

کنکاشی در بهائی ستیزی

(جلد دوم)

نگاهی به تاریخ ردیه نویسی بر علیه آئین بهائی
و شناخت خادمان و خائنان به منافع ملی ایران

ایرج اشراقی

انتشارات فروغ

کنکاشی در بهائی ستیزی

(جلد دوم)

نگاهی به تاریخ ردیه نویسی بر علیه آئین بهائی
و شناخت خادمان و خائنان به منافع ملی ایران

ایرج اشراقی

کنکاشی در بهائی ستیزی (جلد دوم)

نگاهی به تاریخ ردیه نویسی بر علیه آئین بهائی
و شناخت خادمان و خائنان به منافع ملی ایران

نویسنده: ایرج اشراقی

طراح جلد: نیما صبور

ویراستار و صفحه‌آرا: ماریا وارطانیان

ناشر: انتشارات فروغ

نوبت چاپ: اول، تابستان ۱۴۰۰ (۲۰۲۱ میلادی)

شابک: ۹۷۸-۳-۹۶۵۳۱-۰۵۵-۱

کلیه حقوق این کتاب محفوظ است.

Forough Publishing

Jahnstraße 24, 50676 Köln

Germany

Tel: 0049 221 923 57 07

www.forough-book.com

Info@forough-book.com

ISBN: 978-3-96531-055-1

فهرست

- پیش‌گفتار ۹
- بخش یکم: نگاهی به تاریخ ردیه‌نویسی بر علیه دو آیین بابی و بهائی ۲۳
- قسمت یکم: از نیمه قرن ۱۹ تا نیمه قرن ۲۰ میلادی ۲۵
- ۱- فتوای جمعی از علما، علیه ملاعلی بسطامی ۲۶
- ۲- "زهاق الباطل" و سایر ردیه‌های کریم‌خان کرمانی... ۳۰
- ۳- "فتنه باب"، اثر علی‌قلی میرزا اعتضادالسلطنه ۳۶
- ۴- "ناموس ناصری"، اثر میرزا محمدتقی مامقانی ۴۱
- ۵- "مفتاح باب‌الابواب" یا "تاریخ باب و بهاء" اثر میرزا محمد مهدی خان
«زعیم الدوله» ۴۷
- ۶- "احقاق الحق للقاءم بالحق"، اثر محمدتقی تاجر همدانی ۶۳
- ۷- "اسرار العقاید"، اثر ابوطالب الحسینی الشیرازی ۶۹
- ۸- "گفتار خوش یارقلی"، اثر آقا شیخ محمد محلاتی ۷۴
- ۹- "حق المبین" و دیگر ردیه‌های آیت‌الله‌العظمی شیخ احمد شاهرودی خراسانی ۸۱
- ۱۰- تاریخ‌نویسان دربار و گزارش‌های دولتمردان ۸۹
- "ناسخ‌التواریخ" ۸۹
- "روضه‌الصفای ناصری" ۹۳
- "حقایق‌الآخبار ناصری" ۹۴
- روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه ۹۵
- "خاطرات و خطرات" ۹۹
- ۱۱- احمد کسروی و شیخ ابراهیم زنجانی ۱۰۰
- قسمت دوم: دوران حکومت محمدرضا پهلوی و پس از آن ۱۰۳
- ۱- "امشی به حشرات بهائی"، اثر محمد مهدی مرتضوی لنگرودی ۱۰۵
- ۲- "بهائیان"، زیر نظر محمدباقر نجفی ۱۰۷
- ۳- "بهائیت در ایران"، اثر سید سعید زاهد زاهدانی ۱۰۹
- ۴- دو کتاب در باره اتهام وابستگی بهائیان به دولت پهلوی ۱۱۷

- ۱-۴- "بهائیان در عصر پهلوی"، منسوب به احمد الیهیاری ۱۱۸
- ۲-۴- "اسناد فعالیت بهائیان در دوره محمد رضا شاه"، ... ۱۲۰
- ۵- مجموعه سه جلدی "تاریخ معاصر ایران" ۱۳۱
- نتیجه‌گیری ۱۳۷
- بخش دوم: کنکاشی در اتهام وابستگی بهائیان به دولت‌های خارجه ۱۴۱**
- قسمت یکم: اتهام وابستگی بهائیان به روسیه ۱۴۳**
- ۱- یادداشت‌های منسوب به "کینیاژ دالگورکی" و سندیت آن ۱۴۳
- "دالگورکی" واقعی و "دالگورکی" یادداشت‌ها ۱۴۶
- دیدگاه "دالگورکی" واقعی درباره جنبش باب ۱۴۸
- تئوری توطئه و سنجش جنبش‌های بزرگ ۱۵۲
- کالبدشکافی "یادداشت‌ها" ۱۵۳
- "دالگورکی یادداشت‌ها" و اسلام ۱۵۳
- "دالگورکی یادداشت‌ها" و روحانیون شیعه ۱۵۵
- "دالگورکی یادداشت‌ها" و دولتمردان قاجار ۱۵۸
- "دالگورکی یادداشت‌ها" و آشنایی او با باب ۱۶۲
- "دالگورکی یادداشت‌ها" به عنوان سفیر در تهران ۱۶۵
- "یادداشت‌های منسوب به دالگورکی" از نظر محققان ۱۶۹
- انگیزه نویسنده یادداشت‌های منسوب به "دالگورکی" چه بوده؟ ۱۷۴
- ۲- گزارش‌های دیپلمات‌های روس ۱۷۷
- ۳- بررسی سایر اتهامات در ارتباط با دولت روسیه ۱۸۰
- پیوست: متن گزارش‌های "دالگورکی" درباره بابیان و بهائیان ۱۸۹**
- قسمت دوم: اتهام وابستگی بهائیان به انگلیس ۲۱۵**
- ۱- اعطای لقب «شهبسوار» به عبدالبهاء ۲۱۶
- نگاهی به تاریخ لقب «شهبسوار» ۲۱۶
- علت اهدای لقب «شهبسوار» به عباس افندی ۲۲۰
- ۲- سایر مطالب مربوط به بریتانیا ۲۲۳
- گزارش سفارت انگلیس به "پالمرستون" ۲۲۵
- افسانه "مانکجی هاتریا" ۲۲۶
- رابطه بهائیان با ژنرال "گوردون" انگلیسی ۲۲۸

- ۲۲۸ آزاد شدن عبدالبهاء و سفرهای او به کشورهای غربی
- ۲۳۰ ملاقات رهبران بهائی با شخصیت‌های غیر ایرانی
- ۲۳۰ عبدالبهاء و ساکنین فلسطین
- ۲۳۲ مسئله به خاک سپردن مردگان
- ۲۳۳ **قسمت سوم: اتهام رابطه و ایستگی به دولت اسرائیل**
- ۲۳۳ ۱- اقامت رهبران بهائی در "عکا" و "حیفا"
- ۲۳۴ ۲- بهائیان و تأسیس دولت اسرائیل
- ۲۳۷ ۳- سفر بهائیان به اسرائیل
- ۲۳۸ ۴- ارسال پول به اسرائیل؟!
- ۲۳۹ **قسمت چهارم: اتهام خیانت به وطن**
- ۲۴۳ رابطه برخی از سیاستمداران ایرانی با دولت انگلیس
- ۲۴۷ **قسمت پنجم: بهائیان و دولت پهلوی اول و دوم**
- ۲۴۸ دوران رضاشاه ۱۳۰۴-۱۳۲۰ ش. (۱۹۲۵-۱۹۴۱ م.)
- ۲۵۱ دوران محمدرضا شاه ۱۳۲۰-۱۳۵۷ ش. (۱۹۴۱-۱۹۷۹ م.)
- ۲۵۹ **نتیجه‌گیری**
- ۲۶۱ **بخش سوم: کنکاشی در کارنامه ملایان شیعه در ایران**
- ۲۶۵ **قسمت یکم: نقش تاریخی علما**
- ۲۶۷ ۱- گسترش نفوذ روحانیت شیعه در دوران صفوی
- ۲۷۸ ۲- دوران فترت
- ۲۸۰ ۳- روحانیت شیعه در دوران حکومت قاجار
- ۲۸۳ ۴- معضل تجددخواهی در عصر قاجار
- ۲۸۹ ۵- روحانیت و انقلاب مشروطه
- ۲۹۹ - انگیزه «ملایان مشروطه‌خواه»
- ۳۰۴ - هدف از بیان اندیشه «مشروطه مشروع»
- ۳۰۹ - افزودن متمم به قانون اساسی
- ۳۱۱ ۶- نقش ملایان در شورش بر امتیازنامه "رژی"
- ۳۳۶ ۷- چند نمونه از روابط ملایان با دولت‌های انگلیس و روس
- ۳۳۸ - همکاری روحانیون با نمایندگان انگلیس در دوران امیرکبیر
- ۳۴۳ - موقوفه "اود" و روش تقسیم درآمد آن

- ۳۴۷ روابط سید عبدالله بهبهانی با نمایندگان انگلیس
- ۳۴۸ تسلط روس به کشور ایران در اواخر دوران قاجار
- ۳۵۰ چگونگی آغاز جنگ دوم ایران و روسیه
- ۳۵۵ قتل "گریبایدوف" وزیر مختار روسیه در تهران
- ۳۶۳ مسئله هرات در زمان محمدشاه قاجار
- قسمت دوم: نقش اجتماعی ملایان** ۳۶۷
- ۱- چند نمونه از مال‌اندوزی و قدرت‌نمایی ملایان ۳۶۸
- ۳۶۸ شیخ جعفر نجفی «کاشف‌الغطاء»
- ۳۷۵ محمدباقر شفتی «حجة الاسلام»
- ۳۸۰ ملا محمدتقی برغانی «شهید ثالث»
- ۳۸۴ محمدتقی «آیةالله آقا نجفی»
- ۲- تکفیر و قتل دگراندیشان ۴۰۰
- ۳- ترویج اوهام و خرافات ۴۰۵
- ۴- ایجاد دودستگی میان ملت و دولت ۴۱۰
- ۵- سرایت "وبا" به ایران ۴۱۱
- ۶- برخورد ملایان با پدیده‌های مدرن ۴۱۲
- ۴۱۳ مدرسه‌های جدید
- ۴۱۹ آزادی
- ۴۲۲ حقوق برابر شهروندان
- ۴۲۳ قانون، مشروطه و تفکیک قوا
- ۴۲۸ حقوق زنان
- قسمت سوم: نگاهی به کارنامه سید جمال اسدآبادی** ۴۳۱
- ۱- عضویت در لژهای فراماسونی ۴۳۵
- ۲- سید جمال و سیاست ایران ۴۳۶
- ۳- سید جمال و سیاست انگلیس ۴۴۰
- ۴- اقدامات سید در روسیه ۴۴۹
- ۵- سید جمال و دولت عثمانی ۴۵۱
- نتیجه‌گیری ۴۵۵
- سخن پایانی ۴۶۱

ای مرغ گرفتار بمانی و ببینی
آن روز همایون که به عالم قفسی نیست
(هوشنگ ابتهاج)

پیش‌گفتار

هر مکتب فکری، چه زمینی و چه آسمانی در زمینه‌های اجتماعی، اقتصادی، فکری و فرهنگی خاص در گوشه‌ای از جهان پا به عرصه وجود می‌گذارد. ظهور چنین پدیده‌هایی در جامعه، به ضرورت تاریخی و برای زمان و مکان معینی، از مقبولیت عده‌ای برخوردار خواهد بود. اما در عین حال هر نوع مکتب فکری به مرور زمان از پاسخ به نیازهای روز جامعه درمی‌ماند و احتیاج به تغییر دارد.

گذار از پدیده‌ها و یا ایدئولوژی‌های زمینی گرچه با مشکلات و مقاومت‌هایی از طرف بخشی از طرفدارانش همیشه روبه‌رو است، اما امکان‌پذیر است. ولی گذار از مکاتب آسمانی بسیار مشکل و برای جامعه پُرهزینه است. مؤمنانی که لزوم تغییرات را ضروری می‌دانند، به جای قبول ناکارآمدی و تغییر بنیادی آموزه‌های دینی، سعی

در تفاسیر و به‌روز کردن آن را دارند. عده‌ای دیگر هر نوع پدیده تازه‌ای را بدعت، و بدعت‌گذار را مستوجب قتل می‌دانند. اما بالأخره زمانی می‌رسد که تفاسیر مدرن هم راه به جایی نمی‌برد و تغییر شریعت ضرورت تاریخی پیدا می‌کند.

در برابر این ضرورت تاریخی، متولیان که صاحب مقام و منصب و ثروت شده‌اند البته به سادگی تن به تغییر شریعت نمی‌دهند و با چنگ و دندان با استفاده از راه‌های مختلف اخلاقی و غیراخلاقی تا حذف فیزیکی دگراندیش، که او را رقیب و خطر برای خود می‌پندارند، پیش می‌روند. سرکوب دگراندیشان شیوه‌ای است که در حکومت‌های استبداد دینی و سیاسی شکل گرفته است. ثبت تاریخ این شیوه برخورد و نقد آن یک ضرورت تاریخی است. نقد فرهنگ بدون نقد تاریخ و نقد تاریخ بدون ثبت و نقد آن ناممکن است. سرکوب دگراندیش نشانه فرهنگی است برخاسته از استبداد دینی و سیاسی. به تاریخ سرکوب فیزیکی دگراندیشان در ایران معاصر، بیشتر در دو جلد "سرکوب و کشتار دگراندیشان مذهبی در ایران" پرداخته‌ام. اما علاوه بر قتل و غارت و اذیت و آزار دگراندیشان، یک شیوه برخورد دیگری نیز دیده می‌شود که در حقیقت زمینه‌ساز ذهنی و اجتماعی سرکوب و کشتار است. و آن پخش اتهامات بی‌پایه است که جهت بدنام کردن یک پدیده و یا مکتب نوظهور و پیروان آن، زده می‌شود.

گفت‌وگو و تبادل نظر بین پیروان جهان‌بینی‌ها، می‌تواند کمک به رفع اختلافات و ایجاد تفاهم و همدلی بکند. اما متأسفانه پیروان ادیان ابراهیمی در طول قرن‌ها به جای ایجاد فضای گفت‌وگو و آشنایی با عقاید دیگران، راه زشت و ناپسند حذف دگراندیش را برگزیده‌اند. تاریخ به ما می‌آموزد که نتیجه این کار چیزی جز دشمن‌تراشی و خونریزی نبوده است. جنگ‌های فرقه‌های مسیحی در اروپا چه خرابی‌ها و خونریزی‌ها که به بار نیاورد. در اروپا، جنگ‌های مذهبی بین دو گروه بزرگ مسیحی کاتولیک و پروتستان که به «جنگ سی‌ساله» ۱۶۴۸-۱۶۱۸ در آلمان و در فرانسه از سال ۱۵۹۸-۱۵۶۳ که به «هشت جنگ مذهبی» مشهور است، موجب قتل هزاران انسان شد. پس از پایان این دو جنگ بزرگ در سال ۱۶۴۸، قرارداد صلحی به نام «قرارداد وست‌فاليا» بسته و به جنگ‌های مذهبی در اروپا خاتمه داده شد.

پیشرفت علوم و صنایع در اروپا پس از محدود کردن قدرت سیاسی و اجتماعی کلیسا آغاز شد. تا آن دوران هرگاه دانشمندان علوم طبیعی رازی از رموز طبیعت را کشف می‌کردند، کلیسا مخالفت خود را با حذف بی‌رحمانه آن‌ها پاسخ می‌داد. زمانی که "نیکلاس کوپرنیک"^(۱) (۱۴۷۳-۱۵۴۳ م.) ثابت کرد که زمین و سایر ستارگان به دور خورشید در حال گردش هستند، چون این نظریه با متون کتاب مقدس در تضاد بود، او را از کلیسا اخراج کردند و از دفن او به شیوه مذهبی جلوگیری کردند. "جوردانو برونو"^(۲) (۱۵۱۸ تا ۱۶۰۰ م.) کشیش و ستاره‌شناس ایتالیایی، وقتی ثابت کرد که جهان آغاز و انتهای ندارد و داستان خلقت تورات نادرست است، او را بر روی خرمنی از آتش سوزاندند.

آنچه در اروپا تا سال‌های قرن هفدهم اتفاق افتاده در وطن خود ما هنوز ادامه دارد. در آغاز قرن ۲۰، برخورد ملایانی مانند شیخ فضل‌الله نوری با مدارس جدید و علوم طبیعی از آن‌جا روشن می‌شود که خطاب به ناظم‌الاسلام کرمانی چنین می‌گوید:

ناظم‌الاسلام تورا به حقیقت اسلام قسم می‌دهم، آیا این مدارس جدیده خلاف شرع نیست؟ آیا ورود به این مدارس مصادف با اضمحلال دین اسلام نیست؟ آیا درس زبان خارجه و تحصیل شیمی و فیزیک، عقاید شاگردان را سخیف و ضعیف نمی‌کند؟ مدارس را افتتاح کردید، آنچه توانستید در جراید از ترویج مدارس نوشتید، حالا شروع به مشروطه و جمهوری کردید؟^(۳)

این همان شیوه استدلالی است که متولیان کلیسا چند صد سال قبل می‌کردند.

باری، گفت‌وگو و به نقد کشیدن عقاید، افکار و اعتقادات چه مذهبی و چه غیرمذهبی همیشه می‌تواند سازنده باشد و به فرهنگ تسامح و دگراندیش‌پذیری در جامعه کمک کند. اما متأسفانه در بسیاری از موارد، نقد افکار و عقاید به دگراندیش‌ستیزی تبدیل شده که جز زیان مادی و معنوی برای جامعه هیچ نتیجه مثبتی نداشته است.

1. Nikolaus Kopernikus.

2. Giordano Bruno.

۳. تاریخ بیداری ایرانیان، ناظم‌الاسلام کرمانی، به‌اهتمام سعیدی سیرجانی، انتشارات آگاه، تهران، ۱۳۶۲، ج ۱، ص ۳۲۲.

در تاریخ ادیان و مذاهب نمونه‌های فراوانی مشاهده می‌شود از اختلافات میان پیروان کیش‌های متعدد؛ یهودی‌ها به مسیحی‌ها و مسیحی‌ها به یهودی‌ها در طول تاریخ چه انواع و اقسام بدگویی‌ها و بدرفتاری‌ها که نکرده‌اند، و همانطور مسیحی‌ها به مسلمان‌ها و مسلمانان به مسیحی‌ها تا به امروزه اتهام می‌زنند و همدیگر را نه‌تنها دشمن خود بلکه دشمن خدا می‌نامند. در میان مسلمانان هم جنگ‌های خونین بین شیعیان و اهل تسنن تا به امروز ادامه دارد، و همانطور اختلافات میان گروه‌های متعدد شیعی از قبیل «پنج‌امامی» و «هفت‌امامی» و «دوازده‌امامی»، و بالأخره حتی در میان شیعیان دوازده‌امامی، نیز اختلافات و تکفیرهای اصولیان و اخباریان و شیخیان و صوفیان در مقابل همدیگر، نشانگر این مطلب است.

اگر بحث بر سر اختلاف نظر باشد که به تبادل آرای گوناگون بیانجامد، نه‌تنها که ضرر ندارد بلکه مفید هم خواهد بود. اما در طول تاریخ، ردیه‌نویسی فقط آغاز یک جریان بوده که نهایتاً به سرکوب و جنگ و خونریزی منجر شده است. در اکثر موارد، انگیزه ردیه‌نویسان، انتقاد از افکار دیگران و یا نشان دادن حقیقت نیست، بلکه تنها هدف خود را در بی‌اعتبار کردن طرف مقابل و احیاناً حذف فیزیکی او قرار می‌دهند، و برای انجام چنین وظیفه «مقدس»، حتی اتهام و دروغ‌گویی و جعل سند جهت ایجاد نفرت و کینه ابایی ندارند. رنج‌ها و سختی‌هایی که بهائیان در دهه‌های اخیر کشیده‌اند نمونه بارز این حقیقت است. اما باید گفت که چنین نوع ردیه‌نویسی، خود امری است کاملاً مردود و هیچ نتیجه مثبتی نمی‌تواند داشته باشد.

نقد عقاید و افکار، موجب شکوفایی فرهنگی جامعه است. از این راه است که هر ملتی می‌تواند از گذشته تاریخی خود آگاه شود و از تکرار خطاها جلوگیری کند. اما متأسفانه باید بپذیریم که ایرانیان دارای حافظه تاریخی نیستند و به همین علت در طول تاریخ، از چاله به چاه افتاده‌اند. تا امروز یک تحقیق علمی در پیدایش آیین‌های بابی و بهائی که یکی از بزرگ‌ترین جنبش‌های اجتماعی، پس از حمله اعراب به ایران است، انجام نگرفته است. و به‌راستی، جنبش بابی و آیین بهائی را حاصل تبانی خارجیان معرفی کردن، دلیل ناتوانی نویسندگان از بررسی علمی است.

متأسفانه میان پیروان آیین بهائی و پیروان آیین اسلام تا امروز امکان تبادل نظر کمتر دست داده است. گروهی از روحانیون اسلامی، از همان ابتدا عَلم مخالفت را برافراشته و تنها به ردیه‌نویسی اکتفا نکرده‌اند، بلکه حذف فیزیکی بهائیان را در سر لوحه کار خود قرار داده‌اند، روشی که در ادیان ابراهیمی دارای سابقه‌ای بس کهن است. پیروان هر یک از این ادیان به استناد آیاتی از کتاب مقدس خود، پیامبر خود را آخرین فرستاده خداوند، و احکام آیین خود را تا ابد معتبر می‌دانند. متون کتاب‌های مقدس هر یک مؤمنین را به موعودی نوید می‌دهند و برای شناسایی او، علایم و رموزی تعیین می‌کنند که به هیچ‌وجه امکان بروز و ظهور نداشته؛ وظیفه آن موعود هم نه آوردن پیام تازه‌ای، بلکه انتقام گرفتن از دشمنان خود و نابود کردن پیروان سایر ادیان می‌دانند. بدین ترتیب اختلافات، جنایت‌ها و آدم‌کشی‌ها بین پیروان این ادیان از قبل تعیین شده است.

یهودیان مطابق بشارات تورات منتظر مسیحی هستند که با علایم خاصی بیاید و آن‌ها را از اسارت رهانیده و به قدرت برساند. چون عیسی، یکه و تنها و بدون هیچ نیرویی ادعا کرد که من برای نجات قوم بنی‌اسرائیل از طرف خداوند آمده‌ام و منم موعود تورات. یهودیان با او به مخالفت برخاستند و ادعای او را نپذیرفتند. مسیح بشارت داد که من می‌روم نزد پدر و سوار بر کالسکه‌ای از ابر می‌آیم. اما برخلاف علایم یاد شده در انجیل، شخصی تا آن‌روز ناشناخته بدون هیچ امکانی، در عربستان به نام محمد ادعا کرد که منم آن موعودی که در انجیل به ظهور او بشارت داده شده. مسیحیان چه ردیه‌ها که بر اسلام ننوشته‌اند و چه تهمت‌ها که زده‌اند. نه مسیح توانست قوم بنی‌اسرائیل را از اسارت نجات بدهد و نه پیامبر اسلام سوار بر لکه ابر ظاهر شد. بدین دلیل پیروان ادیان ابراهیمی بر علیه همدیگر هزاران سال است که ردیه می‌نویسند و همدیگر را به انواع و اقسام اتهامات متهم می‌کنند و از کشتار و مصادره اموال و به اسیری گرفتن همدیگر هم ابایی ندارند.

متأسفانه در فرهنگ ایران زمین هنوز نقد و بررسی علمی پدیده‌های اجتماعی جای چندانی ندارد. فرهنگ ما نه مخالف یا دگراندیش، بلکه تنها دشمن می‌شناسد، هر که با ما نیست دشمن ماست، برانداز است، مزدور، خائن، جاسوس، وابسته به خارجیان است. بخش نامبرده از روحانیت شیعه از ابتدا به پیروان آیین‌های بابی و

بهائی به عنوان دشمن نگاه کرده است. از این رو، به چیزی کمتر از نابودی آن‌ها رضایت نمی‌دهد. به مریدان خود چنین تفهیم کرده‌اند که اذیت و آزار، قتل و مصادره اموال بهائیان موجب رضایت پروردگار در این جهان و پاداش در آخرت خواهد بود. آیین مداران و رهبران، توجیه اعمال خود را به ظاهر جهت حفظ شریعت الله می‌نامند، اما در واقع منظور نظر آن‌ها حفظ مقام و موقعیت و ثروت به دست آمده است. روحانیت شیعه دوازده امامی تنها خود را صاحب حق مطلق، و هر تفکری و رای تفکر خود را کفر و زندقه و مضرّ به حال جامعه می‌دانند؛ بدین دلیل وظیفه دینی خود می‌دانند که به هر وسیله ممکن، حتی با استفاده از زور هم اگر لازم باشد، مردم را به بهشت موعود مورد نظر خود هدایت کنند.

بخش قدرت طلب روحانیت شیعه پس از چند صد سال در خفا و انزوا، در دوران سلطنت دودمان صفوی به هم‌نشینی شاهان و حکام رسیدند. اما دوران سلطنت قاجارها و خصوصاً دوران فتحعلی‌شاه (حکومت ۱۱۷۶-۱۲۱۳ ق. / ۱۷۹۷-۱۸۳۴ م.) را می‌توان دوران طلایی روحانیت شیعه دوازده امامی وابسته به مکتب اصولی نامید. در این دوران، قوه قضاییه، تنظیم اسناد و مدارک، مالکیت زمین‌ها و ساختمان‌ها، سرپرستی مدارس و اوقاف، دریافت خمس و زکات، «ردّ مظالم»^(۱) تنظیم اسناد عقد و ازدواج و طلاق، دعانویسی، درآمد از صدقات امامزاده‌ها، بست نشینی، حکم جهاد، فتوای قتل مخالفین به عناوین مختلف و مصادره اموال مقتولین، همه در اختیار آقایان بوده؛ قوه مجریه آقایان هم از طرفی حکام و از طرف دیگر مریدان خود تشکیل می‌داده که گاه آن‌ها را به عنوان «طلبه» معرفی می‌کرده‌اند، اما در واقع عده‌ای چماق به دست بیش نبوده‌اند. روحانیت از این امکانات مثل پلک چشم حفاظت می‌کند و از هیچ کوششی برای حفظ آن‌ها دریغ نکرده و نخواهد کرد. هر کسی که به دیده شک بنگرد و یا آن‌ها را محقّ به این اختیارات نداند، متهم به مخالفت با خداوند، خائن به دین، وابسته به خارجی‌ان، «مفسد فی الارض»، «واجب القتل» و «مه‌دورالدم» نامیده می‌شود.

۱. ثروتی که از راه‌های غیرقانونی به دست می‌آید ابتدا تقدیم یک ملا می‌کنند، ایشان مقداری از این ثروت را نگه می‌دارد و بقیه را به شخص تبهکار بازمی‌گرداند. این مبلغ برای تبهکار حلال محسوب می‌شود.

برای پی بردن به علت خشم و عداوت روحانیت با پیروان آیین بهائی لازم است که بدانیم باب و بهاء‌الله چه گفته‌اند که اینچنین عداوت روحانیت را برانگیخته‌اند. البته در اینجا و در کلّ متن این کتاب، آنچه مطرح شده نظر و برداشت شخصی نویسنده از وقایع تاریخی است.

قدرت معنوی روحانیت شیعه، از دو نظریه «غیبت» و «نیابت» منشأ می‌گیرد، یعنی باور به این‌که تنها صاحب قدرت معنوی و سیاسی مشروع امام است، که اکنون در غیبت به سر می‌برد، اما در زمانی که خود در دسترس پیروان خود نباشد، روحانیون را به صورت عامّ به‌عنوان جانشین و نایب خود قرار داده است. باب در سال ۱۲۶۰ ق. / ۱۸۴۴ م با این ادعا که خود نایب خاص امام غایب است، اسلحه اصلی روحانیت را از دست آنان گرفت. باب و بهاء‌الله اصولاً قشری به نام «روحانی» را برای جامعه لازم نمی‌دانند و معتقد هستند که حل و فصل کلیه امور مدنی باید مطابق قوانین مدنی و به‌دست منتخبین مردم باشد. آن‌ها وظیفه دین‌شناسان (علما) را تنها در تقویت اخلاقیات و آگاهی جامعه می‌دانند نه دخالت در حریم خصوصی مردم و امر و نهی کردن در امور روزمره آنان. اگر تعالیم دیگر آیین بهائی را از قبیل عدم تقلید، تساوی حقوق زن و مرد، ترویج علوم و هنر و ... در نظر بگیریم، دیگر جای تعجب نیست که روحانیت اینچنین خشمناک با پیروان بهائیت رفتار می‌کند.

مطالب ردیه‌ها بر علیه بهائیان ابتدا حول و حوش بحث‌های عقیدتی دور می‌زده است. اما از دوران آشنایی ایرانیان با اروپای صنعتی و وزیدن نسیم آزادیخواهی و حکومت قانون و عدالتخانه در ایران، روحانیت از ترس از دست دادن امکانات به‌دست‌آمده، هرگونه فکر آزادیخواهی را مخالف آیین اسلام و آزادیخواهان را وابسته به کشورهای قدرتمند آن‌روز، خصوصاً روسیه و انگلیس معرفی کردند، و با تمام نیرو بر ضد آن‌ها قیام کردند.

با مطالعه سیر تاریخی ردیه‌نویسی بر علیه آیین بهائی کاملاً مشخص می‌شود که با دگرگونی جوّ سیاسی و اوضاع اجتماعی، نحوه بهائی‌ستیزی نیز دچار تحول شد. مطالب ارائه شده در ردیه‌ها را کلاً می‌توان به دو دسته تقسیم کرد:

در بخش یکم، در فصل اول به چندین ردیه مفصل و مشهور پرداخته خواهد شد، که از همان سال اول اظهار امر باب تا آغاز دوران سلسله پهلوی (پایان حکومت

در سال ۱۳۰۴ ق. / ۱۹۲۵ م. نوشته شده‌اند. مطالب این ردیه‌ها حاوی انتقادهای شدید از تعالیم و از شخصیت و سرگذشت بنیانگذاران آیین‌های بابی و بهائی است. اما جالب آن‌که در این ردیه‌ها هیچ اشاره‌ای به رابطه بابیان و بهائیان با خارجیان نشده؛ سپس در فصل دوم، ردیه‌هایی مورد تحقیق قرار می‌گیرند که در دوران پهلوی و جمهوری اسلامی نوشته شده‌اند. مطالب این ردیه‌ها سرشار از اتهامات وابستگی بهائیان به دولت‌های خارجی است. بنابراین، در بخش یکم کتاب حاضر، چندین نمونه از ردیه‌هایی که در طول صد و هفتاد سال نوشته شده‌اند را معرفی کرده محتوای آن‌ها را خلاصه نموده تا این مطلب روشن شود:

مطالب دسته اول، همگی مربوط به مسائل کلامی است و ردیه نویسان در این زمینه دو مطلب محوری مطرح کرده‌اند: یکم این‌که باب نمی‌توانسته قائم یا مهدی مورد نظر مسلمانان باشد چون علایمی که نشانگر ظهور قائم حقیقی تعیین شده، با ظهور باب به وقوع نپیوسته است. دوم این‌که پیامبر گرامی اسلام آخرین فرستاده الهی و با درگذشت او، نبوت و رسالت خاتمه یافته است. در این راستا تعداد مسائل فرعی نیز مطرح شده، مثلاً این ادعا که در آثار عربی باب، اغلاط صرف و نحو دیده می‌شود، یا این‌که باب و بهاء‌الله معجزه نداشته‌اند، یا این‌که قرآن را به اشتباه تفسیر نموده و به احادیث غیر صحیح استناد کرده‌اند...

پاسخ به این دسته از اعتراضات، هدف کتاب حاضر نیست. اما بسی روشن است که آن مهدی موعودی که قرار است بیاید تا عمر بن الخطاب را از قبر برون بیاورد و زنده کند تا دوباره او را بکشد، کفار را قتل عام کند تا خون، رکاب اسبش را بگیرد و... البته که باب قطعاً چنین موعودی نیست چون وی اصلاً اهل خشونت نبوده است.

دوباره مطلب دوم هم بهاء‌الله خود کراراً بر پایان یافتن دوران نبوت و رسالت با ظهور پیامبر گرامی اسلام تأکید کرده است.^(۱) بنابراین دیگر، ردیه و کتاب در

۱. به‌عنوان نمونه به چند مورد اشاره می‌شود:

«خاتم رسل و هادی سبل روح ما سواه فداه فرموده...» (آیات الهی، ج ۲، ص ۲۹۰).
 «سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ يَا إِلَهِي أَسْأَلُكَ بِأَصْفِيائِكَ وَ أَمَنَائِكَ وَ بِالَّذِي جَعَلْتَهُ خَاتَمَ أَنْبِيَائِكَ وَ سَفَرَائِكَ
 يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ...» [مضمون: ای خداوند به حق اصفیای تو و امانت‌داران تو و به حق آن کسی که او را ←

استدلال «خاتمیت» محمد رسول‌الله نوشتن و یا برعکس در اثبات این‌که بعد از محمد، نبی و رسول دیگری خواهد آمد ضروری به نظر نمی‌رسد. بهاء‌الله این دوران را دوران عقل می‌نامد و می‌خواهد که مردم با توجه به قوانین کلی الهی و خردگرایی و ارزش‌های والای اخلاقی به جست‌وجوی حقیقت بپردازند و با احساس همدردی با همه مردمان، مشکلات زندگی نوع بشر را حل کنند. منتخبین مردم باید قوانین مورد نیاز اداره جامعه را خود وضع و خود نسخ کنند. بهاء‌الله با توجه به گذشته دردناک ادیان ابراهیمی، ریشه تعصب و خشونت دینی را خشکانده و استفاده از زور جهت ترویج شریعت را ممنوع اعلام کرده و زیربنای یک تمدن جهانی مبنی بر کثرت‌گرایی را ریخته است. آیا مقابل چنین پیامی باید به اغلاط صرف و نحو عربی و سقم و صحت احادیث نقل شده پرداخت؟

و اما نویسندگان دسته دوم از ردیه‌ها، جاسوسی و وابستگی بهائیان به دولت خارجی از قبیل روسیه، انگلیس، آمریکا و اخیراً اسرائیل، به فهرست اتهامات افزودند. برای اثبات این‌گونه اتهامات، با همه زحماتی که کشیده‌اند تا به امروز هیچ مدرک قابل استنادی را ارائه نداده‌اند. البته باید گفت که درباره مسئله جاسوس بودن

→ خاتم انبیاء و فرستادگان خود قرار دادی... [المناجات، ص ۲۵].
 «و الصَّلوةُ وَ السَّلَامُ عَلَی مَنْ خُتِمَ بِاسْمِهِ النَّبُوَّةُ وَ الرِّسَالَةُ...» [مضمون: سلام و درود بر آن کسی که به نام او نبوت و رسالت هر دو خاتمه یافته‌اند...]. [لثالیء الحکمة، ج ۱، ص ۱۱۱].
 «الصَّلوةُ وَ السَّلَامُ عَلَی الَّذِیْ بِهِ انْتَهَتْ النَّبُوَّةُ وَ الرِّسَالَةُ وَ انْقَطَعَتْ نَفْحَاتِ الْوَحْیِ وَ عَلَی آلِهِ وَ اصْحَابِهِ بِدَوَامِ الْمَلْکِ وَ الْمَلْکُوْتِ وَ الْعِزَّةِ وَ الْجَبْرُوْتِ.» [مضمون: سلام و درود بر آن کسی که به او نبوت و رسالت به انتها رسیده و بوهای خوش وحی به پایان رسیده‌اند...]. [مجموعه الواح خطاب به عندلیب، ص ۳۶].
 «الصَّلوةُ وَ السَّلَامُ عَلَی سَیِّدِ الْعَالَمِ وَ مَرْبِیِّ الْاِمَمِّ الَّذِیْ بِهِ انْتَهَتْ الرِّسَالَةُ وَ النَّبُوَّةُ وَ عَلَی آلِهِ وَ اصْحَابِهِ دَائِماً اَبَدًا سَرْمَدًا.» [مضمون: سلام و درود بر پیشوای عالم و مربی مردم آن کسی که به او رسالت و نبوت به انتها رسیده...]. [اشراقات و چند لوح دیگر، ص ۲۹۳].
 «به‌راستی می‌گویم امروز کلمه مبارکه "ولکن رسول‌الله و خاتم‌التبیین" به "یوم یقوم الناس لرب العالمین" منتهی شد. اشکرالله بهذا الفضل العظیم.» [اشاره به آیه قرآن ۶: ۸۳: روزی که مردم به پیشگاه پروردگار جهانیان می‌ایستند]. [لوح خطاب به شیخ محمدتقی نجفی، ص ۸۴].
 «شکی نبوده و نیست که ایام مظاهر حق جل جلاله به حق منسوب و در مقامی به ایام‌الله مذکور و لکن این یوم غیر ایام است از ختمیت خاتم مقام این یوم ظاهر و مشهود.» (منتخباتی از آثار حضرت بهاء‌الله، ص ۴۷).

بهائیان، اتهام زندگان گویا معنی جاسوسی و وظیفه جاسوس را نمی‌دانند؛ و اگر نه از خود می‌پرسیدند کدام کشور در جهان ده‌ها هزار جاسوس لازم دارد؟ یک زارع بی‌سواد، یک کارمند دون‌پایه، یک فرد عادی که دارای هیچ‌گونه پست و مقامی نیست، چه اطلاعاتی را می‌تواند به دشمنان بدهد؟

تحقیق درباره این‌گونه مطالب، یعنی ارتباط بهائیان با کشورهای خارجی، بخش دوم کتاب حاضر را تشکیل می‌دهد. ردیه‌نویسان در این زمینه متحدالقول نبوده‌اند و سخنان متناقضی ایراد کرده‌اند. ابتدا آن‌ها را به روسیه، دیرتر به انگلیس و اخیراً به آمریکا و اسرائیل منسوب کرده‌اند. پیش از انقلاب ۵۷، بهائیان را به دشمن دولت، و پس از آن به نوکرو یا حتی دست‌اندرکاران واقعی حکومت پهلوی معرفی کرده‌اند. چگونه می‌توان باور کرد که خارجی‌ان بتوانند نهضتی به عظمت این دو آیین در ایران به‌وجود بیاورند؟ نهضتی که هزاران نفر جان و مال خود را در آن راه‌فدا کرده‌اند. به‌راستی این اتهام، توهینی است به همه ایرانیان.

در هر صورت، به روابط کذایی روسیه و بهائیان و خصوصاً به جزوه مجعول "خاطرات دالگورکی" که تا به امروز سند عده‌ای قرار گرفته، پرداخته خواهد شد. اتهام وابستگی بهائیان به دولت انگلیس نیز مورد تحقیق قرار گرفته، با تمرکز ویژه بر روی مسئله اعطای لقب «سِر»^(۱) به عبدالبهاء، فرزند ارشد مؤسس آیین بهائی، و همچنین به روابط ایران با دولت عثمانی، نیز پرداخته شده است.

گروهی ادعا می‌کنند که دولت پهلوی، دست بهائیان را در ایران باز گذاشته بود. در صورتی‌که در دوران محمد رضا شاه حتی بردن نام بهائیان در مکاتبات دولتی ممنوع بود؛ بهائیان در زمان پهلویان از حق داشتن یک مجله و یا یک چاپخانه محروم بودند؛ مراکز دینی‌شان مورد تجاوز از سوی دولت قرار می‌گرفت؛ افراد بهائی به قتل می‌رسیدند بدون این‌که قاتلان مورد تعقیب قانونی قرار بگیرند. در جلد دوم کتاب "سرکوب و کشتار دگراندیشان مذهبی" مفصلاً به اذیت و آزار، اخراج از ادارات و کشتارها در دوران پهلوی پرداخته شده است. اما چون در ردیه‌های دوران جمهوری اسلامی این اتهام تکرار شده و مقام‌محوری دارد، در کتاب حاضر نیز به اختصار به این مسئله پرداخته شده است.

1. Sir.

ناگفته نماند اتهامات یاد شده شامل حال نه‌تنها بهائیان بلکه همه آن‌هایی می‌شود که با رفتار و کردار آقایان، چندان موافقتی ندارند. حتی گاهی مراجع بزرگ تقلید هم متهم به جاسوسی برای انگلیس شده‌اند. مجتبی واحدی در مقاله‌ای که در اسفندماه سال ۱۳۹۳ ش. در سایت خود منتشر کرده، می‌نویسد:

آیت‌اله جنتی، در تریبون نماز وحدت بخش جمعه!!! مرجعیت آیت‌اله سیستمی را ساخته و پرداخته انگلیسی‌ها دانست. [...] طرفه آن‌که در تلاش‌های اخیر، بخشی از دولت روحانی با نهادهای وابسته به رهبری همصدا شده و روحانی شجاع آیت‌اله سید صادق شیرازی را مرجع انگلیسی می‌نامند و گروه‌های سیاسی را از هر نوع نزدیک شدن به او برحذر می‌دارند. آن‌ها که خود ننگ وابستگی به کثیف‌ترین و ضدمذهبی‌ترین قدرت‌های جهانی را بر پیشانی دارند با آگاهی از حساسیت ایرانیان نسبت به سوابق انگلیسی‌ها در کشورمان، اتهام «انگلیسی بودن» را به مخالفان و منتقدان خویش وارد می‌نمایند تا آنان را از چشم مردم بیندازند.^(۱)

چون در دوران گذشته، دولت‌های انگلیس (و روسیه) در امور داخلی ایران دخالت‌های ناروایی کرده‌اند، ایرانیان نسبت به آنان بدبین و حساس‌اند. بدین‌علت هر شخصی و یا گروهی که متهم به ارتباط با دولت انگلیس بشود، در نزد مردم ایران بی‌اعتبار می‌شود. روحانیت هم برای مخالفت با بهائیان تا به امروزه از این اسلحه استفاده می‌کند. گو این‌که اتهام‌زندگان، خود بهترین رابطه را با دولت فخیمه انگلیس داشته‌اند، چنان‌که در بخش آخر این کتاب خواهیم دید. در آن بخش نیز نگاهی به کارنامه روحانیت در خدمت (و احیاناً خیانت) به منافع ملی ایران و پیشرفت و توسعه کشورمان و آزادی و رفاه مردم می‌اندازیم.

جنگ دوم ایران با روسیه (۱۸۲۶ تا ۱۸۲۸ م.) با شکست ایران به پایان رسید. این جنگ که به فتوای سید محمد اصفهانی معروف به «مجاهد» و با رضایت دولت انگلیس به مردم ایران تحمیل شده بود، چشم دولتمردان ایران را بر مشکلات بنیادی باز کرد و آن‌ها را به فکر بازیابی علل عقب‌ماندگی ایران از اروپا و جست‌وجوی راه‌های برون‌رفت از این مهلکه انداخت. در آن روزگار تلخ، ملت ایران

1. <http://seyedmojtaba-vahedi.blogspot.de/2015/03/blog-post.html>.

در چنگال استبداد مذهبی و سیاسی دست و پا می‌زد، و از حکومت قانون و عدالت سخنی نبود. اولین آشنایی ایرانیان با آزادی و حکومت قانون توسط تاجرها، مسیونرها و گردشگران اروپایی، و از طرف دیگر آشنایی ایرانیان ساکن عثمانی و قفقاز با جنبش‌های اجتماعی آن مناطق فراهم شد.

بخشی از روحانیت شیعه چنین تفکراتی را خطری جدی برای منافع خود می‌دانستند. ملاعلی کنی، روحانی بزرگ دوران ناصرالدین شاه قاجار (سلطنت ۱۸۵۰ تا ۱۸۹۶ م.)، در انتقاد از شیوه آزادیخواهانه حکومت مشیرالدوله در نامه‌ای به شاه چنین می‌نویسد: «فقره خیانت دیگر از این شخص بزرگ... فقره کلمه قبیحه آزادی است که به ظاهر خیلی خوش‌نما است و خوب، و در باطن سراپا نقص است و عیوب.»^(۱) در اوایل قرن نوزده میلادی که عباس میرزا، پسر و نایب‌السلطنه فتحعلی‌شاه قاجار، به فکر اصلاح قشون ازهم‌پاشیده ایران افتاد، بیش از همه چیز با مخالفت روحانیون مواجه شد، چون هر نوع نوآوری را بدعت و کفر می‌نامیدند. با شروع زمزمه آزادیخواهی و مشروطه‌طلبی در نیمه دوم قرن نوزدهم میلادی، روحانیت با تمام قوا به مخالفت با این افکار قیام کرد. روحانی مشهور ضد مشروطه، شیخ فضل‌الله نوری، افکار تازه را زاییده تفکرات بابیان نامید و می‌نویسد:

به رأی‌العین همه دیدیم و می‌بینیم که از بدو افتتاح این مجلس، جماعت لابلالی لامذهب از کسانی که سابقاً معروف به بابی بودن بوده‌اند می‌گویند آن قوانینی که به مقتضای ۱۳۰۰ سال پیش قرار داده شده است، باید همه را به اوضاع و احوال و مقتضیات امروز مطابق ساخت از قبیل اباحه مسکرات و اشاعه فاحشه‌خانه‌ها و افتتاح مدارس تربیت نسوان و دبستان دوشیزگان و صرف وجوه روضه‌خوانی و وجوه زیارت مشاهد مقدسه در ایجاد کارخانجات و در تسویه طرق و شوارع و در احداث راه‌های آهن.^(۲)

صابر، شاعر آذری معاصر دوران مشروطه، در "هوپ‌هوپ‌نامه"^(۳)، تفکر روحانیون

۱. مشروطه/ایرانی، آجودانی، صص ۲۵۰ و ۲۴۹.

۲. مجموعه متون و اسناد تاریخی، لوابیح آقا شیخ فضل‌الله نوری، به کوشش هما رضوانی، کتاب یازدهم قاجاریه، ص ۲۸.

۳. هوپ‌هوپ‌نامه، ترجمه احمد شفایی، زیر نظر حمید محمدزاده، نشر نیما، ۲۰۰۴ م. صص ۱۹۲-۱۹۳؛ این شعر در انتهای بخش یکم کتاب حاضر آمده است.

در آن دوران را چه خوب سروده است. به‌گفته‌ او، هر کسی روزنامه می‌خوانده، پسرش را به مدرسه می‌فرستاده، چکمه می‌پوشیده، عینک می‌زده، موی سرش بلند بوده، سخنان مداح را قبول نداشته... بابی حساب می‌شده. روشن است که روحانیون با اتهام «بابی بودن» دو هدف را با یک تیر می‌زده‌اند: هم مشروطه و مشروطه‌طلبان و اصلاح‌گران را بی‌اعتبار می‌کردند و هم بابیان و بهائیان را دشمن دین و دولت معرفی می‌نمودند. این منطقی تا به امروز در ردیه‌نویسان و در «جاسوس» و «مزدور» نامیدن افراد دگراندیش نمایان است. اتهام و توهین را جایگزین دلیل و منطقی می‌نمایند. در صورتی‌که علت اصلی مخالفت اسلام‌گرایان با بهائیان، یعنی بیم از دست دادن موقعیت و قدرت و نفوذ خود، روشن است.

بهائیان، عاشق ایران و خدمتگزار ایران بوده و هستند. عده‌ای از بهائیان ایران، در اعتلای فرهنگی و هنری و ایجاد صنایع خدمات باارزشی انجام داده‌اند. اما مطلبی که شاید تا به حال کمتر به آن توجه شده این است که بهائیان در پافشاری به راستگویی و پشت‌کردن به تقیه و توریه، انقلاب فرهنگی بزرگی را در ایران پایه‌ریزی کرده‌اند که در آینده می‌تواند به اهرم قدرتمندی برای ایجاد جامعه‌ای با ارزش‌های انسانی تبدیل شود. صدها نفر بهائی شغل خود را از دست دادند، اموالشان مصادره شد، اعدام شدند؛ همه این ستم‌ها را تحمل کردند، اما دست از عقیده خود برنداشتند و دروغ نگفتند. با این‌که با یک جمله دروغ گفتن که «من بهائی نیستم»، می‌توانستند مانع همه این ستم‌ها باشند. کشته شدند اما نکشتند تا نطفه انتقام‌گیری را بخشکانند، تقیه از اعتقادات خود نکردند تا راستگویی و صداقت را در جامعه نهادینه کنند.

بهائیان با این روش برابر ظلم و ستم ایستاده‌اند، اما هیچ‌گاه امکان پیدا نکردند که به اتهاماتی که به آن‌ها وارد می‌شده جواب بدهند. اما اکنون با رسانه‌های مدرن و با توسعه سطح آگاهی و نحوه اطلاع‌رسانی، اوضاع دگرگون شده است، و هرچند عده‌ای ردیه‌نویس هنوز به نام «محقق» و «تاریخدان» در مراکز به نام علمی ایران قرار دارند و رسانه‌های رسمی در اختیار آنان است، اما در عین حال صدای دگراندیش را دیگر نمی‌توانند مانند گذشته خفه کنند تا حرف‌های بی‌اساس خود، بی‌پاسخ بماند.

اگر به جای اتهام‌های واهی به آیین‌های بابی و بهائی زدن، به جست‌وجوی دلایل واقعی گرایش مردم از همه لایه‌های اجتماعی به دو آیین می‌پرداختند، به وظیفه شرعی خود عمل کرده بودند. اگر ملایان شناختی از سرنوشت کلیسا و انقلاب فرانسه می‌داشتند، شاید از آن راهی را که تا کنون رفته‌اند، باز می‌گشتند؛ راهی که این افراد انتخاب کرده‌اند عبارت است از قتل و غارت، مصادره اموال، اخراج از محل کار و زندگی و محروم کردن از حداقل حقوق شهروندی. این راه چیزی جز یک شکست تاریخی در برابر پدیده‌های عصر مدرن نصیب ملایان نکرده است. همه کوشش آنان حصر در تخریب و تحقیر دگراندیشان است، بدون این‌که بگویند در برابر این نظریات «مردود» چه اندیشه بهتری را در نظر دارند. ایدئولوژی‌ها چه آن‌هایی که ریشه در اعتقادات آسمانی دارند و چه آن‌هایی که ریشه در اعتقادات این جهانی دارند، باید وظیفه خود را در ارائه راه‌های مناسب‌تری برای بهبود وضع مادی و معنوی این جهانی جامعه بدانند. به قول یکی از بزرگان مذهبی: «دینی که به درد این جهان نخورد به درد آن جهان هم نخواهد خورد.» مذهبیون، بردن مردم به بهشت مورد نظر خود به هر قیمتی را، وظیفه خود می‌دانند. با این تفکر چه بلاهایی که بر سر مردم نیامده و چه خون‌ها که ریخته نشده‌اند.

آنهایی که خود متاعی قابل ارائه ندارند، برای حفظ موقعیت خود، دیگران را باطل معرفی می‌کنند. اما حقانیت خود که با باطل نشان دادن دیگران به اثبات نمی‌رسد! چهل سال است که قوه مقننه، قضاییه و مجریه و همه امکانات مادی جامعه در اختیار آقایان بوده است، چه کارنامه‌ای ارائه می‌دهند؟ قدری از خدمات خودشان به جامعه بنویسند. آیا در خدمت به ایران و ایرانیان کارنامه درخشانی دارند؟

خداوند همه را به راه راست، که راه خدمت به بشریت است، هدایت فرماید.

بخش یکم

نگاهی به تاریخ ردیه نویسی
بر علیه دو آیین بابی و بهائی

قسمت یکم

از نیمه قرن ۱۹ تا نیمه قرن ۲۰ میلادی

در این قسمت تعدادی از معروف‌ترین و مفصل‌ترین ردیه‌هایی که از اواسط قرن ۱۹ تا اواسط قرن ۲۰ میلادی نوشته شده‌اند، مورد بررسی قرار می‌گیرند؛ و نگاهی به تاریخ‌های دربار و گزارش‌ها و خاطرات دولتمردان آن دوران نیز می‌اندازیم. در میان نویسندگان این آثار، به تعدادی از روحانیون صاحب‌نام اعم از شیعه، شیخی و سنی برمی‌خوریم و نیز به تنی چند از درباریان و ادیبان آن زمان. برخی از این نویسندگان هم‌زمان با باب بوده و مشاهدات خود را نوشته‌اند. این نویسندگان به چه انگیزه و با چه هدفی وارد بحث راجع به دو آیین بابی و بهائی شده‌اند و آیا این نوشته‌ها تا چه اندازه مستند و مبنی بر واقعیت می‌باشند؟ آنچه که برای بحث حاضر دارای اهمیت ویژه است، این است که آیا در طول این مدت نزدیک به صد سال پس از آغاز جنبش بابیه (در سال ۱۸۴۴ م.)، کسی بایبان یا بهائیان را به همکاری با دولت‌های خارجی متهم کرده است؟

۱- فتوای جمعی از علما، علیه ملا علی بسطامی

اولین اثر نوشتاری بر علیه آیین باب که تا به حال به دست آمده، فتوایی است که در محرم ۱۲۶۱ ق. / ژانویه ۱۸۴۵ م. توسط جمعی از علمای صاحب‌نام شیعه و سنی آن‌روزگار در عراق بر علیه شخصی به نام ملا علی بسطامی صادر شده. باب حدود شش ماه قبل از آن تاریخ؛ در جمادی الاولی ۱۲۶۰ ق. / ۱۸۴۴ م.، ادعای خود را به تعدادی از پیروان جوان مکتب شیخی اعلام کرده بود.^(۱) در مدت چند هفته،

۱. مکتب شیخی در ابتدا یک جریان فکری استوار بر نظریات شیخ احمد احسائی (۱۱۶۶-۱۲۴۲ ق. / ۱۷۵۳-۱۸۲۶ م.) بود. احسائی از علمای سرشناس شیعه در دوران قاجار، در آثاری نوشتاری خود به حکمت و کلام و فقه و تبیین مسائل عقیدتی پرداخت و در این زمینه چند رديه مفصل به افکار حکمای متألّهین نظیر ملاصدرا و ملا محسن فیض کاشانی تألیف نموده و همچنین از افکار اهل تصوف منجمله محیی‌الدین ابن عربی (که او را «مُهمیت‌الدین» می‌نامید) به شدت انتقاد کرده و آنها را به شرک و الحاد و انکار معاد جسمانی متهم ساخت. اما دیرتر احسائی خود، مخالفت برخی از علمای اصولی را برانگیخت و در اواخر حیات خود به همان اتهامات مذکور تکفیر شد.

گویا علت اصلی مخالفت علما آن بود که احسائی به نیابت علما و مشروعیت سیاسی و سلسله‌مراتب آنها و نیز به مسائلی مانند حدیث‌شناسی و غیره باور چندانی نداشت. وی با این‌که دارای اجازات متعدد از علمای سرشناس آن دوران بود، اما در عین حال ادعا داشت که ائمه برای او «اجازه» صادر فرموده‌اند و با آنها در عالم رؤیا در تماس است و جواب هر مسئله‌ای را مستقیماً از آنها کسب می‌نماید. مسلماً چنین نظریاتی با تفکرات علمای اصولی در تناقض بود، زیرا آنها نظریه «نیابت عامه» را ترویج می‌کردند و ادعا داشتند که در زمان غیبت امام دوازدهم، نمایندگی از امام تنها با جمع علما، و نه با شخص معینی است. اما آنها مطابق عادت دیرینه، راجع به اصل مسئله؛ یعنی جنگ بر سر قدرت، به صورت واضح و روشن بحث نمی‌کردند، و به جای آن، چگونگی معراج رفتن پیامبر و معاد جسمانی را مطرح می‌کردند. علی‌رغم تلاش‌های فراوان رهبران بعدی شیخیه که قصد نزدیکی با علمای اصولی را داشتند و علاقه‌مند به اثبات تطابق تام افکار احسائی با سایر روحانیون شیعه در مسائلی چون معراج و قیامت بودند، اما اقدامات آنها به جایی نرسید و نهایتاً شیخیه به مکتبی جدا از سایر مکتب‌های شیعه دوازده‌امامی تبدیل شد.

احسائی شاگرد ممتاز خود، سید کاظم رشتی (۱۲۱۲-۱۲۵۹ ق. / ۱۷۹۳-۱۸۴۴ م.) را به عنوان جانشین معرفی کرده، راه هرگونه انشعابی را بسته بود. اما پس از مرگ رشتی و مشخص نبودن جانشین بعدی، دامنه اختلاف بین چهره‌های مهم شیخی بالا گرفت و شیخیان به چند گروه تقسیم شدند: شیخیان با سابقه چون حسن گوهر و کریم‌خان کرمانی که هر یک خود ادعای رهبری کردند، از سویی؛ و از سوی دیگر شیخیان جوان‌تری که هیچ‌یک از این رهبران را نپذیرفتند. بخشی از این گروه برای یافتن «شیعه کامل» که باید به رهبری شیخیان می‌رسید، به شهرهای مختلف عازم سفر شدند تا بلکه پیشوای مورد نظر خود را بیابند. معروف‌ترین چهره این گروه ملا حسین ←

هجده نفر از شیخیان که ملاعلی بسطامی در بین آنها بود به ادعای باب گردن نهادند. باب هر کدام از آنها را به مأموریتی به شهرهای ایران و عراق فرستاد. ملاعلی بسطامی مأمور سفر به عراق و رساندن پیام باب به علمای آن دیار شد. یکی از اقدامات او، ورود به جلسه درس شیخ محمدحسن نجفی اصفهانی (۱۲۰۱-۱۲۶۱ق. / ۱۷۸۷-۱۸۴۶م.) مشهور به «صاحب جواهر» بود که بزرگ‌ترین مرجع شیعه آن روزگار به حساب می‌آمد. بسطامی در آن جلسه بدون هراس از عواقب کار خود، اعلام کرد که «باب، امام غایب ظاهر شده» و در ادامه، دلایل خود را برشمرد. سخنان بسطامی، خشم شیخ محمدحسن و شاگردان و پیروان‌اش را برانگیخت و او را از شهر بیرون کردند. چندی بعد ملاعلی بسطامی را در شهر کربلا دستگیر و به مقامات عثمانی، حاکمان وقت عراق، تحویل دادند.^(۱)

ملاعلی بسطامی به فرمان نجیب‌پاشا، حاکم کربلا، به بغداد فرستاده شد. در آن شهر به فرمان حاکم زندانی شد. "هنری راولینسون"^(۲) کنسول انگلیس در بغداد، گزارش خود به وزارت امور خارجه در این باره می‌نویسد:

مفتخرم برای اطلاع آن عالیجناب اوضاع این محل را گزارش دهم که در حال حاضر هیجانانگیزی زیادی برانگیخته و اگر دنباله پیدا کند ممکن است منجر به تجدید سوءتفاهمات بین دولت‌های ایران و عثمانی گردد. ... حدود سه ماه پیش یکی از روحانیون پایین‌رتبه شیراز به کربلا آمده و با خود کتابی آورده و معتقد است که شخصی ادعا کرده که این کتاب به او وحی شده. برخی از علماء شیعه این کتاب را کفر می‌دانند و به او گفته‌اند که ترویج این‌گونه مطالب چه خطری برای او دارد.^(۳)

نجیب‌پاشا، حاکم بغداد، از گسترش بابیت هراسان شده و روحانیون طراز اول شیعه را از شهرهای نجف و کربلا دعوت کرده و از آنها خواست تا همراه با

→ بشرویه‌ای (بشروی) بود. وی و چند تن دیگر مانند ملاعلی بسطامی و طاهره قره‌العین در سال ۱۲۶۰ق. / ۱۸۴۴م. به سید علی محمد شیرازی "باب" ایمان آوردند.
۱. محاکمه ملاعلی بسطامی، فتوای مشترک علمای سنی- شیعه علیه باب، "موازن مؤمن"، پژوهش‌نامه، سال دوم، شماره اول، ص ۴۵.

2. Henry Rawlinson.

۳. محاکمه ملاعلی بسطامی، موازن مؤمن، یاد شده، ص ۴۶.

روحانیون معروف سُنی مذهب، در نشست‌های حاضر شده و بسطامی را محاکمه کنند. جلسه به ریاست نجیب‌پاشا تشکیل شد. ملاعلی بسطامی ایرانی بود و به همین دلیل ملاعبدالعزیز، کنسول ایران را برای پشتیبانی از متهم نیز به جلسه دعوت کردند.

روحانیون از هویت باب آگاه نبودند و فتوای آن‌ها تنها مبنی بر مندرجات کتابی از باب به نام "قیوم‌الاسماء" بود، که ملاعلی آن را به همراه خود داشت. محاکمه منجر به صدور فتوایی انجامید که به امضای سی تن از علمای بلندپایه آن‌روزگار، بیست روحانی سُنی مذهب و ده روحانی شیعی مذهب، رسید.^(۱) مجازات ملاعلی بسطامی از نظر روحانیون شیعه، زندان؛ و از نظر روحانیون سُنی، مرگ بود.^(۲) نجیب‌پاشا گزارش محاکمه را به باب‌عالی، استانبول، مرکز حکومت عثمانی، فرستاد و کسب تکلیف کرد. در همان سال‌ها هیئت‌های ایرانی و عثمانی برای حل اختلافات مرزی بین دو کشور در ارزروم^(۳) در حال مذاکره بودند. در چنین زمانی توقیف، محاکمه و اعدام یک ایرانی می‌توانست تنش در مذاکرات هیئت‌های دیپلماتیک دو کشور را افزایش دهد.

محب‌علی‌خان، حاکم کرمانشاه، در نامه‌ای به کنسول انگلیس خواستار کمک به تحویل متهم، ملاعلی بسطامی، به ایران شد. صدر اعظم وقت ایران، حاج میرزا آقاسی نیز از حاکم بغداد خواست تا متهم را به دولت ایران تحویل دهد. اما نجیب‌پاشا پاسخ داد که پیش از دریافت تقاضای صدر اعظم، گزارش جلسه روحانیون را به مقامات استانبول داده و چاره‌ای جز آن ندارد که در انتظار دستور مقامات بالاتر دولت خود بنشینند. به دستور باب‌عالی، مرکز اداری عثمانی، ملاعلی بسطامی را به استانبول بردند و به «اعمال شاقه» (کار سخت) در بندر محکوم کردند و وی چندی بعد در همان شهر درگذشت.^(۴)

۱. برای مطالعه متن کامل فتوا و اطلاعات بیشتری راجع به پیش‌زمینه‌های تاریخی آن، ن. ک: محاکمه ملاعلی بسطامی، مؤژان مؤمن.

۲. محاکمه ملاعلی بسطامی، مؤژان مؤمن، یادشده، ص ۴۷.

3. Erzurum.

۴. محاکمه ملاعلی بسطامی، مؤژان مؤمن، یادشده، ص ۷۶.

نکته جالب این است که ظاهراً به علتی، اکثر روحانیون شیعه بلندمرتبه‌ی وقت، از اظهار نظر خودداری کردند و کمتر میان امضاءکنندگان دیده می‌شوند. این مطلبی است که چند سال بعد در جلسات برخورد با باب در اصفهان و دیرتر، محاکمه او در شهر تبریز نیز مشاهده می‌شود.

از جمله صادرکنندگان فتوای بر علیه ملاعلی بسطامی، سید محمود شهاب‌الدین آلوسی برجسته‌ترین عالِم سنی عراق در قرن نوزدهم میلادی بود. علاوه بر سید آلوسی، دو تن دیگر از مفتیان سابق شهر بغداد، محمدسعید التبقجلی و عبدالغنی الجمیل، و نیز سید محمدامین، قاضی شرع بغداد در میان امضاءکنندگان فتوا بودند.^(۱) دیگر شیخ اسماعیل البرزنجی و ابوبکر نقشبندی مجدوی از شیوخ طریقه صوفیان نقشبندیه از صادرکنندگان فتوا بودند. در میان علمای شیعه می‌توان به شیخ حسن نجفی، پسر جعفر نجفی مشهور به «کاشف‌الغطاء» و دو برادرزاده شیخ جعفر، محمد و مهدی بن علی نجفی و همچنین به حسن نجفی، مجتهد مشهور نجف و کاظمین اشاره کرد. نام دیگری که میان امضاءکنندگان به چشم می‌خورد، شیخ حسن گوهر، از سران مکتب شیخیه است که خود از جمله کسانی بود که ادعای رهبری شیخیه را داشت.^(۲)

در هر صورت نمایندگانی از اسلام سنی و شیعی و شیخی و صوفی به این نتیجه رسیده بودند که نویسنده کتاب «قیوم‌الاسماء»، هر که باشد، از دین اسلام برگشته و مستوجب قتل می‌باشد. برخلاف علمای سنی که اعدام ملاعلی را می‌خواستند، نظر علمای شیعه بر حبس و نفی بلد بوده است.

متن فتوا نسبتاً مفصل است و می‌توان آن را نخستین ردیه بر ادعای سید علی محمد باب تلقی کرد. به گفته «مؤثران مؤمن» اتهامات علیه باب را می‌توان به شرح زیر خلاصه کرد:

۱- او کتابی انشاء کرده است مشابه قرآن که مانند آن دارای سوره‌ها، آیات، حروف مقطعه و غیره است؛

۱. همان، ص ۶۶.

۲. همان، صص ۶۵-۷۵.

۲- او آزادانه در متن قرآن دست برده و آیات را زیاده و کم، و پس‌وپیش نموده است؛

۳- او ادعا کرده این کتاب از طرف خدا براو وحی شده است؛

۴- او درباره بعضی از خاندان نبی، غلو کرده است؛

۵- او قصد استخفاف شریعت اسلام را کرده، و درباره آثار خود غلو نموده است.^(۱)

این فتوا تأثیر چندانی بر سرنوشت باییت نداشت. ویژگی آن در این نکته است که صادرکنندگان فتوا هنوز باب را نمی‌شناختند و اظهار نظر آن‌ها تنها مبنی بر متن کتاب "قیوم‌الاسماء" اولین اثر کتبی باب بود؛ یعنی برخلاف اکثر ردیه‌نویسان بعدی، این فتوا خالی از تهمت زنی به شخص باب می‌باشد. ضمناً تنها به مسائل عقیدتی و کلامی توجه داشته‌اند و با این‌که نجیب‌پاشا و دیگران از احتمال عواقب سیاسی محاکمه یک شهروند ایرانی در خاک عثمانی آگاه بودند، اما هیچ اشاره‌ای به جنبه‌های سیاسی و احياناً نقش دولت‌های خارجی و امثال این مطالب نشده، نماینده انگلیس هم، چنان‌که گزارش او نشان می‌دهد، از قضیه بی‌خبر بوده است.

۲- "ازهاق‌الباطل" و سایر ردیه‌های کریم‌خان کرمانی پیشوای شیخیه «رکنیه»

ملاحسن گوهر، یکی از رهبران مکتب شیخیه، در میان صادرکنندگان فتوا علیه ملاعلی بسطامی بود. یکی دیگر از روحانیون بلندمرتبه این مکتب کریم‌خان کرمانی بود. کرمانی از نخستین مخاطبان باب بود ولی ادعای او را قبول نکرد و شروع به ردیه‌نویسی برعلیه او نمود.

کریم‌خان کرمانی، فرزند ابراهیم‌خان ظهیرالدوله، پسر برادر آقا محمدخان قاجار، نخستین شاه سلسله قاجار، بود و مادرش، دختر میرزا رحیم مستوفی تفریسی بود.^(۲) چون پدر کریم‌خان پیرو مکتب شیخی و از روحانیون صاحب‌نام آن مکتب

۱. همان، ص ۵۱.

۲. شرح حال رجال ایران در قرن ۱۲-۱۳-۱۴، مهدی بامداد، ج ۴، انتشارات زوار، چاپ چهارم،

۱۳۷۱، صص ۱ و ۲.

به حساب می‌آمد، از این‌رو، سیدکاظم او را به رهبری جامعه شیخیان کرمان منصوب کرد. کریم‌خان در زمینه تفکرات شیخی و درباره علوم متداول آن‌روزگار اطلاعات بسزایی داشت. پس از مرگ سیدکاظم رشتی، کرمانی ادعای رهبری مکتب شیخی را مطرح کرد که تعداد قابل‌ملاحظه‌ای از شیخیان به پیشوایی او گردن نهادند.^(۱) درباره این‌که آیا کرمانی ادعای «رکنیت» یعنی شیعه کامل بودن را اعلام کرد، در منابع موجود اختلاف نظر وجود دارد. اما تا به امروز گروه نسبتاً بزرگی از شیخیان، از کرمانی و جانشینان‌اش پیروی می‌کنند و گاهی به نام «رکنیه» از آن‌ها یاد می‌شود.

باب در جمادی‌الاولی ۱۲۶۰ ق. ۱۰ می ۱۸۴۴ م. برای نخستین بار ادعای خود را آشکار کرد و کرمانی یک سال و اندی پس از این تاریخ، نخستین ردیه علیه باب را نوشت. پس از آن، کرمانی در زمان بیش از بیست سال به تألیف چندین ردیه به آیین باب پرداخته که در این‌جا مختصراً به چهار اثر از مهم‌ترین آن‌ها اشاره می‌شود؛ سه رساله اول که در دوران حیات باب و یک رساله که تقریباً بیست سال دیرتر در دوران بهاءالله تألیف شده. سایر آثار کرمانی بر علیه باب از لحاظ محتوا همان مطالب چهار ردیه نامبرده را دربردارند.

رساله "ازهاق الباطل"؛ که در ۱۲ رجب ۱۲۶۱ / ۱۷ جولای ۱۸۴۵، به‌تمام رسیده^(۲)، اولین اثر کرمانی درباره بابیت است. وی این رساله را به زبان عربی نوشته است. "ازهاق الباطل"، به سه باب و هر باب به فصل‌های متعددی تقسیم شده است. در باب اول معتقدات خود را درباره معجزات و ویژه «اعجاز قرآن» مطرح کرده و ادعای باب به وحی و نزول آیات را رد نموده. در این بخش به مسائل صرف و نحو زبان عربی پرداخته و به آثار باب خرده گرفته که قواعد زبان عربی را مراعات ننموده. ضمناً ادعای باب را با مراجعه به آثار او مورد تحقیق قرار داده و به این نتیجه می‌رسد که باب قطعاً ادعای بابیت و امامت و نبوت و رسالت نه، بلکه قصد نسخ شریعت و تأسیس آیینی تازه را دارد.

۱. ارتباط کریم‌خان کرمانی با ادیان باب و بهائی، آرمین اشراقی، سفینه عرفان، دفتر نهم، عصر

جدید، شیکاگو، ۲۰۰۶ م، ص ۵۱.

۲. این اثر در چاپخانه سعادت در کرمان به سال ۱۳۹۲ ق. و در ۲۷۷ صفحه به طبع رسیده است.

آنطور که از متن رساله برمی‌آید، کرمانی اطلاع چندانی راجع به شخص باب نداشته و تنها می‌دانسته که وی در شهر شیراز ظاهر شده و گویا از شاگردان سابق سیدکاظم رشتی است. کرمانی می‌گوید که خود، با باب در زمان اقامت در کربلا ملاقات نکرده، اما از شیخیان دیگر شنیده که او را به‌عنوان شخصی باوقار توصیف نموده‌اند.^(۱)

باب دوم رساله، درباره مجاز نبودن حکم جهاد در زمان غیبت است. مطابق فقه سنتی شیعی، اجازه اعلام جهاد تنها با امام است و بنابراین تنها با ظهور قائم موعود است که دستور قتل دشمنان شیعه و سایر بدکیشان می‌رسد. کرمانی به آثار باب خرده می‌گیرد که چرا در آن‌ها به فرا رسیدن آخرالزمان و رجعت امامان و ظهور مهدی موعود نوید داده شده، و چطور باب حق اعلام جهاد را از آن خود می‌داند. باب سوم، درباره نحوه شناخت نُجبا و نُقبا است که به مسئله غیبت و نیابت قائم و بیشتر به ادعای خود کریم‌خان کرمانی مربوط است.^(۲)

کریم‌خان در این اثر و سایر ردیه‌های خود، باب را به ادعای پیغمبری (رسالت) و تأسیس آیینی جدید و متفاوت با آیین اسلام متهم می‌کند. حقیقت این است که باب ادعای رسالت و نبوت و بنا نهادن آیینی نو را به تدریج آشکار کرد و برخی بابیان که در آغاز به هدف اصلی باب پی نبرده و او را باب امام موعود شیعه می‌دانستند، پس از آن‌که باب شریعت نو را اعلام کرد از او روی برگرداندند. اما کریم‌خان از همان نخستین آثار باب دریافته بود که وی ادعاهایی فراتر از رهبری شیخیه و باب امام موعود بودن را در سر داشته و بر آن است که شریعت اسلام را نسخ و شریعتی نو را جایگزین آن کند.

رساله "تیر شهاب در راندن باب خسران‌مآب"؛ این رساله در ۱۲ ربیع الاول ۱۲۶۲ / ۱۰ مارس ۱۸۴۶، تألیف شده.^(۳) چنانکه کرمانی می‌نویسد گرویدن تعدادی از شیخیان به باب، باعث نگرانی او شده بود. کرمانی معتقد بود که چون ملت ایران بی‌سواد و از علم به زبان عربی بی‌بهره هستند، از آثار مفید کرمانی آن‌طور که باید

۱. ازهاقی الباطل، یادشده، صص ۱۴، ۱۰۴.

۲. ارتباط کریم‌خان کرمانی با ادیان باب و بهائی، آرمین اشراقی، یاد شده، ص ۵۶.

۳. رونویس نسخه‌ای از این اثر در سایت شیخیان (alabarar.info) موجود است.

سود نبرده بودند.^(۱) بنابراین ترجمه از "ازهاق الباطل" به زبان فارسی را با کمی تفصیل مطالب آن، به رشته تحریر درآورد.

در فصل اول این رساله به ادعای باب و اعجاز آیات؛ و در فصل دوم به غلط‌های صرفی و نحوی باب می‌پردازد؛ و در فصل سوم، این اشکال صرف و نحو را دلیل کم‌دانشی باب می‌داند. در فصل چهارم این رساله، برداشت خود را از ادعای باب بیان کرده و می‌نویسد که او مقام خود را فوق امام و رسول می‌داند. فصل پنجم رساله درباره جهاد و عدم جواز آن در زمان غیبت است. در فصل‌های ششم و هفتم، به مباحثی چون ناهماهنگی آثار باب با عقاید اسلامی، و در فصل‌های هشتم و نهم و دهم به مقام و شناخت نقبا و نجبا و نواب امام غایب می‌پردازد.

کریم‌خان در میان شیخیه، چهره‌ای مشهور و بانفوذ بود، اما شمار کسانی از شیخیه که به باب می‌گرویدند رو به فزونی داشت و این روند او را به شدت می‌آزرد. وی در ابتدای این رساله از دو اثر قبلی خود ستایش می‌نماید و می‌گوید که تا به حال هیچ‌گاه اثری مانند "ازهاق الباطل" به رشته تحریر درنیامده بود [«هی رساله عجیبه غریبه لم یصنّف مثلها»] و چون رساله دوم هم به زبان فارسی است، دیگر عذری برای کسی نمانده [«لم یبق عذر لمن لم یعرف العربیه»]. با وجود این، شاهد آن شده بود که ملت هنوز به «کفر و گمراهی» می‌گروند. بنابراین خود را مجبور دید سومین ردیه خود را به زبان عربی و به نام "الشهاب الثاقب فی رجم النواصب" تألیف نماید. این رساله در سال ۱۲۶۵ ق / ۱۸۴۹ م. در شهر یزد نوشته شد.^(۲)

او در این رساله به نامه‌ای می‌پردازد که باب آن را توسط ملاصادق خراسانی برای کرمانی فرستاده بود. کریم‌خان در سومین ردیه خود می‌کوشد باز هم بر

۱. عین عبارت کرمانی بدین قرار است: «چون حقیر فقیر رساله نوشته بودم به زبان عربی در ابطال دعاوی میرزا علی محمد نام شیرازی که خود را باب نامیده و فی الواقع خسران متآب است و آن را به ازهاق الباطل نامیده بودم و عوام عجم از فهم آن عاجز بودند و به آن سبب شبهه باب خسران متآب در دل‌های آن عوام کالانعام باقی مانده بود لهذا... فرمایش فرمودند که اگر رساله‌ای تألیف می‌شد به زبان فارسی... بد نبود».

۲. این اثر در چاپخانه سعادت در کرمان، سال ۱۳۵۳ ق و در ۹۷ صفحه به طبع رسیده است.

غلط‌های صرفی و نحوی باب انگشت نهاده و کوشش در اثبات آن می‌کند که عقاید باب با عقاید شیعه در تضاد است.^(۱)

"ایقاظ الغافل" یا "رساله ردّ باب خسران‌مآب"، چهارمین ردیه مورد نظر است، که کریم‌خان آن را با فاصله بیش از بیست سال در رمضان ۱۲۸۳ ق. / ژانویه ۱۸۶۷، به زبان فارسی و به خواهش ناصرالدین‌شاه قاجار نوشته است.^(۲) کرمانی در این زمان اطلاعات بیشتری را درباره تاریخ پیدایش آیین باب کسب کرده بود و به بهاء‌الله که در آن زمان به عثمانی تبعید شده بود اشاره می‌کند. او با آثار باب‌آشنایی بیشتری پیدا کرده بود و تفاوت‌های اساسی میان کتاب "بیان" نوشته سید علی محمد باب با احکام شریعت اسلام را نشان می‌دهد و ثابت می‌کند که آیین بابی را باید از اسلام جدا دانست.^(۳)

در این رساله نیز به سرکوب بایبان توسط نیروی دولتی اشاره می‌کند و می‌گوید که بایبان قصد براندازی دولت و اعلان نظریات کفر خود را داشتند و به قتل و غارت می‌پرداختند، اما ناصرالدین‌شاه با قاطعیت لازم با آن‌ها روبرو شده؛ «و اگر نه اهتمام پادشاه اسلام‌پناه بود که در دفع فتنه ایشان کوشیدند و اطفاء نایره ایشان نمودند هر آینه جمیع ایران را فاسد کرده بودند».^(۴)

در این جا به عبارتی با اولین اتهام سیاسی بر علیه آیین بابی مواجه هستیم که کرمانی، بایبان را عده‌ای برانداز و مخالف سلطنت پادشاه عدل‌پرور توصیف می‌کند. مسلماً کرمانی، باب را رقیب خود می‌پنداشته و سعی می‌کرد راهی برای جلوگیری از پیشرفت آیین او پیدا نماید. اما مطلب مهم دیگر که باید مدّ نظر داشت، این‌که کریم‌خان به‌عنوان رهبر گروه مهمی از شیخیان («رکنیه») و نظر به ادعای «رکن رابع» شیعه بودن، خود مورد حمله و تکفیر علمای اصولی قرار گرفته بود. بنابراین سعی داشت خود را از اتهام کفر و انحراف نجات دهد، و بدین جهت

۱. ارتباط کریم‌خان کرمانی با ادیان باب و بهائی، آرمین اشراقی، یاد شده، ص ۵۸.

۲. این اثر در ۹۷ صفحه بدون تاریخ و محل چاپ که احتمالاً چاپخانه سعادت در شهر کرمان بوده، به طبع رسیده است.

۳. ارتباط کریم‌خان کرمان، آرمین اشراقی، یاد شده، ص ۵۸.

۴. ایقاظ الغافل، یاد شده، ص ۲۰.

تمام تلاش او در این بود که با مطرح کردن دشمنی دیگر، خود را راست‌کیش و مدافع شرع مبین بنمایاند.

علاوه بر حملاتی که سایر علما مواجه او کرده بودند، کریم‌خان نیز از طرف دربار مورد سوءظن قرار گرفته بود. زمانی او را متهم به این کرده بودند که در کرمان قصد تشکیل حکومتی مستقل دارد و او را به تهران خواسته برای مدت هجده ماه زیر نظر دربار نگاه داشتند. این است که در آثار اولیه کرمانی مانند "ازهاق‌الباطل" هنوز سخن از آن است که یکی از علل موفقیت باب‌نارضایتی مردم است، که نظر به ظلم و ستم حکومت خواستار تغییر دولت‌اند.^(۱) اما پس از تبعید به تهران، ردیه‌ای بر علیه باب‌نوشت و در آن، خود را هوادار بی‌چون و چرای پادشاه و مدافع سرسخت «سلطان عجم و عرب» جلوه می‌داد و خود را «همیشه دولتخواه و داعی دوام دولت قاهره و ملاذ ملت بیضای محمدی»^(۲) خواند. و در عین حال تلاش می‌کرد بایبان را دشمنان واقعی دولت ایران معرفی کند.

کرمانی سعی می‌کرد بایبان را جنگجو جلوه دهد و با تأکید بر حرام بودن جهاد در غیبت امام می‌خواست شیخیان را طرفدار حکومت بنمایاند. کرمانی تأکید بر آن داشت که هر چند حکم جهاد به دوره امام قائم اختصاص دارد، اما پادشاه را مجاز می‌دانست با دشمنان اسلام بجنگد. با این سخن، کرمانی خود را از علمای منتقد دولت جدا ساخت که معتقد بودند پادشاه چنین حقی را ندارد.^(۳)

هرچند کریم‌خان کرمانی نخستین کسی است که بر علیه بایبان «اتهام سیاسی» می‌زند، یعنی آن‌ها را به‌عنوان برانداز حکومت شاهی معرفی می‌کند. اما در عین حال در ردیه‌های متعدد خود، هیچ‌گاه اشاره‌ای به روابط بایبان با دولت‌های

۱. ازهاق‌الباطل، یاد شده ص ۱۱۱: «و کان من مکر الرجل انه رأى أنَّ الناس قد ضاق عليهم المجال من كثرة الظلم و خلاف الاعتدال و هم طالبون لتغيير الدولة...».

۲. ایقاظ العاقل، یاد شده، ص ۴۵.

۳. همان، ص ۲۸؛ ناگفته نماند که باب در مهم‌ترین کتاب خود "بیان فارسی"، گویا نظر به تجربه تلخ فتوای علمای شیعه بر جنگ با روسیه در سال ۱۸۲۶، حق اعلام جهاد را تنها با یک پادشاه می‌داند، و نه با هیچ روحانی یا نماینده امام و غیره. بنابراین مطابق این معیار باب بیشتر دولتخواه بوده تا کرمانی. البته بهاء‌الله در سال‌های ۱۸۵۰ میلادی، به‌عنوان نخستین دستور دینی به پیروان خود، مسئله جهاد و قتال را برداشت.

خارجی نمی‌کند و مسلماً اگر کوچک‌ترین مطلبی در این زمینه در دست می‌بود، آن را جهت اثبات اعتراضات خود به باب و جلوه‌دادن بابی‌ها به‌عنوان دشمن حکومت ایران، مطرح می‌کرد.

۳- "فتنه باب"، اثر علی‌قلی میرزا اعتضادالسلطنه

شاهزاده علی‌قلی میرزا ملقب به «اعتضادالسلطنه» (۱۲۳۴-۱۲۹۸ق. / ۱۸۱۸-۱۸۸۰م.) پسر پنجاه و چهارم از زن پنجاه و دوم فتحعلی‌شاه قاجار و مادرش از ارامنه تفلیس بود. به‌گفته مهدی بامداد، اعتضادالسلطنه از «دوستان مخصوص» مهد علیا مادر ناصرالدین‌شاه بود، که پس از مرگ محمدشاه تا رسیدن پسرش ناصرالدین‌میرزا ولیعهد از تبریز، زمام امور را به‌دست گرفته بود. اعتضادالسلطنه در دستگاه دولتی شغل‌های مهمی چون وزارت علوم را بر عهده داشت و از جمله ادیبان دوره قاجار بود. وی تألیفاتی چند از خود به‌جای گذاشته است، منجمله کتابی را به نام «*اخبارالمتنبیین و آثارالمُضَلِّین*» که بخشی از آن به سرگذشت سید علی‌محمد باب اختصاص دارد.^(۱) تاریخ تألیف این کتاب مشخص نیست و اصل کتاب «*المتنبیین*» گویا تا به‌حال به‌طبع نرسیده است.

اما آقای عبدالحسین نوایی بخش مربوط به باب را جداگانه و با افزودن مقدمه و توضیحات و سه مقاله به قلم خود، زیر عنوان «فتنه باب» منتشر کرده است.^(۲) متأسفانه آقای نوایی، در مقدمه خود هیچ اطلاعی راجع به مشخصات اصل کتاب «*المتنبیین*» و احیاناً نسخه‌ای که مبنای کار ایشان قرار گرفته و جزئیاتی راجع به شرح زندگی مؤلف، یعنی اعتضادالسلطنه ارائه نداده است. وی می‌نویسد:

بی‌قصد آن‌که خودستایی نمایم... خود را از ذکر این نکته ناگزیر می‌دانم که در جمع این مطالب از کلیه کتبی که در این باره نوشته شده، چه به زبان فارسی چه به زبان‌های خارجی، استفاده کرده‌ام و می‌توانم بگویم که کتاب

۱. شرح حال رجال ایران، بامداد، یاد شده، ج ۲، صص ۴۴۲-۴۴۸.

۲. این اثر بارها به‌طبع رسیده است، منجمله در تهران به‌سال ۱۳۵۱ ش. (چاپ دوم)، و اخیراً به‌صورت تازه‌ای در تهران به‌سال ۱۳۷۷ ش. که نسخه اخیر در این‌جا مورد استفاده قرار گرفته است.

مهمی نیست که بدان مراجعه نکرده باشم... تا آن جا که مقدر بشری بوده کلیه کتب مربوط به این قسمت از تاریخ ایران را مطالعه کرده‌ام و خدا داناتر است که بدون جنبه تعصب و بغض شخصی... صرفاً برای روشن کردن این جریان‌های تاریخی به... انتشار متن کتاب مبادرت ورزیدم.^(۱)

از جمله ادبیات بی‌طرفانه و صرفاً تحقیقی آقای نوایی در همان مقدمه، عباراتی مانند «بدعت» و «دین ساختگی» و «دین مجعول باب»، و «دستگاه شیادی» می‌باشد که قاعدتاً در شأن نوشتجات علمی و تحقیقی نیست. و از مقدمه آقای نوایی گذشته، در نوشته خود اعتضادالسلطنه هم که به ادعای آقای نوایی به سبک «کاملاً سلیس» و «بی‌شائبه تعصب در معنی و تکلف در عبارت» نوشته شده، در همان ابتدا می‌خوانیم:

سید علی محمد... از تاجرزادگان شیراز بود... وسوس شیطانی و هواجس نفسانی او را بر آن داشت که به خلاف شریعت غراء و ملت بیضا، تن به ریاضات شاقه انداخته... دماغ‌اش علیل و مغزاش فاسد گشت.^(۲)

به نظر می‌رسد که قصد آقای نوایی این بود که اهمیت و اعتبار کتاب خود را هر چه بیشتر جلوه دهد و جلوی هر نقد احتمالی را پیشاپیش بگیرد. به همین دلیل هم به جای این‌که راجع به حیات و مقام علمی و شخصیت تاریخی اعتضادالسلطنه و کتاب او اطلاعی به دست خواننده بدهد، نوایی ادعا می‌کند که:

مؤلف خود، معاصر این واقعه بوده است و در دستگاه دولتی، شغل مهمی مانند وزارت علوم و معارف داشته و به همین جهت خود همه چیز را به چشم دیده و از دهان افرادی که در این جریان‌ها بوده‌اند، اعم از امنای دولت و بابی‌ها به گوش خود شنیده است و حتی بعضی قسمت‌های آن، شرح وقایعی است که برای خود مؤلف در این جریان‌ها روی داده...

سپس نوایی می‌افزاید که مؤلف «مرد با شخصیتی است» و «از لحاظ علم و دانش و تحقیق، کمتر کسی به پای او می‌رسیده.» و بالأخره ذکر می‌کند که اعتضادالسلطنه نه تنها ادیب بلکه «اهل ریاضیات و نجوم» نیز بوده و بدین سبب

۱. فتنه باب، یاد شده، صص ۹-۱۰.

۲. همان، ص ۱۱.

«در همین کتاب حاضر، کمتر مؤلف از جاده تحقیق خارج و به سختگیری و تعصب متمایل شده است».^(۱) کاش که این‌طور می‌بود!

این‌همه تأکید بر مقام علمی و شاهد عینی بودن و بی‌طرف بودن اعتضادالسلطنه (و خود آقای نوایی) تنها بدین جهت است که کتاب "فتنه باب" به‌عنوان یک منبع معتبر و یک سند انکارناپذیر تاریخی معرفی شود. البته اعتضادالسلطنه با سید علی محمد باب و پیدایش جنبش او معاصر بود و با برخی از بابیان، منجمله میرزا عبدالرحیم هروی و برادرش که به‌گفته اعتضادالسلطنه «از جهتی معلم و از حیثی شاگرد من محسوب می‌شد»، آشنا بود.^(۲) اما در عین حال بخش‌های متعدد کتاب وی عیناً از تاریخ‌های دربار، مانند "ناسخ‌التواریخ" سپهر، نقل قول شده‌اند و هیچ اطلاع دست اولی در آن دیده نمی‌شود. علاوه بر آن، در کتاب او اشتباهات تاریخی دیده می‌شود که با آن مدعیات آقای نوایی درباره اعتبار کتاب همخوانی ندارد.

در چند سطر اول کتاب، اعتضادالسلطنه می‌نویسد که «پس از رحلت سیدکاظم، باب با چند تن از شاگردان وی برای ریاضت به مسجد کوفه رفت و چهل روز اقامت کرد».^(۳) در صورتی‌که همه شواهد تاریخی متحدالقول‌اند: زمانی‌که سیدکاظم فوت شد، باب در شیراز بود. در ادامه مطلب، اعتضادالسلطنه می‌گوید باب در کربلا عده‌ای را به دور خود جمع کرد. در صورتی‌که در کربلا هیچ اقدامی از طرف باب نمی‌توانسته صورت بگیرد چون در آن زمان در آن جا نبود و چنین مطلبی هم در هیچ کتاب و سند دیگری ذکر نشده است. این ملاحظه‌ها بشرویه‌ای بود که با گروهی از پیروان شیخیه در مسجد کوفه به مدت چهل روز به ریاضت و عبادت پرداخت. در جای دیگر، مدت اقامت باب پس از آشکار کردن ادعای خود در شیراز را شش ماه نوشته که اشتباه است. باب پس از اظهار ادعایش تا سفر به حج چهار ماه و پس از بازگشت از سفر حج به مدت حدود شانزده ماه در شیراز و در حبس خانگی در منزل دایی‌اش به سر برد.

۱. همان، صص ۷-۸.

۲. همان، ص ۷۶؛ شرح حال رجال ایران، یاد شده، ج ۲، ص ۲۶۳.

۳. فتنه باب، یاد شده، ص ۱۲.

راجع به سفر باب از شیراز به اصفهان نیز اطلاع نادرست ارائه می‌دهد و می‌گوید که منوچهرخان معتمدالدوله حاکم اصفهان، سواره فرستاد تا او را از حبس رها کرده به اصفهان بیاورند، که با سایر اسناد تاریخی همخوانی ندارد. و در حقیقت باب به علت شیوع مرض وبا، شهر شیراز را ترک کرده بود. اما جالب این است که در این باره آقای نوایی در سه مقاله خود می‌نویسد که منوچهرخان «موقعیت را برای شکستن علمای اصفهان مناسب دید و باب را با آن تجلیل به اصفهان برد». ^(۱) در صورتی که منوچهرخان قبلاً موقعیت علما را درهم شکسته بود و احتیاجی به دعوت باب بدین منظور نبود. مدتی قبل از ادعای باب، منوچهرخان از طرف محمدشاه مأمور گشته بود شهر اصفهان را از دست روحانی با نفوذ سید محمدباقر شفتی که شهر را در چنگال خود داشت و فتوای قتل بیش از هفتاد نفر را داده بود، آزاد کند. ^(۲) مردم شهر از دست شفتی و چماقدارانش به جان آمده بودند. پس این روحانیون بودند که قصد انتقام از منوچهرخان را در نظر داشتند و نه برعکس؛ به عنوان نمونه، یکی از روحانیونی که اصرار در اجراء حکم اعدام باب در اصفهان داشت، فرزند آخوند کلباسی بود که به دستور منوچهرخان، خانه‌نشین شده بود. هما ناطق در این باره می‌نویسد:

اکنون روحانیت به خیال انتقام از ماجرای سید شفتی و سرکوب شورش لوطیان افتادند و به شکوه برآمدند و یا به عبارت درست‌تر، باب را واجب‌القتل شمردند. فتوای اعدام را آقا محمد مهدی پسر حاجی محمدابراهیم کلباسی همدست و همگام سید شفتی داد. ^(۳)

اما آقای نوایی که از مخالفت منوچهرخان با شفتی آگاه است و در ملحقات کتاب به آن اشاره می‌کند، بی‌طرفی خود را رها کرده و جبهه روحانیون امثال شفتی را می‌گیرد. از «بیداری و هشیاری جامعه علمی اصفهان» تجلیل می‌کند که «نقشه منوچهرخان را بهم زد» و با اشاره به مرگ زودرس او می‌گوید: «خدا خواست که این خواجه حیل‌گر زودتر بمیرد و الاً ممکن بود تحت حمایت او آتشی عظیم برافروخته شود و بیش از این‌ها نفوس ذکیه مسلمین از میان بروند». ^(۴)

۱. همان، ص ۹۶.

۲. درباره محمدباقر شفتی در بخش دیگر کتاب حاضر بحث خواهد شد.

۳. *ایران در راهبایی فرهنگی*، هما ناطق، سال ۱۸۳۴ تا ۱۸۴۸، نشر پیام، لندن، ۱۹۸۸، ص ۶۵.

۴. *فتنه باب*، یاد شده ص ۹۶.

در متن گزارش اعتضادالسلطنه زمانی که به اقامت باب در اصفهان و جلسه گفت‌وگو بین او و آقا مهدی پسر حاجی محمدابراهیم کلباسی و میرزا محمدحسن پسر ملاعلی نوری اشاره کرده، تنها گزارش "ناسخ‌التواریخ" سپهر را از یک جلسه گفت‌وگو درباره مسائل کلامی را عیناً تکرار نموده است. همچنین گزارش گفت‌وگو یا دادگاه باب در تبریز و اعدام باب را از همان کتاب "ناسخ‌التواریخ" رونویسی کرده است، که البته خود گزارشی است نادرست که حتی با گزارش شاهدان جلسه (که به آن‌ها در بخش دیگر از این کتاب اشاره خواهد شد) در تضاد است.

در این‌جا، قصد ما نیست بیش از این وارد مسائل تاریخی بشویم و فقط به همین چند نمونه کفایت می‌کنیم تا معلوم شود که کتاب "فتنه باب" را نمی‌توان یک سند تاریخی معتبر و نه گزارش شاهد عینی و نه بی‌طرفانه شمرد، چه بخش مربوط به خود اعتضادالسلطنه و چه بخش‌های نوشته شده توسط آقای نوایی.

کتاب "فتنه باب" از نویسنده‌ای است که معاصر باب و برخلاف سایر ردیه‌نویسان نه از روحانیون بلکه از دولتمردان بود. بدین سبب دید او نسبت به جنبش باب با سایر ردیه‌نویسان متفاوت است. اما در عین حال نمی‌توان نوشته او را بی‌طرفانه نامید. در هر صورت اعتضادالسلطنه مسائل کلامی و فقهی و قرآنی و روایات و صرف و نحو را کمتر مد نظر قرار داده و صرفاً به تاریخ جنبش پرداخته، اما روشن است که «گزارش» اعتضادالسلطنه با انگیزه خاصی نوشته شد. زیرا او در روزگار خود به پیروی از باب متهم شده بود و از این نظر قصد رفع اتهام از خود را داشت:

امیرنظام مرا مخاطب ساخته گفت: شخص شما علاوه بر انتساب به سلطنت، امروز یکی از رجال دولت هستید. گرفتم در اعتقاد شما فساد باشد، ولی باید ملاحظه دولت را بر هر چیز مقدم دارید. جواب گفتم: الحمدلله تعالی، شکر ربّ العزّة را که با اعتقاد درست بوده و هستم و خواهم بود.^(۱)

روشن است که انگیزه نوشتن این اثر، اعلام برائت از آیین باب بوده، و نه ثبت واقعیت‌های تاریخی.

در هر صورت، در نوشته اعتضادالسلطنه هیچ اشاره‌ای به این‌که دولت‌های خارجی و دشمنان ایران دست در جریان باب یا بهاء‌الله داشته‌اند دیده نمی‌شود. و

نظر به این که او از دست اندرکاران سیاست حکومت قاجار بود، قابل تصوّر نیست که اگر چنین جریانی وجود می داشت، وی از آن بی خبر بوده باشد.

باری، آقای نوایی در ملحقات کتاب اعتضادالسلطنه به دو مطلب مهم درباره سفیر روس اشاره می کند: وی تأکید می کند که هنگام دستگیری بهاءالله توسط نیروی حکومتی، سفیر روسیه هیچ آمادگی برای دفاع از بهاءالله نزد دولت ایران نداشته و او را به ترک سفارتخانه وادار کرد؛ و دوم این که نوایی تأکید می کند که بهاءالله زمانی که وادار به ترک ایران شد، هرگونه پیشنهاد سفیر نامبرده جهت رفتن به روسیه را قطعاً ردّ نمود.^(۱) این درست عکس سخنی است که ردیه نویسان متأخر آن را به میان می آورند و می گویند که سفارت روسیه در آن زمان از بهاءالله حمایت کرده است.

۴- "ناموس ناصری"، اثر میرزا محمدتقی مامقانی

نویسنده این اثر میرزا محمدتقی مامقانی از علمای شیخی است. پدر او، ملا محمد مامقانی «حجت الاسلام نیر» یکی از روحانیون صاحب نام شیخی در تبریز بود. در تابستان سال ۱۲۶۴ ق. / ۱۸۴۸ م. باب را از زندان چهریق به تبریز آوردند تا در نشستی با روحانیون و با حضور ولیعهد (ناصرالدین شاه قاجار بعدی) محاکمه شود. مامقانی پدر، در آن جلسه شرکت کرده بود و پسر او محمدتقی، گزارش آن را همان طور که از پدر خود شنیده بود ثبت کرد و سالیان بعد به عنوان "ناموس ناصری" به ناصرالدین شاه تقدیم نمود. این کتاب هر چند علیه باب و بایبان جبهه بسیار انتقادی می گیرد، اما نمی توان آن را «ردیه» به معنی اخص کلمه تلقی کرد. در این کتاب با ترکیبی از موارد درست و نادرست مواجه می شویم، اما به دلیل این که پدر نویسنده، شاهد عینی بوده و خود نویسنده هم از برخی مشاهدات عینی خود می گوید - ولو پس از این که چهل سال از وقایع گذشته بود - بخش های مهمی از این اثر را می توان سندی تاریخی تلقی کرد. و همین که صحت گزارش های سایر نویسندگان؛ یعنی تاریخ های دربار را به چالش می کشد خود حائز اهمیت است.

نویسنده، انگیزه نوشتن این کتاب را چنین می‌نگارد:

از آن جا که مورخین عهد در آن جلسه حضور نداشتند، محاورات آن جمع را به استناد سماعات افواهی به کلی تغییر داده، مقاولاتی که اصلاً اتفاق نیافتاده مذکور داشته و بیان واقع را بالمزه قلم نسخ بر سر گذاشته‌اند... خاطر حقیقت مظاهر اقدس همایونی [ناصرالدین شاه] خود شاهد راستین و گواه آستین است که این مسطورات [را] با مقاولات آن مجلس تباین کلی در میان است، به نحوی که می‌توان گفت: کُلّ ذلک لم یکن [اصلاً نبوده]... فلهدا این بنده ضعیف را مدت‌ها در خاطر می‌گشت و به نظر می‌گذشت که محاورات آن مجلس را که والد ماجد بعد از فراغت از آن مجلس بی‌تراخی من البدو الی الختم تقریر فرموده، این بنده حقیر را صورت آن مجلس را از کثرت تذکار و تکرار ملکه شده... به قید تحریر آورده... به یادگار بگذارد.^(۱)

مقصود نویسنده از «مورخین» نامبرده، دو تاریخ مهم دربار «ناسخ‌التواریخ» نوشته میرزا محمدتقی سپهر و دیگری «تذییل روضه‌الصفاء» اثر رضاقلی خان هدایت است که در جای دیگر از مباحث این دو گزارش با همدیگر یاد می‌کند و به نادرستی‌های نوشته آن‌ها اشاره می‌کند، مثلاً درباره اظهار ادعای باب که در شیراز بود و نه در کربلا، و در این‌که باب را در همان جلسه تبریز فلک کردند که نادرست است. مامقانی حتی گزارش ملا محمود نظام‌العلماء را که ریاست محاکمه تبریز را بر عهده داشت، و بالأخره تعداد و نام‌های روحانیونی که حضور داشتند، نیز به‌کُلّ اشتباه و در تضاد با وقایع تاریخی می‌داند.

مامقانی حدود یک‌ماه پس از ملاقاتی که با شاه داشت، این کتاب را در ۱۵ شوال ۱۳۰۶ ق. / ۱۴ جون ۱۸۸۹ م؛ یعنی چهل سال پس از واقعه مزبور به‌اتمام رساند و آن را به شاه هدیه کرد. حسن مرسلوند متن این نوشته را که حاوی چهل صفحه است، به همراه توضیحات و تعلیقات مفیدی به چاپ رسانده است.

و اما پیش‌زمینه محاکمه تبریز: باب پس از این‌که شیراز را ترک کرد، برای مدت چند ماه مهمان منوچهرخان معتمدالدوله حاکم اصفهان بود. در اصفهان باب

۱. گفت‌و شنود سید علی محمد باب با روحانیون تبریز، میرزا محمدتقی مامقانی، به‌کوشش حسن مرسلوند، نشر تاریخ ایران، تهران، ۱۳۷۲، چاپ اول، صص ۲۶، ۲۷.

توسط چند تن از روحانیون به مرگ محکوم شد، اما حاکم، مانع اجراء حکم گشت. با فوت منوچهرخان در محرم ۱۲۶۳ ق. ۱۰ زانویه ۱۸۴۷ م. باب را به دستور حاجی میرزا آقاسی نخست وزیر وقت به ماکو بردند.^(۱) انتخاب ماکو گویا به این دلیل بود که یکی مردم آن منطقه سُنی و دیگری زبان آن ها ترکی آذری بود و به زعم مسئولان، باب نمی توانسته با آن ها رابطه ای برقرار کند. اما در عین حال حضور روزافزون مردم در ماکو برای ملاقات با باب منجر به این شد که وزیرمختار روسیه "دالگورکی" (که در بخش دیگری از کتاب حاضر به او اشاره خواهد شد) از نفوذ افکار باب در قفقاز وحشت پیدا کرد و از دولت ایران درخواست نمود که باب را به منطقه دورتری تبعید کنند.^(۲)

سپس باب از جمادی الاول ۱۲۶۴ تا شعبان ۱۲۶۶ / آپریل ۱۸۴۸ تا جولای ۱۸۵۰ م. در قلعه چهریق در زندان بود. در سال ۱۲۶۴ ق. ۱۰ / ۱۸۴۸ م. او را برای محاکمه از چهریق به حضور ولیعهد بردند تا روحانیون تبریز با او گفت و گو و تکلیف او را معلوم کنند. ولیعهد، روحانیون مشهور را به جلسه مناظره با باب دعوت کرد، اما اغلب روحانیون از حضور در این جلسه سر باز زدند. تنها کسی که حاضر به مناظره شد، نظام العلماء بود که معلم ولیعهد بود، و تنی چند از سایر شیخیان یا شاگردان سابق احساسی که با ناظم العلماء رابطه دوستی داشتند. به گفته مامقانی در "ناموس ناصری":

پس از چند روزی مرحوم حاجی ملامحمود نظام العلماء که از جمله تلامذ سید اجل اوحد آقا سیدعلی طباطبایی و شیخ اجل امجد شیخ احمد احساسی اعلی الله مقامه و مدتی در تبریز صاحب مسجد و منبر و جماعت بود، بعد حسب الامر شاهنشاه ماضی انارالله برهانه به سمت معلمی اعلیحضرت ظل اللهی [ناصرالدین میرزا ولیعهد] منتخب شد، حسب الامر ابلاغی به عامه

۱. آقاسی در جواب روحانیون اصفهان که درخواست اعدام باب کرده بودند نامه ای به تاریخ ۱۱ محرم ۱۲۶۳ ق. ۱۰ / ۱۸۴۷ م. به حاکم جدید اصفهان می نویسد: «من فکری که برای سیاست او کرده ام این است که او را به ماکو بفرستم.»؛ امیرکبیر و ایران، فریدون آدمیت، انتشارات خوارزمی، چاپ ششم، ۱۳۶۱ ش.، ص ۴۴۵؛ بنابراین می توان گفت که به عبارتی حاج میرزا آقاسی، باب را از دست روحانیون که خواهان قتل او بودند رها کرده و به ماکو که زادگاه و مقام نفوذ خودش بود، تبعید کرد. ۲. امیرکبیر و ایران، فریدون آدمیت، انتشارات خوارزمی، چاپ ششم، ۱۳۶۱، ص ۴۴۶.

معتبرین علماء بلد نوشته و ایشان تکلیف به حضور مجلس محاوره با مشارالیه نمودند. هیچ یک از علماء شهر اقدام به این امر نکرده، متشبّث به بعضی اعذار شدند. و این فقره بیشتر مایه توهمات واهییه عوام الناس شد، بجز والد ماجد علام حجت الاسلام انارالله برهانه که به مجرد اظهار، به حضور آن مجلس اقدام فرمود. مرحوم حاجی ملامرتضی ملقب به علم الهدی را نیز که از معارف علما و از تلامیذ مجاز شیخ اجل احساسی قدس سرّه و با والد ماجد غالباً انیس حجره و جلیس سفره بود، به همراهی خود به آن مجلس که در حضور مبارک حضرت اسعد ولیعهد منعقد بود بردند...

بالجمله حاضرین مجلس از علما منحصر به همین سه بزرگوار شد و بس و این که مرحوم رضاقلی خان از جمله حاضرین مجلس، مرحوم حاجی میرزا علی اصغر شیخ الاسلام را شمرده از روی سهو است. و جمعی نیز از معتبرین امنای دربار حضرت ولیعهدی و شاهزادگان در حضور واقف بودند.^(۱)

یک مسئله تاریخی دیگر که با مطالعه "ناموس ناصری" روشن می گردد، این است که چرا روحانیون در آن جلسه پرسش هایی را از باب کردند که ربطی به ادعای او نداشت و فاقد اهمیت بود. حتی آقای نوایی که در بخش سابق با او آشنا شدیم، در این باره می نویسد:

محاكمه تبریز نمونه خامی و بی اطلاعی و رکود حیات عقلی ایران در آن زمان است. ... زبده علماء شهری بزرگ مانند تبریز از کسی که ادعای نبوت و امامت و مهدویت می کند، راجع به «تخمه» کردن یا معنی عبارت علامه در باب غسل جنابت خنثی یا اعلال «قال» پرسش می کنند و پیش خود این معنی را در نظر نمی گیرند که صرف دانستن ... علامت و مجوز ادعای نیابت و مهدویت و دین سازی می شود یا نه و آیا مثلاً ملامحمود که این سؤالات را می کرده و مسلماً آن ها را می دانسته حق داشته چنین ادعایی بکند یا نه.^(۲)

اما با مطالعه گزارش مامقانی در "ناموس ناصری" این راز گشوده می شود و حقیقت امر ظاهراً این بوده که علما از میزان نفوذ و محبوبیت باب در میان مردم

۱. گفت و شنود سید علی محمد باب ...، میرزا محمدتقی مامقانی، یاد شده، ص ۴۱.

۲. فتنه باب، یاد شده ص ۱۰۰.

آگاه بودند و با خود فکر اندیشیدند که اگر روحانیون بر جوان تاجرزاده بی‌سوادى غلبه نمایند که موفقیت چندانى به حساب نخواهد آمد، اما اگر خدای نکرده برعکس باب پیروز شود، علما به وضع بدی خواهند افتاد. به عبارت دیگر روحانیون حاضر در جلسه بیم آن داشتند که اگر در این گفت‌وگو به هر نحوی شکست بخورند، اکثریت مردم تبریز به باب روی آورده و انقلابی عظیم بر پا خواهد شد. بنابراین قرار گذاشتند تا به جای بحث‌های آیینی و فلسفی و اجتماعی، مسائل مبتدلی را مطرح کنند تا بحث واقعی پیش نیاید. به گفته مامقانی:

چون محاورین این مجلس، اشخاص عالم حکیم بودند، دیدند که اگر طرح گفت‌وگو با مشارالیه با بعضی مسائل غامضه حکمیه و مشاکل علوم مکتومه که مشرع هر خائضی نیست بیاندازند و مجیب به طریق مغالطه و کافر ماجرای پیش آید، نه اکثری از مجلس و نه سامعین که غایب‌اند تشخیص قول محقق از مبطل را نداده، کار به‌کلی در پرده اشتباه و خطا مسطور مانده، انعقاد آن مجلس نسبت به سایرین بالمره خالی از فایده خواهد بود... پس ابتدا باب فحص و سؤال از این‌گونه مسائل را که شبهه‌پرداز است مسدود داشته، مسائلی را پیش آوردند که خواص و عوام در فهم صحیح و سقیم و منتج و عقیم آن مساوی‌اند. و مستشعر بودند که چون مشارالیه از حلیه علم به‌کلی عاری است، در جواب در علوم ظاهره نیز جواب مقرون به صواب از او ظاهر نشده، بیشتر مایه فضیحت او خواهد بود.^(۱)

نهایت قضیه این است که روحانیون حاضر در جلسه، باب را به اعدام محکوم می‌کنند. اما دربار به‌جای اجرای حکم، باب را به قلعه چهریق بازمی‌گرداند. از دیگر نکات مهم و جالب تاریخی رساله مامقانی، شرح میزان نفوذ باب در میان مردم ایران است:

در هنگام ورود او به ارومیه، عامه اهالی آن‌جا از صغیر و کبیر و اناث و ذکور به استقبال او شتافته، او را با طمطراق و اجلال وارد شهر کردند. اتفاقاً فردای آن روز مشارالیه به جهت شست‌وشو به یکی از حمام‌های آن‌جا رفته، بعد از بیرون آمدن او، اغنام کالآنعام هجوم و ازدحام آورده تمامی آب خزانة حمام را

۱. گفت‌وشنود سید علی محمد باب ...، میرزا محمدتقی مامقانی، یاد شده، صص ۴۱، ۴۲.

فنجانی به قیمت یک تومان از حمامی خریداری نمودند. چون این حکایت در تبریز منتشر شد، عوام اهل تبریز نیز به توهم افتاد، گمان‌ها در حق او بردند و منتظر ورود او و انعقاد مجلس علما بودند که اگر در آن مجلس آثار غلبه از جانب او ظاهر شود یا امر مجلس به اشتباه بگذرد، عارف و عامی و غریب و بومی حتی عساکر نظامیه بی تأمل دست به بیعت به او داده، اطاعت او را به هر چه حکم رود واجب شمارند. بالجمله حالت انقلاب و تزلزل غریبی در شهر حادث شد که جای حیرت عقول و الباب بود.^(۱)

و در جای دیگر تصمیم شاه را بر تشکیل دادن جلسه محاکمه می‌ستاید و می‌گوید:

چه بیننده داند که اگر آن روز انعقاد آن مجلس که به امر این سلطان حق پرست دین پرور واقع شد، نبود... در همان روز تقریباً یک ثلث آذربایجان از نفس شهر و نواحی مستعد این بودند که... طوق ارادت او را شعار گردن خود سازند.^(۲)

نه زندانی کردن باب و نه محاکمه او، از گسترش آیین بابی در میان مردم جلوگیری نکرد و این امر هراس دربار و روحانیون را تشدید می‌کرد. به حمزه میرزا حشمت‌الدوله، حکمران آذربایجان، دستور دادند که باب را از زندان چهریق به تبریز آورده و در «محضر علما به او تکلیف کنند که دست از ادعای خود بردارد و اگر قبول نکرد به کیفر اعمال خود برسانند». مامقانی درباره این جلسه می‌نویسد:

صبحی مشارالیه را به ازدحام تمام اهل بلد... به خانه مرحوم حاجی میرزا باقر پسر مرحوم میرزا احمد مجتهد تبریز بردند... از آن جا به خانه والد ماجد حجت‌الاسلام مامقانی آوردند و این داعی حقیر آن وقت خود در آن مجلس حضور داشت. وی را در پیش روی والد مرحوم نشانده، آن مرحوم آنچه نصایح حکیمانه و مواعظ مشفقانه بود با کمال شفقت و دلسوزی به مشارالیه القا فرمود در سنگ خواره [خارا] قطره باران اثر نکرد. ... والد مرحوم فرمودند: حال در آن دعای که در مجلس همایونی در حضور ما کردی، از دعوی صاحب‌الامری و الفتاح [؟] وحی تأسیسی و اتیان به مثل قرآن و غیره، آیا در سر آن‌ها باقی هستی؟ گفت: آری. فرمودند: از این عقاید برگرد، خوب نیست،

خود و مردم را عبث به مهلکه نیانداز. گفت: حاشا و کلا... فرمودند: ... چون من توبه مرتد فطری را قبول می‌دانم اگر از این عقاید اظهار توبه نمایی، من تو را از این مهلکه خلاصی می‌دهم. گفت: حاشا حرف همان است که گفته‌ام و جای توبه نیست. پس مشارالیه را با اتباعش به میدان سربازخانه بردند. این که صاحب "ناسخ‌التواریخ" نگاشته که باب در آن مجلس نیز عقاید خود را مخفی داشته، دست عجز و استیمان به دامن والد ماجد زده و ایشان فرمودند الآن وقد عصیت من قبل، حرف‌هایی است غیر واقع؛ و روایت با درایت معارضه نتواند کرد.^(۱)

این گزارش مامقانی به عنوان یک شاهد عینی، ادعای ردیه نویسان بعدی را که توبه‌نامه‌ای به باب نسبت داده‌اند بالکل ردّ می‌کند. هرچند مامقانی مدعی است که پس از محاکمه باب او را «تأدیب و تعزیر» کردند و او در حال چوب خوردن اظهار توبه و انابه می‌کرد،^(۲) اما مامقانی به‌گفته خود در آن‌جا حضور نداشت. در صورتی‌که آنچه که در این‌جا نقل شد از مشاهدات عینی خود او و بنابراین از اعتبار بیشتری برخوردار است.

"ناموس ناصری" به عنوان یک سند تاریخی چنان‌که دیدیم از چند نظر حائز اهمیت تاریخی است. اما آنچه که به موضوع ما مربوط است، این است که هیچ اشاره‌ای به نقش دولت‌های خارجی در پیدایش آیین باب در این سند موجود نیست.

۵- "مفتاح باب‌الابواب" یا "تاریخ باب و بهاء" اثر میرزا محمد مهدی خان «زعیم الدوله»

نویسنده کتاب، میرزا محمد مهدی خان حکمت «زعیم‌الحکما» و «زعیم‌الدوله» (۱۲۵۳-۱۳۳۳ ق. / ۱۸۳۷-۱۸۳۷ م.) شصت سال از عمر خود را در مصر گذراند و وی اول شخصی است که در آن کشور روزنامه‌ای به زبان فارسی منتشر کرد. روزنامه "حکمت" را در شهر قاهره در سال ۱۳۱۰ ق. / ۱۸۹۲ م. پایه‌گذاری کرد و این روزنامه به مدت بیست سال، هر ده روز یک شماره انتشار می‌یافت. جدّ و پدر او، محمدجعفر

و محمدتقی، به‌گفته نویسنده، از جمله روحانیونی بودند که در جلسه استنطاق باب در تبریز در حضور ناصرالدین میرزا ولیعهد و علمای دیگر (که در بالا به آن اشاره شد) حضور داشتند.^(۱)

زعیم‌الدوله ادعا می‌کند که پس از قتل عده‌ای از بابیان در ایران و گزارش‌هایی در این باره در روزنامه‌های عربی و غربی، به دستور شاه ایران^(۲) کتابی بسیار مفصل و مکمل را نوشته که حاوی تنها روایت قابل اعتماد از تاریخ بابیت است، و آن را "باب‌الابواب" نام نهاده. او کتاب خود را چنین می‌ستاید:

چندین نفر از علماء ایران و فرنگ تاریخ بابیان را نوشته ولی هیچ‌یک به تاریخ حقیقی آن‌ها نرسیده‌اند زیرا بعضی از آن‌ها جاهل یا متجاهل، برخی کودن و غافل و بعضی فریب‌خورده و یا فریب‌دهنده بوده‌اند. بدین جهت کتاب‌های آن‌ها تشنه‌ای سیراب نکرده و بیماری را شفا نمی‌دهد.^(۳)

کسانی که بخواهند به‌طور تفصیل بر تاریخ آن‌ها [بابیان] اطلاع حاصل کنند، باید به کتاب "باب‌الابواب" ما رجوع کنند تا چیزی که تشنگان را سیراب و بیماران را شفا دهد در آن جا بیابند.^(۴)

زعیم‌الدوله پس از نوشتن کتاب، آن را نظر به حجم بالای آن قابل نشر ندانسته، اثر کوتاه‌تری را به زبان عربی به نام "مفتاح باب‌الابواب" نوشت که خود آن را «فهرستی بر باب‌الابواب» خوانده^(۵) و در سال ۱۳۲۱ ق. / ۱۹۰۳ م. در مصر و ۴۴۹

۱. شرح حال رجال ایران، بامداد، یاد شده، ج ۵، ص ۳۰۴.

۲. ترجمه مفتاح باب‌الابواب یا تاریخ باب و بهاء، انتشارات فرخی، تهران، بدون سال، ص ۹: «و در این هنگام از محل ارفع اعلی و مقام منبع اسنی امری که اطاعت و امتثالش واجب و لازم، و مهلتی در تأخیرش روا نبود، بر نوشتن تاریخ صحیح این طایفه صادر گردید. من هم به نوشتن آن بروجهی که پسند خردمندان باشد تصمیم گرفتم».

۳. مفتاح باب‌الابواب، یاد شده، ص ۶۳.

۴. همان، ص ۱۸۲.

۵. همان، ص ۹: «و چون دامنه مطالب آن طولانی و سیل مندرجاتش خواننده را مشوّش می‌ساخت و با قطع بزرگ و خط ریز، متجاوز از ۵۰۰ صفحه و لاجرم طبع آن نیازمند به زمانی طولانی و بی‌تردید تا اندازه‌ای مخصوص برای مثل من که مشاغل زیادی داشتم دشوار بود مصلحت دیدم که در حال حاضر این کتاب را که در حقیقت فهرست آن است منتشر و نشر اصل کتاب را به وقت دیگر موکول کنم اسمش را مفتاح باب‌الابواب گذاشتم زیرا طالبین را وسیله درک حقایق است».

صفحه به چاپ رسانده است. وی در متن آن کتاب اشاره به این می‌کند که پیشتر، اثری به زبان فارسی درباره بابت تألیف کرده.^(۱) اما ظاهراً چنین نوشته‌ای تا کنون منتشر نشده و هیچ اطلاعی هم درباره آن به دست نیامده. گویا مقصود وی مقالاتی است که در مجله "حکمت" به طبع رسانده بود.

با وجود این که نویسنده بارها خواننده را برای مشاهده مدرک و سند، به کتاب "باب‌الابواب" ارجاع می‌دهد، اما تا به امروز آن کتاب منتشر نشده و هیچ نشانی هم از نسخه خطی آن به دست نیامده است. نویسنده نوشته‌هایی نیز به پدر و جدّ خود نسبت داده و آن‌ها را مورد استناد خود قرار می‌دهد، اما باز تا به امروز ظاهراً کسی آن‌ها را ندیده است.^(۲)

هر چند نویسنده ادعا می‌کند که مقدمات نشر "مفتاح" به زبان‌های فارسی، ترکی و انگلیسی را فراهم کرده،^(۳) اما این نقشه هیچ‌گاه به عرصه عمل درنیامده است. و این تنها حدود نیم قرن دیرتر^(۴) است، که توسط حسن فرید گلیپایگانی به فارسی ترجمه و در تهران در ۳۱۹ صفحه با مقدمه و مؤخره و اضافات در متن کتاب منتشر شده است. در این جا عبارت‌های "مفتاح باب‌الابواب" از ترجمه فارسی آن نقل می‌شود و نه از اصل عربی. اظهار نظرهای متعدد مترجم کتاب، آقای گلیپایگانی که لابه‌لای متن درج و به صورت «سخن مترجم» مشخص نموده، خود دارای ویژگی‌هایی است که برای موضوع مورد نظر ما جالب است و به آن خواهیم گشت. در آغاز کتاب، زعیّم‌الدوله مختصراً به سایر ادیان و مذاهب و سپس به اسلام و به صورت گسترده به نقل احادیث راجع به مهدی موعود می‌پردازد. از صفحه ۶۳ به بعد به شرح حال سیّد علی محمد باب و دین او می‌رسد و در صفحات ۱۸۳ تا ۲۱۰

۱. همان، ص ۸: «آنگاه اندیشیدم که قیام به روشن ساختن امر این طایفه کنم و چنانچه سابقاً تاریخ آن‌ها را به زبان شیرین فارسی نگاشته‌ام اکنون هم به زبان شریف عربی بنگارم».

۲. همان، صص ۶۱، ۷۰.

۳. همان، ص ۲۹۷.

۴. هر چند این نسخه دارای تاریخ نشر نیست، اما از آن جایی که مترجم در مقدمه خود می‌گوید که کتاب را در ذی‌حجه ۱۳۷۳ ق. / آگوست ۱۹۵۴ م. در کتابخانه امام رضا برای نخستین بار خوانده (ص ۵)، و ترجمه آن را در ۱۰ ذی‌القعده ۱۳۷۴ ق. / ۶ جون ۱۹۵۵ م. به اتمام رسانده (ص ۳۰۳)، تاریخ تقریبی انتشار آن معلوم می‌شود.

برخی از بیانات باب را نقل می‌کند. در قسمت بعدی به شرح حال بهاءالله و برادر ناتنی او یحیی ازل می‌پردازد (صفحات ۲۱۲ تا ۲۳۶) و بخش‌هایی را از آثار هر دو نقل به عبارت و به مضمون می‌کند (صفحات ۲۳۶ تا ۲۹۵) و در بخش آخر (صفحه ۲۹۶ به بعد) به اختلافاتی اشاره می‌کند که پس از فوت بهاءالله میان فرزندان او رخ داد. گلپایگانی، مترجم فارسی، بحثی درباره امام مهدی را به آخر کتاب پیوست نموده است.

در مقدمه و در جابه‌جای کتاب خود، زعیم‌الدوله از دانش و آگاهی و انصاف و بی‌طرف بودن خود به‌قدری سخن رانده که در میان نویسندگان فارسی‌زبان، اگر از آقای نوایی نامبرده در بالا بگذریم، چنین فضل‌فروشی کمتر دیده شده؛ البته هدف نویسنده از این همه خودستایی تنها این است که کتاب خود را به‌عنوان تنها روایت درست از آیین بابی به جای قبول بنشانند. تأکید مکرر نویسنده بر این است که نوشته او کاملاً بی‌طرفانه و مانند «آینه‌ای است که حوادث و وقایع و آراء و مسائل را به خوبی نشان می‌دهد».^(۱)

بدون قضاوت آن‌ها را نقل، و مدح و ذم، تحسین و تقبیح را کنار می‌گذارم زیرا تنها وظیفه مؤرخ، نقل متون و اخبار و بیان مدارک آن برخوانندگان است...^(۲) ما در تألیف این کتاب و کتاب "باب‌الابواب"، راه مورخ منصف عادل را پیموده هیچ‌گاه از راه حقیقت منحرف نگشتیم. زیرا مقصودی جز بیان حقیقت نداشتیم. به‌این‌جهت به‌طوری‌که جای شک و شبهه نباشد از چهره حقیقت پرده برداشته چنین می‌گوییم: چنانچه سابقاً گفته شد اقوال مؤرخان در این باب مانند سرابی است که تشنه آبش پندارد.^(۳)

آنچه را به علم‌الیقین دانسته و به عین‌الیقین مشاهده کرده‌ام و به حق‌الیقین اعتقاد دارم توضیح می‌دهم بدین شرط که تعصبی بر علیه بابیان و له آن‌ها به کار نبرده بلکه راه یک مؤرخ منصف را پیمایم. خداوند بر آنچه می‌گوییم گواه است.^(۴)

۱. مفتاح باب‌الابواب، یاد شده، ص ۲۱۱.

۲. همان، ص ۶۳.

۳. همان، ص ۹.

۴. همان، ص ۷۲؛ امثال این خودستایی‌های نویسنده در سرتاسر کتاب دیده می‌شود، مثلاً در صص ۲۱۱ و ۲۹۶.

مهدی بامداد، "مفتاح باب الایواب" را «تاریخ نفیس» می‌خواند که «یکی از بهترین و نسبتاً بی‌طرف‌ترین کتب مؤلفه در این موضوع می‌باشد».^(۱) شرق‌شناس مشهور "ادوارد جی. براون"^(۲) (۱۸۶۲-۱۹۲۶ م.) که فصل آخر "مفتاح" را به انگلیسی ترجمه و منتشر نموده،^(۳) درباره نویسنده اینچنین نظر داده: «مؤلف، هرچند مخالف سرسخت بایبان است، اما در نوشته خود تا اندازه‌ای خود را معتدل جلوه داده».^(۴) در صورتی که شرق‌شناس فرانسوی "نیکلاس"^(۵) کتاب را «بی‌نهایت کینه‌آمیز»^(۶) (infiniment haineux) توصیف کرده است.

نویسنده علاوه بر این که خود را تاریخ‌نگاری منصف معرفی می‌کند، به خوانندگان خود می‌خواهد بقبولاند که میان همه نویسندگان، تنها او دارای اطلاعات دست‌اول بوده و بنابراین نوشته او از اعتبار ویژه‌ای برخوردار می‌باشد. در این راستا به کتابی از جدّ خود (صفحه ۷۰) و کتاب دیگری از پدر خود (صفحه ۶۳) استناد می‌کند که «مجموعه‌ای است که مقابلات جدّ و پدرم را با باب سؤال و جواب‌هایی که میان آن‌ها ردّ و بدل شده است جمع‌آوری و به‌طور کافی آنچه را که از او شنیده و دیده‌اند بیان کرده‌اند.» و از این طریق با زیرکی سعی می‌کند خود را هم تقریباً در حد یک شاهد عینی محاکمه باب جا بزند:^(۷)

من خود مانند پدر بزرگوارم... کاملاً به اوضاع و احوال این طایفه مطلع و در ظاهر و باطن امر آن‌ها وارد بودم، زیرا وی رحمة‌الله باب را دیده و در تبریز در

۱. شرح حال رجال ایران، بامداد، یاد شده، ج ۵، ص ۳۰۴.

2. Edward G. Browne.

3. E. G. Browne, *Materials for the Study of the Babi Religion*, Cambridge 1918, p 143-147.

4. E. G. Browne, *Materials ...*, p 191: „The author, although a determined antagonist of the Babis, writes with some appearance of moderation“.

5. Nicolas.

6. *Seyed Ali Mohammed dit le Bab. Le Béyan Persan*, Traduit du Persan par A.-L.-M. Nicolas, Tome Premier, Paris 1911 p. Xvi.

۷. وی حتی به خود اجازه می‌دهد که از وصف باب با جزئیاتی عجیب سخن براند: «باب چهارشانه و گندمگون و عصبی مزاج و صفراوی طبیعت بود. چهارش [کذا فی‌الصل] باز و ابروها پیوسته نه زیاد چاق و نه زیاد لاغر بود». با این عبارات خیالی، نویسنده تنها قصد دارد که به خواننده بقبولاند که تا چه حد اطلاعات او دقیق است (مفتاح باب‌الایواب، یاد شده، ص ۱۶۹).

حضور پادشاه سعید ناصرالدین شاه شهید... با وی مباحثه و مجادله و مناقشه کرده، و پیوسته در خلوت و جلوت با او مناظره می نمود...^(۱)

البته با همه اطلاعاتی که درباره محاکمه باب و توقف کوتاه او در شهر تبریز در دست است، قبول چنین ادعایی سخت به نظر می رسد.^(۲) نویسنده در ادامه مدعی می شود که خود به شهر "عکا" سفر کرده و با بهاء الله «معاشرت کرده و او را کاملاً آزموده.» که نیز سخنی بی اساس به نظر می رسد از آن جایی که مطابق همه گزارش ها و خاطرات، بهاء الله در سال های اخیر زندگی اش در تبعیدگاه خود اصولاً تنها با پیروان نزدیک خود و آن هم به صورت محدود ملاقات داشته. و شاهد این مطلب گزارش "ادوارد براون"^(۳) از سفر خود به "عکا" و شرایط ملاقات او با بهاء الله است که در همان سال انجام گرفته است.^(۴) زعیم الدوله در ادامه می گوید که با عبدالیهاء و سایر فرزندان بهاء الله و با تعدادی از بابیان (بخوانید: بهائیان) مقیم آن جا «مصاحبت و مجالست داشتم، همه آن ها را آزمودم و عمیقاً اوضاع و احوال را بررسی کردم، و از مکنونات و اسرار آن ها اطلاع حاصل نمودم. این جریان در سال ۱۳۰۸ [م. ۱۸۹۰] هجری بود.»^(۵) صرف نظر از این که آیا این ادعای نویسنده را می توان

۱. *مفتاح باب‌الابواب*، یاد شده، ص ۸.

۲. ادعای مامقانی در "ناموس ناصری" هم شبیه ادعای زعیم الدوله است، اما باید در نظر داشت که مامقانی، رساله خود را خطاب به ناصرالدین شاه نوشت که خود در همان جلسه حضور داشت و او را شاهد گرفت، و این امر دلیل محکمی برای اعتبار گزارش او است. وجه مشترک میان دو گزارش مامقانی و زعیم الدوله در آن است که هر دو مسائل روحانیون تبریزی را بی اساس و بی ربط دانسته اند؛ *مفتاح*، یاد شده، ص ۱۳.

۳. Edward Browne: *شرق شناس مشهور انگلیسی*.

4. Edward G. Browne, *A Traveller's Narrative* vol. ii, Cambridge 1891, p. xxxviii passim.

۵. *مفتاح باب‌الابواب*، یاد شده، ص ۸؛ هر چند نامه ای از عبدالیهاء فرزند بهاء الله به زعیم الدوله، تأیید می کند که ملاقاتی دست داده، اما وی از «ایامی چند» یاد می کند که «با این قلعه بند مؤانستی فرمودید» و نیز می گوید که «به زندان این آوارگان آمدید و ملاقات فرمودید و روش و سلوک را به چشم خود دیدید و اطوار و افکار کشف گردید. شما را به خدا قسم می دهم اثری از آنچه در افواه و السن مدعیان است مشاهده فرمودید؟» و این عبارات با آنچه که زعیم الدوله ادعا کرده متفاوت است؛ ن. ک: *مآئده آسمانی*، عبدالحمید اشراق خاوری، ج ۹، چاپ دوم، دهلی، ۱۹۸۴ م.، صص ۱۱۱، ۱۱۲.

قبول نمود یا خیر، جالب این جاست که پس از چنین مقدمه‌ای، در متن کتاب هیچ سخنی از این ملاقات و این رموز و مکنوناتی که کشف کرده دیده نمی‌شود و خواننده را در جریان آن‌ها نمی‌گذارد. گویا نویسنده، تنها در مقدمه به آن‌ها اشاره کرده تا خود را آگاه به همه جزئیات و کلیات جنبش باب جلوه دهد. در صورتی که خواننده از خود می‌پرسد که چطور بهائیان در مدت کوتاهی به کارمند سفارت ایران در قاهره به قدری اطمینان حاصل کرده بودند که تمامی مکنونات خود را بر او فاش نمایند؛ و البته این که چنین کارشناس ماهری، چطور حتی فرق میان «بابی» و «بهائی» را ندانسته، نیز از پرسش‌های اساسی است.

خواننده حتی با یک نگاه سطحی به نتیجه می‌رسد که مطالب ارایه شده توسط زعیم‌الدوله برخلاف ادعای او، از نظر تاریخی چه در جزئیات و چه در کلیات فاقد اعتبار است. و شاید هم بی‌دلیل نیست که در هیچ جای کتاب منبعی برای مدعیات خود نقل نمی‌کند و به جای آن، یا خواننده را به کتاب مفصل‌تر خود ارجاع می‌دهد (که به‌گفته خود او چاپ نشده و در دسترس کسی نیست) یا به همان ادعایی که وی از همه نویسندگان، آگاهی‌اش بیشتر و نظرش دقیق‌تر است، اشاره می‌کند.

برای نمونه، آنچه در همان ابتدای کتاب راجع به باب و دورانی که در نجف بود نوشته، اغلب اشتباه است. مثلاً می‌نویسد که باب در بیست‌سالگی توسط خانواده خود و برخلاف میل خویش برای استشفاء به نجف فرستاده شد تا از بیماری که بر اثر ریاضات دشوار دچار آن شده بود، شفا پیدا کند.^(۱) اما همه مدارک، منجمله نامه‌نگاری باب با دایی‌های خود و تمامی گزارش‌های تاریخی نشان می‌دهند که باب خود تصمیم به سفر کربلا گرفت و با این‌کار، برخلاف خواست دایی‌های خود عمل کرد که علاقه‌مند به ماندن او در بوشهر و ادامه تجارت بودند. ضمناً باب برخلاف نوشته زعیم‌الدوله قبل از رفتن به کربلا برای مدت پنج سال در بوشهر مشغول کار تجارت بود و اصلاً در شیراز به سر نمی‌برد.^(۲)

۱. مفتاح باب‌الابواب، یاد شده، ص ۷۴.

۲. این مسئله در ده‌ها اثر علمی و غیرعلمی که بر علیه یا بر له باب نوشته شده‌اند، درج شده. مکاتبات بین باب و دایی‌های خود در کتاب "عهد/اعلی"، نوشته ابوالقاسم افغان، آکسفورد، ۲۰۰۰ م، ص ۴۳ به بعد منتشر شده‌اند.

زعیم‌الدوله می‌گوید که باب در نجف و کربلا «با شاگردان برجسته شیخ و سید [احسائی و رشتی] مانند میرزا حسن گوهر و میرزا محیط کرمانی و حاج محمدکریم خان کرمانی و ملا محمد مامقانی و دیگران سخنانی به میان آورد که آن‌ها، آن سخنان را خارج از شریعت اسلام و مخالفت با سنت شریف پیغمبر(ص) می‌دانستند».^(۱) نه‌تنها چنین مطلبی در هیچ منبعی ذکر نشده، بل دست‌کم یکی از نامبردگان یعنی کریم‌خان کرمانی شهادت به عکس این مسئله داده است! وی می‌نویسد که با باب در زمان اقامت وی در کربلا ملاقات نکرده، اما از شیخیان دیگر شنیده که او را به عنوان شخص باوقار توصیف نموده‌اند.^(۲) یعنی نه کرمانی با او ملاقات داشت و نه در آن دوران کسی از سخنان باب خبری داشت تا آن را خارج از شریعت بداند.

باب مدت کوتاهی در کربلا بود. در آن زمان سخنی درباره ادعای خود نگفت و نخستین بار در شیراز و در سال ۱۲۶۰ ق. / ۱۸۴۴ م. ادعای خود را برای ملاحسین بشرویه آشکار کرد. اما در روایت زعیم‌الدوله این مسئله به صورت دیگری بیان شده است. وی با کمال افتخار می‌گوید: «اکنون بر شما است که از ما بپرسید چرا باب دعوات خود را فقط به کرمان و خراسان فرستاد؟ پس ما جواب می‌دهیم این امر را سببی است که جز راسخین در تاریخ باب و پیروانش کسی دیگر نمی‌داند.»^(۳) در صورتی‌که هیچ خواننده آگاه و دارای کمترین اطلاعات، چنین پرسشی را نخواهد نمود چون می‌داند که این ادعا خلاف حقیقت است و همان‌که در بالا به سرنوشت ملاحی بسطامی، فرستاده باب به عراق، اشاره شد گواه این مطلب است. زعیم نیز می‌گوید که داعی باب در خراسان موفقیت چندانی نداشت و «جز ملاحسین بشرویه که مفتون او شد کسی دیگر از او پیروی نکرد».^(۴) در حالی‌که تمامی شواهد و منابع نشان می‌دهد که ملاحسین قبل از ارسال هر «داعی»، اول شخصی بوده که در شیراز به باب ایمان آورد و لقب «اَوَّل مَنْ آمَن» گرفت. زعیم‌الدوله نیز می‌گوید: «باب با دعوات خود شرط می‌کرد که فقط مردمان ساده، نه مردمان عاقل فهمیده را به مسلک او دعوت کنند».^(۵) در صورتی‌که می‌دانیم باب، بسطامی را به عراق جهت

۱. ۲. ازهاق‌الباطل، یاد شده، صص ۱۴، ۱۰۴.

۴. همان.

۱. مفتاح باب‌الابواب، یاد شده، ص ۷۴.

۳. مفتاح باب‌الابواب، یاد شده، ص ۸۰.

۵. همان، ص ۸۱.

ابلاغ پیام خود به علمای بلندمرتبه آن دیار فرستاد. سایر نوشته‌های اولیه باب که در همان ابتدا خطاب به علما به صورت عام و شخصاً به میرزا محیط کرمانی و شریف مکه... فرستاد، در دست است. و جالب‌تر آن که خود زعیم‌الدوله در جای دیگر از کتاب خود، به عکس این مسئله شهادت می‌دهد آن جایی که می‌نویسد: «اول کتابی را که باب تألیف کرد شرح یا تفسیر سوره یوسف در صد و بیست سوره قرار داده بود و آن را در ابتدای امر خویش به وسیله حاج محمدعلی مازندارانی ملقب به قدوس و ملاصادق خراسانی برای فرمانداران و علما فرستاد».^(۱)

زعیم که از ادیبان عصر خود و به عبارتی از دولتمردان به حساب می‌آمد، اما نظر به این که در مصر به سر می‌برده، از تاریخ ایران آگاهی بسیار محدودی داشت، تا حدی که حاکم اصفهان منوچهرخان و برادرزاده و جانشین او، گرگین‌خان را به اشتباه «دو برادر حیل‌گر» می‌نامد و درباره میزان نفوذ و خدمات منوچهرخان و سرنوشت او، مطالب کاملاً نادرستی نوشته است.^(۲) چون گزارش زعیم‌الدوله در این باره نسبتاً مفصل است و از طرفی نشان دادن اشتباه‌های کلی و جزئی در آن، خود رساله‌ای می‌طلبد، و از طرفی دیگر اطلاعات موثق تاریخی درباره منوچهرخان معتمدالدوله فراوان و در دسترس خوانندگان است، دیگر از ورود به این بحث خودداری نموده و علاقه‌مندان را به مطالعه تاریخ‌های دوره قاجار و مقایسه آن با مندرجات زعیم‌الدوله دعوت می‌کنم.

تاریخ‌های دربار می‌گویند که بی‌گناهی بهاء‌الله در سوء‌قصد اول به ناصرالدین شاه در تابستان سال ۱۲۶۸ ق. / ۱۸۵۲ م. ثابت شده بود،^(۳) اما وقتی زعیم‌الدوله برخلاف آن‌ها می‌نویسد که «بنا به گفته حکومت، خود بهاء اینچنین توطئه کرد تا حکومت را به کشتن شاه سرنگون سازد»^(۴)، دست‌کم می‌باید یک مدرک یا سندی بیاورد یا اشاره کند که آن «گفته حکومت» در کجا ثبت شده که خلاف تاریخ‌های دربار شناخته شده است؟

۱. همان، ص ۱۶۷. ۲. همان، صص ۸۳-۱۱۳.

۳. «ناسخ‌التواریخ»، یاد شده، ج ۳، ص ۱۱۸۹؛ حقایق‌الاکخبار ناصری، خرموجی، ص ۱۱۶.

۴. مفتاح باب‌الابواب، یاد شده، ص ۲۱۷.

گزارش زعیم‌الدوله به همین روال پیش می‌رود و به‌راستی مصداق همان ضرب‌المثل «خسن و خسین سه دختر مغاویه بوده‌اند» است، که اگر کسی بخواهد به اصلاح اشتباهات "مفتاح باب‌الابواب" به صورت گسترده بپردازد، وقت بسیار باید صرف آن نماید و در آخر شاید هم کار خداپسندانه‌ای انجام نداده باشد و بهتر آن‌که از همان ابتدا کتاب جداگانه‌ای درباره تاریخ و آیین باب بنویسد.

این ایراد به کتاب "مفتاح" تنها در مسائل تاریخی وارد نیست، بلکه در آن جایی هم که از تعالیم و نوشته‌های باب می‌گوید، نیز به بی‌راهه رفته است. مثلاً در فصلی احکام شریعت باب را مورد تحقیق قرار داده. هرچند زعیم‌الدوله به سایر نویسندگان خُرده می‌گیرد که چرا «در بیشتر موارد حق و باطل را به هم مخلوط نموده‌اند»^(۱)، اما خود بیش از همه دچار همان گرفتاری شده است. برخلاف ادعای خویش، زعیم با آثار باب‌چندان آشنایی نداشته، زیرا از ده‌ها کتاب و رساله که از باب در دست است تنها شش اثر را نام می‌برد که احتمالاً از محتوای آن‌ها اطلاعی نداشته. وی می‌نویسد که باب "بیان" را در همان اول در بوشهر نوشته^(۲) و "قیوم‌الاسماء" را دارای صد و بیست سوره می‌داند.^(۳) و جالب‌تر آن‌که برخی از عبارات‌های منسوب به باب را نه از اصل کتاب بلکه از "کتاب اقدس" بهاء‌الله نقل می‌کند (و آن هم به اشتباه).^(۴) در ادامه برخی احکام را درست و برخی نیمه‌درست و تعدادی کاملاً بی‌اساس نام می‌برد که در هیچ جای "بیان" و نه در سایر آثار باب یا بهاء‌الله دیده نمی‌شوند و زعیم هم مرجع و منبعی ذکر نکرده است. مثلاً وقتی زعیم‌الدوله مقاله‌ای از "دائرة‌المعارف" ادیب عرب، البُستانی را نقل می‌کند^(۵) جای جای آن اظهارنظر می‌کند. اما وقتی بستانی می‌نویسد که در شریعت باب، ازدواج خواهر و برادر مجاز است و بابی‌ها اعتقاد به این دارند که شهید پس از مدت چهل روز به

۱. همان، ص ۶۳.

۲. *مفتاح باب‌الابواب*، یاد شده، ص ۸۶؛ در صورتی که چند سال بعد در ماکو به‌رشته تحریر درآمده و چون در آثار باب تعدادی از مسائل به صورت تدریجی مطرح شده، فرق عمده میان آثار اولیه او در دوران شیراز و اصفهان از طرفی، و آثار نوشته شده در زندان‌های ماکو و چهریق از طرفی دیگر قابل مشاهده است. این مطلب برای کسی که اندک آشنایی با آثار باب داشته باشد معلوم است.

۳. همان، ص ۱۶۷.

۴. همان، ص ۱۶۸.

۵. همان، صص ۶۳-۷۰.

دنیا باز خواهد گشت و این که «اشتراکی (کمونیسیم) البته از لوازم مذهب باب است» و...، زعیم الدوله نمی گوید که چنین ادعاهایی کاملاً بی اساس اند. و این نشانگر یا بی اطلاع بودن یا بی طرف نبودن او است.

در این جا بیش از این قصد پرداختن به اشتباه های زعیم الدوله نداریم و آوردن این چند نمونه، تنها جهت نشان دادن این مطلب بود که نویسنده این اثر، هرچند خود را بی طرف و عاری از تعصب و خالی از هر نوع انگیزه توصیف کرده، اما چنین ادعایی بی اساس بوده است. نویسنده ای که سایر نویسندگان را کلاً به بی اطلاعی و تعصب متهم می کند، و مدعی می شود که اطلاع کامل و جامع از ظاهر و باطن یک قضیه دارد، و بعداً در ابتدایی ترین مسائل دچار اشتباه فاحش می شود، دیگر میزان اعتبار نوشته اش معلوم است. زعیم الدوله می گوید از عموی والدش شنیده که روزی درب خانه او را به ناوقت زده اند و هنگام گشودن باب دو نفر ناشناس به او حمله کرده و او اسلحه را از دست آن ها گرفته و آن ها را مجروح ساخته و فرار داده است، و زعیم الدوله به چنین خاطره ای استناد کرده می گوید که این دلیل خشونت بایبان است!^(۱) قضاوت بر اعتبار چنین «سندی» با خواننده است.

در پایان کتاب خود ابراز امید می کند که با طبع این اثر «خدمت خود را به اسلام و مسلمین انجام داده»^(۲) باشد. صرف نظر از این که چنین سخنی بار دیگر دال بر بی طرف نبودن نویسنده است، اما آیا نوشتن چنین اثری را می توان خدمتی به یک آیین و به پیروان آن تلقی کرد؟

جالب آن که عبدالبهاء با زعیم الدوله نامه نگاری داشته، دال بر این که وی طلب وجهی از عبدالبهاء نموده بود ولی درخواست او مورد قبول عبدالبهاء قرار نگرفت.^(۳)

۱. همان، ص ۲۱۳.

۲. همان، ص ۲۹۷.

۳. نوشته عبدالبهاء به زعیم الدوله بدین عبارت است: «از بخل آوارگان و سخاء دیگران مرقوم فرموده بودید. فقیر بینوا چه انفاق نماید و محتاج پیشیز چه چیز احسان کند. توانگرانند که خوان نعمت نهند و أبواب بخشش بگشایند. الحمدلله آنجناب بر سفره مهنا و خوان مهیا وارد شدید و از جمیع نعماء و آلاء موجوده یافتید. گرسنگی در کاشانه فقرا و بی برگی لانه ضعفا را فراموش البته نمودید. دیگر شکایت چرا و روایت از چه رو. مگر آن که بگویم از عالم قناعت گذشته اید...» نامه مورخ ۱۵ ذی القعدة ۱۳۱۰ ق. / ۳۱ / می ۱۸۹۳ م. مکاتیب عبدالبهاء، ج ۲، قاهره، بدون سال، صص ۱۸۶-۱۹۲.

در نامه دیگری عبدالبهاء به او می‌نویسد: «در ختام کلام این قدر جسارت می‌نمایم که تاریخ باید نقش‌نگین سلیمان باشد و در اعصار آتیه مُخبر حقیقت گردد و مسلّم هر اُمّت و ملّت شود و الاً تواریخ بسیار است و روایات بی‌شمار.»^(۱) پس از انتشار "مفتاح باب‌الابواب"، عبدالبهاء در نامه‌های متعدد به بهائیان نوشت که:

با جناب زعیم هر وقت تصادف کنید تعارفی نمایید، نه نفرتی نه الفتی نه انسی نه وحشتی. زیرا که اگر مؤانست جویید گوید که مدهانه می‌نمایند و اگر به کَلّی مجانبت کنید گوید عداوت دارند و حال آن‌که ما ابداً با نفسی کرهی نداریم و اگر سبب اوهام نمی‌شد البته در تألیف باب‌الابواب و نشرش معاونت می‌نمودیم. هذا هو الحقّ این است روش و سلوک ما.^(۲)

زمانی که بهائیان از شهر رفسنجان درخواست ارسال یک نسخه "مفتاح باب‌الابواب" را داشتند، عبدالبهاء دستور داد که آن را بفرستند.^(۳) پیدا است که عبدالبهاء از نشر این کتاب، ترس و نگرانی نداشته و شاید هم آن را به جدّ نگرفت، بل معتقد بود که محتوای آن، اندک ضرری هم به جامعه بهائی نخواهد زد. نامه دیگری از عبدالبهاء به بهائیان، رفتار وی در مقابله با دشمنان و منتقدان را نشان می‌دهد:

از این مقوله کتب، بسیار تألیف و نشر شده حدّ و پایانی ندارد، لکن شعاع آفتاب حقیقت به این ابرها مستور نگردد... ما در حقّ چنین نفوس دعا می‌کنیم و اگر چنانچه ممکن باشد به قدر امکان رعایت و معاونت نیز می‌نماییم زیرا مأمور به آنیم... هر کس در افکار و اقوال آزاد است ما کاری به کار کسی نداریم... و در قرآن می‌فرماید «و اذا مَرّوا باللغو مَرّوا کراماً» و بگویید ما از مهدی‌خان [زعیم‌الدوله] گله‌ای نداریم زیرا این کتاب در حقّ ما نیست در حقّ نفوسی است که متّصف به این صفات هستند و در این افکار اوهامات.^(۴)

۱. مائده آسمانی، اشراق خاوری، یاد شده، ج ۹، ص ۱۱۳.

۲. همان، ص ۱۱۶.

۳. مکاتیب عبدالبهاء، نامه ۲۲ اکتبر ۱۹۲۱ از حیفا، ج ۳، قاهره، ۱۳۴۰ ق/ ۱۹۲۱ م، ص ۳۲۶.

۴. نامه عبدالبهاء به آقا میرزا علی محمد در مصر: ن.ک: مآخذ اشعار در آثار بهائی، وحید رأفتی، ج ۳، دانداس/کانادا، ۲۰۰۰ م، صص ۳۶۱-۳۶۲.

اما از نکته‌نظر مسئله مورد تحقیق ما، باید گفت که بدبینی نویسنده و یک‌سونگری او نسبت به باب و آیین بابی واضح است. از طرف دیگر هم اعتقاد داشت که دولت‌های خارجی جهت پیشبرد منافع خود در میان دولتمردان قاجار نفوذ کرده بودند.^(۱) اما در عین حال سخنی از این‌که دولت‌های خارجی در تأسیس یا حمایت از آیین بابی یا بهائی نقش داشته‌اند نرانده، بل برعکس صریحاً منکر چنین اتهامی شده:

تذکر: گفته بایبان اعتبار ندارد که می‌گویند: وقتی میرزا حسین‌علی بهاء شنید که بایبان در شمیران به شاه حمله کردند خودش به اردوگاه آمده و در آن جا او را گرفتند. و نیز اعتمادی به قول آن‌ها نمی‌باشد که می‌گویند: تبعید زعمای بایبان و نجات آن‌ها از کشته شدن، نتیجه وساطت سفیر دولت روس و سفیر دولت انگلیس بوده. و این‌که حفظ و حراست آن‌ها در اثناء راه بغداد از طرف مأمورین آن سفارت بوده است تا آخر آنچه می‌گویند. زیرا مقصود آن‌ها از این انتشارات مغرور ساختن عوام به عزّت و عظمت مقام و منزلت خودشان می‌باشد.^(۲)

و در جای دیگر کتاب می‌نویسد که عبدالبهاء «اراده داشت که به واسطه آمریکاییان عزّتی به دست آورده کیش خود را به حمایت دولت آمریکا تقویت کند»، اما حمایتی از او نشد و برادر ناتنی او به دولت عثمانی لو داد که حمایتی در کار نیست و سپس شرایط حبس و تبعید سخت‌تر شد.^(۳)

اما مترجم کتاب، آقای گلپایگانی، که نیم قرن پس از زعیم‌الدوله دست‌به‌کار شد، این امر را نپذیرفت و خود را موظف دانست که اظهار نظرهای خود را به کتاب اضافه نماید. از این جهت که مقایسه متن خود زعیم‌الدوله با اظهار نظرهای مترجم، گویای مسئله تغییر و تحول سبک ردیه‌نویسی در طی چند دهه است، نگاه دقیق‌تری به آن می‌اندازیم:

۱. مفتاح باب/الابواب، یاد شده، ص ۱۰۷: «علاوه بر این، آن‌ها [حکومت‌ها] دو دسته بودند گروهی مزدور دولت انگلیس و گروهی اجیر دولت روس بودند، به همین واسطه آبروی شریعت محمدی را برده و ارکان سلطنت اسلام را متزلزل ساخته بودند».

۲. همان، ص ۳۰۲.

۳. همان، ص ۲۱۵.

در زمان زعیم‌الدوله مسئله ردیه‌نویسی هنوز حول و حوش مسائل کلامی و اسلامی و گاه تاریخی می‌پر خیده و مطالب سیاسی مطرح نبود. اما در زمان انتشار ترجمهٔ "مفتاح"، جو سیاسی کشور ایران دگرگون شده بود. مترجم معتقد است که آیین باب «مخلوق اوهام و ساخته سیاست‌های استعماری» و یک «مذهب جعلی و ساختگی» است که «عمال بیگانه» جهت «پیشرفت سیاست استعماری در بعضی از کشورها» آن را تأسیس کرده‌اند.^(۱) البته چنین ادعایی چنان‌که دیدیم با متن "مفتاح باب‌الابواب" هماهنگی ندارد.

در آغاز اشاره شد که مترجم با این‌که از نهایت اعتبار علمی و ادبی کتاب سخن می‌راند، اما در عین حال حتی اندک زحمتی هم نکشیده تا اقلأً شرح حال زعیم‌الدوله را به خواننده معرفی کند و به راحتی می‌گوید که «از شرح حالات مؤلف محترم مطلع نبوده!»^(۲) کاملاً روشن است که مترجم ارزش ویژه‌ای برای کتاب زعیم‌الدوله قایل نبوده، بلکه از آن تنها به عنوان یک وسیله استفاده کرده تا نظریات خود را ارایه دهد. بنابراین مترجم با همه ستایشی که از کتاب می‌نماید، اما در بسیاری از موارد مطالبی را به آن اضافه نموده و اظهار نظرهایی را به متن افزوده، که از حیطة کار یک مترجم بیرون است و نشان می‌دهد که در باطن چندان اعتقادی به اعتبار کتاب نداشته. گویا مترجم چندان اعتقاد به علم و سواد زعیم‌الدوله هم نداشته که خود را مجبور دیده در مواردی توضیحاتی به آن اضافه نماید، که البته در بیشتر موارد اگر خودداری می‌کرد نه تنها از ارزش اثر چیزی کم نمی‌شد بلکه مقام مترجم هم محفوظ می‌ماند.^(۳)

۱. همان، ص ۱۲۸.

۲. همان، ص ۵-۶.

۳. زعیم‌الدوله وارد بحث صرف و نحو نشد، اما مترجم پا از حیطة تخصص خود فراتر نهاد. در هنگامی که زعیم‌الدوله از آثار باب و بهاء‌الله نقل به قول می‌کند، مترجم ایراداتی گرفته، غافل از این‌که همین ایرادات به قرآن هم مواجه است؛ مثلاً می‌گوید در جمله «بسمه الحاکم علی ما کان و ما یکون» یک کلمه «علی ما یکون» ناقص است، در صورتی‌که نحویون همین مسئله را در ارتباط با آیات قرآنی از جمله «لا نفرق بین احد من رسله» مطرح کرده‌اند، و همچنین سایر ایراداتی که گرفته، مانند این‌که زیاد بودن فاصله بین عطف و معطوف و چندین نمونه دیگر. بهتر آن‌که مترجم خود به پرسش خود پاسخ دهد که: «آیا چنین نادانی می‌تواند پیغمبر یا خدا باشد؟» مفتاح، یاد شده، صص ۲۵۲، ۲۷۸، ۲۸۰.

آنچه که مترجم را بیش از همه چیز رنجانیده این است که زعیم‌الدوله هیچ اشاره‌ای به این‌که روس‌ها حامی بایبان بودند نکرده، و بدین سبب مترجم به سخن نویسنده، بیاناتی را افزوده است. مثلاً نویسنده، زعیم‌الدوله راجع به دو شرق‌شناس مشهور روسی "تومانسکی"^(۱) و "ژزن"^(۲) می‌گوید که آن‌ها به علت «حُسن نیت و سلامت باطن و سادگی» سخنان بایبان را درباره تاریخ خود قبول کرده در آثار علمی خود بر آن‌ها تکیه کرده‌اند. اما آقای مترجم می‌افزاید: «شاید هم تعمدی بوده که تاریخ بایبان را از خود آن‌ها بگیرند».^(۳) وقتی نویسنده می‌گوید: «چنین می‌نمود که منوچهرخان» حاکم اصفهان به باب «ایمان غیابی آورده» بود، مترجم بلافاصله می‌افزاید: «ولی حقیقت این بود که وی از مأمورین سزوی دولت روسیه بود که خود را در لباس اسلام غالب کرده تا در دستگاه دولت ایران وارد شود و ضمن انجام وظایفی، باب را هم حفظ و حمایت کند».^(۴) وقتی زعیم‌الدوله چنان‌که در بالا نقل شد، صریحاً می‌گوید که بایبان توسط روس حمایت نمی‌شده‌اند، مترجم نظر می‌دهد که «چه استبعادی دارد که سفراء روس و انگلیس زعماء حزب بهائی یا عمال خودشان را حفظ و حراست نموده و از کشته شدن نجات داده باشند. مسلّم قضیه همین‌طور بوده...»^(۵) البته این سخنان بی‌مدرک و بدون سند را یا باید از الهامات غیبی مترجم دانست یا برگرفته از کتابی به نام "اعترافات دالگورکی" که مترجم در یک‌جا به آن استناد کرده (ص ۲۲۷) و در بخش جداگانه‌ای از کتاب حاضر مورد تحقیق قرار خواهد گرفت.

در اواخر کتاب وقتی زعیم‌الدوله می‌نویسد که «مسلک بهائی قائم به شخص عباس افندی بود»، دیگر مترجم عنان صبر را از دست داده می‌نویسد: «مسلک بهائی قائم به دو چیز است: اول سیاست استعماری که از آن‌ها پشتیبانی می‌کند و تا وقتی که مردم دارای شهوت‌اند این مسلک هم باقی خواهد بود و هر گاه...» در این‌جا در نسخه چاپی چند نقطه گذاشته شده که گویا آقای مترجم سخنانی را گفته که ناشر، نشر آن را در صلاح ندیده است.^(۶)

1. Tumansky.

2. Rosen.

۴. همان، صص ۹۱-۹۲.

۳. مفتاح باب‌الابواب، یاد شده، ص ۷۱.

۶. همان، ص ۲۹۹.

۵. همان، ص ۲۱۵.

از مترجم باید پرسید که اگر زعیم الدوله تا این اندازه با سواد و متخصص تاریخ و آیین بابی بوده، چطور می توانسته از اصل قضیه یعنی این که بابیان دست نشانده روس و انگلیس بوده اند غافل باشد؟ و اگر هم از چنین مسئله اساسی غافل بوده، پس چرا این کتاب را برای ترجمه و نشر انتخاب نمودید؟ جواب در این است که مترجم با استفاده از کتاب کهنه تری که به باور خیلی ها دارای اعتبار و شهرتی بود و حتی مهدی بامداد آن را «کتاب نفیس» خواند^(۱)، وسیله ای بیابد برای انتشار نظریات خود. مترجم در مقدمه کتاب انگیزه خود را روشن کرده است:

همه می دانند در کشور ایران دو رشته محکم وجود دارد که تمام مردم ایران را به هم مربوط ساخته: رشته ملیت و رشته دین و مذهب. ... یک امضاء از حکومت شرعی و مرکز روحانیت کافی است که بیست میلیون مردم ایران را به مبارزه مثبت یا منفی بر علیه بیگانگان برانگیزد و منافع و مطامع آنان را به خطر اندازند.^(۲)

مترجم "مفتاح" آقای گلپایگانی، مسائل دینی را با مسائل سیاسی در هم آمیخته و سعی کرده بهائیان را دشمن هم دین اسلام و هم ملت ایران جلوه دهد و از روش دشمن تراشی جهت ایجاد اتحاد درونی استفاده کرده است. وی علاقه به تاریخ بابیان و تاریخ سرزمین ایران نداشته، بلکه در درجه اول ناظر به اهداف سیاسی خود بوده است. تنها یک نمونه می آوریم و آن این است که برای خواننده پوشیده نیست که وقتی مثلاً ناصرالدین شاه قاجار را به علت سرکوب گسترده بابیان ستایش می کند، و از طرف دیگر منوچهرخان معتمدالدوله را نکوهش می کند که چرا با وجود «فتوای حکام شرع انور» باب را فی الفور و «بدون هیاهو» اعدام نکرد،^(۳) مقصودش بیان حقیقت تاریخ نیست، بلکه انتقاد از حکومت پهلوی زمان خود او است.

علت این که به کتاب "مفتاح باب الایوب" و ترجمه آن مفصل تر پرداخته ایم این است که روشی که توسط هر دو، مؤلف و مترجم، به کار رفته، در حقیقت نمونه ای است از اکثر رديه ها.

۱. شرح حال رجال ایران، بامداد، یاد شده، ج ۵ ص ۳۰۴.

۲. مفتاح باب الایوب، یاد شده، ص ۳.

۳. همان، ص ۹۲.

۶- "احقاق الحق للقاءم بالحق"، اثر محمدتقی تاجر همدانی

این کتاب هر چند که سال تألیف و نشر آن دقیقاً مشخص نیست، اما از مهم‌ترین ردیه‌ها به حساب می‌آید. شرق‌شناس انگلیسی "ادوارد براون" آن را با این عبارت توصیف می‌کند: «علی‌رغم کاستی‌های آن، "احقاق الحق" به طور کلی بهترین ردیه اسلامی است بر علیه دو آیین بابی و بهائی که تا به حال مشاهده کرده‌ام».^(۱) درباره نویسنده کتاب می‌گویند که اطلاعات وی درباره بابیان و بهائیان «به اندازه‌ای است که در میان ردیه‌نویسان کمتر دیده می‌شود». "براون" اهمیت کتاب را تا این حد می‌دانسته که بخش مهم آن را تلخیص نموده و به زبان انگلیسی برگردانده و به چاپ رسانده است.^(۲) از ردیه‌نویسان باید پرسید که اگر به اعتقاد آن‌ها، آیین بهائی «ساخته انگلیس» است، پس این کار "براون" چه معنی داشته و چرا یک شرق‌شناس انگلیسی اثری را که مورد تأیید روحانیون بزرگ شیعه بوده، تا این اندازه ستوده و قسمت‌هایی از آن را منتشر کرده؟

اهمیت "احقاق الحق" از آن جا روشن می‌شود که در آخرین نسخه چاپی تقدیرنامه‌هایی از «حجج اسلام و آیات الله فی الامم نجف اشرف و سایر بلاد ایران» درج شده که کتاب را مورد تصویب و ستایش قرار داده‌اند و نشانگر اعتبار فوق‌العاده این اثر می‌باشند: نخست «تقریظ» (ستایش) آقا آخوند ملا کاظم خراسانی و سپس تقریظ حاج شیخ عبدالله مازندرانی، دو مجتهد بزرگ و مشهور نجف، که هر دو، کتاب را وسیله‌ای مهم جهت «دفع شبهات طواغیت ضالّه مُضَلّه» می‌نامند و مطالعه آن را به عامه مسلمین توصیه می‌کنند تا حق را از باطل تشخیص دهند. دستخط «یکی از ملازمان حاج آقا نورالله اصفهانی»، از روحانیون فعال سیاسی و بانفوذ دوران مشروطه (برادر آقا نجفی اصفهانی که در بخش دیگر این کتاب معرفی خواهد شد)، نیز پیوست است که در آن می‌گوید علی‌رغم همه گرفتاری‌ها و مشاغل در نشر و توزیع "احقاق الحق" به صورت آگهی دادن در روزنامه "انجمن ملی" کوشش خواهد

1. *Materials*, p. 190.

„In spite of ist defects, the *Ihququ'l-Haqq* is on the whole the best refutation of Bábí and Bahá'í doctrine from the Muhammadan point of view which I have met with.“

کرد، زیرا این کار را از وظایف دینی خود می‌داند. و بالأخره تقریظی است از آقا شیخ علی همدانی که اطلاعی درباره او به دست نیامده، اما گویا از علمای معتبر آن زمان بود زیرا با این عبارات از او یاد شده: «لَبِّ الْأَلْبَابِ وَقُطْبِ الْأَقْطَابِ جَامِعِ الْمَعْقُولِ وَ الْمُنْقُولِ حَاوِيِ الْفُرُوعِ وَ الْأَصُولِ مَلَاذِ الْأَنَامِ عَلَّمَ الْأَعْلَامَ عِمَادِ الْعُلَمَاءِ الْعَامِلِينَ وَ سَنَادِ الْفُقَهَاءِ وَ الْحُكَمَاءِ الْكَامِلِينَ...». شیخ علی همدانی مذکور می‌نویسد:

کتاب مستطاب "احقاق الحق" ... محتوی است بر کلیه تاریخ احوالات رؤسا و بزرگان بابیه و بهائیه و ازلیه و جمیع احکام و عقاید باطله سخیفه مضحکه قبیحه کفریه ایشان... مراجعه و مطالعه‌اش بر هر مسلم متدین لازم و تأیید و اعانت مصتف‌اش در طبع و نشر آن بر هر مؤمنی واجب است. الحق و الانصاف می‌توان گفت که در این باب کسی بدین خوبی و مرغوبی چیزی نگفته و کتابی نوشته و بلکه نتواند که بنویسد.

و در ادامه دربارهٔ اجر نویسنده این کتاب، می‌گوید که «برابری دارد و مقابلی می‌نماید با جهاد در رکاب ظفر انتساب مالک رقاب عالمیان یعنی حضرت امام زمان». نویسنده کتاب "احقاق الحق" نام خود را عمداً پنهان نگاه داشته و خواننده را به جلد دومی که گویا نوشتن‌اش را در نظر داشته حواله می‌دهد.^(۱) اما مطابق نوشته "براون" و تقریظ‌نامه‌های مذکور، و نیز طبق سخن آقابزرگ تهرانی در "الذریعة الی تصانیف الشیعة"^(۲)، نام نویسنده محمدتقی تاجر همدانی است. وی فرزند حاج محمدعلی نراقی بود و در سال ۱۳۴۰ ق. / ۱۹۲۱ م. درگذشت. کتاب "احقاق الحق" دارای ذکر تاریخ و محل چاپ نیست اما تقریظ‌نامه‌ها که به آن ملحق شده‌اند در روز ۴ محرم ۱۳۲۶ ق. / فوریه ۱۹۰۸ م. نوشته شده‌اند. و در آغاز متن کتاب^(۳) نویسنده تاریخ فعلی را سال ۱۳۱۹ ق. / ۱۹۰۱ م. قید می‌کند.

نام کامل کتاب "احقاق الحق للقاءم بالحق و إطفاء النيران التي أوقدها وأضرمتها صاحبها البيان والإيقان" است و حاوی ۴۷۸ صفحه علاوه بر ۱۸ صفحه فهرست و تقریظ‌نامه‌های مذکور می‌باشد. نویسنده اشاره می‌کند که در آخر کتاب قصد آن را

۱. احقاق الحق، محمدتقی تاجر همدانی، ص ۸.

۲. الذریعة الی تصانیف الشیعة، ج ۱، ص ۲۹۰.

۳. احقاق الحق، یاد شده، ص ۹.

داشته که برداشت بهائیان از لفظ «خاتم النبیین» آن طور که باید و شاید ردّ نماید و پایان یافتن پیغمبری با بنیانگذار آیین اسلام را به اثبات برساند. اما به علت این که چاپ به تعویق می افتاد از آن صرف نظر نموده تا در آینده در جلد مستقّلی به آن مسئله رسیدگی کند.^(۱)

در آغاز کتاب، نویسنده مختصری از شرح حال خود آورده و مدعی است که همه آیین ها و ادیان را بدون هیچ گونه تعصبی مطالعه نموده و بدین علت حقیقت اسلام بر او ثابت گردیده، در عین حال معتقد است که بایبان و بهائیان بزرگترین خطر را ایجاد کرده اند و بیم آن دارد که مسلمین ناآگاه را از راه راست به در کنند: «و جاهلان غافل ملت حضرت احمدیه را بر آواز و نعیق مبتدعین و مضلّین، خاصه بر نعیق گروه بابیه پای ثبات و قرارشان را از کیش قوم لغزنده یافت». ^(۲) و گویا آنچه که بیش از همه او را نگران کرده «داخل گشتن بعضی از جاهلان و بی خردان ویژه برخی از اقربا و خویشاوندانم بدین ملت ناستوده و مذهب نادرست» بوده. ^(۳) این مطلب او را به اندازه ای ناراحت کرده تا سرانجام بر آن شده که اطلاعات کامل و موثقی درباره این دو آیین کسب نماید. این سخن نویسنده برای بحث ما بسیار جالب توجه است:

از بعد تصفح صحف و تتبع در رسایل و کتب و از پس گفت و گو و سخن نمودن با اکابر و بزرگان و عاّمان و خاصان ایشان بی آن که عصبیت ورزد و حمیت جاهلیت پیشه سازد و از در جور و اعتساف بیرون تازد از روی انصاف و یقین و با نیروی ادلّه و براهین چنان که همین کتاب می بینم همی گواه بر این است تمامی کلیات کیش و دین و جزئیات عقیدت و آیین و نکته های باریک مذهب و طریقت شان از احکام قبیحه و عقاید فاسده و اهواء فضیحه و آراء فاسده و شعایر مدروسه و اعلام منکوسه و احکام مقلوبه و آداب موضوعه غیر محموده و معارف مطمومه بر نحو کمال پی برده. و نیز چنانچه شاید و باید و اهل دانش و بینش را به کام آید بر حقایق و دقایق بنیاد و بنیان این بدعت و منشاء و مأخذ این خدعت و بر علت انتشار امر و پیشرفت گفتارشان با خبر و مطلع گشته. ^(۴)

۱. همان، ص ۴۷۴.

۲. همان، ص ۹.

۳. همان، ص ۱۰.

۴. همان، ص ۹ به بعد.

نویسنده معتقد است که یک اثر بی نظیری را آفریده و بارها از ارزش فوق العاده آن یاد می کند و آن را «کتاب مستطاب»، «نامه نامی» و «کتاب کرام» می خواند.^(۱) چهل صفحه نخست کتاب، دیباچه و مقدمه ای درباره اهمیت مقام علما و بحث پیرامون علم عقلی و نقلی را دربرمی گیرد. سپس به شرح حال سید علی محمد باب و بزرگان بابی مانند قرة العین، شیخ عظیم ترشیزی و سید وحید بن جعفر دارابی می پردازد که به گفته خود نویسنده، تمام مطالب آن برگرفته از "ناسخ/التواریخ"، تاریخ دربار سلسله سلطنتی قاجار است:

و اینک پیش از آغاز سخن و شروع در گفتار بایبان، شرح حال و کار و سرگذشت دعوا و ادعاء رؤسا و مخترعین این مذهب را بر نگار می آوریم و تا آن که از غرض و مرض شخصی و عناد و عصیبت مذهبی بر کناره باشم اکتفا می نمایم در شرح حال هر یک عیناً به آنچه از مرحوم سپهر لسان الملک در کتاب "ناسخ/التواریخ" در جلد قاجاریه برنگاشته اند. چه او مرد خبرنگار دانا و دانشمند متینی است که خبرهای او از دیگر خبرنگاران معتبرتر می باشد.^(۲)

به نوشتار سپهر لسان الملک و سایر نویسندگان دربار، دیرتر خواهیم پرداخت. اما آنچه که این جا می توان گفت آن است که در تاریخ های دربار هیچ گاه اتهام جاسوسی یا نوکری دولت های خارجی یا مطالب مربوط به آن بر علیه بایبان و بهائیان مطرح نشده اند.

در ادامه، به شرح حال بسیار مختصر بهاء الله (صفحه ۶۵ به بعد) و عبدالبهاء (صفحه ۷۱ به بعد) می پردازد. از صفحه ۷۶ به بعد آموزه های مکتب شیخی را مورد انتقاد قرار می دهد و به این نتیجه می رسد که میان افکار بابیه و شیخیه تفاوتی وجود ندارد، و تنها بر سر مسئله رکنیت و قائمیت در اختلاف اند (که درست نیست).^(۳) یک مطلب اساسی که نویسنده "حقوق الحق" مطرح می کند این است که بایبان درس عمومی را جایز می دانند:

از جمله مبتدعات و مخترعات فئه بابیه که آن را نیز اقتباس از صوفیه و شیخیه کرده اند و بر وراثت بدیشان رسیده و اکنون بدان مشغول اند و آن بر

۱. همان، صص ۱۲ و ۱۷ و جاهای متعدد دیگر.

۲. همان، ص ۸۲.

۳. همان، ص ۴۱.

زیادت سبب ضلالت و غوایت‌شان گشته همانا وضع درس عمومی و ترتیب مجلس تدریس است. بدین نهج که از برای تعیین حقیقت ملت و آیین و تعلیم اصول و عقاید دین و خصوص معرفت شخص نبی و امام، جمعی از عامیان نادان را از قبیل تجار و نجار و بزاز و رزاز و خزاز و خباز و حداد و نقاد و صراف و نداف و حلاج و سزاج و سلاخ و کخال و حمال و دباغ و صباغ و ملاک و دلاک و سایر ارباب حرفت و صنعت اذن بار و صلاهی عام در داده و ایشان هر سپیده دم در محفلی انجمن می‌کردند و یک تن از صنادید قوم و متلبسین به لباس علم... بر کرسی و منبر صعود می‌دهد و... اصول عقاید دین و معضلات مسائل ملت و آیین از بهر این عامیان نادان بیان می‌فرماید.^(۱)

نویسنده معتقد است که مردم عادی «پُر حماقت... همگان پارسی‌زبانان و ترکی‌زبانان اند که اصلاً و بالذات از معانی الفاظ و عبارات زبان عربان ایشان را حظی و بهره بر دست نیست». وی با تمسخر می‌گوید که آن شخص بر روی منبر آیه و حدیث به عربی می‌خواند و به دلخواه خود معنی و ترجمه می‌کند، به نحوی که اگر ملت را به زبان عربی دشنام گوید و مطلب دیگری ترجمه نماید، آن‌ها متوجه نخواهند شد و باز از او پیروی خواهند کرد.^(۲) می‌گوید مردم آنچه را که بر اثر «تقلید محض و تعبد بحت را که طوطی‌وار فرا گرفته‌اند آن را دلیل و برهان شمرند... بی‌آن‌که این عقاید و اطوار را بر عالمی خبیر القا کنند.» و می‌افزاید: «لاجرم اگر نادانی از سر بی‌خردی و بلادت این ترهات لاطائل و سخنان بی‌حاصل را در تعلیم اصول عقاید دلیل و حجت داند به‌غایت احمق باشد و ما را با احمقان سخنی نباشد».^(۳)

بنابراین به نتیجه می‌رسد که «وضع اینچنین درس عمومی بدعت و زلت و هر بدعت و ضلّتی را آتش دوزخ پاداش و مکافات است».^(۴) با وجود همه این سخنان، نویسنده می‌گوید:

مقصود من بنده از ترقیم این کلمات... مذمت جاهلان نیست که چرا نفهمیدند و معنی کتاب و سنت را چگونه نمی‌فهمند، زیرا که وظیفت ایشان و

۱. احقاق الحق، ص ۸۲.

۲. همان؛ البته رفتن به روی منبر در آیین بهائی ممنوع است و اصولاً روحانی و لباس علم وجود ندارد.

۴. همان، ص ۸۴.

۳. همان، ص ۸۳.

حق ایشان نفهمیدن است، از آن‌رو که اهل لسان نیستند و تحصیل علوم را ننموده و نیروی فهمیدن را ندارند. پس اگر کسی متوقع فهمیدن از ایشان باشد، مورد ملامت خواهد بود. و بلکه مقصود ما از این گفتار مذمت ایشان است که چگونه با این نفهمیدن و جهالت متوقف نمی‌گردند و با آن‌که ایشان را هیچ معروفی و فضلی به دست نیست چرا در این مجالس حاضر می‌شوند، زیرا که بر مفاد حدیث شریفی که... حضرت علی بن ابی‌طالب (ع) می‌فرماید: ... اگر به درستی که بندگان زمانی که نادان هستند بایستند، کافر نمی‌شوند و گمراه نمی‌گردند.^(۱)

به عبارت دیگر، به نظر نویسنده مردم عادی به غیر از روحانیون، بی‌سواد و فاقد لیاقت هستند که متون دینی را بفهمند و نباید هم به خود اجازه دهند درباره آن‌ها فکر کنند و نظر بدهند و اگر نه، به آتش جهنم خواهند رفت. ایراد او به بهائیان این است که درس عقاید و تفسیر متون مقدسه را به مردم عادی گسترش می‌دهند و تنها مختص به علما و روحانیون نمی‌دانند.

از صفحه ۱۰۱ به بعد، نویسنده هشت مطلب را برمی‌شمارد که باعث پیشرفت امر باب (مقصود بهائیان‌اند) گردیده‌اند که از جالب‌ترین بخش‌های این کتاب به حساب می‌رود. جالب آن‌که میان این مطالب هیچ اشاره‌ای به پشتیبانی از طرف دولت‌های اجنبی دیده نمی‌شود و بیشتر به سیاست باب و بهاء‌الله در نحوه مطرح کردن ادعای خود از طرفی، و به اشتباهاتی که دربار مقابل بابیان مرتکب شده از طرف دیگر، اختصاص دارد. اما هشتمین مطلب قابل توجه ویژه می‌باشد:

و هشتمین از کارهایی که در حقیقت اس‌اس و بنیان و بنیاد هر بدعت خدعت است و این را اختصاص هم به گروه بابیه نیست... و آن این است که رؤسا و بزرگان اهل بدعت نخست علما و دانشمندان و فقها و خردمندان را از روی مکر و شیطنت از در اهانت بیرون می‌شوند و از عداوت و نقاضتی که ایشان را با علما می‌باشد دنیاداری و ریاست‌طلبی ایشان را از بهر عوامان برمی‌شمارند و هم از در جهالت با کذب و فریب فسق و فجوری بدیشان نسبت می‌دهند و بالجمله آن مقدار در صدد جرح و قدح علما و ارکان طریقت بیرون می‌آیند و ایشان را در انظار عامیان خوار و موهون می‌دارند که سلب اعتقاد

عامیان از ایشان می‌شود و دست‌شان از دامن علم کوتاه می‌گردد و تمامت این کارها از بهر آن است که این جهلای قوم و عامیان شوم، طوق طاعت و چنبر متابعت علماء دانشمند را از گردن انقیاد بیرون نهاده چون دوان و چهارپایان بی‌لجام و لکام رها گردند...^(۱)

در این فقره، هم نگرش یک عالم دینی سنتی و برداشت او از مقام ملت به خوبی روشن می‌گردد، و هم علت واقعی مخالفت شدید علما با دو آیین بابی و بهائی مشخص می‌شود، و آن بیم آن بوده که مبادا عوام کالانعام از زیر سلطه مطلق روحانیت دربیایند.

در بخش دیگر کتاب، نویسنده سی مطلب برمی‌شمارد که به نظر او نشانه گمراهی بایبان و بهائیان است. این مطالب مسائلی است مانند انکار معجزه، اغلاط صرف و نحو زبان عربی، انکار قیامت جسمانی، انکار این که تنها علما حق و توانایی فهم قرآن را دارند، انکار مسئله نجاست، و غیره. بخش آخر کتاب را هم به بحث درباره «خاتمیت» پایه‌گذار دین اسلام اختصاص داده و مدعی می‌شود که پس از محمد رسول‌الله هیچ شخص دیگری از طرف خداوند متعال سخن نگفته و نخواهد گفت.

این ردیه مفصل از یک روحانی عالم نوشته شده و علاوه بر آن مورد تأیید و تصویب تنی چند از بالاترین و معتبرترین رهبران مذهبی شیعه اثنی‌عشری قرار گرفته است، که در میان آن‌ها فعال سیاسی هم دیده می‌شود. و با وجود این که نامبردگان همه تأکید بر آن داشته‌اند که این کتاب همه کلیات و جزئیات بایبان و بهائیان را بررسی و رد کرده، اما حتی یک کلمه درباره شریک بودن روسیه یا انگلیس یا دیگر اجنبیان ذکر نکرده است.

۷- "اسرار العقاید"، اثر ابوطالب الحسینی الشیرازی

کتاب "اسرار العقاید" اثر حجت‌الانام مولانا میرزا ابوطالب الحسینی الشیرازی (وفات: ۱۳۴۵ق. / ۱۹۲۶م.) در دو جلد نوشته شده: جلد نخست در سال ۱۳۲۲ق. / ۱۹۰۴م. و جلد دوم، سال ۱۳۲۶ق. / ۱۹۰۸م. به اتمام رسیده و هر دو جلد در رمضان

سال ۱۳۳۱ ق. / ۱۹۱۳ م. در مطبعه مظفری در بمبئی، و پس از آن در دارالکتب اسلامی بدون ذکر تاریخ، مجدداً به چاپ رسیده‌اند. نویسنده این ردیه از روحانیون و به گفته خود، از شاگردان حسن شیرازی بوده^(۱) و احاطه به علوم اسلامی و خصوصاً به احادیث و روایات داشته، و درباره دو آیین بابی و بهائی نسبت به سایر نویسندگان، اطلاعات بیشتری کسب کرده و با برخی از نوشتجات بهائیان آشنا بوده است.

در جلد نخست، به عقاید آیین‌های زرتشت و مزدک و یهود و مسیحیت (نصاری) و به پاره‌ای از شرح حال بنیانگذار آیین اسلام پرداخته. و جلد دوم را اختصاص داده به «بیان اثبات حقیقت مذهب فرقه شیعه و طایفه حقه اثنی‌عشریه و بیان اسرار عقاید طایفه جدیده بابیه و مقالات رکیکه باطله میرزا علی محمد باب و اقوال سخیفه و دعاوی کاذبه میرزا حسین علی». نویسنده هدف نوشتن کتاب خود را در «تنبیه عوام و متذکر گردیدن عقله از اهل اسلام» می‌داند و بدین سبب اثر خود را «به عبارات واضحه عامیانه بدون مراعات عبارات پردازی و ملاحظه شئون کتاب نویسی» به رشته تحریر درآورده است تا «فهم آن بر عوام سهل و آسان گردد».^(۲) در عین حال بارها کتاب خود را با عباراتی مانند «مستطاب» می‌ستاید.

نگارنده این ردیه، دسترسی به تعدادی از کتاب‌های بابی و بهائی داشته، مانند "رساله شخصی سیاح" منسوب به عبدالبهاء و به ویژه به "کتاب الفراید"، اثر ابوالفضل گلپایگانی، عالم دینی شیعی مذهب که به آیین بهائی گروید و از مبلغان و نویسندگان مهم بهائی دوران خود بود. "کتاب الفراید"، جواب ردیه‌ای است که مفتی تفلیس پیشتر به آیین بهائی نوشته بود، و این استدلالیه گلپایگانی در زمان خود بیش از سایر آثار بهائیان مورد توجه دیگران قرار گرفته بود و چندین نفر از علمای شیعی به آن جواب داده‌اند، از جمله نگارنده "اسرار العقاید" که ردیه او در بیشتر موارد، نظر به سخنان گلپایگانی در "الفراید" نوشته شده است. اثر دیگری که تعدادی از ردیه‌نویسان آن را مورد نقد قرار داده‌اند استدلالیه‌ای است به نام "دلایل العرفان" اثر حاجی میرزا حیدرعلی اصفهانی، که نگارنده "اسرار العقاید" نیز از آن عباراتی را نقل و بحث کرده است.

نویسنده در ابتدای کتاب سعی دارد تا مقام چهارده معصوم را در آثار تشیع و تستن به اثبات برساند، و سپس اعتقادات شیعه اثنی عشری درباره امام دوازدهم را برمی شمارد. در این بخش که صد و سی صفحه کتاب را دربرمی گیرد، با استناد به احادیث می خواهد به اثبات برساند که باب، آن امام موعود منتظر شیعیان نیست. مثلاً نویسنده با استناد بر احادیث ادعا می کند که مهدی در هزار سال قبل، متولد شده و از آن زمان تا به امروز در غیبت به سر می برد، و بنابراین سید علی محمد شیرازی باب، جوان بیست و پنج ساله نمی تواند آن قائم آل محمد باشد.

نویسنده نشان می دهد که قائم آل محمد «به همین سیف ظاهری قاتل خواهد فرمود» و نیز «انتقام خون امیرالمؤمنین» و «خون حضرت سیدالشهداء را خواهد کشید» و به قتل عام همه نوع بشر غیر از پیروان فرقه ناجیه اثنی عشریه مشغول خواهد شد. در این راستا احادیث متعددی را از منابع مورد قبول شیعیان نقل می کند.^(۱) سپس سخن بهائینی مانند ابوالفضل گلپایگانی را نقد می کند که شمشیر قائم را به صورت شمشیر روحانی و استعاره از کلام الهی تأویل می کنند:

چون می بیند که این مطلب مناسبتی با حالات میرزا علی محمد ندارد و به هیچ وجه تطبیق این اخبار بر آنچه از او مشاهده شده ممکن نیست، زیرا که از میرزا علی محمد [باب] معهود نشد که در تمام مدت عمر خود، دستش به شمشیری که در غلاف باشد رسیده باشد تا چه رسد به شمشیر برهنه، لهذا در مقام احمق فریبی برآمده... ای برادران عزیز! اشهدکم بالله انصاف دهید که این همه اخبار کثیره در باب خروج آنجناب [قائم آل محمد] به سیف وارد شده است که از کثرت به مقداری است که راقم این مختصر عشر از اعشار آن را در این مختصر نتوانست درج نماید. با تصریح در آن ها به یاری کردن ملائکه آنجناب را و تصریح به قتل و ضرب اعناق و پاک نمودن عرق و خون از جبین و انتقام کشیدن خون سیدالشهداء ارواحنا له الفداء از ذراری قتل آنجناب و برپا داشتن پانصد نفر از قریش و گردن های ایشان را زدن و پوشیدن زره رسول خدا(ص) و حمایل کردن شمشیر ذوالفقار، آیا صحیح است که تمام این اخبار را حمل نمایند بر این که مراد، تسخیر مداین قلوب است به ذکر کلمات الهیه و

مراد این شمشیر معهود در میانه مردم نیست؟ سبحان الله العظیم آیا سوای احمق‌فریبی و شلغ‌کاری چیز دیگر از کلمات ایشان مشاهده می‌فرمایی؟ پاک کردن عرق و خون از جبین و مردن در زیر سایه شمشیر کجا و بیان کلمات الهیه کجا؟ به بی‌ربط‌گویی و بی‌مناسبت‌نویسی مشتی از عوام همج رعاع را فریب دادند و ایشان را از جاده مستقیمه الهیه و دین قویم سید المرسلین (ص) منحرف ساختند.^(۱)

بنابراین، نگارنده باب را به علت این‌که شمشیر نداشته و به قتل و غارت نپرداخته مهدی دروغین می‌داند.

در بخش دیگر زیر عنوان «پاره‌یی از حالات میرزا علی محمد باب»، باب را از طرفی به «خبط دماغ» یعنی روانی گشتن بر اثر ریاضات شاقه در آفتاب سوزان متهم کرده، و از طرف دیگر می‌گوید که باب تحت تأثیر افکار منحرف سیدکاظم رشتی پیشوای شیخیان بوده:

و این است که سیدکاظم مذکور علاوه بر این جزاف‌گویی که داشته بی‌اعتنایی به علماء از سابقین و معاصرین خود می‌نموده و علانیه اظهار عداوت و تفسیق ایشان بلکه تکفیر می‌نموده. خرابی میرزا علی محمد این‌جا شد که خود قبل از ملاقات سیدکاظم، دماغش علیل و مغزش خشک بود به واسطه ریاضات و مشقاتی که در بندر ابوشهر کشیده بود...^(۲)

این سخن نگارنده از دو زاویه جالب توجه و حائز اهمیت است. نخست این‌که به‌طور ضمنی اصل قضیه مخالفت با شیخیان و بابیان را بیان کرده و آن عدم پیروی آن‌ها از علمای اصولی قدرت‌طلب است. دوم این‌که هر چند تحلیل نویسنده از علل «گمراهی» باب موجه نیست و بیشتر توهین و اتهام است، اما در عین حال ذکری از دست‌نشانندگان استعمار یا جاسوسان خارجی به میان نیاورده است.

مطالب دیگری که در این بخش به‌عنوان دلیل اثبات بر ناحق بودن باب مطرح می‌کند، توبه و تبرّی جستن باب، بروز بی‌سوادی باب در گفت‌وگو با علماء، و بالأخره تهمت بی‌عفتی به زن بابی، طاهره قره‌العین است، که بررسی این

۱. اسرار العقاید، ج ۲، ص ۹۴.

۲. همان، ص ۱۳۳.

تهدمت‌های واهی از بحث ما خارج است و در هر صورت ربطی به مسئله دخالت اجنبیان ندارد.

در بخش بعدی کتاب به «حالات و گزارشات و اقوال میرزا حسین‌علی و پاره‌ای از حالات میرزا یحیی» می‌رسد، که در آن به اختلافات بر سر رهبری جامعه بابی پس از مرگ باب پرداخته و سعی کرده نشان دهد که بهاء‌الله پیام باب را تحریف نموده و به نادرستی خود را موعود بیان خوانده؛ البته این باز بحثی است بی‌اساس، چون بهاء‌الله هیچ‌گاه ادعای رهبری بایبان را نداشت. و اصولاً باید پرسید که ردیه‌نویسانی که باب را مهدی دروغین می‌دانند، دیگر چرا دنبال اثبات این‌اند که بهاء‌الله آیین باب را منحرف کرده؟ باری، در این فصل نیز هیچ سخنی از روابط با روس یا سایر دولت‌های خارجی به میان نیامده است.

همین امر هم درباره سایر مطالب کتاب صدق می‌نماید که مهم‌ترین آن‌ها بدین شرح است: باب را به مرتکب شدن اغلاط صرف و نحو متهم کرده، و نیز می‌گوید بایبان حقیقت معجزه را انکار می‌کنند. در صورتی که همه انبیا معجزه داشته‌اند. نگارنده برخلاف بایبان معتقد است که انجیل و تورات تحریف شده و از هرگونه اعتبار فاقدند. ضمناً معتقد است که بایبان احادیث و آیات قرآن را ندیده می‌گیرند و یا آن‌ها را به نادرستی تفسیر و تأویل می‌نمایند، منجمله مسائل مهمی مانند معجزات و دلایل پیغمبری، ولادت و غیبت و عمر طولانی امام موعود، خاتمیت پیغمبر آیین اسلام، عدم امکان تغییر یا نسخ شریعت اسلام، و قیامت جسمانی و زنده شدن مردگان و معراج پیامبر اسلام. نویسنده نیز درباره این بحث کرده که باب و بهاء‌الله آیا امامت یا نبوت یا الوهیت یا مظهریت یا چه مقام دیگری را مدعی شده‌اند.

باری، در این ردیه که در دوران عبدالبهاء یعنی حدود شصت سال پس از باب نوشته شده هیچ‌گونه سخنی از دخالت خارجی‌ان در پیدایش دو آیین یاد شده دیده نمی‌شود. هر چند در مقدمه چاپ دوم به قلم شیخ محمد آخوندی، ادعا می‌شود که این کتاب بررد «فرقه سیاسی ضالّه بهائیه و بابیه» نوشته شده، اما در متن آن هیچ نشانی از چنین امری دیده نمی‌شود. نویسنده تمام کوشش خود را بر آن مبذول داشته که با احادیث اثبات کند که باب و بهاء‌الله پیامبران خدا نبوده‌اند.

۸- «گفتار خوش یارقلی»، اثر آقا شیخ محمد محلاتی

کتاب «گفتار خوش یارقلی» در میان ردیه‌های مورد بررسی، جای ویژه‌ای دارد. آیت‌الله مرعشی کتاب را در مقدمه‌ای که بر آن نوشته «رساله‌ای فوق‌العاده نفیس و ارجمند و بنیان‌کن فرقه ضاله بهائیه و بعضی از مسالک گمراه با بیانی سلیس و عباراتی دلنشین» توصیف کرده. و نیز از «مرغوبیت بسیار آن» یاد می‌کند که منجر به چاپ‌های متعدد آن شده است. هدایت‌الله مسترحمی، مصحح چاپ چهارم، مدعی است که نگارنده «از نوابغ روزگار گشته» و «گذشته از مراتب علمی و داشتن کمال حسن خُلق و بیان شیرین و جذاب، مردی محقق و خوش‌ذوق و با ابتکار بوده». ضمناً از «حد اعلای بی‌ظنیری و کمال بی‌طرفی» او یاد کرده است.

به‌گفته مصحح، کتاب بار نخست در نجف و سپس دو بار تجدید چاپ گردیده، اما «خیلی مغلوط و ناصحیح چاپ شده و در عین حال نایاب هم بود». چاپ چهارم در سال ۱۳۸۴ ق. / ۱۹۶۴ م. در مؤسسه مطبوعاتی فراهانی به طبع رسیده است. نسخه‌ای که در این جا مورد استفاده قرار می‌گیرد، ظاهراً از روی چاپ چهارم تایپ شده و با حروفچینی نادرست و با اغلاط فراوان در صفحه www.bahaismiran.com در اختیار عموم گذاشته شده بود، و هرچند آن سایت دیگر قابل دسترسی نیست، اما نسخه مزبور در سایت‌های دیگر نیز موجود است. کتاب، دارای دو جلد و جمعاً کمتر از ۱۲۰ صفحه می‌باشد.

درباره تاریخ چاپ نخست و تاریخ نگارش کتاب، اطلاع دقیقی در دست نیست. نویسنده در آغاز می‌گوید که گزارش او به وقایعی برمی‌گردد که در «غره ربیع‌الاول سنه ۱۳۳۳» اتفاق افتاده‌اند. اما در جای دیگر (ج ۲، صفحه ۹) می‌گوید که «از سال ۱۲۶۰ تا کنون ۷۴ سال از تاریخ باب می‌گذرد». در هر صورت احتمال بر آن است که کتاب در حوالی سال ۱۳۳۳ ق. / ۱۹۱۵ م. نوشته شده است.

علی‌رغم ستایش آیت‌الله مرعشی و آقای مسترحمی، کتاب چه از نظر محتوا و شیوه استدلال و چه از لحاظ ادبی حتی نسبت به سایر ردیه‌ها، از کیفیت بسیار نازلی برخوردار است و شاید بتوان پرسید که آیا حتی نام بردن از آن در چنین تحقیقی چه مناسبتی دارد؟ اما خواهیم دید که این اثر نشان می‌دهد که چطور

مخالفت با بهائیان به یک وسیله تبدیل شده که افرادی با انگیزه سیاسی، از آن برای انتشار اندیشه‌های خود استفاده می‌کردند.

نگارنده این ردیه، حجت‌الاسلام والمسلمین آقا شیخ محمد محلاتی (متولد ۱۲۹۷ق. / ۱۸۸۰م. در بروجرد و متوفی ۱۳۳۷ق. / ۱۹۱۸م. در محلات) تحصیلات خود را ابتدا نزد پدرش آیت‌الله العظمی آقا شیخ محمداسماعیل محلاتی نجفی، و سپس در حوزه مرحوم آیت‌الله خراسانی «صاحب کفایه» و آیت‌الله «شیخ الشریعه» اصفهانی، که هر دو از مراجع کلّ تقلید شناخته شده‌اند، ادامه داد. محلاتی غیر از «گفتار خوش یارقلی» کتاب‌های دیگری هم تألیف کرده، از قبیل کتاب «میزبان و مهمان» در ردّ شیخیه، رساله در نفی تحریف قرآن و غیره. اما اگر مقدمه مرعشی به دقت مورد مطالعه قرار گیرد، روشن می‌شود که محلاتی دارای چندان مقام علمی نبوده و گویا بیشتر سفرها و فعالیت‌های سیاسی او مورد نظر بوده: «مجاهدات آن مرحوم در راه آزادی ایران و استخلاص آن از قید استبداد، شهره آفاق و معروف اقطار می‌باشد».

کتاب «یارقلی» در حقیقت ردیه کلاسیک نیست، و در ظاهر یک داستان یا قصه است. شاید مصحح کتاب وقتی از «ابتکار» آقای محلاتی سخن گفته، مقصود ایشان همین بوده، که البته در این حالت ارزش ادبی این اثر را باید اهل فن تشخیص دهند. اما به نظر نمی‌رسد که در میان شاهکارهای ادبیات فارسی زبان جایی داشته باشد. کتاب به صورت یک سفرنامه خیالی نوشته شده؛ عده‌ای که همدیگر را نمی‌شناسند به عزم سفر از کربلا به بغداد با گاری به راه افتاده‌اند. در میان مسافران یک نفر شیعه اثنی‌عشری از شیراز، یک نفر «معتقد به صلح کلّ» از تبریز، یک نفر شیعه شش‌امامی از خراسان، یک شیخی از کرمان، یک سنی از کردستان، یک صوفی ملاسلطانی از خوانسار و بالأخره یک بهائی از اصفهان ذکر شده است. البته انتخاب این افراد بی‌دلیل نیست، زیرا آقای محلاتی می‌خواهد از طرفی الفت و وابستگی میان اقوام و مذاهب گوناگون ایران را مطرح کند، و در عین حال بهائیان را به عنوان «دگری» که جای میان آنان ندارد، معرفی نماید.

قهرمان قصه خیالی، خود را بدین عبارت معرفی می‌کند: «یارقلی، وطن پدر و مادری کویر حوض سلطان، شغل سرگردانی، ولی خدمت آقایان عرض معذرت

تقدیم می‌دارم که کمترین سال‌هاست از آیین و مذهب خود استعفا گفته پناه آیینی و سیاسی برای خود اختیار نکرده‌ام، خاصه در سفر که آیین و مذهب همواره تابع رفیق مسافر من است».^(۱) مقصود از «یارقلی» به گفته مصحح کتاب، خود نگارنده یعنی آقای محللاتی است که «به واسطه نفسی و تواضعی که داشته» خود را به این نام معرفی کرده. در هر صورت «یارقلی» از ابتدای کار با تقیه از آیین و پرده‌پوشی از تفکر خود، سخنگوی جمع می‌شود.^(۲)

علت استعفای یارقلی از تابعیت دولت خود، فساد دستگاه حکومت بوده: «هیئت دولت ایران یک مشت مردمانی هستند که اولین فرضیه حتمیه خود را هضم حقوق رعیت بیچاره و سازش با گرگان خارجه می‌دانند... در این صورت انسان باوجدان از تابعیت چنین دولت بیزار است، سیر اجمالی در حال سایر دول خارجه کرده‌ام آن‌ها را هم به همین نهج یافته‌ام».^(۳) در جاهای متعدد کتاب، یارقلی به دولت ایران می‌تازد و گاه با لحن شدید و با عبارات ناسزا دولتمردان را عده‌ای بی‌لیاقت، بی‌سواد، بی‌اخلاق، رانت‌خوار، نوکر دولت‌های خارجه توصیف می‌کند. نماینده خیالی ایران در عثمانی را فردی معتاد به تریاک و جاه‌طلب و در عین حال تا حدی بی‌شعور و بی‌سواد جلوه می‌دهد که زادگاه خود را بندرعباس «در شمال ایران» معرفی می‌نماید. و نویسنده مدام تمسخر و دشنام نسیب ایرانیان به اروپا رفته و یا آداب و رسوم اروپایی قبول نموده («فرهنگی‌مآبان»)^(۴) می‌نماید. در عین حال از فعالانی مانند جمال‌الدین اسدآبادی و جمال‌پاشا بیشترین تمجید و تجلیل را می‌کند، که با فعالیت «اسلامی» خود استعمارگران را به زانو درآوردند. بخش دیگری از کتاب حاضر به این مسئله خدمات سید جمال‌الدین اختصاص خواهد یافت.

یارقلی معتقد است که تنها با زنده کردن اسلام اصیل می‌توان به استقلال و رفاه دست یافت و هرچه را که از غرب باشد چه در زمینه سیاسی و چه در زمینه فرهنگی، بی‌ارزش می‌داند و با تمسخر از آن یاد می‌کند؛ البته با استناد به قصه‌های بی‌سروته، مثلاً یک ستاره‌شناس فرانسه (که نام آن را نمی‌آورد) ذکر می‌کند که نابود

۱. گفتار خوش یارقلی، ص ۷.

۲. همان.

۳. همان، صص ۷-۸.

۴. همان، ص ۱۱.

شدن کره زمین در تاریخ معینی را پیشگویی کرده بود و به علت آن پیشگویی «در طهران تمام فرنگی مآبان از زندگی دست شسته بودند» و «مدار قصر پاپ مطاف و سجده‌گاه صد هزار مسیحی شد» (ص ۱۲)، که چنین واقعه‌ای هیچ سندیت ندارد. و یا ذکر مکاتبات و راپورت‌های نمایندگان انگلیس در مورد فعالیت‌های سید جمال‌الدین افغانی که جعلی بودن آن‌ها مشخص است (ص ۳۴)، و همچنین حکایت شعبده‌بازی ملک‌خان (ص ۳۰) و داستان‌های بی‌اساس دیگر.

بخش مربوط به بهائیان از آن‌جا آغاز می‌گردد که شخص تبریزی می‌گوید: مذهب من صلح کل است، یعنی هر دینی و هر مذهبی و هر ملّتی را دین و مذهب حق و ملّت حق می‌دانم... تا کنون که پنجاه و دو سال از عمر من رفته... اهل هر مذهبی دیده و سنجیده‌ام یک معنای محصل و معقولی از هر کدام فهمیده‌ام... ولی با فرقه بابیه هر چه آمیزش نموده عشرت‌ها کرده چیز صحیحی دستگیرم نشده.

و سپس از میرزا عبدالباقی بهائی خواهش می‌کند که «به دو کلمه ساده و مختصر مفید بیان کنید که دعوی بهائیان چیست؟»^(۱) از این پس، نویسنده به عنوان «یارقلی» سؤالاتی از همسفر بهائی او می‌پرسد و خود به جای یک بهائی به سؤالات جواب می‌دهد، با این هدف که بهائی را ابله و کودن معرفی کند. در نخستین سخن منسوب به «عبدالباقی بهائی» می‌خوانیم: «ما فرقه بهائیه...» و در جمله بعدی: «فرقه بابیه می‌گوید...» که ارزش نوشته آقای محلاتی از همین دو جمله نخست به قدری نمایان است که دیگر نیازی به مطالعه سایر مندرجات ایشان نیست.^(۲) در این‌جا و جاهای متعدّد کتاب، شخصیت خیالی «عبدالباقی» خود را پیرو «فرقه بابی» و گاهی «فرقه بهائی» معرفی می‌کند. اما اولاً هیچ بهائی آیین خود را «فرقه» نمی‌نامد، و ثانیاً اگر برای آقای محلاتی با آن همه علم و دانش فرق میان دو آیین بابی و بهائی هم پوشیده مانده، اما برای یک نفر بهائی که پوشیده نیست تا آن‌دور را با هم اشتباه بگیرد.

در ادامه بحث «عبدالباقی بهائی» می‌گوید: «امروز تمام سیاحان قطب شمال و جنوب تمام دریانوردان بالتیک و آتلانتیک به شرف قبول آیین باب[!] مشرف

شده‌اند. عنقریب مذهب رسمی تمام متمدنین عالم آیین باب خواهد شد. باز مطالبه دلیل می‌نمایند؟

یارقلی هم با همان فروتنی و بیان سلیس و با کمال بی‌طرفی که در مقدمه کتاب ذکر شده، جواب می‌دهد: «برو این دام بر مرغ دگر نه، امثال این الفاظ بی‌موقع دهاتی‌های ساده‌لوحه فریدن و نجف آباد و آباده را گول می‌زند... این کچلک‌بازی‌ها را رها کرده از دروغ و لاف و گزاف و بافتن دست برداشته دو کلمه حسابی ساده مختصر بفرمایید.»^(۱) «عبدالباقی بهائی» جواب می‌دهد:

فحش از دهن تو طبیات است... آیا می‌شود و عقل قبول می‌کند که انسان با- شرف شخص با وجدان یک مطلب را بدون دلیل و برهان دندان‌شکن قبول نماید، خاصه مثل فرقه بابیه؟! که عمق نظرشان صد درجه از چاه‌های ارتیزن بیشتر است و تمام افرادشان دقیق و موشکاف‌اند بلکه می‌توانم به‌طور جرأت عرض کنم و حضرت مسطاب عالی به‌طور یقین قبول کنید که از گره زمین گذشته تمام چیزفهم‌ها و موشکاف‌های گره مریخ هم قطعاً بهائی هستند.^(۲)

یارقلی می‌گوید: «قاه قاه؟... فرض می‌کنیم که این لقلقه طمطراق زبان بازی صحیح است، و به‌علاوه تمام بزرگان جمادات هم از قبیل کوه سرانندیب و دماوند بابی هستند... تو را قسم می‌دهم به فتوت باب، به جوانمردی باب، به نان و نمک باب، به همه‌چیز باب که مدعای باب چه بود و برهان صدق او چه بود؟» عبدالباقی هم در پاسخ می‌گوید:

قربان، هزار و هفتصد و پنجاه و هفت میلیون و سیصد و شصت و هشت هزار و نهصد و چهل و یک نفر اهالی آمریکای در ظرف ۹۵ ساعت و ۳۸ دقیقه و ۹ ثانیه قبل از انتقال شمس به برج حمل در سال ایل مطابق زیج بهادرخان و سال جلال شاه رومی، آیین باب را قبول و به شرف ایمان باب مشرف گشتند و از این واضح‌تر حاشا محال است جان به قربانش.^(۳)

پس از رد و بدل این قبیل سؤال و جواب، به مطلب «معجزه» می‌رسد. باز از قول بهائی خیالی می‌گوید: باب پیغمبر است و معجزه آن "بیان عربی"؟! است همان‌طور که قرآن معجزه پیغمبر اسلام بود. یارقلی ایراد می‌گیرد و می‌گوید که

۱. همان، ص ۱۴.

۲. همان، ص ۱۵.

۳. همان، ص ۱۶.

محمد، عرب بود به عربی کتاب آورد، چرا باب شیرازی کتاب عربی آورده؟ سپس یارقلی به ناآگاه خود، کار خود را خراب می‌کند وقتی می‌گوید «این مطلب قابل شنیدنی است که شخصی در پاریس یا لندن دعوی پیغمبری کند و بگوید برهان من این است که ترکی خوب حرف می‌زنم؟ یا در اسلامبول دعوی نماید و بگوید برهان من این است که زبان اردو را بلدم. آیا مردم به او نمی‌خندند؟ دیوانه‌اش نمی‌خوانند؟... قاه قاه قاه».^(۱) طبق نوشته آقای محلاتی، بهائی در جواب این برهان قاطع «مات و متحیر و مبهوت» می‌ماند. اما باید گفت که اگر شخص دیگری در آن جلسه خیالی حضور می‌داشت، یقین از یارقلی می‌پرسید: مطابق استدلال شما، پس اگر پیامبر اسلام برای اعراب کتابی به عربی آورده و تنها برای عرب‌زبانان برهان بوده، شما که ایرانی هستید به چه دلیل و برهان مسلمان شدید؟ آیا به نظر شریف شما باید به مسلمانان غیرعرب خندید؟

بحث یارقلی به همین منوال پیش می‌رود و این ردیه پُر است از این‌گونه سؤال و جواب‌های خیالی بی‌معنی و مُضحک. تا سرانجام یارقلی پرده از راز هویت خویش برمی‌دارد و معلوم می‌شود که وی شیخی است مانند خِضر نبی، و در گذشته زیر نام‌های گوناگون و با اشکال مختلف نزد تک‌تک همسرهای خود حضور پیدا کرده و آن‌ها را از چنگ بایان نجات داده، و اکنون برای نجات «عبدالباقی» دست به کار شده است! عبدالباقی هم با استدلال متین یارقلی، آخر کار قانع شده و دست از بهائیت شسته، به زیارت نجف و کربلا مشرف می‌شود و سپس داستان خود را برای همسرهای خود بازگویی می‌کند. قضیه از این‌قرار است که پس از مرگ پدر او، عده‌ای از دولتمردان ظالم، و به یاری سفرای روسیه، مال ارثی وی را خورده او و خانواده‌اش را به بدبختی کشانده بودند. وی شهر خود را ترک کرده، با عده‌ای بهائی ملاقات نموده که «زنان آن‌ها بیش از خود آقایان» به او نظر داشتند و لطف و کمک کرده بودند، و او را به قبول آیین باب وادار کرده مبلغ چند هزار تومان پول نقد در اختیار او می‌گذارند و بدین جهت او «بابی» شد.^(۲)

۱. همان، ص ۱۸.

۲. همان، ج ۲، ص ۵۴ به بعد.

معلوم نیست که آیا آقای محلاتی با نگارش "گفتارخوش یارقلی" پا از گلیم خود بیرون نهاده و به‌زعم خود دست به نوشتن طنز زده، یا قصد داشته که علاوه بر این‌که بهائی خیالی را مسخره کند، خواننده خود را هم مسخره نماید. اما متأسفانه بیش از همه چیز خود را مسخره کرده است. در این کتاب هیچ اطلاع، چه درست و چه غلط درباره تعالیم آیین بابی و آیین بهائی و تاریخ پیدایش آن‌ها دیده نمی‌شود و اصلاً وارد آن بحث نمی‌شود. علاوه بر آن کاملاً معلوم است که نویسنده اطلاع چندانی هم از این دو آیین نداشته و به خود هم زحمتی نداده که مطالعه‌ای انجام دهد.

هدف اصلی نویسنده و پیام واقعی کتاب در این ادعا خلاصه می‌شود که ایران عقب مانده زیرا به دنبال اجنبیان رفته و شریعت اسلام را رها کرده و حکومت را به دست غیر روحانیون داده، و عثمانی پیش رفته چون به اصل اسلام بازگشته و نفوذ غرب را محدود نموده است. نوشته «یارقلی» در حقیقت رساله فکاهی یک روحانی طرفدار اسلام سیاسی است که در ردّ مشروطیت و اصلاحات درباریان و دولتمردان نوشته شده، در این میان مخالفت با بهائیت بهانه است تا از این طریق حرف‌های خویش را زیر پوشش دفاع از دین مبین اسلام و حمله به بدکیشان زده باشد. هدف دیگر نویسنده تشکیل یک نوع همبستگی قومی و ملی است، که قصد دارد آن را با جلوه دادن بهائیان به عنوان دشمن ملت و مذهب به دست بیاورد. بدین علت محلاتی در این کتاب، بهائیان (که نویسنده، آن‌ها را در اکثر موارد «بابی» می‌نامد) را به عنوان حامیان نظام سلطنتی سلسله قاجار نشان می‌دهد. تا آن جایی که مدعی می‌شود که در بحبوحه مشروطیت و پس از به توپ بستن مجلس توسط محمدعلی شاه قاجار، با در دست داشتن یک نسخه کتاب "بیان" می‌شد از دست مأمورین دولتی رهایی جست!^(۱)

آقای محلاتی به دولت‌های خارجی، در رأس به انگلیس و سپس به روسیه و فرانسه و آمریکا و سوئد و... شدیداً تاخته و آن‌ها را استعمارگر و مقصر عقب‌ماندگی ایران دانسته، و ایرانیان «فرنگی‌مآب» را هم خائن و وطن‌فروش نامیده، و از طرف

۱. گفتارخوش یارقلی، ص ۴۹ به بعد.

دیگر هم دشمن سرسخت بهائیان بوده و از تهمت و دروغ و سخن بی‌اساس هم ابایی نداشته است. اما جالب این جاست که در زمان بیش از نیم قرن پس از ظهور آیین باب، حتی به ذهن شخصی مانند آقای محلاتی این فکر عبور نکرده که بهائیان را دست‌نشانده دولت‌های خارجه و اسباب دست روس و انگلیس بنامد! در هیچ جای کتاب اشاره‌ای به چنین مطلبی نشده است. پرسش این جاست که اگر آقای محلاتی با همه فعالیت‌های سیاسی خود از چنین اصل مهمی غافل مانده باشد، آیا شخصیتی مانند آیت‌الله مرعشی که از اعتبار فوق‌العاده‌ای برخوردار است، چطور مقام علمی نویسنده را به آن درجه مورد تجلیل قرار داده و این اثر را «بنیان‌کن فرقه ضاله بهائیه» نامیده است؟

۹- "حق‌المبین" و دیگر رده‌های آیت‌الله العظمی شیخ احمد شاهرودی خراسانی

"حق‌المبین" در اثبات مهدویت و ابطال فرقه ضاله بهائیت در سال ۱۳۳۴ق. / ۱۹۱۵م. نوشته شد و همان سال در تهران به طبع رسید و در سال ۱۳۹۲ش. / ۲۰۱۴م. توسط «پژوهشکده باقرالعلوم» نزد انتشارات امیرکبیر مجدداً منتشر گشت.

نویسنده کتاب آیت‌الله العظمی شیخ احمد شاهرودی خراسانی (۱۲۸۱-۱۳۵۰ق. / ۱۸۶۴-۱۹۳۱م.) همانند پدر و پدربزرگ خود، از روحانیان صاحب‌نام شیعه بود. جدّ وی آیت‌الله ملامحمدکاظم خراسانی^(۱)، از همان دوران پیدایش آیین باب از مخالفان سرسخت آن بود و در "ناسخ‌التواریخ" چگونگی برخورد او با ملاحسین بشرویی (از پیروان نخستین باب) در شاهرود شرح داده شده است. نویسنده مقدمه "حق‌المبین"، آن گزارش را بدین‌صورت خلاصه می‌نماید: «مرحوم سپهر در "ناسخ‌التواریخ" ... اضافه می‌کند که ملامحمدکاظم بعد از مناظره و عدم تمکین بشرویه‌ای به مبانی منطقی، دستور اخراج وی را از شاهرود می‌دهد.»^(۲) ولی با مراجعه به خود "ناسخ‌التواریخ"، روشن می‌گردد که مقصود آقای شاهرودی از «مبانی منطقی» چه بود:

۱. وی همانم آخوند ملامحمدکاظم خراسانی است از مراجع شیعه طرفدار مشروطه که در سال ۱۹۱۱م. / ۱۳۲۹ق. در نجف درگذشت.

۲. حق‌المبین، آیت‌الله شیخ احمد شاهرودی خراسانی، تهران، ص ۲۲.

... [ملاحسین] بعد از ورود در آن بلده، به سرای ملا محمد کاظم مجتهد شاهرود درآمد و او را به کیش خویش خواندن گرفت. ملا محمد کاظم از اصغای کلمات او که با شریعت غرّاً بینونتی تمام داشت برآشفته و زبان به دشنام او باز کرد و عصایی که در دست داشت، فراز برده بر سر او فرود آورد و بفرمود تا در زمان او را و اصحاب او را از شهر اخراج کردند.^(۱)

پدر نویسنده نیز از روحانیون و علمای معتبر به حساب می‌آمد و «علامه محقق جامع‌المعقول و المنقول آیت‌الله العظمی حاج ملاعلی (قدس سره) معاصر مرحوم شیخ انصاری از مراجع تام شیعه» معرفی می‌شود و صاحب بیش از پنجاه اثر در رشته‌های اسلامی سنتی مانند تفسیر، فقه حدیث و کلام است. «غالب اوقات این عالم بزرگوار مصروف به بحث و تألیف و تصنیف کتب علمی و دینی، و در ردّ ادیان و مذاهب باطله از خود به یادگار گذاشت».^(۲)

و اما نویسنده کتاب "حق‌المبین"، از شاگردان میرزا ملاکاظم خراسانی به دوران مشروطه بود و بنا به مقدمه کتاب، آیت‌الله العظمی بروجرودی او را «فخر شیعه» نامیده است.^(۳) شاهرودی آثار متعددی را بر ردّ ادیان دیگر، به‌ویژه آیین‌های بهائی و مسیحیت، و نیز بر ردّ اندیشه‌های روشنگران مدرن دین‌گریز، به‌رشته تحریر درآورده است. آن‌طورکه از مقدمه "حق‌المبین" برمی‌آید، شاهرودی گهگاهی درباره مسائل سیاسی هم اظهار نظر می‌نمود، چنان‌که در یکی از تألیفاتش به نام "مدنیة الاسلام روح‌التمدّن" نه‌تنها درباره حکمت قصاص، حجاب و تعدد زوجات، بلکه درباره «حکمت اسلام بین سرمایه‌داری و اشتراکی» نیز بحث نموده است.^(۴) میزان فعالیت‌های سیاسی او از سخن منسوب به رئیس دادگستری تهران مشخص می‌شود که می‌گوید: «با بودن آقا شیخ احمد، در عدلیه را باید بسته دید زیرا همه مردم متوجه ایشان هستند».^(۵) البته اگر فرض را بر این بگذاریم که رئیس دادگستری چنین سخنی را گفته باشد، مقصود او را باید در این دانست که شاهرودی اعتنایی به مقامات دولتی نمی‌کرد و به اراده خود، حدود اسلامی را اجرا

۱. ناسخ‌التواریخ، سپهر، یادشده، ج ۳، ص ۱۰۱۳.

۳. همان، ص ۲۷.

۲. حق‌المبین، یادشده، ص ۲۳.

۵. همان، ص ۲۸.

۴. همان، ص ۲۶.

می نمود. مصحح کتاب "حق‌المبین" حجة الاسلام قردان، در مقدمه خود با افتخار درباره شاهرودی می نویسد: «این مرد بزرگ روحانی با تمام قوا از منکرات دینی جلوگیری می کرد و از قدرت و نفوذ روحانی و سیاسی خود حداکثر استفاده را در این باره می نمود».^(۱) یعنی لابد تخریب آلت موسیقی و شلاق زدن مردم و قطع دست و پا و سنگسار و تکفیر و سپس غصب اموال مرتد و امثال این کارها را انجام می نمود. در جای دیگر از مقدمه ادعا می شود که:

این مرد عالی قدر تنها یک روحانی نبود بلکه یکی از رجال سیاست به شمار می رفت. مردان سیاسی که از شاهرود عبور می کردند... از احاطه این مرد روحانی در این شهر فرعی به امور سیاسی تعجب می کردند. رجل بزرگ روحانیت و سیاست مرحوم آیه الله مدرّس که... به احدی حق نمی داد که در برابر او در سیاست عرض اندام نماید، ایمان سیاسی به این عالم روحانی داشت.^(۲)

این مطلب از این نظر حائز اهمیت است که شاهرودی به مسائل سیاسی نظر داشته و اگر در بررسی مفصلی که درباره آیین های بابی و بهائی انجام داده به مطلبی درباره نفوذ دولت های خارجی برخورد کرده بود، از ذکر آن در آثار متعدد خود کوتاهی نمی کرد. به ویژه که کتاب "حق‌المبین" یکی از مفصل ترین ردیه هایی است که در ۱۱۳۰ صفحه نوشته شده است. مصحح کتاب حجة الاسلام قردان در مقدمه می نویسد: «کتابی که به خواننده پیشکش می شود از جمله گسترده ترین و عمیق ترین کتب نقد فرقه منحرفه بابیت و بهائیت و شاید مبسوط ترین آن ها باشد».^(۳) و خود نویسنده هم مدعی است که «اگر در تمام این رساله مراجعه شود هیچ شبهه و ربیی باقی نماند و حق واضح و آشکارا گردد».^(۴)

با وجود این که "حق‌المبین" از مفصل ترین ردیه های موجود به حساب می رود، اما شاهرودی به تألیف آن کفایت ننموده و در سال های پس از انتشار آن، چندین اثر دیگر در ردّ دو آیین بابی و بهائی نوشته و منتشر کرده است که این جا به سه عنوان از آن ها اشاره می شود:

۲. همان، ص ۲۹.

۴. همان، ص ۶۹.

۱. همان.

۳. همان، ص ۳۹.

۱- "مرآت‌العارفین فی دفع شبهات المبطلین"، شعبان ۱۳۳۹ق. / آوریل ۱۹۲۱م؛

۲- "تنبيه‌الغافلین فی دفع شبهات المبطلین"، ۱۳۴۱ق. / ۱۹۲۳م؛

۳- "ایقاظ‌النائمین"، ۱۳۴۳ق. / ۱۹۲۵م.

این سه اثر به سال ۱۳۴۳ق. / ۱۹۲۵م. به صورت یک مجلد در ۴۹۰ صفحه چاپ سنگی شده‌اند و حجم آن تقریباً با "حق‌المبین" که حاوی ۵۵۴ صفحه چاپ سنگی می‌باشد، مساوی است.

"حق‌المبین" دارای یک مقدمه، سه مقاله و یک خاتمه می‌باشد. در مقدمه و مقاله اول، نویسنده تلاش کرده که وجود و غیبت و عمر طولانی امام دوازدهم شیعیان را به اثبات برساند. وی معتقد است که امور مربوط به قائم، عقلی نیست بلکه صرفاً نقلی است. بنابراین برای اثبات ادعای خود به نقل «چند صد حدیث و روایت» می‌پردازد. در مقاله دوم سعی می‌کند خاتمیت پیامبر اسلام را از طریق آیات قرآن و احادیث اثبات کند و برداشت بهائیان از این مسئله را رد نماید. در مقاله سوم به برخی از اصول و عقاید بهائیان و به احکام و تعالیم آن‌ها پرداخته که به اعتقاد او «فاسد» می‌باشند. در این کتاب به مطالبی برمی‌خوریم از قبیل نقد تفکرات شیخی و رابطه آن‌ها با آیین بابی، نحوه ادعای باب و بهاء‌الله، بطلان ادعای مهدویت توسط باب، رجعت امام حسین و نزول عیسی، معجزه و سحر (جادو)، مسئله تحریف تورات و انجیل، تعیین قیمت مثنی‌الاطال، تشخیص سقم و صحت احادیث و غیره.

نظر به این‌که تخصص آقای شاهرودی در علوم اسلامی بود و میزان آگاهی او از آیین بابی و بهائی کمتر بود، مرتکب اشتباهات متعددی گشته است به‌ویژه در نقل احکام باب و بهاء‌الله. اما در عین حال باید گفت که وی صادقانه و با صراحت کامل، نظر خود را بیان کرد و آنچه را که از تعالیم بهائیان فهمیده بود و می‌دانست به نقد کشید. برای نمونه بخشی از احکام بهائیان را که از نظر شاهرودی «فاسده منکره مُضحکه»^(۱) (پوچ، زشت و خنده‌آور) هستند نقل می‌نماییم:

باب کتک زدن کودکان در مکتب‌خانه را منع کرده و می‌گوید معلم ابداً مجاز نیست طفلی را که سنش به پنج سالگی نرسیده باشد، کتک بزند. و اطفال بزرگ‌تر

را هم حداکثر پنج چوب بزند، آن هم سبک و آهسته و تنها بر روی لباس نه پوست و گوشت بدن. شاهرودی در جواب تأکید می‌کند که کتک‌زدن کودک از جهت «تأدیب و تخویف» (ترساندن) آن‌ها، لازم و ضروری است «و آن بدون تالم و تأذیه حاصل نمی‌شود». به نظر شاهرودی اگر قاعده بر احکام باب بگذارند، «اطفال شریر و هرزه» جمع می‌شوند و معلم را «ملعبه و مَضْحَکَه» (اسباب‌بازی) خود قرار می‌دهند.^(۱) همچنین باب می‌گوید که کودکان در روزهای عید به بازی مشغول باشند. اما آقای شاهرودی این حکم را در تضاد با دستور پیامبر اسلام می‌داند که «تأکید در تربیت اطفال و بازداشتن از ملامتی و تمرین از برای طاعت» نموده است.^(۲)

این‌که باب و بهاء‌الله برخلاف سنت دیرینه اسلامیون، تراشیدن ریش را مجاز می‌دانند نیز از احکامی است که شاهرودی آن را به مثابه ترویج فساد می‌داند. زیرا به باور او این تنها «نوکران بی‌ریش» و «پسران امرد» هستند که با صورت تراشیده ظاهر می‌شوند. وی تراشیدن ریش را با دعوت به بی‌ناموسی و لواط یکسان می‌داند و مردان بی‌ریش را فاقد مردانیت و ظهور آن‌ها را از علائم آخرالزمان می‌داند.^(۳) خُرده دیگری که به تعالیم بهاء‌الله می‌گیرد، مجاز بودن موسیقی و آواز است. آقای شاهرودی گویا گمان می‌کرد که موسیقی و آواز تنها در مطربی خلاصه می‌شود و شاید در زمان حیات او خبر از آپراها و کُنسرت‌های کلاسیک و موسیقی مدرن هنوز به شاهرود نرسیده بود. آقای شاهرودی در زشتی مطلق آواز (غناء) و موسیقی می‌نویسد:

معلوم است مفسده غناء و آلات طرب در تهیج شهوت، خاصه در وقت حضور آن پسرانی که باب و بهاء تربیت کرده‌اند به زلف و چتر و صورت صاف تراشیده... باری حکمت حرمت معلوم است که غفلت از خدا و تحریک شهوت و اقبال به فجور می‌آورد و لذا حضرت پیغمبر (ص) می‌فرماید که من مبعوث شدم که آلات طرب را بردارم. و با این وصف ندانستم فایده نسخ را جز مساعدت با اهل فجور که مجالس مناهی خالی از غنا و آلات طرب مطلق نباشد چیز دیگر به نظر نمی‌آید.^(۴)

۲. همان، ص ۵۳۴.

۴. همان، ص ۵۳۴.

۱. همان، ص ۵۳۱.

۳. همان، ص ۵۳۳.

شاهرودی نیز معتقد است که رفت‌وآمد بین زن و مرد در ملاءعام تنها به معنی ترویج فسق و فجور است و به کردار زشت منجر می‌گردد و لابد آفاق فکری وی به او اجازه این را نمی‌داده که تصوّر دیگری داشته باشد.^(۱) البته برابری حقوق زن و مرد و برداشتن حجاب و آزاد بودن زن‌ها در تعیین سرنوشت خویش به مذاق روحانیونی امثال شاهرودی هیچ خوش نمی‌آمد.

یکی دیگر از تعالیم باب و بهاءالله که شاهرودی را ناراحت می‌کرد، این بود که نظریه «نجاست» را به‌طور مطلق از میان برداشتند و به جای آن تأکید بر نظافت و پاکی ظاهری و درونی نمودند. وقتی بهاءالله می‌گوید که با لباس چرک و کثیف نباید دعا خواند، آقای شاهرودی معتقد است که این حکم «مایه دل‌شکستگی غالب مسلمانان و سربلندی فرنگیان است.»^(۲) و همین‌طور شاهرودی می‌گوید که توصیه باب و بهاءالله به اجتناب از حمام‌های عمومی سنتی و حوض‌های پُرچرک آن و نیز بی‌اعتبار دانستن «آب کُرّ» و ترجیح دادن آب جاری جهت شستن بدن، همه علائم فرنگ‌مآبی است و «حکمتی جز مساعدت بایمان با کفار و فرنگیان ندارد.»^(۳) البته آقای شاهرودی در بررسی این احکام هر چند به جزئیات فقهی وارد شده اما درباره اصل مطلب یعنی عدم نجاست پیروان سایر مذاهب سکوت اختیار کرده است.

مسئله آقای شاهرودی با باب و بهاءالله در مسئله عدم نجاست و آزادی مذهب و آزادی وجدان، هم‌عقیده نبود و با مسئله برخورد دوستانه و مسالمت‌آمیز میان ادیان و مذاهب و ایجاد صلح و رفاقت میان آن‌ها سخت مخالف بود. بلکه دستور بهاءالله به معاشرت با پیروان همه ادیان را به‌مثابه «تکذیب آیات بیّنات» قرآن و «تکذیب صحف آسمانی و تخطئه احکام الهی و تغلیط انبیاء و ایراد بر اولیاء» می‌داند. پس از این‌که بیان مفصلی از بیانات عبدالبهاء درباره آزادی و همزیستی مسالمت‌آمیز و دوستانه را نقل کرده، شاهرودی در جواب آن می‌نویسد:

سبحان الله! از این تمویه و تلبیس که حاصلی جز رفاقت و موافقت با ابلیس... نیست. چه آن‌که حاصل تمام، منع از تعرض [به] عقاید و وجدان است... آیا بعثت انبیاء و زحمت اولیاء جز در طریق منع وجدان بوده و سوای دفع عقاید

۳. همان، ص ۵۴۱.

۲. همان، ص ۵۳۹.

۱. همان، ص ۵۴۷.

باطله شغل و کاری داشتند؟ و اگر به مصلحت وقت اقتضای محاربه و منازعه بوده و اعلاء کلمه حَقّه موقوف به قِتال فِرَق باطله بوده، آیا خودداری کرده‌اند...؟ آیا جنگ‌های پی‌درپی پیغمبر خاتم با طوایف امم در غیر از ازاله عقاید شرکیه — که تمام ممالک وسیعه اروپ و فسخه وسیعه سلطنت شمالیه به این وجدان فاسد مبتلا است — بوده؟ ... آیا دستورالعمل دشمنی با دشمنان خدا و تبزّی و لعنت از آن‌ها از غیر جانب الله رسیده؟ ... و لعنت بر کفّار و منافقین از غیر کتب الهی بوده؟^(۱)

نویسنده، ممالک غرب و روسیه را بلاد شرک می‌پندارد و جنگیدن و به خاک و خون کشیدن آن‌ها را از فرایض دینی می‌داند و صلح و آشتی با آن‌ها برای او قابل تصوّر نیست، بل مانند شرک و سرپیچی از احکام صریح خداوند است. شاهرودی باز درباره مسئله آزادی وجدان که عبدالبهاء به آن اشاره کرده بود، می‌نویسد:

و أعجب من الكلّ قولش که «وجدان انسانی محترم است»... پس لازم آن است که اعتقاد به ضلالت سیّد باب و اتباع‌اش و ارتداد آن‌ها و کفرشان محترم باشد. ... و أغرب من هذا قولش در برهان مساوات: «همه یک نوع و یک جنس‌اند» بلی می‌گویم. ولی یکی کافر یکی مؤمن و یکی طاهر یکی نجس و یکی طیب و یکی خبیث... چه ضرر دارد که در بعض قوانین غیرمتساوی و غیرمتّحد باشند؟^(۲)

شاهرودی معتقد است که مقصود عبدالبهاء از تأکید بر آزادی آن است که مردم را با وعده «مملکت سلاطین جابره و آبادی پارک‌ها و بازی‌خانه‌ها و مغازه‌ها [و] بالماسکه‌ها و امثال ذلک»^(۳) از راه به‌در کند. به نظر شاهرودی همین حکم مدارا و آزادی وجدان و آزادی مذهب دلیل محکمی است بر این‌که باب، مهدی موعود نبوده. زیرا قائم آل محمد ظاهر می‌شود تا از دشمنان اهل بیت انتقام بگیرد و «مثل سابقین به جزیه اکتفا نمی‌کند، بلکه فقط تعرّض وجدان نموده رفع عقیده باطله را خواهان است».^(۴)

آقای شاهرودی مانند تعداد قابل‌ملاحظه‌ای از روحانیون معاصر خود، میانه

۲. همان، ص ۹۴۹ به بعد.

۴. همان.

۱. همان، ص ۹۴۸.

۳. همان، ص ۹۵۱.

خوبی با لفظ آزادی («حرّیت») ندارد و ترویج آزادی را با ترویج فسق و فجور و لجام‌گسیختگی یکسان می‌داند. بنابراین می‌نویسد که آزادی مذهب، قدرت سلاطین کافر را گسترش می‌دهد که کاری به مذهب مردم خود ندارند و تنها «همان قدر مواظبت دارند که بی‌نظمی و هرج و مرج نشود. نفوس و اموال محفوظ ماند»^(۱)، اما قوانین الهی و احکام خدایی را تنفیذ نمی‌کنند. در میان مردم آن ممالک «از معارف حَقّه و شناسایی مبادی عالیّه و معرفت اولیاء حق و قیام به وظایف عبودیت پروردگار و ریاضت نفس و... تحصیل علوم ممدوحه و ما یرجع فائده الی الآخرة... و عَقّت و مروّت» اثری و خبری نیست. یعنی به جای این‌که به نماز و روزه و طهارت و نجاست و عزاداری و اعمال شاقّه و امثال این کردار پسندیده مشغول شوند، «تمام اوقاتشان مصروف به تعیش و تماشا و فرح و نشاط... و سرخوشی و سرمستی و... زیاد کردن متاع و متابعت هوس و هوی» است. گویا آقای شاهرودی ممالک غرب را بهشت بر روی زمین می‌دانسته چون تصوّر وی از ممالک غرب، خواننده را به یاد همین «باغ جنت» مورد نظر آقایان می‌اندازد.

شاهرودی اقرار می‌کند که در ممالک غربی، علم و صنایع پیشرفته و «اسباب و آلات جدید» اختراع می‌شود، اما همه آن‌ها را چیزی جز «تکمیل دنیا و فراهم کردن اسباب غفلت از خدا» نمی‌داند. آنچه که شاهرودی علم طبیعی و استکشاف «ممدوح و مرغوب و مطلوب» می‌نامد، آن است که عظمت و حکمت پروردگار را نشان دهد، نه این‌که به ساختن اسباب و آلات و صنایع و کشف دارو یعنی به آسان‌تر کردن زندگی مردم منجر شود. سرانجام به این نتیجه می‌رسد که «خوش داشتن حرّیت به طمع آبادی مملکت و اتّسع سلطنت از برای کسی است که خدا و فردایی قایل نباشد...»^(۲).

باری، در این ردیه مفصل، هیچ اشاره‌ای به رابطه خارجیان با بنیان‌گذاران آیین‌های بابی و بهائی نشده است. و تنها چیزی که در این راستا گفته، این است که بهائیان با مجاز دانستن تراشیدن ریش و شستن بدن با آب جاری، فرنگ‌مآبانه عمل کرده‌اند.

در سه رساله دیگر شاهرودی که در بالا اشاره شد نیز ذکری از روابط با قدرت‌های خارجی به میان نیامده و مطالب باز از قبیل این عناوین است: صفات نبی و کمالات انسانی، فرق میان معجزه و سحر و شعبده، علوم لَدُنّی و علوم غیراکتسابی، اثبات اُمّی بودن حضرت خاتم، مفسد تأویل در کلمات الهی، تحقیق معنای روایت ابی‌لبید راجع به تطبیق «ال ل م» با ظهور قائم، اثبات رجعت شخصیه و ابطال رجعت صفاتی... و از آن‌جایی که این مطالب به موضوع مورد تحقیق ما ربطی ندارد از ذکر جزئیات آن سه رساله خودداری می‌شود.

بنابراین در چهار اثر مختلف شاهرودی و جمعاً هزار صفحه چاپ سنگی معادل با دست‌کم دو هزار صفحه چاپ مدرن، آقای شاهرودی که به شهادت آقایان، هم روحانی بود و هم «رجل سیاسی» و از دیر زمان، کینه بایبان و بهائیان هم به دل داشته، تنها به مسائل مذهبی و کلامی و عقیدتی و فقهی و تفسیری روایی پرداخته و هیچ‌گونه اشاره‌ای به رابطه دولت‌های خارجی با آیین‌های بابی و بهائی نکرده است.

۱۰- تاریخ‌نویسان دربار و گزارش‌های دولتمردان

در پایان این قسمت، به بررسی گزارش‌های تاریخ‌نگاران رسمی دربار و نوشته‌های برخی دولتمردان درباره پیدایش آیین بابی و بهائی می‌پردازیم. هر چند این نوشتجات را نمی‌توان «ردّیه» نامید، ولی چنان‌که دیدیم رديه‌نویسان در تهیه آثار خود به این گزارش‌ها فراوان استناد کرده‌اند. روشن است که این تاریخ‌های درباری بی‌طرف نیستند، اما انگیزه و شیوه انتقاد آنان از بایبان و بهائیان، با نگرش روحانیون متفاوت است.

- "ناسخ‌التواریخ"

میرزا محمدتقی مستوفی متخلص به «سپهر» و ملقب به «لسان‌الملک» به سال ۱۲۹۷ ق / ۱۸۷۸ م. در تهران درگذشت. سپهر از ادیبان و شاعران دوره محمدشاه و ناصرالدین‌شاه قاجار و شغل او در اکثر اوقات مدّاحی بود. به‌گفته مهدی بامداد: «سپهر در عهد محمدشاه، مدّاح خاص شاه و منشی و مستوفی دیوان بود و از طرف

دربار سلطنتی به نوشتن کتاب "ناسخ/التواریخ" مأموریت یافت.^(۱) این مأموریت را در سال ۱۲۵۸ ق. / ۱۸۴۲ م. از طرف شاه و به تشویق نخست وزیر وقت حاجی میرزا آقاسی به عهده گرفت.^(۲) وی ابتدا تاریخ سلطنت فتحعلی شاه و سلطنت محمدشاه قاجار را در دو جلد نگاشت. دیرتر، جلد سومی را که وقایع حکومت ناصرالدین شاه از آغاز تا عزل امیر کبیر را شامل است به دستور ناصرالدین شاه نوشت و در سال ۱۲۷۴ ق. / ۱۸۵۷ م. به پایان برد و دو سال دیرتر آن را منتشر کرد. اما در زمان نشر "ناسخ/التواریخ"، میرزا آقاخان نوری دیگر از مقام صدارت عزل شده بود، و چون در کتاب، مطابق دستور کار یک مورخ دربار، خیلی از او تمجید شده بود، ناصرالدین شاه دستور داد که نسخه‌های آن را جمع کنند، و قسمت آخر آن را حذف نموده کتاب را مجدداً منتشر نمایند. سپس ناصرالدین شاه صله فراوانی به مدّاح خود، سپهر داد و لقب «لسان‌الملک» را به او عطا کرد. "ناسخ/التواریخ" تا کنون چندین بار به چاپ رسیده، منجمله نسخه‌ای که آقای جمشید کیانفر در سال ۱۳۷۷ ش. توسط نشر اساطیر به چاپ رسانده و اطلاعات درباره سپهر و کتاب او که در این جا نقل شد برگرفته از مقدمه بسیار مفید ایشان است.

عده‌ای از سپهر و "ناسخ/التواریخ" تمجید کرده‌اند و عده‌ای دیگر او را نقد نموده‌اند. عباس اقبال، درباره نوشتار سپهر در "ناسخ/التواریخ" می‌گوید: «نسبت به مرحوم امیر کبیر عناد و بی‌انصافی مخصوص ظاهر کرده و همه‌جا با تملّق و حقیقت‌پوشی از میرزا آقاخان سخن رانده است». عبدالحسین زرین‌کوب می‌نویسد: «قسمت‌هایی از آن که مخصوص تاریخ قاجاریه است با وجود اشتغال بر اغراقات و تملّقات شاعرانه برای تاریخ آن دوره مفید است». اما عبدالحسین نوایی، کار سپهر را با این عبارت توصیف می‌کند: «در حد افراط منشیانه و بهتر بگوییم فضل‌فروشانه، به طوری که نویسنده اغلب فراموش می‌کند که دستمایه او تاریخ است نه ترسل...». و فریدون آدمیت به این نتیجه می‌رسد: «لسان‌الملک سپهر مؤلف "ناسخ/التواریخ"، راست‌گفتاری پیشه نداشته است، سخن‌اش بی‌مقدار است».^(۳)

۱. شرح حال رجال ایران، بامداد، یاد شده، ج ۳، ص ۳۱۹.

۲. ناسخ/التواریخ، سپهر، ج ۱، ص سی و پنج (مقدمه).

۳. به نقل از مقدمه ناسخ/التواریخ، نسخه کیانفر، ص چهل و سه به بعد.

"گوبینو"^(۱) سفیر وقت فرانسه در ایران درباره سپهر می گوید که «شخصی است بسیار دانشمند و دوست داشتنی. او مستوفی است و نیز مورخ رسمی کشور ایران». سپس از قدرت حافظه او یاد می کند و می گوید: «گمان نمی کنم در حال حاضر در ایران کسی به اندازه این دو نفر [سپهر و رضاقلی خان هدایت] از تاریخ کشور خودشان اطلاع داشته باشد». (۲) اما در عین حال "گوبینو" می نویسد که سپهر «حَقاً از این موفقیت ها و تحسین هایی که از او می شد، مغرور شده بود». درباره ارزش علمی و تاریخی "ناسخ/التواریخ" و ادعای سپهر که تاریخ جهان را نوشته، "گوبینو" می گوید: «اطمینان نبودن هر گونه انتقادی در ایران انجام چنین کاری را ممکن می سازد... آن هم به سبک آسیایی که همگام نوشتن تاریخ به ذکر وقایع مهم اکتفا نمی کنند بلکه تمام وقایع کوچک و افسانه ها را با رویدادهای برجسته تاریخی مخلوط می کنند».

هر چند "ناسخ/التواریخ" تاریخ به معنی امروزه نیست، و نیز باید در نظر داشت که نگارنده آن بی طرف نبوده بلکه شغل مدّاحی را داشته و به این علت انگیزه او صرفاً قید وقایع تاریخی نبوده است. اما با وجود این، از مهم ترین گزارش های تاریخ دوره قاجار به حساب می آید.

گزارش سپهر از آیین باب نسبتاً مفصل، اما به صورت پراکنده در بخش های گوناگون کتاب او آمده است. به عنوان نمونه، تنها به دو مورد اشاره می شود؛ درباره پیدایش آیین بابی چنین می نویسد.

... او [سید باب] در بدایت حال به تحصیل علوم فارسیه پرداخته از مقدمات عربیه نیز بهره گرفت. آنگاه وسوس شیطانی و هواجس نفسانی او را تحریک داد تا به خلاف شریعت غرا تن به ریاضات شاقّه انداخت و از آن ارتقای به معارج عالیّه جست. چنانکه مسموع افتاد، وقتی در شهر بوشهر که نفس نسیمش چون دم تنور تافته، هنگام سورت گرما بر بامها می رفت و در برابر آفتاب با سر برهنه می ایستاد و زبان به اوراد خویش می گشاد. چندان این زحمت بر تن نهاد که دماغش علیل و مغزش پریشیده گشت. آنگاه سفر

1. Gobineau.

۲. سه سال در آسیا، به نقل از مقدمه ناسخ/التواریخ، ص چهل و چهار.

عبات عالیات کرد و در زمین مقدس کربلا سکون اختیار نمود و همه روزه در محفل تدریس حاج سیدکاظم که بهترین تلمیذ شیخ احمد احسائی بود حاضر می‌شد و از کلمات او استفادت می‌جست و بر طریقت شیخ احمد می‌رفت. یک دو سال بدین‌گونه روز برد. چون حاجی سیدکاظم از این جهان به سرای جاوید انتقال نمود، چند تن از شاگردان او را برداشته برای ریاضت و عبادت به مسجد کوفه در رفت و چهل روز اقامت کرد و یک‌باره مزاجش از استقامت بگشت. آنگاه در نهانی، مردمان را به زهدات و افادات خویش می‌فریفت و به ارادت خود دعوت می‌نمود و از هر کس مطمئن می‌شد با او می‌گفت: من باب الله‌ام...^(۱)

مطلب دوم، پیامی است که به ادعای سپهر، باب به شاه فرستاد درباره دولت‌های خارجه. سپهر می‌گوید که ملاحسین از پیروان نخستین باب؛ از کاشان به دارالخلافه سفر کرد و روزی چند در طهران متوقف گشت و روی دل چند تن از عامه را که منزلت همج رعاع داشتند با خود کرد و کتابی از باب به شاهنشاه مبرور محمدشاه و حاجی میرزا آقاسی آورده بود بدین شرح که: اگر حمل بیعت مرا بر گردن و متابعت مرا واجب شمارید، این سلطنت شما را بزرگ خواهم کرد و دولت خارجه را در تحت فرمان شما خواهم داشت. ملاحسین کتاب باب را ظاهر ساخت و دعوت او را اظهار کرد. کارداران دولت او را تهدید فرستادند که از این‌گونه ترهات لب ببند و اگر سلامت جان خواهی اقامت این شهر را به درود کن.^(۲)

ردیه‌نویسان معتقدند که پیدایش آیین باب به دو علت اصلی برمی‌گردد، یکی «خبط دماغ» باب و دومی تأثیربرداری از افکار سیدکاظم رشتی. بنابراین روشن است که این دو مطلب برگرفته از مندرجات "ناسخ‌التواریخ" است و علمایی که به نوشتن ردیه پرداخته‌اند گزارش آن را معتبر و صحیص دانسته‌اند. در صورتی که سپهر در نوشتن تاریخ خود، درباره باب و بایبان دچار اشتباهات فاحش فراوان تاریخی شده؛ چه درباره سفر و اقامت باب در بوشهر و کربلا، و چه در نحوه ارتباط او با سیدکاظم

۱. ناسخ‌التواریخ، نسخه کیانفر، ص ۸۲۷ به بعد.

۲. همان، ص ۱۰۱۱.

رشتی (زمان مرگ سیدکاظم، باب مدت‌ها به شیراز برگشته بود)، و با شیخیان (که هیچ‌گاه با آنان به کوفه نرفت)، و چه در نحوه ادعای باب (که در شیراز بود، نه در کربلا)، و چندین مسئله دیگر که در لابه‌لای "ناسخ‌التواریخ" آورده، اما با وقایع تاریخی و با اسناد و مدارک معتبر در تضاد می‌باشند. بنابراین مطالب و نتیجه‌گیری‌های ردیه‌نویسان در این زمینه از پایه نادرست بوده زیرا مبنی بر گزارش اشتباه بوده‌اند.

انگیزه سپهر، نه درج حقیقت بلکه راضی کردن پادشاه و دولتمردان بانفوذ بود. بنابراین بی‌طرف نبود و از اتهامات به باب و بایبان ابایی نداشت. اما با وجود این، هیچ سخنی از دخالت خارجی‌ان در پیدایش آیین باب در نوشته او یافت نمی‌شود. و این در حالی است که سپهر، مورخ رسمی دربار بود و هم وظیفه داشت که بایبان را به صورت هر چه بدتر جلوه دهد و همچنین ایران شاهی را در برابر دولت‌های خارجه بزرگ نماید. اما ظاهراً حتی به ذهن او نرسید که بایبان را برساخته و یا حتی ابزار دست یا همکار آن دولت‌های خارجه معرفی نماید. بلکه بر عکس، می‌گوید که باب وعده پیروزی ایران بر علیه دولت‌های خارجه را به شاه داده بود، اما دولتمردان گوش فرا ندادند!

- "روضه‌الصفای ناصری"

دومین اثر مهم تاریخ دربار قاجار را رضاقلی‌خان هدایت (۱۲۱۵-۱۲۸۸ق. / ۱۸۰۰-۱۸۷۱م.) نوشته است. وی در دوران فتحعلی‌شاه قاجار در سفر اصفهان به لقب «امیرالشعراپی» مفتخر گردید. پس از مرگ فتحعلی‌شاه به دربار محمدشاه و ناصرالدین شاه درآمد. مدتی هم ریاست دارالفنون را بر عهده داشت. "روضه‌الصفای" تاریخی است که در آن «میرخواند، حوادث تاریخ عالم را از آغاز خلقت تا ظهور اسلام و پس از آن تاریخ اسلام را تا عهد سلطان حسین بایقرا ذکر می‌کند و جلد هفتم آن را نوه دختری اش خواندمیر تألیف کرده است».^(۱) رضاقلی‌خان دنباله این تاریخ را تحت عنوان "روضه‌الصفای ناصری" به رشته تحریر درآورده است که شامل تاریخ صفویه، افشاریه، زندیه، و قاجاریه است. تمام تاریخ‌های نامبرده در ۱۵ جلد به

۱. مقدمه ناسخ‌التواریخ، نسخه کیانفر، ص ۳۴ و ۳۵.

تصحیح و تحشیه جمشید کیان فر توسط انتشارات اساطیر (چاپ دوم، ۱۳۸۵ ش. ۰) به طبع رسیده است و جلد های ۱۲ تا ۱۵ آن، شامل نوشته رضاقلی خان هدایت می باشد. اظهار نظر "گوبینو" درباره سپهر و رضاقلی خان در بالا نقل شد. وی معتقد بود که «رضاقلی خان درباری» از نظر دانش از سپهر هم سبقت گرفته است: «این شخص یکی از نکته سنج ترین و دوست داشتنی ترین افرادی است که در عمرم در سراسر جهان دیده ام». اما در عین حال نظر به نوشته او اظهار تأسف می کند: «رضاقلی خان که تذکره های تاریخی ایران را به کلی زیر و زبر و اصلاح کرده و دنباله تاریخ کشور را تا امروز نگاشته است، صد حیف که چنین اثری به دستور شاه نوشته شده که طبعاً در مواردی... لحن چاپلوسانه دارد».^(۱)

در جلد پانزدهم "روضه الصفا" رضاقلی خان به بررسی مختصری از آیین باب و پیدایش و سرآمد آن پرداخته که به همان سبک "ناسخ التواریخ" و در حقیقت تکرار مندرجات آن می باشد، و وی نیز همانند سپهر هیچ اشاره ای به نقش یک دولت خارجی در پیدایش یا حمایت از جنبش باب یا آیین بهائی نکرده است.

- "حقایق الاخبار ناصری"

اقبال آشتیانی، درباره این کتاب می نویسد: «مؤلف این کتاب حاجی محمدجعفرخان حقایق نگار خورموجی دشتستانی از خاندانی است که از مدت ها پیش از او، به ارث، ضابطی و کلانتری خورموج را داشته اند... ناصرالدین شاه در سال ۱۲۷۶ [۱۸۵۹ م.] او را مأمور کرد که حقایق تاریخ ایام خود را خالی از تصنعات منشیانه و تملقات معموله به رشته تألیف بیاورد. او در نتیجه همین کتاب را که "حقایق الاخبار ناصری" نام دارد تألیف کرد و به لقب "حقایق نگار" ملقب گردید».^(۲) اما نگارش خورموجی

۱. متن فارسی به نقل از مقدمه ناسخ التواریخ، نسخه کیانفر، ص ۳۷ و چهار. اصل بیان "گوبینو" این است:

Il est très fâcheux que de tel ouvrages soient toujours composés par l'ordre et aux frais de roi, qui, naturellement, exige que le récit prenne un peu, en ce qui le concerne, la marche et le ton d'un panegyrique. Cette contrainte gêne les annales contemporaines. Cependant le travail de Riza-Kouly-Khan et une production remarquable et de valeur. « Comte de Gobineau, *Trois Ans en Asie (de 1855-1858)*, Tome II, Paris 1923, p 208.

۲. حقایق الاخبار ناصری، به کوشش حسین خدیوچم، نشر نی، تهران، چاپ دوم، ۱۳۶۳ ش. ۰، (مقدمه) ص بیست.

مورد پسند ناصرالدین شاه و درباریان قرار نگرفت و از پخش کتاب جلوگیری شد، یعنی دچار همان سرنوشت بخش آخر "ناسخ‌التواریخ" گشت. به گفته حسین خدیوچم در مقدمه خود بر "حقایق الاخبار" «جرم حقایق نگار این بود که در کتاب خود از امر و عامل و زمینه ساز قتل امیر کبیر صادقانه سخن گفته بود، و عملاً بر دروغ‌پردازی‌های مورخان محافظه‌کار درباری خط بطلان کشیده است».^(۱) بنابراین موضع خورموجی خلاف موضع سپهر و هدایت بود.

این کتاب به صورت بسیار مختصر به تاریخ پیدایش آیین باب پرداخته، مانند دو تاریخ بزرگ نامبرده در بالا حقیقت‌ها و اتهام‌هایی را بهم درآمیخته، اما هیچ‌گونه سخنی در نقش دولت‌های خارجی در پیدایش این آیین ننگاشته است.

- روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه

محمدحسن خان اعتمادالسلطنه (۱۲۵۶-۱۳۱۳ق. / ۱۸۴۰-۱۸۹۵م.) ملقب به «صنیع‌الدوله»، فرزند حاج علی خان حاجب‌الدوله (قاتل امیر کبیر) از نزدیکان شاه بود و به گفته ایرج افشار «کمتر روزی بود که به حضور شاه نرود و مدت درازی با او نباشد. در سفرها همسفر و در حضر و خلوت همنشین شاه بود و طبعاً می‌توان او را از محارم شاه دانست».^(۲) وی هر شب پس از مرخص شدن از حضور شاه، خاطراتش را می‌نوشت.

خاطرات او به کوشش ایرج افشار از روی نسخه کتابخانه آستان قدس تحت عنوان "روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه وزیرانطباعات در اواخر دوره ناصری مربوط به سال‌های ۱۲۹۲ تا ۱۳۱۳ هجری قمری" [۱۸۷۵ تا ۱۸۹۵ م.] توسط انتشارات امیرکبیر به سال ۱۳۷۷ ش. (چاپ چهارم) به طبع رسیده است. در این کتاب که حاوی بیش از هزار صفحه می‌باشد، تنها اشاره‌های بسیار اندک و کوتاهی به بابیان و بهائیان شده که در دو مورد نشانه نزدیکی اعتمادالسلطنه به شاهان عینی است. در سفری به مازندران در روز ۱۶ ذی‌القعدة ۱۳۱۱ ق. / می ۱۸۹۴ م. به یاد می‌آورد که: در این قریه میرزا حسین علی بهاء رئیس بابیه به توسط پدر من گرفتار شد و به این واسطه عداوت سختی مابین پدرم و میرزا آقاخان [نوری] بود و میرزا

۱. همان، ص ۸۰.

۲. روزنامه خاطرات، (مقدمه) ص هشت.

آقاخان استعفا از صدارت داد. شاه اعتنا نفرموده حفظ پدر مرا کردند. من در آن وقت ده ساله بودم. حالا که چهل و دو سال از آن مقدمه می‌گذرد آن اوقات به خاطر می‌آید.^(۱)

و در روز ۸ ربیع الاول ۱۳۱۰ ق. / سپتامبر ۱۸۹۲ م. در خاطرات خود می‌نویسد:
امروز دربخانه رفتم. معلوم شد تمام حرمخانه مهمان مادر نایب‌السلطنه هستند. شاه فرمودند تاریخ ارسطو بخوان. طلوزان می‌خواند و من ترجمه می‌کردم. در این بین صحبت میرزا سید علی محمد رئیس باب میان آمد. بندگان همایون شرحی از زمان ولیعهدی خودشان که او را چوب زده بود فرمودند. بعد از نهار شاه، منزل آمدم.^(۲)

مطلب دیگر از این نظر جالب است که بیانگر ارزیابی یک درباری از آیین‌های بابی و بهائی است. اعتمادالسلطنه در روز ۲۱ ربیع‌الثانی ۱۳۱۰ ق. / نوامبر ۱۸۹۲ م. می‌نویسد:

صبح میرزا محمدخان ملیجک به منزل من آمد. بدون مقدمه از جیب خود نصفه نارنجک که او را با دینمیت پُر می‌کند بیرون آورده به من نشان داد. ... گفت چند روز قبل از این آقا بالاخان وکیل الدوله چهل عدد از این‌ها را به دست آورده بود به حضور شاه آورد که شیروانی‌های تبعه روس که بابی هستند این‌ها را آوردند. ... اما این‌ها که میرزا محمدخان می‌گفت تبعه روس از خاک روسیه آوردند نباید صحت داشته باشد. ... باید این را از راه بغداد یا از طرف بوشهر به طهران آورده باشند. میرزا حسین علی بابی ملقب به بهاء که رئیس بابی‌ها بود سه چهار ماه قبل از این مرده و پسرش عباس افندی به جای او به ریاست برقرار شده. میرزا حسین علی مرد پیری بود. خونریز نبود. معلوم نیست پسرش چه "پلتیک" دارد احتمال کلی می‌رود که این نارنجک‌ها که آوردند به تحریک بابی‌های عکه باشد یا به بدذاتی و اغوای سید جمال‌الدین [اسدآبادی] است. والا معلوم است که از سرحد روس ورود نکرده.^(۳)

در جای دیگر خاطرات می‌گوید که ترور تزار روسیه "آلکساندر دوم" «به دست ملعونی که جنس بابی‌های ایران هستند» انجام گرفته.^(۴) در چند جا به سرکوب

۲. همان، ص ۸۳۳.

۴. همان، ص ۶۴.

۱. روزنامه خاطرات، ص ۹۵۷.

۳. همان، ص ۸۳۶.

بایان اشاره ضمنی می‌کند. مثلاً در ۸ ربیع‌الثانی ۱۳۰۰ ق. / فوریه ۱۸۸۳ م. می‌خوانیم: «بعد از نهار، خانه آمدم. بابی‌بگیری غریبی است. دو شبانه‌روزی است برف می‌آید.» (ص ۲۱۶)؛ یا در ۸ رجب ۱۳۰۹ ق. / فوریه ۱۸۹۲ م. می‌نویسد: «عصر وزیرمختار فرانسه با کشیش دیدن من آمدند. شب دربخانه احضار شدم. میرزا تقی نام ابهری بابی را گرفته‌اند. نوشتجات زیاد از بغل او بیرون آوردند. شب به حضور همایون می‌خواندند. پربیش خانه ثقة‌الملک خراب شده...»^(۱).

آنچه که از خاطرات اعتمادالسلطنه به‌وضوح روشن می‌شود این است که لفظ «بابی» به یک اسلحه سیاسی تبدیل شده بود و کمتر کسی از آن در امان بود، مانند یک مرشد مازندرانی که «به‌جهت رفع تهمت مرید ملا ولی‌الله همدانی شد»^(۲). همکار اعتمادالسلطنه میرزا فروغی به‌علت دشمنی امین‌السلطان متهم به بابی بودن گشت و سپس «چهل نفر را به اسم بابی‌گری تا به حال گرفته‌اند»^(۳). در خاطرات ۲۵ شوال ۱۳۰۸ ق. / جون ۱۸۹۱ م. اعتمادالسلطنه می‌نویسد:

دربخانه مشیرالدوله می‌گفت دیروز نایب‌السلطنه در حضور شاه عرض کرده بود کاغذی اطاق بیرون من انداخته‌اند. بابی‌ها مرا تهدید به قتل کردند. امین‌السلطان دیگر طاقت نیاورده بود. به شاه عرض کرده بود تمام این‌ها افسانه است. قصد کَلّی عزل من است... چندان هم امین‌السلطان بد نگفته است.^(۴)

به صورت باز هم روشن‌تر در خاطرات روز ۴ جمادی‌الاولی ۱۳۱۱ ق. / نوامبر ۱۸۹۳ م. درباره این‌که دست‌اندرکاران به چه نحو عمل می‌کنند تا به سود خود برسند چنین می‌نویسد:

از قراری که معلوم شد هزار تومان بندگان همایون از جیب خودشان پول نقد نزد امام جمعه فرستادند که به ورثه سیّد مقتول داده شود. در صورتی‌که سیّد ابداً وارث ندارد... از قراری که شخصی می‌گفت وحشت غریبی از برای شاه پیدا شده بود که مبادا مردم طهران اجماع بکنند، با سادات همدست شوند و به مجلس دولتی بریزند و شاهزاده را بکشند... ما هر سال که از بیلاقات

۲. همان، ص ۹۲.

۴. همان، ص ۷۵۵.

۱. همان، ص ۷۹۳.

۳. همان، صص ۷۴۸-۷۵۰.

برمی‌گردیم حکومت طهران یا پلیس ابلیس به هر طوری که هست وحشتی به خاطر مبارک می‌اندازند و بعد جمعی از بیچاره‌ها را اذیت می‌کنند. ... رعیت را از شاه و شاه را از رعیت بددل می‌کنند تا چند امتیاز و منصب و مواجبی می‌گیرند تا رمضان آسوده می‌مانند. باز در ماه رمضان جمعی دیگر از دستگاه حکومت ... حقه‌بازی جدیدی فراهم می‌آورند که در سال دو مرتبه به نوبه لامحاله این‌کار باید واقع بشود. شخصی است حراف که اسم‌اش نمی‌دانم و خواهم پرسید از اهل یزد. چون مرد با مکتبی بوده است یک ماه قبل از این نایب‌السلطنه به تهمت بابی‌گری می‌فرستد او را می‌گیرند. حتی زن و بچه‌اش را می‌گیرند و مال او را غارت می‌کنند.^(۱)

در بسیاری از موارد هم به حبس و غارت نمی‌شد، چنان‌که در خاطرات روز ۲۸ ذی‌الحجّة ۱۳۱۲ق. / جون ۱۸۹۵م. می‌خوانیم که «امیر ان سردار به سنگسر دامغان رفته چهار نفر از متمولین آن‌جا را به تهمت بابی‌گری سر بریده است».^(۲) چنین کارها اختصاص به حکومتگران نداشت بلکه در میان روحانیون هم کسانی بودند که دو نشان را با یک تیر می‌زدند و هم اظهار وجود جلوی حکام می‌کردند و هم ثروت جمع می‌کردند. نمونه بارز دو آخوند اصفهانی پدر و پسر بودند که معروف به نجفی هستند و در بخش دیگر کتاب معرفی خواند شد. در خاطرات ۸ رجب ۱۳۰۸ق. / فوریه ۱۸۹۰م. اعتمادالسلطنه می‌نویسد: «اصفهان مغشوش است. ملای نجفی مجتهد چند نفر را به تهمت بابی‌گری به میل خود بدون اجازه سر بریده است. شاه متغیر بودند. ظاهراً ایلچی انگلیس شکایت کرده بود. یوزباشی مأمور شد برود ملای نجفی را بیاورد».^(۳) البته هیچ بعید نیست ردیه‌نویسان همین قضیه را سند بدانند که هم انگلیس طرفدار بابیان و هم آخوند نجفی مبارز با شاه و استعمار جهان بوده و این عمل را جهت رهایی و آزادی ملت شیعه ایران انجام داده است.

تنها دو اشاره دیگر در بیش از هزار صفحه "روزنامه خاطرات" اعتمادالسلطنه موجود است که درباره بابیان و روسیه است. در ۸ صفر ۱۳۰۸ق. / سپتامبر ۱۸۹۰م. ذکر می‌کند که «بابی زیادی در عشق‌آباد جمع شده به امپراطور روس عریضه

۳. همان، ص ۶۸۴.

۲. همان، ص ۱۰۱۰.

۱. همان، ص ۹۱۵ به بعد.

نوشته‌اند می‌خواهند رعیت روس بشوند. اگر امپراطور قبول نماید بدا به حال ایران».^(۱) در ادامه شرح می‌دهد که چرا این قضیه را ننگ ایران می‌داند و آن این است که در مرز و بوم ایران حقوق شهروندان رعایت نمی‌شود. چنان‌که مدتی پیش از آن یعنی در ۷ شعبان ۱۳۰۷ ق. / مارچ ۱۸۹۰ م. هم نوشته بود: «امروز اقبال‌الملک می‌گفت به واسطه محبتی که در عشق‌آباد به یزدی‌ها نمودند تمام یزد دولتخواه روس هستند و شاه بندر روس در یزد، تاجر یزدی است که طریقه بابی دارد. این است وضع تمام مملکت ایران».^(۲) بنابراین علت این‌کار را زمامداری اشتباه و وضع اسف‌بار مملکت می‌داند که عده‌ای، نه تنها از بایبان بروند به دولت روس پناه ببرند، نه برعکس که بایبان از طرف روس مأمور شده باشند تا وضع مملکت را بهم بزنند.

اعتمادالسلطنه که از نزدیکان شاه بود و هم با دربار و هم با سیاستمداران ایرانی و خارجی رفت‌وآمد فراوان داشت و از بازی‌های سیاسی و خفیه‌کارها و کشماکش‌های چه درون دولت ایران و چه در میان دولت‌های خارجی آگاه بود و شفاف در خاطرات خود درباره آن نوشته است. اما در هیچ جای خاطراتش اشاره‌ای به این که بایبان یا بهائیان جاسوس یا نوکر یا دست‌نشانده دولت‌های خارجه باشند، نکرده است.

- "خاطرات و خطرات"

حاج مهدی‌قلی هدایت ملقب به «مخبرالسلطنه» (۱۲۸۰- ۱۳۷۵ ق. / ۱۸۶۳- ۱۸۵۶ م.) از نوه‌های رضاقلی‌خان هدایت، نویسنده "روضه‌الصفای ناصری" بود. وی پس از تحصیلات مقدماتی در ایران برای ادامه تحصیل عازم آلمان شد و در سال ۱۲۹۷ ق. / ۱۸۸۰ م. به ایران بازگشت. در ایران ابتدا به سمت پیشخدمتی ناصرالدین شاه و سپس در بسیاری از کابینه‌ها سمت وزارت داشت، و چهار بار هم نخست‌وزیر بود.

نوشته او تحت عنوان "خاطرات و خطرات توشه‌ای از تاریخ شش پادشاه و گوشه‌هایی از دوره زندگی من" توسط انتشارات زوار در سال ۱۳۷۵ ش. (چاپ پنجم)

به طبع رسیده است. در این کتاب تنها در یک مورد به باب اشاره شده، زمانی که خدمات امیر کبیر را برمی‌شمارد و قتل باب را از جمله آن‌ها می‌داند.^(۱) کوچک‌ترین اشاره‌ای به دخالت خارجی‌ان در پیدایش آیین باب نشده، اما مثلاً در گزارش سفر تفلیس به یاد می‌آورد:

صرف نهار شد عصر به گردش باغ مجتهد گذشت، حاجی میرزا مسعود آقا، این مجتهد همان است که روس‌ها را به تبریز دعوت کرد و پس از صلح ترکمان به قفقاز فرار کرد، در تفلیس زمین و باغ به او دادند بعد پس گرفتند، یک خیابان تفلیس در اراضی او واقع است و باغ‌اش قهوه‌خانه عمومی، فاعتبروا یا اولی‌الابصار [پس پند گیرید ای بینایان].

دین به دنیا فروشان خرنند دین بفروشدن تا چه خرنند^(۲)

این چند نمونه بود از انبوه تاریخ‌ها و خاطرات دولتمردان دوران قاجار، که در آثار آن‌ها هیچ‌گاه اشاره‌ای به نقش دول خارجی در پیدایش آیین‌های بابی و بهائی نشده است. آیا اگر یک دولت خارجی با دخالت در امور داخلی کشوری مانند ایران، موفق شده بود یک جنبشی به عظمت جنبش بابی به وجود بیاورد، چنین کاری از دید دولتمردان ایران پوشیده می‌ماند و آن را در نوشته‌های خود مسکوت می‌گذاشتند؟

۱۱- احمد کسروی و شیخ ابراهیم زنجانی

از اوایل قرن بیستم میلادی، جوّ سیاسی ایران طوری شده بود که هر کس دست به اصلاحات می‌زد از طرف مخالفان‌اش برچسپ «بابی» یا «بهائی» می‌خورد تا بی‌اعتبار شود. این مسئله منجر به آن شد که حتی اشخاصی که چندان اعتقادی به مذهب یا حداقل به اسلام سیاسی نداشتند، اما به دنبال اصلاحاتی در امور کشور بودند و برای رفع اتهام از خود، ردیه به آیین بهائی می‌نوشتند تا مبادا «بابی» معرفی شوند.

در این‌جا، تنها اشاره کوتاهی به دو نویسنده نامدار به نمایندگی از دیگران می‌شود.

۲. همان، ص ۲۹.

۱. خاطرات و خطرات، ص ۵۶.

احمد کسروی تاریخدان، زبان‌شناس و دانشمند بزرگ قرن بیست میلادی، که نظر لطفی هم به آیین بهائی نداشته و حتی ردیه‌ای هم به نام "بهائیگری" نوشته، و بهمن نیک‌اندیش در بررسی مطالب بهائی‌گری اثری به نام "کسروی و بهائی‌گری / او بخوانید و دواری کنید!" نوشته است. مطالعه این کتاب به علاقه‌مندان توصیه می‌شود. اما آنچه که برای موضوع بحث ما مهم است، این‌که کسروی اتهام وابستگی آیین بهائی به خارجی‌ان را مردود می‌دانست. به این مطلب دیرتر اشاره خواهد شد.

شخصیت دیگر، شیخ ابراهیم زنجانی، از علمای صاحب‌نام طرفدار مشروطه است. وی در "سرگذشت زندگانی من"^(۱) خود انتقادات جدی و سرسخت به وضع جامعه ایران کرده، چه در زمینه حکومت و زمامداری و چه درباره مذهب و خرافات رایج در بین مردم و چه به سوءاستفاده دولت و روحانیت از این احساسات مذهبی مردم. به آیین بهائی هم نظر مساعدی نداشته، اما هیچ اشاره‌ای به دخالت خارجی‌ان در پیدایش آن نکرده است.

۱. *خاطرات شیخ ابراهیم زنجانی (سرگذشت زندگانی من)*، به اهتمام غلامحسین صالح، تهران: نشر کویر، چاپ دوم، ۱۳۸۰ ش.

قسمت دوم

دوران حکومت محمدرضا پهلوی و پس از آن

در این قسمت ردیه‌هایی بررسی می‌شود که در دوران پهلوی و در دوران جمهوری اسلامی نوشته شده‌اند. در این دوران و به‌ویژه در جمهوری اسلامی تغییراتی را در نحوه برخورد ردیه‌نویسان با آیین بهائی می‌توان مشاهده نمود. اول آن‌که با توسعه رسانه‌های جدید، ردیه‌نویسی نیز افزایش پیدا می‌کند، و ردیه‌نویسی دیگر تنها به نوشتن کتاب منحصر نمی‌شود. بلکه حمله به بهائیان از طریق تشکیل همایش، نشر مجلات ویژه، تأسیس وبسایت، تهیه برنامه‌های رادیویی و تلویزیونی و وبلاگ و... انجام می‌گیرد.

مطلب دیگر که قابل توجه است این‌که در دوران جمهوری اسلامی، نویسندگان ردیه، دیگر کمتر از روحانیون، و بیشتر کسانی هستند که خود را «پژوهشگر» و «محقق» می‌نامند و زیر پوشش و «مرکزهای مطالعاتی» و دانشگاهی انجام وظیفه می‌کنند. نوشته‌های این افراد هر چند ردیه به حساب می‌آیند، اما کوشش نویسندگان

بر آن است که کار خود را به‌عنوان تحلیلی و تحقیقی علمی جلوه دهند. بنابراین دیگر تنها به «روایت» و «حدیث» استناد نمی‌کنند، و در ظاهر شرایط یک کار آکادمیک را از قبیل نقد و سنجش منابع، افزودن پاورقی و استفاده از اصطلاحات فنی لاتین و یونانی و انگلیسی و غیره رعایت می‌کنند و نیز به جامعه‌شناسان و اندیشمندان غربی استناد می‌کنند.

اما علی‌رغم همه این‌ها، موضع نویسندگان، موضعی مبنی بر ایدئولوژی و پیشداوری است و چنان‌که خواهیم دید، در بسیاری از موارد، چون از روی غرض و مرض با منابع روبه‌رو می‌شوند، خوانش‌های دور از ذهن و به‌دور از واقعیت ارائه می‌دهند. چنین نوشته‌هایی در محیط آکادمیک آزاد در هر دانشگاه جهان اگر ارائه می‌شد، به علت کاستی‌های متدلوژی حتی به‌عنوان تز لیسانس رد می‌شد. اما در جمهوری اسلامی می‌توان به درجه دکترا هم نائل شد. کتاب‌هایی که در هر مملکت دیگر با نقد و انتقاد علمی روبه‌رو و سبب رسوایی نویسنده در جامعه علمی می‌شود، اما در کشور ما برعکس، به اعتبار او می‌افزاید و دلیل «خودی» بودن او ارزیابی می‌شود. باری، هر چند نویسندگان کوشش کرده‌اند که نوشته‌های خود را یک کار علمی جا بزنند، اما در واقع چنان‌که خواهیم دید همان «ردیه» به‌شمار می‌آیند.

ویژگی دیگر این ردیه‌های «مدرن»، این‌که ردیه‌نویسان دیگر از زاویه مذهب نه، بلکه از زاویه سیاسی وارد بحث می‌شوند؛ یعنی تمرکز از جنبه عقیدتی و کلامی، به جنبه‌های سیاسی منتقل شده. ردیه‌های متأخر بیشتر شامل مطالبی از قبیل رابطه بهائیان با دولت‌های خارجی، خیانت به وطن، جاسوسی به نفع خارجیان، و فعالیت برای درهم شکستن اتحاد و یگانگی مسلمانان جهان و کاستن از «هویت ایرانی/ اسلامی» مردم، و به‌ویژه خدشه‌دار ساختن کیان روحانیون است. به‌عبارت دیگر مطالب سیاسی، اهمیت بیشتری پیدا می‌کند تا مسائل مذهبی و اعتقادی و کلامی. با مطالعه این ردیه‌ها، روشن می‌شود که این نویسندگان درباره آیین بهائی که هیچ، درباره تاریخ و اصول اسلام هم از آگاهی چندانی برخوردار نبوده و گویا اهمیتی هم برای آن قایل نیستند.

بنابراین، بین این‌گونه ردیه‌ها و ردیه‌های پیشین، یک تفاوت بنیادی به‌چشم می‌خورد: زیربنای فکری ردیه‌نویسان «مدرن»، دیگر اسلام به‌عنوان یک مذهب و

دین و آیین نیست، بلکه آن‌ها یک خوانش کاملاً ایدئولوژیک و سیاسی از آیین اسلام مدّ نظر دارند و چنین «اسلامی» را ابزار کار خود قرار داده‌اند که از آن در ظاهر برای مبارزه با استعمار غرب، و در باطن برای حفظ و افزایش قدرت خود استفاده کنند. ناگفته نماند که با این تغییر روش، در ایجاد جوّ بهائی‌زدایی موفقیت نسبی نصیب رديه‌نویسان شده، زیرا از نفوذ بیشتری در میان روشنفکران ایرانی قرن بیستم میلادی برخوردار شده‌اند. اندیشمندان «چپ‌گرا» و «ملی‌گرا» که بحث‌های مذهبی برای آن‌ها کششی نداشت، وقتی بهائیان به عنوان گروه منحرف از اسلام ناب محمدی معرفی می‌شد، چندان خشم آن‌ها را بر نمی‌انگیخت. اما زمانی‌که پذیرفتند بهائیان دست‌نشانده استعمار جهانی‌اند، به همراه اسلام‌گرایان به مخالفت با بهائیان برخاستند. البته بحث درباره علت و انگیزه این‌که چرا شماری از «روشنفکران» در این باره با روحانیون مرتجع متحد گشته‌اند، از حیطه بحث خارج است و آن را به فرصت دیگری محول می‌کند.

هر چند در دوران جمهوری اسلامی تعداد رديه‌ها افزایش پیدا کرده، اما مطالب مطرح شده در همه آن‌ها تکرار مکررات است. یعنی برای آشنایی با اتهامات، می‌توان به خواندن حداکثر چهار یا پنج رديه اکتفا نمود. بنابراین، در این بخش تنها چند نوشته انتخاب و به عنوان نمونه به آن‌ها پرداخته شده است. در حالی‌که مطالب در سایر رديه‌ها همین مطالب است و معرفی و پاسخ به تک‌تک آن‌ها اتلاف وقت بیش نیست.

۱- «امشی به حشرات بهائی»، اثر محمدمهدی مرتضوی لنگرودی

در سال ۱۳۴۰ ش. / ۱۹۶۱ م. سید محمدمهدی مرتضوی لنگرودی (پسر آیت‌الله مرتضی لنگرودی) کتابی در ۱۷۱ صفحه به نام «امشی به حشرات بهائی» منتشر کرد. این اثر دیرتر، به سال ۱۳۴۳ ش. با تجدیدنظر خود نویسنده در چاپخانه فراهانی در قم مجدداً به طبع رسید. اخیراً نسخه تایپ‌شده دیجیتالی آن توسط «مرکز تحقیقاتی رایانه‌ای قائمیه اصفهان» در شبکه جهانی منتشر شده است.^(۱) نویسنده درباره کار خود می‌گوید:

به زبده دستورات (یعنی موهومات) بهاء پرداخته و آن اراجیف را با قوانین اسلام مقایسه می‌کنیم، امید است که فریب‌خوردگان بهائیت بر اثر مقایسه این دو با هم، نور را از تاریکی و راه سعادت را از ضلالت تمیز داده سرانجام به دین مقدس اسلام مشرف گردند. [...] مقایسه اراجیف بهاء با قوانین اسلام، موجب اهانت به ساحت مقدس قوانین اسلام است، علاوه بر آن در عین بی‌انصافی است که بشر خرمهره‌های میرزا بهاء را با بریلان دستورات اسلام مقایسه کند.^(۱)

بنابراین، نویسنده قصد دارد از طریق مقایسه احکام دو آیین اسلام و بهائی، برتری احکام اسلام را اثبات کند و در این راستا می‌نویسد که در احکام آیین بهائی آمده که دزد را حبس نمایید، اما در اسلام دستور است که دست او را باید برید. در آیین بهائی بهره نزول پول حرام نیست، اما در اسلام بهره گرفتن از پول ممنوع است. مُتعه و ازدواج موقت در اسلام حلال، اما در آیین بهائی حرام است. زن در بهائیت حق طلاق دارد، اما در اسلام این حق تنها به مرد اختصاص دارد و... در این موارد در نوشته لنگرودی هیچ تفاوتی با ردیه‌های قدیمی‌تر به چشم نمی‌خورد.

سخنان دیگر لنگرودی هرچند که تازگی ندارد، اما نسبت به ردیه‌های قدیمی‌تر به لحن شدیدتر بیان شده: «این مرام کثیف... آن‌ها را در همه امور آزاد قرار داده و از هیچ‌گونه فواحش و منکرات مانند زنا، لواط، قمار، شراب، دروغ، خیانت، تزویر و غیر آن‌ها جلوگیری ننموده».^(۲) نه تنها که این ادعای وی از هیچ سندیتی برخوردار نیست، بلکه برعکس خود لنگرودی در جای دیگر به بیانات صریح بهاء‌الله در تحریم امور نامبرده اشاره می‌کند.^(۳)

این ادعای نویسنده که «عده‌ای از فریب‌خوردگان بهائیت بر اثر مطالعه این کتاب، هدایت یافته، مشرف به دین مقدس اسلام شدند».^(۴) با در نظر گرفتن سطح ادبیات و نحوه استدلال‌ات و استنادهای ایشان آیا می‌توان باور کرد؟

آنچه که در این ردیه به تازگی مطرح شده، اتهام وابستگی بهائیان به خارجیان است. نویسنده، بهائیان را «ستون پنجم استعمار روسیه» می‌خواند و نقشه آن‌ها را

۲. همان، ص ۱۲.

۴. همان، ص ۱۰.

۱. امشی به حشرات بهائی، ص ۳۳.

۳. همان، صص ۳۳ و ۳۶.

«دین‌سازی و پیامبرتراشی» می‌داند.^(۱) استناد نویسنده در این ردیه به خاطرات منسوب به دیپلمات روسی به نام "کینیاژ دالگورکی" است. این نوشته سراسر مجعول در بخش بعدی کتاب حاضر به تفصیل مورد تحقیق قرار خواهد گرفت. روشن است که در زمان نوشت "امشی"، شاهد دگرگونی نحوه ردیه‌نویسی بر علیه آیین بهائی می‌شویم، یا به قول جامعه‌شناسان، با فاز دیگری از «دگرسازی» بهائیان توسط روحانیون مواجه‌ایم: بهائیان دیگر نه تنها خائن به دین مبین اسلام بلکه خائن به ملت و مرز و بوم ایران تلقی می‌شوند؛ البته باید گفت که این «دگرسازی» در کتاب "امشی" به حد اعلی رسیده است. لنگرانی در مقدمه خود می‌نویسد:

بهائیان مانند حشرات موذی مثل پشه، مگس، عقرب، مار، و غیر آن‌ها بر نفوس بشر رخنه کرده، با نیش‌های مسمومانه تبلیغ، مزاحم حال مردم می‌شوند. لذا ما آن‌ها را حشرات بهائی نام نهادیم... این کتاب همچون خاصیت امشی را دارا است، یعنی همان طوری که امشی دفع‌کننده حشرات موذی است، این کتاب هم دورسازنده‌ی حشرات موذی بهائی است.^(۲)

در این جا، بهائیان به عنوان انسان نه، بلکه به موجودی دیگر تشبیه می‌شوند و پیش‌زمینه هر گونه برخورد خشن و غیرانسانی را فراهم می‌کند. در نسل‌کشی‌های تاریخی، مانند یهودی‌کشی در اروپا و نسل‌کشی‌های گوناگون در افریقا و...، شاهد این‌گونه تشبیهات دیگران به حیوانات و حشرات هستیم.

۲- "بهائیان"، زیر نظر محمدباقر نجفی

"بهائیان"، کتابی است که گروهی از محققان به یاری محمدباقر نجفی به سال ۱۳۵۷ ش. / ۱۹۷۹ م. توسط کتابخانه طهوری آن را منتشر کرد. این کتاب را شاید بتوان مهم‌ترین، و در عین حال آخرین، ردیه کلاسیک به آیین بهائی به شمار آورد. به هر جهت از مفصل‌ترین ردیه‌هاست که در ۷۷۸ صفحه و چهل عکس در دو «کتاب» نوشته شده است: کتاب اول، شامل شش فصل و کتاب دوم، دارای سه

فصل می‌باشد. نویسندگان این ردیه، اطلاعات نسبتاً خوبی از آثار و تاریخ آیین بهائی کسب کرده‌اند. اما هرچند که در مقدمه مدعی شدند که «این کتاب از نظرگاه علمی، خدمتی است عاجزانه به شناختی بی‌غرضانه در دو قلمرو تاریخ و عقیده، نه تبلیغ و ردیه». اما با یک نگاه گذرا به مطالب مندرج در کتاب "بهائیان"، روشن می‌شود که علی‌رغم ادعای نویسندگان، هدف نه پژوهش، بلکه ردّ و تخریب چهره آیین بابی و بهائی بوده است. چنان‌که در ادامه همان جمله، بهائیان را «گروهی به اتکاء منافع خارجی مصمم به تصرفاتی در نظام اجتماعی- اسلامی ایران» و «عاملی از عوامل ضد ملی» می‌نامند.

البته این حقّ یک روحانی و اصولاً هر بشری است که دین یا آیینی را به نقد بکشد، همان‌طور که حقّ دیگران است که از دین و آیین خود دفاع و یا آن را تبلیغ نمایند. اما شرط انصاف است که کوشش خود را برخلاف واقعیت، علمی و تحقیقی و بی‌غرض و بدون هدف مشخص معرفی نکنند. نویسندگان "بهائیان" با دید منفی و با این قصد به مطالعه آیین بهائی پرداخته‌اند که به هر نحو شده باطل بودن آن را به اثبات برسانند. بدین ترتیب با یک‌سونگری در خوانش متون و وقایع تاریخی دچار اشتباهات فراوانی شده‌اند. آن‌ها به دنبال هر مطلب هر چه قدر جزئی گشته‌اند که به هر ترتیب بتوان آن را نکته منفی آیین بابی و بهائی نشان داد.

«کتاب اول» این اثر که دوسوم (۵۳۰ صفحه) کتاب را شامل می‌شود، زیر عنوان «دوای» به همان ایرادات مذهبی و عقیدتی به دو آیین بابی و بهائی پرداخته که در ردیه‌های قدیمی‌تر مطرح بوده، از قبیل امامت و قائمیت و غیبت و خاتمیت و وصایت و مهدویت و نسخ احکام اسلام و معجزه و نحوه درست تفسیر قرآن و روایات ... و

اما در «کتاب دوم» که مربوط به بحث کنونی ماست، در ۲۴۰ صفحه زیر عنوان «بیگانگی سیاسی» ادعا می‌شود که بهائیان عنوان «عدم دخالت در سیاست» را پوشش قرار داده‌اند برای «بیگانه‌پرستی» خود و برای فعالیت‌های براندازی علیه دولت پهلوی! نویسندگان در فصل اول، بهائیان را به «خشونت و فتنه» متهم می‌کنند، و در فصل دوم به جاسوسی بر علیه ممالک اسلامی و به حمایت از اهداف روسیه، عثمانی، انگلستان، صهیونیسم و آمریکا. فصل سوم هم «بی‌وطنی، راهی

به‌سوی بیگانگی» نام دارد. بخش دوم کتاب حاضر به بررسی این اتهامات اختصاص دارد.

می‌توان گفت که کتاب "بهائیان" مجموعه‌ای جامع است که همه انتقادات و اتهاماتی که در طول صد سال بر علیه آیین بهائی مطرح شده را دربردارد. در طول چهل سالی که از چاپ نخست کتاب می‌گذرد، هر چند مقاله و کتاب بی‌شماری در ایران منتشر شده، اما در تمامی آن‌ها مطالب بسیار اندکی به محتویات کتاب "بهائیان" افزوده شده است.

تنها یک مورد است، که نویسندگان "بهائیان" ذکر نکرده‌اند، و دیرتر به فهرست اتهامات اضافه گردیده، و آن اتهام همکاری بهائیان با رژیم پهلوی است. علت این امر روشن است، زیرا کتاب در دوران محمدرضا شاه تهیه شد و چاپ نخست آن درست همزمان با انقلاب سال ۱۳۵۷ ش. صورت گرفت. مسلماً در زمان تألیف، نسبت دادن بهائیان به همکاری با «نظام ستم‌شاهی» هنوز رواج پیدا نکرده بود. اما خالی از لطف نیست که نویسنده "بهائیان"، در صفحات آخر کتاب عنوان می‌کند که بهائیان در ظاهر از دولت اطاعت می‌کنند، اما در باطن به دنبال مخالفت و براندازی آن‌اند. و در همان روزها دولت شاه سقوط کرد و به «طاغوت» و «فرعون» تبدیل شد، و هر کسی که پیش از آن با دولت مخالفت کرده بود، قهرمان شمرده می‌شد. حال بهائیان که دنبال براندازی هیچ دولتی نبوده و نیستند و این اتهام آقای نجفی بی‌اساس و هدف او تخریب چهره بهائیت در نظر رژیم وقت بود، اما آقایان ردیه‌نویس زود به این فکر افتادند که بار دیگر روش را دگرگون سازند و بهائیان را نه به‌عنوان برانداز و خائن به دولت، بلکه برعکس همه‌کاره رژیم پهلوی جلوه دهند!

۳- "بهائیت در ایران"، اثر سید سعید زاهد زاهدانی

یک نمونه از ردیه‌های «مدرن» که به‌عنوان کار تحقیقی علمی نمایش داده می‌شود، کتاب "بهائیت در ایران" اثر سید سعید زاهد زاهدانی (با همکاری محمدعلی سلامی) است، که انتشارات «مرکز اسناد انقلاب اسلامی» آن را به سال ۱۳۸۰ ش. و چاپ دوم آن را به سال ۱۳۸۱ ش. منتشر کرده است. کتاب دارای تقریباً ۳۳۰ صفحه

و سه «بهره» («کلیات»، «پیدایش بهائی‌گری و ایدئولوژی آن»، «بهائی‌گری از آغاز تا کنون») در هفت فصل به اضافه شماری ضمیمه می‌باشد.

در مقدمه ناشر می‌خوانیم: «استعمارگران با تجربه‌ای که از جنبش‌های ضد استعماری در ایران به دست آوردند، بر آن شدند تا پایه‌های اعتمادی مذهب را مورد تردید و تزلزل قرار دهند. از این رو، در ایران مرامی را بدعت گذاشتند که بعدها به نام بهائیت مشهور گشت.» و در ادامه می‌نویسد:

این فرقه‌ها [دو آیین بابی و بهائی] به عنوان حرکتی بر ضد سنت‌های دینی و اجتماعی ملت ایران با پشتیبانی حکومت‌های استعماری به وجود آمدند و در صدد از بین بردن نفوذ تشیع و روحانیت شیعه در ایران بوده‌اند... چرا که اعتقاد به اصول عقایدی تغییرناپذیر، مانع نفوذ استعمار در ایران شده بود و اصول مذهبی مورد قبول مردم، آن‌ها را به تحرک علیه منافع استعماری وادار کرده بود... دقیقاً به همین خاطر بود که در عصر پهلوی دوم، رژیم شاه دست بهائیان را در تمامی زمینه‌ها در ایران باز گذاشته بود.^(۱)

این مقدمه در واقع از همان ابتدا خط مشی، و شاید هم می‌بایست گفت: وظیفه، آقای زاهد زاهدانی را در کار «تحقیقی» خود روشن می‌کند. البته باید در نظر داشت که ایشان آن را زیر پوشش و با امداد «مرکز اسناد انقلاب اسلامی» انجام داده و نظر به شرایط ایران و عدم استقلال و آزادی پژوهشگران در چنین مؤسسات تبلیغاتی، نمی‌توان توقع داشت که از چنین پروژه‌ای، کار مستقل علمی دربیاید. کما این‌که «کلیه حقوق» کتاب هم نه برای نویسنده بلکه برای همان مؤسسه «محفوظ است».

از ابتدا مشخص است که نویسنده به نیت پژوهش، قدم در این راه نگذاشته است و در بسیاری از بخش‌های کتاب پای‌بندی آقای زاهدزاهدانی به ایدئولوژی و جهان‌بینی حاکم بر جمهوری اسلامی نمایان است. البته باز بگوییم که حق او و هر نویسنده دیگر است که به اصولی پای‌بند باشد و آن‌ها را زیربنای نظری نوشته‌های خود قرار دهد. اما چنین شخصی دیگر نباید ادعا کند که دید او

بی طرفانه است و دیگران را به یک‌سونگری متهم کند. آقای زاهدزاهدانی در یک جا می‌نویسد که:

این تحقیق با روش اسنادی انجام می‌شود و در صدد تحلیل بهائیت در ایران است. مهم‌ترین مشکل تحقیق کمبود منابع است... تحقیقات صورت گرفته یا با نگرشی منفی به آنان انجام شده، یا در جهت ردّ اعتقادی آنان است و یا با نگرشی دلسوزانه و همدلانه ارائه گردیده است.^(۱)

اما در جاهای دیگر، همان نویسنده، بی‌پروا جانبداری خود را نشان می‌دهد: به نظر اینجانب، این جنبش مانند یک بمب خوشه‌ای فرهنگی عمل کرده است که در هر جا قرار می‌گیرد، به ایجاد فرقه‌های جدید می‌پردازد تا کیان دینی کشور ما و یا هر کشور مسلمان دیگری را تهدید کند... به راحتی می‌توان به ضعف اندیشه‌های بایبه و بهائیه بخصوص در مقایسه با دین مبین اسلام پی برد.^(۲)

آقای زاهدزاهدانی فقط بخش کوتاهی را به تاریخ پیدایش و آموزه‌های باب و بهاء‌الله اختصاص داده است، که اگرچه مبنی بر منابع اصلی است و دارای اطلاعات کم‌وبیش درست^(۳) درباره بعضی از احکام باب و بهاء‌الله درباره نماز و روزه و درباره مسئله نسخ قرآن و شریعت اسلام، اما در عین حال در خوانش آن منابع به نتیجه‌های غریبی رسیده و در برخی جاها به صورت شگفت‌انگیزی به بی‌راهه رفته است؛ مثلاً می‌گوید که باب تا آخر عمر به امام زمان عقیده داشت، اما آنچه که از "بیان" باب نقل می‌کند، به هیچ‌وجه چنین مطلبی را نمی‌رساند و برخی از سخنانی که آقای زاهدزاهدانی به باب و بهاء‌الله نسبت می‌دهد اصلاً وجود ندارد.^(۴) لحن این

۱. همان، ص ۵۰. ۲. همان، ص ۴۹.

۳. باب، دو سال و نیم در ماکو اقامت نداشت (ص ۱۲۹) بلکه پس از چند ماه به چهریق منتقل شد. لقب «مقدس» به ملاصادق خراسانی تعلق می‌گیرد و نه به ملاحسین بشرویی (ص ۱۲۸). هر چند این مسائل جزئی است، اما نظر به این‌که نویسنده با نوعی سخره و به این مطالب می‌پردازد، یادآوری چنین کم‌وکاستی‌ها و بی‌دقتی‌ها، لازم به نظر می‌رسد.

۴. مثلاً در ص ۱۰۸ درباره اسم موعود بیان که اسمش محمد است، اما در اصل بیان باب چنین آیه‌ای وجود ندارد. و در ص ۱۰۹ سخن بهاء‌الله این است: «لسان از برای ذکر خیر است...» که به اشتباه «خبر» درج شده.

قسمت تمسخرآمیز است، و مطالب و استدلال آن در خرده‌گرفتن کودکانه به احکام بهاء‌الله درباره مجازات دزد^(۱) و زنا و نکاح با محارم و... همه از ردیه‌های قدیمی گرفته شده و هیچ تازگی ندارد.

و اصلاً این پرسش پیش می‌آید که احکام نماز و روزه بهائیان، چه ارتباطی با موضوع مورد تحقیق آقای زاهدزاهدانی دارد؟ پاسخ این‌که وی می‌خواهد ثابت کند که نیت بهائیان از نسخ شریعت اسلام و ترک مجازاتی چون سنگسار، شلاق، بریدن دست و پا، قتل مرتد و از ترویج احکام متفاوت عبادتی مانند نماز و روزه و حج و... این است که می‌خواهند ملت ایران را از نهاد مراجع تقلید جدا سازند و آنان را مشغول «مکتبی ساخته بشر» کنند. زیرا این روش، منجر به سکولاریسم و بی‌دینی می‌شود.^(۲)

هدف آقای زاهدزاهدانی به‌گفته خود ایشان «اضافه کردن به علم تاریخ نه»، و قصد ایشان ارائه یک «تحلیل متفاوتی نسبت به دیگران» از پیدایش دو آیین بابی و بهائی است.^(۳) در این راستا یک بحث جامعه‌شناسی را به استناد جامعه‌شناس معروف "مکس وبر"^(۴) و نظریه نسبت به پرتستان‌تیسیم و رشد اروپا شروع می‌کند، اما نتیجه‌گیری او چون با انگیزه ایدئولوژی انجام می‌گیرد، کاملاً غیرعلمی و خلاف رویدادهای تاریخی است. زاهدزاهدانی می‌گوید: رشد سرمایه‌داری در اروپا به علت شکسته شدن کیان مذهب کاتولیک بوده؛ از این نظر سیاستمداران روسیه و انگلیس در خاورمیانه خواستند با استفاده از نوگرایی دینی، کیان ملی در کشورهای عثمانی، هندوستان و ایران را نیز بشکنند و آن‌ها را به قطعات کوچک‌تری تبدیل کنند. با استفاده از وهابیت در عثمانی توانستند قسمت جنوبی آن کشور را از آنان بگیرند و کشور مستقلی ایجاد کنند. «به نظر می‌رسد در ایران کمک به رشد بابی‌گری و بهائی‌گری به‌علت مقاومت دولت، و مردم و روحانیت اصیل به‌عنوان

۱. بهائیت در ایران، ص ۱۱۱؛ ادعای نویسنده که بهائیان «این حکم را برجسته‌ترین احکام اقدس می‌دانند» کاملاً بی‌اساس است. و نیز روشن است که مقصود از «دزد» هر دو زن و مرد است، و نه تنها مردان.

۳. همان، ص ۴۵.

۲. همان، ص ۱۱۴.

سنگربانان مذهب نتوانست اقتدار ملی را که تکیه بر مذهب شیعه بود درهم بشکند و تفرقه ملی ایجاد نماید».^(۱)

به این تحلیل آقای زاهدزاهدانی ایراد جدی وارد است: دولت عثمانی که مناطق بی‌شماری را از جمله عربستان سعودی امروز، عراق، اردن، لبنان، سوریه، فلسطین را در آسیا، و بخشی از اروپا را مستعمره کرده بود، چون در جنگ جهانی اول شکست خورد، کلیه مستعمرات خود را از دست داد و کشورها توانستند استقلال خود را بازیابند. اگر دولت عثمانی بخش جنوبی متصرفات خود را به دلیل وهابیت از دست داد، سایر کشورها که در آن‌ها حتی اسمی از وهابیت نبوده و نیست، چگونه جدا شدند؟ جنبشی مانند جنبش باب، که در زمان بسیار کوتاهی به چنان رشدی می‌رسد که می‌تواند طرفداران خود را در بین همه اقشار مختلف جامعه از درباریان، روحانیون، تجار و زارعان بیابد، نمی‌توان به‌همین سادگی ساخته و پرداخته یک دولت خارجی دانست.

جالب این‌جاست که آقای زاهدزاهدانی به اوضاع اجتماعی ایرانِ دوران قاجار می‌پردازد و کوشش می‌کند تا علل و عوامل پیدایش آیین بهائی را نشان دهد. و به این نتیجه می‌رسد که «مهم‌ترین نیروهای سیاسی موجود در آن زمان نیروی دولت، نیروی ملت و نیروی ابرقدرت‌های زمان یعنی روس و انگلیس می‌باشند... در میان این فعل و انفعالات، زمینه ظهور فرقه‌های شیخیه، بابیه و بهائیه مشخص می‌شود و خاستگاه آنان در زمینه اجتماعی-سیاسی عصر خود روشن می‌گردد».^(۲)

آری، مردم آن زمان از دست ظلم و جور دربار و شاهزادگان در انتظار منجی برای نجات از آن وضع فلاکت‌بار بودند. اما نویسنده، چشم‌اش را به روی استبداد مذهبی از ابتدا می‌بندد و تنها به استبداد شاهان توجه دارد. در صورتی که برای همه محققان روشن است که جامعه ایران در طول تاریخ در چنگال دو پایه استبداد: یکی دولتی و دیگری بخش پرنفوذ ملایان، گرفتار بوده است. مخالفت این ملایان با ایجاد مدارس و هر نوع نوآوری در تاریخ ثبت است و در بخش سوم کتاب حاضر به آن اشاره خواهد شد.

۱. بهائیت در ایران، صص ۴۳-۴۴.

۲. همان، ص ۵۳.

اما سؤال اين جاست که با نفوذی که دولت‌های خارجی بر روی بخشی از روحانيون شيعه در ايران داشتند، آیا لازم بوده که جنبش ديگری تهيه ببينند؟ آیا فتوای سيّد محمدباقر شفتی، روحانی بزرگ دوران فتحعلي شاه عليه جنگ هرات به خواست دولت فخيّمه انگليس را می‌توان نادیده گرفت؟ آیا از فتوای سيّد محمد مجاهد و جنگ دوم ايران و روس که منجر به عقد قرارداد ترکمنچای شد، نبايد ياد کرد؟ آیا از اقدامات امام جمعه تهران به کمک سفير انگليس در قتل قائم‌مقام نبايد گفت؟ آیا درباره پرداخت موقوفه "اود" توسط سفرای دولت فخيّمه انگليس به بخشی از روحانيون ايران بايد سکوت کرد؟ آیا از اقدامات ملاعلی کنی و شيخ صالح عرب بر عليه ميرزا حسين خان مشيرالدوله صدر اعظم ملی‌گرای ايران چیزی نبايد ذکر کرد؟ آیا درباره احتکار گندم در سال قحطی بزرگ که منجر به مرگ هزاران ایرانی شد، توسط روحانيونی نظير ملاعلی کنی و آقا نجفی اصفهانی چه بايد گفت؟ اگر آقای زاهدزاهدانی قبل از طرح اين ادعا، نگاهی به نقش مخرب روحانيون در رابطه با خارجيان در دوران قاجار می‌انداختند، تحقيقات او به صورت کامل‌تری انجام می‌گرفت و شايد هم به نتيجه ديگری می‌رسيد.

بخش ديگر تحليل نويسنده، متکی به نوشته‌های فارسی‌زبانان درباره آيين‌های بابی و بهائی است. از يوسف فضایی و کتابی به نام "شيخی‌گری، بابی‌گری، بهائی‌گری و کسروی‌گرایی" (۱۳۵۱) نام می‌برد که نويسنده آن، زمينه «پيدائش اين فرقه‌ها را اوضاع اسف‌بار اجتماعی و اقتصادی دوران قاجار» می‌داند. «به عقیده او شورش‌های متعددی که به پیروی از سيّد علی محمد باب ايجاد شد، همگی اعتراضاتی بود که عليه خوانين، فتودال‌ها و زمين‌داران بزرگ آن زمان صورت می‌گرفت». ^(۱) آقای محمدرضا فشاھی یکی ديگر از نويسندگان که آقای زاهدزاهدانی از او ياد می‌کند هم، مانند آقای فضایی در کتاب خود به نام "واپسين جنبش قرون وسطایی در دوران فتودال" (۱۳۵۶) جنبش بابی را قيام کشاورزان می‌داند.

اما بر مبنای همه اسنادی که درباره آيين بابی موجود است، در آموزه‌های باب نه ضدّیتی با فتودال‌ها (که در ايران اصلاً وجود نداشت) و نه با زمين‌داران دیده می‌شود. آموزه‌های باب در جمیع اقشار جامعه ايران نفوذ کرده بود. همانطوری که

بیشتر اشاره شد، بایان در بین درباریان قاجار، روحانیون، نظامیان، تجار، مستوفیان، کارگران و از همه کمتر زارعان دیده می‌شوند. نه در ایران جنبشی به نام جنبش دهقانی وجود داشته، نه پیام باب و نه حاملان پیام باب رابطه‌ای با جنبش‌های دهقانی داشته‌اند.

البته آقای زاهدزاهدانی به درستی اشاره می‌کند که چنین تحلیلی مبنی بر «دیدگاه نظریه مارکسیستی» می‌باشد و این نگرش چندان مورد قبول او نیست. به عقیده آقای زاهدزاهدانی صف‌بندی‌های سیاسی مهم‌تر از صف‌بندی‌های اقتصادی بودند. «در دوره قاجار تضاد طبقاتی آن‌گونه که در جامعه اروپا ملاحظه می‌شود نبود و تمایزات طبقاتی بیشتر نشأت گرفته از زمینه‌های سیاسی بود تا اقتصادی. بنابراین تحقیق حاضر تلاش خود را صرف مشاهده کنش‌های سیاسی می‌نماید و جنبش بهائیت را در بستر نهاد سیاسی مورد مطالعه قرار می‌دهد».^(۱) و در ادامه نمونه دیگری از روش «محققانه» خود را برای خواننده بیان می‌کند:

از نظر ما این حرکت نمی‌تواند علی‌الاصول یک حرکت تکاملی به حساب آید، زیرا محتوای آن موجب می‌شود که با توجه به اهداف ایجاد استقلال و تکامل سیاسی در جامعه، نوعی حرکت ارتجاعی به حساب آید. در تداوم حرکت تکاملی اجتماعی و سیاسی جامعه ما که در مرحله‌ای در انقلاب اسلامی تحقق پیدا می‌کند نمودهای رشد سیاسی و اجتماعی، درست در مقابل حرکت جنبش بهائیت است.^(۲)

وی معتقد است که مکتب شیخی و دو آیین بابی و بهائی، هر سه خواستار شکستن اقتدار روحانیون شیعه بوده‌اند. البته این نظریه شاید از همه مطالب کتاب، به حقیقت نزدیک‌تر باشد. گویا آن‌ها مضرات دخالت روحانیون در مسائل اجتماعی، که در بخش سوم کتاب حاضر مورد توجه قرار خواهند گرفت، را می‌شناختند. به هر حال علت اصلی مخالفت روحانیون با آیین‌های بابی و بهائی همین است، که روحانیون برای حفظ موقعیت خود با جمیع قوا به مخالفت با شیخیان و دیرتر، با بایان و بهائیان برخاستند. این‌که آقای زاهدزاهدانی دست‌کم در این زمینه راست‌گویی را پیشه گرفته و تهمت و افترا را کنار گذاشته، درخور

ستایش است. درباره مکتب شیخی، که آن را به اشتباه با آیین بابی و بهائی یکسان می‌داند، می‌گوید: «در آیین شیخی از لحاظ سیاسی تشکیل حکومت دینی با مشکل بزرگی مواجه خواهد شد. این فرقه بر حساس‌ترین نقطه سیاسی مکتب شیعه در زمان غیبت کبری انگشت می‌گذارد که سرمنشاء اقتدار روحانیت شیعه می‌باشد».^(۱) وی (به نادرستی)^(۲) معتقد است که فقها به دستور «قرآن کریم و مکتب اسلام» باید در رأس مدیریت امور جامعه قرار گیرند و تنها ایشان‌اند که توانایی تفسیر قرآن را دارند. بنابراین، این عقیده آقای زاهد زاهدانی روشن است که با بهائیان باید مخالفت کنند زیرا «وجود چنین قشری را در آیین بهائیت ممنوع اعلام می‌کنند».^(۳)

هر چند این نتیجه‌گیری کلی آقای زاهد زاهدانی درست است، اما در تحلیل علل این امر، مرتکب اشتباه‌های اساسی می‌شود. وی بر آن است که «روسیه و سپس انگلستان و بعد از آن اسرائیل و ایالات متحده آمریکا» با حمایت از ادیان نوظهور، «انگیزه‌ای جز شکستن اقتدار ملت ایران نداشته‌اند». اما در عین حال می‌گوید که «هیچ مکتبی نمی‌تواند جایگزین مکتب ریشه‌دار و عمیق شیعه در کشوری که به کشور امام زمان (عج) مشهور است، شود».

تحلیل آقای زاهد زاهدانی در دو مطلب خلاصه می‌شود: یکی این‌که خارجیان آیین‌های بابی و دیرتر، بهائی را به وجود آورده‌اند تا کیان روحانیون را بشکنند، و دیگری این‌که شاه پهلوی دوم هم در این راستا دست بهائیان را در امور ایران باز گذاشته بود. و این حقیقت را نادیده می‌گیرد که در دوران سلطنت این پادشاه، روحانیون به قدرتی فوق‌العاده رسیدند. از تعداد انجمن‌های اسلامی گرفته تا ساختن و تعمیر کردن مساجد و بقاع متبرکه و غیره، اقدامات شاه را در دو اثر: یکی کتاب چند جلدی "گاهنامه پهلوی" و دیگری در "پاسخ به تاریخ" که خود محمدرضا شاه آن را نوشته می‌توان مطالعه کرد. و این در حالی است که در

۱. همان، ص ۱۱۵.

۲. در صورتی‌که چنین مطلبی در هیچ جای قرآن نیامده، و بیش از ۹۰ درصد مسلمانان جهان به این مسئله اعتقاد ندارند.

۳. بهائیت در ایران، ص ۱۱۶.

دوران این پادشاه، بهائیان نه اجازه ترتیب چاپخانه و نه اجازه نشر یک مجله را نداشتند، استخدام بهائیان در ادارات دولتی هم ممنوع بود. به این مطلب خواهیم پرداخت.

و اما حمایت خارجیان، برای نشان دادن اعتبار علمی و نحوه استناد آقای زاهدزاهدانی، کافی است تنها به یک مورد اشاره کنیم: نویسنده گمان می کند که پذیرایی باب توسط منوچهرخان حاکم اصفهان، به دستور روسیه بود و می نویسد: «در این مورد اگر گزارش "پرنس دالگورکی" را یک سند تاریخی بشناسیم، وابستگی حداقل ناخواسته سید علی محمد باب به روسیه و آلت دست بودن او کاملاً محرز می گردد».^(۱) و در جای دیگر با استناد به "دالگورکی"، منوچهرخان متعمدالدوله والی اصفهان را جاسوس روسیه می نامد: «محتماً کارگزار روس بوده است. با توجه به مدارک دیگر تاریخی مثل "یادداشت های کینیاژ دالگورکی"، احتمال تعلق خاطر او به روسیه تزاری قوی به نظر می رسد».^(۲)

درباره اعتبار و ماهیت آن «سند» کذایی، که هیچ یک از تاریخ شناسان ایرانی معاصر آن را طنزی بیش نمی دانند، در بخش بعدی کتاب حاضر بحث خواهیم کرد و مسلماً شخصی که خود را به حداقل شرایط و ضوابط کار علمی پای بند بداند، چنین اثری را جزو اسناد ذکر نمی کند، مگر این که انگیزه خاصی داشته باشد. اگر کار آقای زاهدزاهدانی ایرادهای فراوان دیگری نداشت، باز همان استناد به "دالگورکی" دلیل کافی است بر آن که کار ایشان نه «علمی» است، نه «تحقیقی»، نه «با روش اسناد»، بلکه یک ردیه است، و نویسنده آن نه «بی طرف» بلکه حامی ایدئولوژی اسلام سیاسی است و مسلماً این وابستگی فکری و سیاسی او، بر روی روش او در طرح مطالب تأثیر گذاشته است.

۴- دو کتاب در باره اتهام وابستگی بهائیان به دولت پهلوی

همان طوری که پیشتر اشاره شد، با انقلاب اسلامی مطلب جدیدی به فهرست تهمت ها بر علیه بهائیان افزوده شد و آن جلوه دادن بهائیان به عنوان «همه کاره»

۱. همان، صص ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۱۶، ۱۴۸، ۱۷۸.

۲. همان، ص ۱۷۹.

بودن در دولت پهلوی هاست. به این ادعا در اکثر رديه‌های نوشته شده پس از انقلاب ۱۳۵۷ برمی‌خوریم و در بخش بعدی کتاب حاضر به آن خواهیم پرداخت. نویسندگان این‌گونه رديه‌ها، تمامی گرفتاری‌های ملت ایران اعم از مشکلات اقتصادی و اجتماعی و سیاسی را در «نفوذ بهائیان» بر حکومت آن دوران می‌دانند که تنها به انقلاب شکوهمند اسلامی بوده که ملت ایران از یوغ استعمار درآمده و به آزادی راستین رسیده است. به قدری بر این مطلب پافشاری می‌شود که خواننده از خود می‌پرسد که چطور با برکناری سلسله پهلوی، در جمهوری اسلامی مشکلات نامبرده مردم رفع نشده‌اند که هیچ، گویا چند برابر هم شده‌اند؟

چنین به نظر می‌رسد که نویسندگان این رديه‌ها دیگر هیچ اهمیتی برای بررسی مطالب اسلامی و بررسی تعالیم آیین بهائی قایل نیستند، و اغلب هم اطلاع چندانی نه از اسلام، تا چه رسد به آیین بهائی ندارند. نویسندگان این رديه‌ها در میان روحانیون و طلاب کمتر و بیشتر در میان «پژوهشگران علوم سیاسی» یافت می‌شوند که دین و مذهب را کنار گذاشته‌اند و تنها در چارچوب ایدئولوژی سیاسی و نظریه توطئه بر علیه نظام فکر می‌کنند. در این زمینه به بررسی دو اثر برای نمونه می‌پردازیم که به دو انگیزه متفاوت، اما با مطالب مشترک نوشته شده‌اند.

۴-۱- «بهائیان در عصر پهلوی»، منسوب به احمد اللهیاری

در مجموعه «تیمه پنهان» جلد سی‌ویکم، به اثری به نام «بهائیت در عصر پهلوی» برمی‌خوریم. این نوشته منسوب به احمد اللهیاری توسط «دفتر پژوهش‌های مؤسسه کیهان» در تهران به سال ۱۳۸۷ منتشر شده است. گویا هویت نویسنده برای ناشران بسیار پُراهمیت بوده است که برخلاف عرف حتی بر روی جلد کتاب، هم به زبان انگلیسی و هم به زبان فارسی، یادآور شده‌اند که آقای اللهیاری «عضو سابق کانون نویسندگان ایران Exmember of Iranian writers association» بوده است. علت این تأکید شدید در آن است که ناشران، آقای اللهیاری را ابزاری قرار داده‌اند تا توسط او و نوشته‌اش به «افشای خیانت جریان روشنفکری سکولار در عصر پهلوی»^(۱) پردازند.

۱. بهائیت در عصر پهلوی، اللهیاری، (پیشگفتار ناشر)، ص ۹.

ناشران ادعا می‌کنند که وصیت‌نامه‌ای از آقای اللهیاری باقی مانده است که طبق درخواست خود ایشان پس از مرگ او به طبع می‌رسد. در این «وصیتنامه» می‌خوانیم که آقای اللهیاری در آغاز با خواندن آثار احمد کسروی به گمراهان روشنفکر پیوست، و سپس سر از «محفل بهائیان» درآورد، اما بر اثر «گفت‌وگو با دختران زیبا» فریب نخورده و به جای آن از «مزیله مارکسیسم» سر درآورد، تا سرانجام به این افتخار نایل شد که: «خداوند مرا مشمول عنایت خود کرده و در مسیر شما و حاج حسین شریعتمداری قرار داد». ^(۱) با خواندن چنین «اعتراف» کذایی، دیگر نیازی به بحث در مورد انگیزه نویسنده از نوشتن این ردیه نیست. البته نویسنده در این به اصطلاح «وصیت‌نامه» نه تنها به بهائیان پرداخته بلکه لطف ایشان به صورت بسیار ناشایسته شامل حال افرادی مانند جلال آل احمد، علی شریعتی، مهدی بازرگان و احمد شاملو هم شده است.

متأسفانه با پیشینه سوئی که مؤسسه به اصطلاح «پژوهشی» کیهان و به ویژه «حاج حسین شریعتمداری» در این راستا دارند، شک جدی به اصالت این نوشته منسوب به آقای اللهیاری وارد است. اما اگر واقعاً نوشته ایشان باشد، باید گفت که انگیزه نه پرده برداشتن از حقایق ناگفته تاریخ ایران، بلکه تلافی مافات در نزد دست‌اندرکاران جمهوری اسلامی و حسین شریعتمداری بوده، و این امری است که متأسفانه در تاریخ کشور ما فراوان مشاهده می‌شود که افراد صاحب‌نظر برای رفع اتهام و اثبات راست‌کیشی خود، به تهمت بر علیه ضعیف‌تر از خود دست می‌زنند تا خود را نزد دستگاه حکومت محبوب سازند.

در کتاب منسوب به آقای اللهیاری، قصد نشان دادن «سلطه بی‌چون و چرای بهائیت و حضور پُررنگ و آشکار آنان بر مقدرات و زندگی مردم مسلمان ایران در دوران دیکتاتوری رضاخان و به ویژه ایام اقتدار پسرش محمدرضا پهلوی تا سپیده‌دم پطراروت پیروزی انقلاب اسلامی در ۲۲ بهمن ۱۳۵۷» است. ^(۲) در همین یک جمله می‌توان فلسفه و جهان‌بینی و زیربنای فکری و ادبیات و روش کار ردیه‌نویسان معاصر را یافت.

۱. همان، صص ۲۱ و ۲۲.

۲. همان، ص ۲۵.

در اثر آقای اللهیاری، هیچ مطلبی نیست که در سایر ردیه‌های معاصر نیامده باشد. اهمیت آن برای ناشران تنها در هویت نویسنده است، که در ابتدا ادعا می‌کند که با تمامی چهره‌های مشهور روشنفکر ایران آشنا بوده و در صف اول تمامی فعالیت‌هایشان قرار داشته، و سپس توبه کرده و دیگر به‌عنوان شاهد عینی، بر تهمت‌ها و یاه‌گویی‌های امثال «حاج حسین شریعتمداری» صحنه می‌گذارد.

۴-۲. «اسناد فعالیت بهائیان در دوره محمدرضا شاه»، اثر ثریا شهسواری

نمونه دوم، کتاب «اسناد فعالیت بهائیان در دوره محمدرضا شاه»، نوشته ثریا شهسواری است، که به سال ۱۳۸۷ و بیش از ۵۵۰ صفحه به چاپ رسیده است. ناشر این کتاب همان «مرکز اسناد انقلاب اسلامی» است که ردیه آقای زاهدزاهدانی را هم منتشر کرده است و اثر خانم شهسواری هم از همان کم‌وکاستی‌ها برخوردار است. در مقدمه ناشر می‌خوانیم که بهائیت «یک گروه سیاسی در شکل و شمایل یک فرقه به ظاهر مذهبی» است، که «از همان بدو پیدایش [...] در خدمت منافع بیگانگان روس، انگلیس و آمریکا قرار گرفت». اما درباره این که چطور می‌توان نوکر دو دولت مخالف و با منافع و اهداف ضد همدیگر مانند روس و آمریکا بود، توضیحی نداده‌اند. ناشر، چندین بار از «نقش مخرب و منفی» و «خائنه» بهائیان در تخریب هویت اسلامی ایران سخن می‌گوید، و جالب است که مهم‌ترین اقدام ضد ایرانی آن گروه را در آزاد کردن زنان می‌داند!

جالب آن‌که اولین اقدام جهت کشف حجاب در ایران به عصر مشروطه و پیشگامی این فرقه بازمی‌گردد. در همین زمان است که عباس افندی [عبدالبهاء] سرکرده فرقه بهائیت، دستور کشف حجاب و تشکیل مجالس «حریت نسوان» صادر می‌کند.^(۱)

در این راستا نیز هر عمل زشتی که به ذهن ناشر رسیده به بهائیان نسبت داده و آن‌ها را متهم به «تاراج میراث فرهنگی و آثار باستانی ایران، ترویج فحشا، منکرات، رباخواری و...» می‌کند. خیالبافی ناشر با این جمله به اوج خود می‌رسد که

۱. اسناد فعالیت بهائیان در دوره محمدرضا شاه، شهسواری، (مقدمه ناشر)، ص ۹.

می نویسد: «در صورت عدم تحقق انقلاب اسلامی، ایران به فلسطین دیگری تبدیل می گردید».^(۱)

از همین مقدمه روشن است که با یک ردیه سر و کار داریم که با پیشداوری و طرفداری کامل از یک ایدئولوژی معینی، یعنی سیاست حاکم بر جمهوری اسلامی ایران و ولایت فقیه، نوشته شده است. شگفت انگیز آن که ناشر ادعا می کند که با انتشار این کتاب می خواهد به «جامعه علمی ایران یاری رساند» (گویا جوامع علمی سایر مملکت ها لیاقت خواندن آن را ندارند!).

نویسنده کتاب، خانم شهسواری، در «پژوهش» خود، روش کاری را که در مقدمه ناشر برای او تعیین شده، مو به مو انجام داده است تا به همان نتیجه سفارش شده برسد. و آن این است که بهائیان را مرتکب هر نوع فساد و مقصر تمامی مشکلات مملکت و ملت ایران و چه بسا سایر مملکت های خاور میانه معرفی کند. خانم شهسواری در همان جمله نخست پیش گفتار خود به این مطلب اقرار می کند وقتی می نویسد: بهائیت «حرکتی بر ضد سنت های دینی و اجتماعی تشیع» است که «مورد پشتیبانی حکومت های استعماری روس و انگلیس و بعدها آمریکا واقع شد».^(۲)

خانم شهسواری درباره منابع و مدارک مورد استناد خود مدعی است که به «چند هزار برگ اسناد در چند پرونده انفرادی» دست پیدا کرده است که در بایگانی مرکز اسناد انقلاب اسلامی نگاهداری می شوند. البته با چنین اشاره کلی نمی توان درباره ماهیت این «اسناد» قضاوت کرد که آیا اصلاً وجود دارند و از چه درجه ای از اعتبار برخوردارند و گویای چه مطالبی هستند؟ اما در هر صورت به گفته شهسواری، «عمده مطالب اسناد» درباره فعالیت هایی که ایشان زیان آور برای ایران می داند، بدین قرار است:^(۳)

۱- «فعالیت های تبلیغاتی بهائیان، تقریباً در سراسر ایران». در عصر مدرن دیگر به نظر نمی رسد که هیچ شخص آگاهی با چنین امری مشکلی داشته باشد. بلکه علامت پیشرفت یک جامعه است که در آن افراد دارای مذاهب و ادیان گوناگون و حتی کسانی که هیچ دین و آیینی را قبول ندارند، در کنار هم زیست

۳. همان، ص ۱۲.

۲. همان، ص ۱۱.

۱. همان، ص ۱۰.

کنند و به گفت‌وگو و تبادل نظر و حتی تبلیغ برای آراء خود بپردازند. البته چنین امری از دید امثال خانم شهبوساری قابل قبول نیست زیرا مطابق جهان بینی ایشان، این تنها «خودی‌ها» هستند که حق بیان و اظهار وجود دارند. اما شکست عملی این جهان بینی در سطح جهان امروزه را نمی‌توان با ردیه‌نویسی و اتهام‌پردازی بر دیگران، پنهان کرد.

۲- «نحوه ارتباط بهائیان ایران با مرکز بزرگ بهائیت بیت‌العدل اعظم در حیفا و ارسال کمک‌های مالی، هدایا و نذورات به آن‌جا». در این امر هم - به فرض این‌که صحت داشته باشد - هیچ اشکالی دیده نمی‌شود، بلکه امری است طبیعی که کسانی مطابق باورهای دینی خود، به عبادتگاه و مرکز آیین خود سفر کنند و تبرعات و غیره بفرستند. و اگر نه، خانم شهبوساری می‌بایست در مرحله نخست، کتاب مفصلی تهیه بکنند درباره نحوه ارسال پول و نذورات و مسافرت‌ها و زیارت‌ها به عراق و سوریه و عربستان سعودی، به‌ویژه که مبالغی که در طول چند قرن توسط شیعیان ایران به ممالک نامبرده فرستاده شده و می‌شود. و تازه اگر چنین می‌بود، پس اسناد مورد استفاده خانم شهبوساری، عکس ادعای همه ردیه‌نویسان دیگر را ثابت می‌کند، که می‌گویند اسرائیل پول برای بهائیان می‌فرستد و نه بهائیان برای اسرائیل. البته هر دو ادعا کاملاً سیاسی و ساختگی است و هیچ اعتباری ندارد.

۳- «مخالفت و مبارزات علما و گروه‌های مذهبی مسلمان علیه فعالیت‌های بهائیان». این بخش مهم‌ترین بخش اسناد جمع‌آوری شده توسط خانم شهبوساری را تشکیل دهد. زیرا هر چند به‌زعم ردیه‌نویسان، امروزه نحوه برخورد آن‌ها با بهائیان باعث افتخار است، اما در واقع برای نسل‌های آینده ایران این اسناد، اسناد جرم به حساب خواهد آمد.

۴- «فعالیت‌های سیاسی بهائیان و نفوذ آنان در مراکز و مشاغل دولتی»، که به ادعای نویسنده دال بر «میزان حمایت و پشتیبانی دولت پهلوی از بهائیان است». به این اتهام، هر چند نادرست، اما در عین حال مهم‌ترین اتهامی است که ردیه‌نویسان معاصر بر آن تأکید می‌کنند، در بخش بعدی کتاب حاضر خواهیم پرداخت. اما باز باید پرسید که چرا بهائی یا سنی یا یهودی از

دولت حمایت نکند و به دولت مملکت خود خدمت نکند و از عضویت در مقامات دولتی محروم باشد؟ در ممالک پیشرفته و آزاد، افراد مطابق توانایی خود انتخاب می‌شوند، نه به خاطر مذهب یا ایدئولوژی. و تجربه نشان می‌دهد که هر کشوری که این اصل را رعایت نکرده، به بن‌بست سیاسی و انحطاط اقتصادی و اجتماعی رسیده است.

۵- «فعالیت‌های اقتصادی بهائیان و سوءاستفاده‌ها و زدوبندهای ناشی از آن». شهسواری در ادامه همان جمله می‌گوید که چنین اسنادی در «پرونده‌های انفرادی است و به اشخاص مقتدر و صاحب‌نفوذ در امر حکومت مربوط می‌باشد». به عبارت دیگر، این بخش از «اسناد» اگر هم صحت می‌داشت، حداکثر به عده انگشت‌شماری مربوط می‌شد، و دیگر نباید تمامی اعضای یک گروه را متهم کرد. و اگر نه، مگر در دوران پهلوی، و چه بسا در جمهوری اسلامی، در میان خلفاران و مرتکبان فساد، از افراد شیعه صاحب‌نفوذ هم بوده‌اند؟ مسلماً هیچ‌گاه نباید چنین نتیجه گرفت که «شیعیان» مرتکب فساد شده‌اند. ولی با وجود این، خانم شهسواری در ادامه همان جمله می‌نویسد که از «پرونده‌های انفرادی» می‌توان تشخیص داد که «چگونه بهائیان توانستند با نفوذ در سیاست، نبض اقتصادی مملکت را به دست گیرند...»^(۱)

در بخش نخست کتاب، خانم شهسواری سعی کرده تاریخ پیدایش مکتب شیخی و دو آیین بابی و بهائی را بازگویی کند، که چون از منابع غیرمعتبر استفاده نموده و نیز دقت لازم را به خرج نداده، دچار اشتباه‌های فراوانی شده، چه درباره مسائل تاریخی دوران قاجار و چه درباره تاریخ آیین بهائی.^(۲) اما فهرست کردن این اشتباه‌ها از حیطه بحث ما خارج است. منابعی که مورد استناد خانم شهسواری قرار گرفته، از جمله «مفتاح باب‌الابواب» و «فتنه باب»، در قسمت پیشین کتاب حاضر بررسی شده است. جدا از آن، خواننده با یک نگاه سطحی به مندرجات بخش اول

۱. همان، ص ۱۲.

۲. برای نمونه، تنها دو مورد اشاره می‌شود: این‌که دو دولتمرد مشهور دوران محمد شاه، منوچهرخان گرجی و گرگین‌خان را دو برادرزیرک و همکار می‌داند (ص ۲۹)، و دیگر آن‌که می‌گوید شوقی افندی ربانی بیت‌العدل را تأسیس کرده است (ص ۶۶).

کتاب خانم شهسواری، به بی‌آگاهی ایشان از جزئیات و کلیات وقایع تاریخی در دوره قاجار عموماً، و سرگذشت بایبان و بهائیان خصوصاً، پی می‌برد. مطلب دیگر، به کار بردن الفاظی است که درخور یک کار علمی نیست. در اغلب موارد از «عنصر بهائی» و یا «شبکه بهائیت» سخن می‌گوید. در جاهای دیگر حدس و گمان، و بهتر بگوییم: تخیلات، را به عنوان واقعیت جلوه می‌دهد. مثلاً در این جمله: «پیوند شوستر با انجمن‌های سزّی و گروه‌های افراطی و تروریستی و ارتباط با رهبران جامعه بهائی امری است که در فرآیند آشوب‌سازی شرایط بیش از هر چیز دیگر مؤثر بود».^(۱) در این جمله بجز ادعا، نه هیچ سندی و نه مطلبی مشاهده نمی‌شود، و معلوم نیست که مثلاً هویت «گروه‌های افراطی» چه بوده و در کدام زمینه افراط می‌کردند. اما هدف از این جمله تنها و تنها این است که در ذهن خواننده ارتباطی ایجاد شود میان واژه‌های «تروریست»، «افراطگر» و «بهائی». نمونه دیگری از این روش در این جمله است: «همکاری شبکه بهائیت با فراماسونری در واقع یکی از ابعاد همکاری این شبکه با صهیونیسم بود».^(۲) در این جا خانم شهسواری بدون ارائه دلیل و یا سند، بهائیت را در یک جمله به دو گروه نسبت می‌دهد. یا در جای دیگر: «اگر تحولات ذکر شده را به سازمان اطلاعاتی حکومت هند بریتانیا منتسب کنیم، به بی‌راهه نرفته‌ایم».^(۳) و یا این جمله: «همکاری بهائی‌ها با انجمن‌ها و مجامع سزّی که از طریق دست‌های پنهان استعمار صورت می‌گرفت بعدها نیز ادامه داشت».^(۴) چنین جملات مبهم که در سرتاسر کتاب شهسواری دیده می‌شود، جز تهمت‌زنی چیز دیگری نیست.

ویژگی دیگر اثر خانم شهسواری این است که به‌کرات از قول «مردم» و «ملت» و «مسلمانان ایرانی» سخن می‌گوید که به ادعای ایشان از دست بهائیان رنجیده شده بودند و نارضایتی خود را ابراز می‌کردند و به مبارزه درآمدند. البته به‌راستی روشن است که مقصود ایشان از «ملت» و «مردم»، ملایان‌اند. این‌ها بودند، و نه مردم مسلمان ایران، که به علت بیم از دست دادن منافع خود، با بهائیان سخت مخالفت می‌کردند. اما خانم شهسواری کوشش می‌کند تا علما را مردمی و تنها

۱. اسناد فعالیت بهائیان در دوره محمد رضا شاه، شهسواری، صص ۲۳ (پاورقی شماره ۲۳)، ۴۹، ۵۷.

۲. همان، ص ۴۸.

۳. همان، ص ۴۹.

۴. همان، ص ۱۵۸.

بازگوکنندگان خواست ملت نشان دهد.^(۱) گرچه در بعضی از جاهای نوشته‌اش، خود تأکید می‌کند که «اوج گرفتن این مبارزات از سال ۱۳۳۰ ش. به بعد است که صورت سیاسی نیز به خود می‌گیرد؛ یعنی مبارزه با بهائیت به نوعی مبارزه با حکومت و اجزای آن تلقی می‌شود». ۲. اگر کسی خدای نخواستہ اثر خانم شہسواری را کاملاً بی‌ارزش پندارد، باز باید اقرار کند که ایشان در همین یک جمله لب مطلب را به صورت روشن و شفاف گفته‌اند؛ و آن این‌که مبارزه ملایان با بهائیان، نه برای نجات ملت و مملکت بوده و نه ناشی از احساسات مذهبی، بلکه تنها و تنها برای اهداف سیاسی.

خانم شہسواری در ردیہ خود، مطالبی را بہ نقد کشیدہ کہ بہ راستی هیچ نقطہ قابل انتقادى در آنها دیدہ نمی‌شود. از جمله مسائلى کہ ایشان بہ آنها ایراد جدی دارد، این‌کہ افرادی از بهائیان بہ عنوان کارمند سفارتخانہ‌ها مشغول بودند.^(۳) مطلب دیگر، این‌کہ بهائیان آزادانہ و با روش مسالمت‌آمیز و در عین حال سازمان‌یافتہ بہ تبلیغ آیین خود مشغول بودند و جامعہ بهائی، تشکیلات اداری خود را نہ تنها در سرتاسر کشور بلکہ در سطح جهانی گسترش دادہ است.^(۴) گناہ دیگر بهائیان، این‌کہ «از دختران بهائی بہ عنوان مبلغ استفادہ می‌کردند» و بدتر از آن، «اصولاً ازدواج مسلمان و بهائی را تجویز می‌نمودند»!^(۵) و مسئلہ دیگر این‌کہ شماری از یہودیان و مسیحیان و زرتشتیان بہ آیین بهائی گرویدہ‌اند.^(۶) و یا این‌کہ بهائیان «در صدد... بہ رسمیت شناساندن آیین خود برآمدند و تلاش کردند بہ طور رسمی در شناسنامہ‌های خود مذهب بهائی را قید کنند».^(۷) و «در فرم‌های استخدام و غیرہ، مقابل مذهب صراحتاً "بهائی" می‌نوشتند».^(۸)

این‌ها ہمگی مطالبی است کہ ہر چند خانم شہسواری و ہمفکران ایشان را می‌رنجانند، چون معتقدند کہ تنها طرفداران نظریہ «ولایت مطلق فقیہ» اجازہ حیات

۱. همان، ص ۷۳ بہ بعد؛ نیزن.ک: بہ صص ۳۷ و ۶۰ و ۶۳ و ۶۵ و صفحہ‌های متعدد دیگر.

۲. همان، ص ۷۴. ۳. همان، صص ۴۳ تا ۴۵.

۴. همان، صص ۶۲ تا ۷۳. ۵. همان، ص ۹۶.

۶. همان، صص ۴۷ و ۶۸. ۷. همان، ص ۶۵.

۸. همان، ص ۹۶.

و حق سخن و تبلیغ را دارند، اما امروزه جامعه بشری تا آن جا پیش رفته که دگراندیشان مجازند علناً نظریات خود را مطرح کنند، و مردم هم در ردّ و قبول این نظریات آزادند.

خانم شهسواری به تأسیس مدارس جدید به عنوان اقدامی منفی اشاره می کند و از کسانی که با آن مخالفت می ورزیدند و در تخریب این مدارس می کوشیدند، تمجید و تحسین بجا می آورد و آن ها را قهرمان استقلال ملی جلوه می دهد.^(۱) از «سیاست ها و برنامه های ضد دینی دستگاه حاکمه» رضا شاه پهلوی گله دارد^(۲) که «حوزه های علمیه... طی دو دهه حکومت رضاخان واقعاً تضعیف شده بودند و با سکوت آنان چه ضررهای مذهبی که بر جامعه اسلام وارد نیامده بود».^(۳) در جای دیگر، جزو خدمات بزرگ علما می داند که «مردم را به مبارزه با بهائی گری تحریک می کردند» و دستور دادند که «علیه بهائی ها مخالفت شدید نموده و برای برکناری آن ها از ادارات و اخراج آنان از کاشان، اقدام جدی به عمل آورند».^(۴) وقتی یک بهائی به قتل می رسد و قاتلان اسیر می شوند، خانم شهسواری اظهار خوشحالی می کند که «اقدامات آیت الله بروجردی و آیت الله کاشانی سبب شد آنان آزاد شوند». نظر به این که خانم شهسواری به دنبال کشف واقعیت ها و حقیقت ها نبوده، بلکه تنها هدف ایشان نفرت پراکنی بر علیه بهائیان است، دچار ضد و نقیض های جدی شده است. مثلاً در صفحه ۶۳ می نویسد که «رضاشاه اساساً به بهائیان خوش بین بود»، اما در صفحه ۶۴ می خوانیم که همان رضاشاه نمایندگان بهائی را با پرخاش مورد خطاب قرار می دهد و تهدید می کند که «مرا مجبور نکنید که رویه شاهان قاجار را پیش گیرم». وقتی می خواهد نفوذ بهائیان را هر چه بیشتر جلوه دهد، آن ها را ثروتمند می نامد و می گوید که «چرخه اقتصاد کشور را به انحصار خود درآوردند».^(۵) اما از طرف دیگر چون می خواهد پیام بهائیان را توخالی و بی ارزش نشان دهد، می گوید که راز موفقیت تبلیغی آن ها این است که با «دادن پول به افراد طبقه پایین جامعه، آنان را فریب داده به مذهب بهائی درآوردند»^(۶) و «اگر

۱. همان، ص ۶۴ به بعد.

۳. همان، ص ۷۴.

۵. همان، صص ۶۱ و ۷۰.

۲. همان، ص ۵۹.

۴. همان، ص ۸۳.

۶. همان، ص ۷۱.

فردی مقروض بود، سازمان بهائیت قرض او را می‌پرداخت تا بهائی شود».^(۱) خواننده از خود می‌پرسد اگر بهائیان تبلیغ شده همه از مستضعفین «خریده شده» بوده‌اند، پس آن ادعا چه شد که بهائیان همه ثروتمندند؟ و اگر به قول خانم شهسواری «بخش بزرگی از نیروی دولت در اختیار بهائیان قرار می‌گرفت» و «مشاغل مهم و کلیدی را در ادارات و مراکز دولتی بر عهده داشتند»^(۲)، دیگر چه نیازی به جذب افراد بی‌بضاعت بود؟

در یک‌جا می‌خوانیم که «بهائیان شیراز عموماً متعصب بودند، آنان سعی می‌کردند با مسلمانان کمتر مراوده داشته باشند».^(۳) اما این با ادعای دیگر خانم شهسواری همخوانی ندارد که بهائیان انواع و اقسام روش‌های زشت را به‌کار می‌بردند تا با مسلمانان وارد صحبت بشوند.^(۴) علاوه بر آن، ایشان از اقدام ناشی از ذکاوت و فراست سیاسی علما تمجید می‌کند که با فتوای خود، توده مسلمانان را از هر نوع معامله با بهائیان منع کردند و چنین اقدامی را مثبت می‌داند.^(۵) جای پرسش دارد که چرا اگر بهائیان (بر فرض محال) از رفت‌وآمد با مسلمانان اجتناب می‌کردند، باید آن را نشانه تعصب دانست، اما وقتی علما چنین فتوایی صادر می‌کنند، اقدامی است پسندیده؟! و اگر بهائیان از مسلمانان اجتناب می‌ورزیدند، پس چه نیازی به فتوای علما بود؟ اصلاً اگر چنین باشد، بهائیان دستور علما را اجرا کردند، پس چه جای شکایت و سرزنش دارد؟

گفته‌های خانم شهسواری درباره نحوه ارتباط بهائیان با دستگاه حکومت پهلوی به قدری ضد و نقیص و پریشان است که ظاهراً خود ایشان هم سردرگم شدند. ایشان از طرفی مدعی است که خود محمدرضا پهلوی از بهائیان حمایت می‌نموده.^(۶) به‌ناحق تخست‌وزیر وقت امیرعباس هویدا را «بهائی» معرفی می‌نماید، و به‌طور کلی قصد دارد که بهائیان را «همه‌کاره» سلطنت پهلوی نشان دهد.^(۷) اما از طرف دیگر می‌گوید که «بهائیان شیوه‌شان این بود که با انتشار

۲. همان، ص ۶۱.

۴. همان، ص ۹۶.

۶. همان، ص ۹۶.

۱. همان، ص ۹۶.

۳. همان، ص ۸۴.

۵. همان، ص ۸۳.

۷. همان، ص ۹۹ به بعد.

شایعه، افراد و مقامات ذی نفوذ دولتی را به خود منتسب کنند... آنان می گفتند شاهنشاه آریامهر یک بهائی واقعی است».^(۱)

از طرفی، خانم شهبوساری مدعی است که بهائیان، حامی سلسله پهلوی و سیاست‌های آن بودند، اما در جای دیگر بهائیان را نکوهش می کند که «در حل اختلافات خود، هر کجا که بودند به این محافل مراجعه می کردند و از رجوع به مقامات قضایی دولتی جداً دوری می نمودند».^(۲) پس بالأخره به نظر خانم شهبوساری، بهائیان همه کاره دولت پهلوی بوده اند، یا مخالف آن؟ به هر حال، در آیین بهائی حکم است، و در عمل هم ثابت شده که بهائیان هیچ اقدام براندازی را پیشه نمی گیرند و مطیع دولت اند. و این اسلام سیاسی است که دولت‌ها را غاصب و هر نوع همکاری با آن‌ها را گناه بزرگ می داند. مگر آیت الله روح الله خمینی در سال ۱۳۶۱ در کتاب "حکومت اسلامی" این مسئله را بیان نکرده است؟

مسلمان اگر پسر او را کشته اند یا خانه اش را غارت کرده اند باز حق ندارد به حکام جور برای دادرسی مراجعه کند. همچنین اگر طلبکار است و شاهد زنده در دست دارد نمی تواند به قضات سرسپرده و عمال ظلمه مراجعه نماید. هرگاه در چنین مواردی به آن‌ها رجوع کرد به «طاغوت» یعنی قدرت‌های ناروا روی آورده است و در صورتی که به وسیله این قدرت‌ها و دستگاه‌های ناروا به حقوق مسلم خویش نائل آمد به حرام دست پیدا کرده و حق ندارد در آن تصرف کند.^(۳)

بهائیان برخلاف این نظریه، چه در دوران پهلوی و چه در جمهوری اسلامی برای گرفتن حقوق پایمال شده خود تنها و تنها از مراجعی قانونی اقدام کرده و می کنند. جالب این که خود خانم شهبوساری علی رغم ادعای پیشین خود به این مسئله اقرار کرده، بارها ذکر می کند که بهائیان در موارد فراوان جهت رفع ظلم، به مراجع دولتی پهلوی مراجعه می کردند، و گویا این کار را مذموم می داند. روشن نیست که آیا از نظر شهبوساری، گناه بهائیان این بود که به مراجع دولتی مراجعه می کردند یا این که این کار را نمی کردند؟

۱. همان، ص ۸۴.

۲. همان، ص ۷۰.

۳. حکومت اسلامی [ولایت فقیه]، روح الله خمینی، انتشارات امیر، ۱۳۶۱، ص ۸۴.

شگفت‌انگیزترین و در عین حال بی‌مایه‌ترین اتهام خانم شهسواری این است که می‌گوید بهائیان هم میهنان خود را از طریق پرخاش‌گویی و اهانت و دشنام‌گفتن، عمداً تحریک به خشونت می‌کردند تا به مظلوم‌نمایی بپردازند و امتیازاتی را به دست بیاورند. «سعی می‌کردند حتی‌المقدور طوری عمل نمایند که یک کشته بدهند تا خود را مظلوم قلمداد کنند».^(۱) یعنی خانم شهسواری می‌گوید که بهائیان هیچ‌گاه مظلوم نبوده‌اند، اگر هم احیاناً مورد ظلم و ستم قرار گرفته باشند، حق و تقصیر آن، بر خود آن‌ها بوده است.

به‌راستی شرم‌آور است که یک دانشمند پُرمدعا زیر پوشش کار علمی، چنین سخنی را بگوید، که تقصیر قربانیان اذیت و آزار را بر گردن خود آن‌ها بگذارد. اگر در ظلمی که به بهائیان همانند همه اقلیت‌های دیگر ایران وارد شده، کوچک‌ترین شکی باشد، خواننده را به ده‌ها کار مستند و تحقیقی، منجمله به دو جلد کتاب "سرکوب و کشتار دگراندیشان مذهبی در ایران" ارجاع می‌دهیم. البته در جای دیگر، خانم شهسواری اقرار می‌کند که بهائیان به قتل رسیده‌اند و مورد ستم و آزار قرار گرفته‌اند. اما این کار را نه تنها محکوم نمی‌کند، بلکه آن را توجیه می‌کند و حتی از تحریک‌کنندگان و از قاتلان تمجید می‌نماید.^(۲) در این میان انتقاد خانم شهسواری از بهائیان است که به چه حق جرأت می‌کردند از ظلمی که به آن‌ها وارد می‌شده شکایت کنند! کافی است این فقره را نقل کرده و قضاوت را به خواننده واگذار کنیم: متعاقب این اقدامات فداییان اسلام، فشارهای شدیدی بر بهائیان وارد آمد. چنان‌که عده‌ای از بهائی‌ها... طی نامه‌ای به استانداری تهران (دکتر سمیعی) و شهربانی کل کشور (سرتیپ افشار طوس)، از آن‌ها خواستند که از تهدیدات و مزاحمت‌های فداییان اسلام جلوگیری به عمل آید. این‌گونه اعتراضات و شکوایه، شیوه بهائیان بود، آنان همواره سعی می‌کردند با مظلوم جلوه دادن خود در مجامع، مانع وارد آوردن فشار و تضییقات از طرف افراد و گروه‌های مذهبی شوند.^(۳)

استدلال شهسواری چندین جا به بن‌بست می‌خورد و دچار ضد و نقیض می‌شود. از یک سو می‌گوید که بهائیان دولت پهلوی را به تصاحب گرفته بودند و

۱. همان، ص ۷۳.

۲. همان، ص ۸۰ به بعد.

۳. همان، ص ۹۱.

دولت حامی آنان بود، اما از طرف دیگر با این مشکل روبه‌رو است که در زمان پهلوی هم بهائیان زیر فشار و اذیت و آزار به سر می‌بردند. شاید مضحک‌ترین ادعای شهسواری این است که می‌گوید اقداماتی که محمدرضا پهلوی برای تخریب مرکز بهائیان (حظیرت القدس) در تهران انجام داد، به‌دستور مستقیم آمریکا انجام گرفت، زیرا آن‌ها مایل بودند به آرشیو بهائیان دست پیدا کرده و اسامی آن‌ها را شناسایی کنند!^(۱) باید از خانم شهسواری پرسید: اگر به قول شما شاه حامی و دلباخته بهائیان بود و بهائیان همه‌کاره دولت پهلوی بودند و ساواک و ارتش و وزارت زیر دست آن‌ها بود، چطور قادر نبودند که مانع چنین اقدامی بشوند؟ اصلاً در این آرشیو که پس از انقلاب ۱۳۵۷ ضبط شد و امثال خانم شهسواری در آن «پژوهش سندی» انجام داده‌اند، چه خبر مهمی پنهان بوده که آمریکا از طریق دیگری نتوانسته به دست بیاورد؟ و حال آن‌که خانم شهسواری معتقد به «مشارکت قوی بهائیان با سازمان‌های جاسوسی دول استعماری» است.^(۲) مگر خانم شهسواری از این گله نمی‌کند که «در آبان ماه ۱۳۴۵ سران بهائیت به همه افراد دستور دادند که هنگام پرسش آمارگران، مذهب خود را رسماً "بهائی" اعلام کنند».^(۳) پس چرا این همه حيله و دسيسه تا آمریکا به «اسامی بهائیان» دست پیدا کند؟ و گیرم که آمریکا، شاه را به سرکوب بهائیان وادار کرده بود، پس با ادعای دیگر خانم شهسواری چه باید کرد که می‌گوید: «در میان گروه‌های مخالف و مبارز با بهائیت، مؤثرترین گروه روحانیون و علما بودند که به زعامت آیت‌الله بروجردی در یک حرکت انقلابی، دولت مرکزی را ناگزیر به اقدام در مقابله با بهائیت نمودند».^(۴) از این ادعا چه نتیجه‌ای باید درباره علمای اعلام و حرکات انقلابی آن‌ها، در رابطه با آمریکا گرفت؟

چنان‌که دیدیم، خانم شهسواری بهائیان را به بزرگنمایی متهم می‌کند، اما در عین حال خود او است که می‌گوید بهائیان قدرت فوق‌العاده‌ای داشتند و به دلخواه خود، سلسله قاجار را معزول کردند^(۵) و مملکت اسرائیل را تأسیس کردند! با خواندن

۱. همان، ص ۸۱.

۲. همان، ص ۹۷.

۳. همان.

۴. همان، صص ۱۵۸ و ۷۳ به بعد.

۵. همان، ص ۶۱.

نوشته خانم شهسواری، چنین به نظر می‌رسد که بهائیان از طرفی پشت پرده دست در همه وقایع و فجایع سیاسی و اجتماعی ۱۵۰ سال گذشته نه تنها ایران بلکه سرتاسر جهان داشته‌اند و اساساً گناه همه مشکلات اقتصادی و سیاسی و عدم توسعه مملکت به گردن آن‌هاست، و این فقط انقلاب شکوهمند اسلامی ۱۳۵۷ بوده که ایران را از دست آن‌ها نجات داده است.^(۱) و این پرسش که چرا در چهل سال گذشته وضع سیاسی و اقتصادی ایران بهبود نیافته که هیچ، بدتر هم شده، بدون پاسخ می‌ماند.

۵- مجموعه سه جلدی "تاریخ معاصر ایران"

آخرین اثری که در این بخش مورد بررسی قرار می‌گیرد، مجموعه مقالاتی است از نویسندگان متعدد. ناشران فصلنامه "تاریخ معاصر ایران"، چهار شماره که عبارتند از: ۴۸/۴۷ (سال ۱۲ پاییز و زمستان ۱۳۸۸)؛ ۴۹ (سال ۱۳ بهار ۱۳۸۸)؛ و ۵۰ (سال ۱۳ تابستان ۱۳۸۸)، در سه جلد به بررسی آیین بهائی اختصاص داده و در پیش‌گفتار خود چنین نگاشته‌اند:

در راستای بررسی‌های تاریخی روشن‌گر خویش، این بار، خوانندگان نکته‌سنج و حقیقت‌جوی خود را به میهمانی سفره رنگین مباحث و مقالات پُربارِ جمعی از پژوهشگران حوزه و دانشگاه برده است که دستاورد تحقیق و پژوهش وسیع و مستند خود در مورد پیشینه و کارنامه (فکری، سیاسی) جریان بابت و بهائیت را، فروتنانه در پیشخوان بازار اندیشه و قلم نهاده‌اند تا ضمن ارتقاء سطح آگاهی‌های نسل تحصیلکرده و حق‌جوی این سرزمین، راه دستیابی به عبرت‌ها، ... برای آنان هموار و هموارتر گردد. امید است که حاصل کار این عزیزان پژوهنده، مقبول طبع ارباب فکر و ذکر و نظر قرار گیرد.^(۲)

این سه جلد که شامل بیش از ۲۲۰۰ صفحه می‌باشند، مطابق پیش‌گفتار «کل مجموعه، طبق برنامه‌ریزی دقیق هیئت علمی ناظر بر مندرجات آن، به مثابه یک مجموعه حساب‌شده، جهت‌مند و همساز از بخش‌ها و فصل‌های گوناگون، هدفی

۱. همان، ص ۱۵۸.

۲. تاریخ معاصر ایران، ش. ۴۸/۴۷، ص ۵.

مشخص (و البته بزرگ) را دنبال می‌کند که همان ارائه تصویری علمی و به‌دور از کلیشه از پیشینه بهائیت و کارنامه سران و رهبران آن است.^(۱) این‌جا باز هم مانند سایر ردیه‌ها که بررسی شد، اصرار نویسندگان بر بی‌طرف بودن خود است و این‌که قصد آن‌ها، ارائه دادن تصویری علمی و مستند است. اما در واقع آنچه که در این مجموعه مشاهده می‌شود، یک دائرةالمعارف کاملی است از همه اتهام‌هایی که در طول تاریخ صد و هفتاد سال به بابیان و دیرتر، به بهائیان زده شده است. از این نظر که نویسندگان، تخصص در مسائل کلامی و عقیدتی ندارند، بیشتر مقالات به اتهام‌های سیاسی و مطالبی اختصاص یافته که از دوران محمدرضا پهلوی به بعد مطرح شده‌اند. این مطلب هم در ساختار کل مجموعه سه جلدی، و هم در تعداد مقالات مربوط به هر موضوع و هم در «جمع‌بندی مطالب» در جلد آخر نمایان است که تنها چند سطر را به بحث کلامی و سپس چندین صفحه را به اتهام‌های سیاسی اختصاص داده است.

جالب است که ناشران در مقدمه، پیشاپیش ابراز ناراحتی می‌کنند که بهائیان هر گونه انتقادی را «ردیه» می‌شمارند، تا ذهن خوانندگان را «پیشاپیش نسبت به این‌گونه آثار و نویسندگان آن‌ها مغشوش کنند»، و این روش را «یکی از تاکتیک‌های شناخته‌شده "جنگ روانی"» می‌نامند.^(۲) البته روشن است که علی‌رغم ادعای شان، هدف ناشران این مجموعه این نبوده که مانند سایر مجلات علمی جهان، آخرین تحقیقات متخصصان را درباره یک موضوع به عموم عرضه نمایند و به بحث بگذارند، بلکه ناشران به‌گفته خود «زیر نظر دقیق هیئت علمی» از پیش یک طرح معینی را در نظر داشته و آن را با استفاده از کارهای سفارشی نویسندگان مقالات به‌عمل درآورده‌اند. ناشران مجموعه به‌صراحت به این امر اعتراف کرده‌اند وقتی می‌نویسند «هر یک از مقالات موجود هدف خاصی را (خُرد یا کلان) تعقیب می‌کند که در نگارش مطلب و حتی چیدمان آن در این مجموعه مد نظر قرار داشته است».^(۳) چنین کاری را در هیچ جای دنیا «علمی» نمی‌نامند، بلکه چون جنبه کاملاً تبلیغاتی دارد به‌راستی یک «ردیه» است.

۲. همان، ص ۱۱ به بعد.

۱. همان، صص ۶ و ۷.

۳. همان، ص ۶.

مسئولان این فصلنامه کراراً کلمه «مستند» را به کار برده‌اند (به‌ویژه در بخش «سخن فرجامین»)، اما به‌راستی خواننده که پس از خواندن مقدمه ناشر با آن وعده‌های بلند و بالایش، شاید تصوّر کرده باشد که با آخرین تحقیقات عده‌ای پژوهشگر و یا دست‌کم با اسناد جدیدی آشنا خواهد شد، ولی به‌راستی در کلّ چهار شماره فصلنامه، نه هیچ مطلب تازه‌ای درج گردیده، نه روش استدلال و استناد نویسندگان در ارائه مطلب، و نه ادبیاتی که به کار برده‌اند، شایسته یک کار علمی نیست. به عنوان نمونه به این جمله از پیش‌گفتار ناشران نگاه کنیم: «وجود پیوند و سازش میان رهبران یک آیین... با طواغیت و مستکبران عصر، بی‌هیچ تردید، نشانگر آن است که ادعای این‌گونه رهبران، سخت بی‌بنیاد و گزافه است... عناصر وابسته با استعمار و استکبار، حتی در ادعای ایمان پیروی طریقه انبیاء کاذب و ناراست‌گویند».^(۱) در محیط آکادمیک اگر کسی با چنین پیش‌فرض مشخصی بخواهد وارد کار شود، از همان آغاز به او توصیه خواهد شد که بهتر است به خود زحمت ندهد.

جلد نخست (شماره مسلسل ۴۷ / ۴۸)، حاوی مقالاتی درباره «قائم موعود اسلام (عج) و مدعیان مهدویت» و مسئله «خاتمیت» است و همچنین مسائلی در رابطه با تاریخ پیدایش آیین بابی و بهائی. در این بخش از مقالات، اتهام‌های دیرینه مانند «توبه‌نامه» باب آمده است (که ادعای بی‌اساس و بدون مدرک است)، و مقالات دیگر با عنوان «وعده‌های بی‌بنیاد، پیشگویی‌های معکوس» و «مشروعیت بیت‌العدل اعظم بهائیت» دیده می‌شود. تنها نویسنده بنامی که به چشم می‌خورد محمد محیط طباطبایی است که نزدیک چهل سال قبل، مقاله‌ای درباره «کتاب اقدس» بهاء‌الله نوشته بود و مسئولین فصلنامه آن را در این مجموعه مجدداً چاپ کرده‌اند. آیا در میان این‌همه «پژوهشگر» و «محقق»، کسی یافت نشد که تحقیق تازه و به‌روزی انجام دهد؟ یا هدف آن بوده که از نام پژوهشگر مشهور استفاده شود تا از این طریق به اعتبار مجموعه خود بیافزایند؟

در هر صورت، اصل هدف ناشر با دو مقاله آخر جلد نخست، زیر عنوان «استعمار

و فرقه‌سازی‌های آن» و «بهائیت؛ تقابل با اقتدار ملی ایران» روشن می‌شود. جلد دوم مجموعه (شماره مسلسل ۴۹) ادامه همین مطالب است زیر سه عنوان اصلی: «بهائیت و امپراطوری روس تزاری» (شش مقاله)، «بهائیت و استعمار انگلیس» (هفت مقاله) و «بهائیت و اسرائیل» (۳ مقاله). در جلد سوم (شماره مسلسل ۵۰) دوازده مقاله به «بهائیت و آمریکا» اختصاص دارد و یازده مقاله به «بهائیت و رژیم پهلوی». در مقالات قسمت اول (آمریکا) به «ماسون‌ها» نیز اشاره فراوان شده، و در بخش دوم (رژیم پهلوی) در دو مقاله فعالیت‌های بهائی‌ستیزانهٔ دوآیت‌الله مشهور؛ بروجردی و خمینی، مورد بحث و تمجید و تحسین قرار گرفته‌اند. در آخر این جلد، مسئولان فصلنامه «سخن فرجامین» خود را نیز ایراد کرده‌اند، که خود مختصری است از تمامی اتهام‌های سیاسی بر علیه بهائیان و می‌توان از مطالعه کل مجموعه صرف نظر کرد و همین سخن فرجامین را خواند.

اگر بتوان یک جنبه مثبت این مجموعه را نام برد، تنها همین است که نویسندگان آن، فهرستی کامل از تمامی اتهام‌ها علیه بهائیان تهیه کرده‌اند، که خواندن این مجموعه از خواندن ردیه‌های دیگر را بی‌نیاز می‌گرداند. به عبارت دیگر، تمامی نیرو و کوشش که در طول مدت ۱۷۰ سال صرف بهائی‌زدایی و ردیه‌نویسی شده؛ یعنی هر مطلب کلی و جزئی که در نقد آیین بهائی به ذهن آقایان رسیده و هر سند و مدرک کذایی که بدان استناد شده، در این سه جلد جمع‌آوری شده، و با مطالعه آن می‌توان به ماهیت و میزان اعتبار (یا عدم اعتبار) تهمت‌های آن‌ها به بابیان و بهائیان پی برد.

البته یک مسئله مثبت دیگر را نیز باید در رابطه با این مجموعه ذکر کرد و آن این‌که در آن به صورت فاش و صادقانه به اصل مشکل آقایان با دو آیین بابی و بهائی اعتراف شده است. در جلد دوم مجموعه (شماره مسلسل ۴۹) نویسنده گننام، در پیش‌گفتار می‌نویسد که «بی‌جهت نیست که این باور حیات‌بخش (انتظار مهدی (عج) از دیرزمان مورد حمله دشمنان شیعه (خصوصاً کانون‌های استکباری) قرار گرفته...». سپس از «دو شگرد موازی» یاد می‌کند که اولی، وجود مهدی را انکار می‌کند (و گویا نویسنده فراموش کرده که نه تنها «کانون‌های استکبار»، که بیش از نود درصد مسلمانان جهان از این گروه‌اند)؛ و شگرد دومی که نویسنده آن را

«خطرناک‌تر» می‌داند، مدعی است که «مهدی سال‌هاست آمده و رفته و اسلام نیز منسوخ شده و به موزهٔ تاریخ پیوسته است». نویسنده لازم می‌داند که با هر دو شگرد به‌زعم خود «با موازین علمی و عقلی» (!! مبارزه شود، زیرا آن‌ها «ضمن مخالفت با آموزه‌های اصیل اسلام درباره مهدی(عج)، علمای راستین شیعه را (که نواب آن بزرگوار و مانع تحریف دین و گمراهی مسلمانان می‌باشند) هدف دشنام و هتاکی قرار می‌دهند».^(۱)

در این‌جا نویسنده به‌طور اعتراف می‌کند که اصل مشکل آقایان با دو آیین بابی و بهائی در مسئله امامت و «نیابت» است، یا به عبارت دقیق‌تر: بر سر مشروعیت مقام و قدرت روحانیت.

نتیجه‌گیری

مباحث مطرح شده در ردیه‌های صد سال اول، عبارت‌اند از: خاتمیت پیامبر اسلام، معجزه‌هایی که باید مدعیان پیامبران داشته باشند، مسئله عدم اعتقاد به معاد جسمانی و یا این‌که باب در آثار خود رعایت قوانین صرف و نحو زبان عربی را نکرده است. خلاصه کلام، این‌که باب و بهاء‌الله، موعود مورد نظر مسلمانان که در انتظار ظهور آن روزشماری می‌کنند نیستند.

دیدیم که تا حدود صد سال پس از پیدایش دو آیین بابی و بهائی هیچ‌گونه سخنی چه در تاریخ‌های دولتی و چه در آثار نوشتاری روحانیون، از دخالت یک دولت خارجی دیده نمی‌شود. اما با وزیدن نسیم اندیشه آزادیخواهی و نهضت مشروطه در ایران، تا امروز مسئله وابستگی هر دو آیین به قدرت‌های خارجی به ایرادات یاد شده اضافه شده‌اند. دولت و روحانیت شیعه با همکاری همدیگر برای حفظ موقعیت خود و مخالفت با هرگونه نوآوری به‌پا خاستند. دارندگان افکار نو را وابسته به بابیان و بهائیان و در خدمت خارجیان معرفی می‌کردند تا بتوانند توجیه عوام‌پسندانه‌ای برای سرکوب آزادیخواهان فراهم آورند. میرزا علی‌اکبر صابر (۱۸۶۲-۱۹۱۱ م.) بنیانگذار شعر واقع‌گرای آذربایجان، حال و هوای افکار مخالفین آزادی را در همان اوایل قرن بیستم میلادی چه زیبا نگاشته است:

احوالپرسی یا گفت‌وگو

- چه خبر، مشتی؟ - سلامت باش، آقا. - خُب، دِ بگو!
- حاجی احمد هم روزنامه گرفت... دِ!... خود او؟
- تو خودت دیدی گرفت؟ - خیر آقا، می‌گویند...
- کی دیگه مونده در این شهر برابیم، یا هو؟!
کار آن ملعون هم پس، به خدا، قلبی است!
منکر دین شده، گمراه شده، او بابی است!
- دیگه چی؟ ها؟ - پسر حاجی فرج، میرزا ولی
برده مکتب پسرش... وای آن قرمساق؟ - بلی!
کی به تو گفت؟ بگو! - والا، نمی‌دانم کی!
- پس بر او لعنت بفرست تو با صوت جلی...
کار آن ملعون هم پس، به خدا، قلبی است!
منکر دین شده، گمراه شده، او بابی است!
- دیگه چی؟ تازه خیر؟ - می‌شناسی غفارو، بله؟
- کدوم غفار؟ - پدر میرزا مناف خپله.
- بله می‌شناسم! - گپ می‌زد با مردی غریب...
- کی می‌گفت ها؟ - شورخان صنم نوحه خونه.
- کار آن ملعون هم پس، به خدا، قلبی است!
منکر دین شده، گمراه شده، او بابی است!
- باز هم تازه خبر؟ - بعله، همسایه... کریم...
- آ... آ... آ... - بله، ها... ها... - خوب چی می‌گفت؟ بگو ببینم!
- ملانصرالدین می‌خواند خودش با پسرش،
- همه کافر شده، من بی‌خبرم، کار - وخیم!
کار آن ملعون هم پس، به خدا، قلبی است!
منکر دین شده، گمراه شده، او بابی است!
- من شنیدم که صمد مالش و داده بفروش،
تا به اونورسیتته بفرسته برادر کوچولوش...

- این خبر راسته، ولی این را بدان که پسرش
چکمه پوشیده و هم زلف گذاشته رو سرش . . .
کار آن ملعون هم پس، به خدا، قلبی است!
منکر دین شده، گمراه شده، او بابی است!
- راستی، یک خبر دیگه: می‌گن کبلا عاشور
هست با مدرسه چی‌ها شب و روز او محشور . . .
- بله، این راسته، بله . . . - حیف، از آن دولت، ها!
برده دولت اونو، ای مشهدی، از راه خدا . . .
کار آن ملعون هم پس، به خدا، قلبی است!
منکر دین شده، گمراه شده، او بابی است!
راسته این‌که بدل کرده به رام مضمون گوک،
حرف‌ها گفته واسه مرثیه‌خوان مفلوک،
- بله قربان شده یکپارچه او لامذهب،
تو نمی‌بینی که از چاقی شده عیناً خوک؟
کار آن ملعون هم پس، به خدا، قلبی است!
منکر دین شده، گمراه شده، او بابی است!^(۱)

بدین ترتیب هر کس که روزنامه می‌خوانده، پسرش را به مدرسه می‌فرستاده، به خارج سفر کرده، روزنامه "ملانصرالدین" می‌خوانده، پسرش به دانشگاه می‌رفته، چکمه می‌پوشیده، زلف می‌گذاشته، و حرف‌های مرثیه‌خوان را قبول نداشته، بابی یا بهائی از آیین برگشته و مهدورالدم بوده است. به این مسئله در بخش سوم خواهیم پرداخت.

روشن است که بهترین راه مبارزه با آیین بهائی را در وابسته نشان دادن آن به دولت‌های متجاوز خارجی، ابتدا روسیه و بعداً انگلیس و آخر آمریکا و اسرائیل، دیدند. جالب است که سه نسل از روحانیون بلندپایه شیعه در طول حدود یک صد سال بر علیه آیین‌های بابی و بهائی ردیه‌ها نوشته‌اند، اما هیچ کدام اشاره‌ای به

۱. هوپ‌هوپ‌نامه، ترجمه احمد شفایی زیر نظر حمید محمدزاده، نشر نیما، ۲۰۰۴م، صص ۱۹۲ و ۱۹۳.

نفوذ دولت‌های خارجی و یا نقش آن‌ها در پیدایش آن دو آیین نکرده‌اند. اما پس از یک قرن، افرادی در قم و تهران و مشهد کشف می‌کنند که این آیین‌ها را اصلاً از ابتدا دولت‌های روسیه و انگلیس و آمریکا و اسرائیل به وجود آورده‌اند تا با اسلام مخالفت کنند! در بخش دوم به این مطلب و به دلایل و اسناد ارایه شده توسط ردیه‌نویسان می‌پردازیم.

بخش دوم

کنکاشی در اتهام وابستگی
بهائیان به دولت‌های خارجه

قسمت یکم

اتهام وابستگی بهائیان به روسیه

زمانی که ردیه‌نویسان به این فکر افتادند که بهائیان را به دولت‌های خارجی وابسته جلوه دهند، نخست دولتی که برای این‌کار در نظر گرفتند، روسیه تزاری بود و افسانه‌ای به راه انداختند مبنی بر این که دولت روسیه تزاری با نیت برهم‌زدن اتحاد مسلمانان ایران، آیین بهائی را ساخت. مهم‌ترین منبعی که در این زمینه مورد استناد ردیه‌نویسان قرار گرفته، نوشته‌ای است که به ادعای آن‌ها حاوی اعترافات یک دیپلمات سرشناس روسی است به نام "کینیاژ" یا "پرنس دالگورکی / دالگورکی"، درباره این که چگونه ابتدا جنبش باب و دیرتر، آیین بهائی را تأسیس کرده است.

۱- یادداشت‌های منسوب به "کینیاژ دالگورکی" و سندیت آن

در دههٔ سی قرن بیستم میلادی، جزوه‌ای به نام یادداشت‌های "کینیاژ دالگورکی"، اسرار پیدایش مذهب باب و بهاء در ایران، به صورت غیررسمی («نامه زنجیره‌ای») توزیع گشت و سپس با عناوین گوناگون و البته با تفاوت‌های بسیاری در متن،

چندین بار به طبع رسید. در این جا از نشان دادن اختلافات فاحش میان نسخه‌های گوناگون چاپی متن صرف نظر می‌کنیم و تمرکز روی محتوی آن می‌گذاریم. هر چند که وجود همین اختلافات اساسی میان نسخه‌ها، خود بیانگر دست‌بردن ناشران در متن و تغییر دادن آن به میل و انگیزه خود است و با این کار روشن است که متن از همان ابتدا اعتباری نداشته است. در این جا نسخه «کتابفروشی حافظ تهران» را مبنای بحث قرار داده‌ایم و از این به بعد به عنوان «یادداشت‌ها» از آن یاد می‌کنیم. پیشتر، در نشریات دیگر نویسندگان، از زاویه‌های گوناگون به جعلی بودن «یادداشت‌ها» پرداخته شده است.^(۱) اما نظر به این که دسترسی به تعدادی از آن نوشتجات برای عموم خوانندگان آسان نیست، و از طرف دیگر هنوز که هنوزه تعدادی از رديه‌نویسان به «یادداشت‌ها» استناد می‌کنند، در این جا بار دیگر و با دید متفاوت، آن را مورد بررسی قرار می‌دهیم.

کتاب «یادداشت‌ها» به شخصی نسبت داده شده است که در دوران قاجار دیپلمات روسیه تزاری در تهران بود. نویسنده (و یا نویسندگان) «یادداشت‌ها» بر آن بوده که وابستگی باب و بهاء‌الله به قدرت‌های خارجی را نشان داده و به اثبات برساند که دو آیین بابی و بهائی فرقه‌هایی برساخته بیگانگان‌اند. نویسنده واقعی کتاب که عنوان «مترجم» به خود داده است، در مقدمه، درباره آیین بابی و بهائی می‌نویسد: «ما می‌گوییم این آیینی است که سیاست جابرانه روسیه تزاری (که با اراده متین لنین و استالین و کارگران و دهاقین از بین رفت) برای ایران به ارمغان آورده است». وی می‌کوشد تا این تصوّر را القاء کند که وزارت خارجه روسیه و سفیر روس «کینیاژ دالگورکی»، سید علی محمد باب را به ادعای بابیت ترغیب و دیرتر نیز

۱. جزوه‌ای به نام «بحثی در ردّ یادداشت‌های مجعول منتسب به کینیاژ دالگورکی» از نویسنده‌ای نامعلوم در تهران به سال ۱۳۵۲ ش. ۱/۰ ۱۹۷۳ م. منتشر شد که در آن به دقت تفاوت‌های گوناگون میان نسخه‌های چاپی «یادداشت‌ها» و همچنین در تضاد بودن «اعترافات» کذایی با وقایع ثبت شده تاریخی، نشان داده شده است. درباره تاریخ پیدایش و نفوذ «یادداشت‌ها» می‌توان به تحقیق مفصل مینا یزدانی زیر عنوان «اعترافات دالگورکی: قصه‌پردازی و هویت‌سازی» مراجعه کرد. *ایران‌نامه*، سال بیست و چهارم، ش. ۴۰، زمستان ۲۰۰۹، صص ۴۹۹ تا ۵۱۸. و:

از او و پیروان او حمایت کرده‌اند تا آیین جدیدی به وجود آورده و با ایجاد تفرقه هرچه بیشتر در میان مسلمانان، اسلام را تضعیف کنند. در صورتی که از عبارت یادشده و تمجید از لنین و غیره، برمی‌آید که نویسنده چندان بعد مذهبی نداشته و بیشتر دنبال مسائل سیاسی بوده و چه بسا به جریان «چپ‌گرا» تعلق داشته است.

نویسنده این کتاب جعلی، به پرسش‌های فراوانی جواب نداده، از جمله این که این دیپلمات روسی کی و کجا و به چه انگیزه این کتاب را نوشته است؟ مترجم چه کسی است و کتاب را از کدام نسخه و از چه زبانی ترجمه کرده است؟ این کتاب چرا و چگونه به دست مترجم ایرانی رسیده؟ که اگر هم جزو اسناد سرّی وزارت می‌بود (چنان که خواهیم دید ابداً این طور نبوده)، این پرسش را به دنبال دارد که چطور آن نسخه به دست «مترجم» کذایی رسیده است و رابطه خود او با عوامل روس چگونه بوده است؟ گویا این پرسش از همان آغاز انتشار کتاب مطرح بوده و بدین علت در مقدمه چاپ «کتابفروشی حافظ تهران» در پاسخ آن چنین آمده: «ای کسانی که می‌گویید این کتاب مأخذ صحیحی ندارد، بروید در مجله شرق (ارگان کمیسر خارجی شوروی) اوت ۱۹۲۴ و ۱۹۲۵ همین یادداشت‌ها را مطالعه نمایید». این سخن بیشتر به طنز شباهت دارد، چنان که از همان عنوان «اوت ۱۹۲۴ و ۱۹۲۵» پیداست. در هر صورت، در هیچ یک از شماره‌های سال ۱۹۲۴ و ۱۹۲۵ و نه سال‌های دیگر چنین مطلبی وجود ندارد. و حال این که اگر سفیر روسیه در ایران درباره دوران اقامت خود در تهران کتابی می‌نوشت این کتاب بایستی که به زبان روسی منتشر شده و به عنوان سندی تاریخی و مرجعی مهم در کتاب‌های پژوهشی روسی و غیرروسی منعکس می‌شد. در صورتی که کتاب «یادداشت‌های دالگورکی» فقط در زبان فارسی موجود است و هیچ نشان و اشاره و گزارشی درباره آن در زبان‌های غیر فارسی دیده نمی‌شود (ترجمه عربی آن از همان نسخه فارسی برگردانده شده است). محتوای کتاب، دسیسه‌چینی یک دیپلمات روس برای تولید یک آیین جدید در ایران، چندان مهم است که اگر به واقعیت نزدیک بود، در کتاب‌های پژوهشی درباره تاریخ ایران دوران قاجار نیز بازتاب می‌یافت. اما هیچ پژوهشگر و مورخ غیر ایرانی به این کتاب اشاره نکرده و مورخان معتبر ایرانی نیز، چنان که خواهیم دید، این کتاب را جعلی دانسته‌اند.

هیچ پژوهشگری، کتابی را که به‌عنوان ترجمه اما بدون نام مترجم منتشر شده، کتابی که نسخه اصلی آن در دست نیست و نام آن در هیچ زبانی ثبت نشده، به‌عنوان سند نمی‌پذیرد. اما بهائی‌ستیزان ایرانی، این کتاب جعلی را به‌عنوان سند وابستگی بهائیان به بیگانگان معرفی کرده و نه فقط بر جعلی بودن منشاء کتاب، که بر تناقضات فراوان متن آن با واقعیت‌های تاریخی، چشم پوشیده‌اند.

سرکوب خشن بابیان و بهائیان مؤلفه‌ای دردناک از تاریخ معاصر ایران است. حتی اصلاح‌طلبان مذهبی ایران نیز که از تحول خود و باور خود به اعلامیه حقوق بشر و در نتیجه آزادی آیین‌ها دم می‌زنند، این ادعا خود را در مورد آیین‌های بابی و بهائی از یاد برده و مدعی‌اند که این‌ها نه آیین، که فرقه‌های سیاسی برساخته بیگانگان‌اند. پیدایی، رواج و گسترش آیین‌های بابی و بهائی را به توطئه‌ها و دسیسه‌های محرمانه دولت روسیه تزاری نسبت می‌دهند و سند این ادعا همان کتاب جعلی "یادداشت‌ها" است.

این در صورتی است که رخدادهای "یادداشت‌ها" با زندگینامه "دالگورکی" واقعی و با رخدادهای تاریخی و زندگینامه رهبران بابی و بهائی در تناقض فاحش است. روشن است که نویسنده از زندگی واقعی "کینیاژ دالگورکی" آگاهی نداشته و چندان اهمیتی هم برای آن قایل نبوده است. می‌توان گفت که نویسنده "یادداشت‌ها"، برای خود نام شخصیتی واقعی را به‌عنوان اسم مستعار برگزیده و نوشته خود را ترجمه او وانمود کرده تا نزد خوانندگان اعتبار جلب کند.

"دالگورکی" واقعی و "دالگورکی" یادداشت‌ها

ناهمخوانی و تضادهای زندگی "دالگورکی" واقعی با "کینیاژ دالگورکی" در "یادداشت‌ها" چندان است که به‌ناچار از دو "دالگورکی" باید سخن گفت: یکی "دالگورکی" واقعی، و دیگری «"دالگورکی" یادداشت‌ها» که شخصیتی برساخته از سازندگان کتاب "یادداشت‌ها" است.

در تاریخ دیپلماسی روسیه و در تاریخچه خاندان‌های اشرافی روسیه تزاری دست‌کم از هفده تن زن و مرد خاندان "دالگورکی" نام برده شده است. اغلب "کینیاژ دالگورکی‌ها" ژنرال، فرماندهان ارتش، وزیر جنگ و یک تن از آنان شهردار مسکو

بودند. از هفده "دالگورکی" مشهور، سه تن سفیر روسیه در دوران قاجار بودند، و در میان آن‌ها تنها یک نفر است که دوره رسالت‌اش در دوران محمدشاه قاجار و اوایل سلطنت ناصرالدین شاه بوده و تقریباً با تاریخ پیدایش آیین بابی همزمان است، و گویا همو است که نویسنده "یادداشت‌ها" کتاب برساخته خود را به او نسبت داده است.

"دیمیتری ایوانوویچ دالگورکی"^(۱) در سال ۱۷۹۷م. در خانواده اشرافی "دالگورکی" در مسکو متولد شد و به سال ۱۸۱۹م. در سن ۲۲ سالگی و پس از پایان تحصیلات در دانشگاه مسکو، به خدمت وزارت خارجه روسیه درآمد. در سال‌های ۱۸۲۰م. تا ۱۸۲۸م. به عنوان دیپلمات، مأموریت‌های مختلفی را در کشورهای اروپایی انجام داد. در سال ۱۸۲۹م. از اعضای هیئت دیپلماتیک روسیه اعزامی به مادرید بود و تا سال ۱۸۳۲م. در اسپانیا اقامت داشت. وی تا سال ۱۸۳۷م. به عنوان دیپلمات سفارت روسیه در هلند، تا سال ۱۸۴۲م. با همین عنوان در ایتالیا و تا ۱۸۴۵م. در استانبول در خدمت وزارت خارجه روسیه بود.

"دالگورکی" از ۱۸۴۵ تا ۱۸۵۴م. سفیر روسیه در ایران بود، اما در آغاز به علت شیوع وبا، در خارج از تهران ساکن بود و در ژانویه ۱۸۴۶م. وارد تهران شد. پس از بازگشت به کشور خود در سال ۱۸۵۴م. بازنشسته و به عضویت مجلس دومای روسیه منصوب شد. وی در ۱۸۶۷م. درگذشت و در گورستان دونسکوی مسکو دفن شد.

"دالگورکی یادداشت‌ها" مدعی است که در ژانویه ۱۸۳۴م. /۱. رمضان ۱۲۴۹ق، پس از پایان تحصیلات، به توصیه آشنایان خود در دربار تزار روسیه، در وزارت خارجه روسیه استخدام و چون خواندن و نوشتن فارسی می‌دانسته به عنوان مترجم برای خدمت در سفارت روسیه در ایران به تهران اعزام شد. هدف اصلی مأموریت او محرمانه بود و حتی سفیر روسیه در ایران نیز از مأموریت واقعی او اطلاع نداشت. ضمناً کتاب "یادداشت‌ها" دو بار او را به ایران می‌آورد: یک بار به عنوان مترجم سفارت با مأموریت مخفی؛ و یک بار به عنوان سفیر. در صورتی که براساس اسناد وزارت خارجه روسیه، و گزارش‌های دالگورکی واقعی، به وزارت خارجه روسیه و

1. Dmitrii Ivanovich Dolgorukov.

براساس اسناد دولت قاجار، "کینياز دالگورکی" یک بار و به‌عنوان سفیر به ایران اعزام شد. "دالگورکی" واقعی پیش از ورود به ایران از دیپلمات‌های بلندمرتبه بود و چنان که در زندگینامه او آمده مأموریت‌های مهمی را در اروپا انجام داد. برای تنزل درجه یک دیپلمات بلندمرتبه به مترجم، و ترفیع بعدی مترجم به سفیر هیچ توجیه و توضیحی نمی‌توان یافت.

"دالگورکی" واقعی دیپلماتی از طبقه اشراف بود و پس از مأموریت‌های گوناگون در اروپا، سال ۱۸۴۵ م. / ۱۲۶۱ ق. به‌عنوان سفیر به ایران اعزام شد. اما در "یادداشت‌ها" تاریخ ورود او به ایران ۱۸۳۴ م. / ۱۲۴۹ ق. ثبت شده است که با اسناد وزارت خارجه روسیه تزاری و اسناد تاریخی دولت قاجار در تضاد است. چرا نویسنده "یادداشت‌ها" تاریخ ورود "کینياز دالگورکی" را به ایران عقب کشیده است؟

دیدگاه "دالگورکی" واقعی درباره جنبش باب

چنان‌که پیشتر گفتیم، مهم‌ترین محور "یادداشت‌ها" این ادعاست که "دالگورکی" در نجف با سید علی محمد باب طرح دوستی درانداخته، و به وی القا کرده که او امام غایب شیعیان است و او را به طرح این ادعا ترغیب کرده است. بهائی‌ستیزان از این روایت جعلی نتیجه می‌گیرند که جنبش بابیان در آن روزگار برساخته قدرت‌های خارجی است. اما "دالگورکی" واقعی در سال ۱۸۴۶ م. / ۱۲۶۲ ق. یعنی دو سال پس از آن‌که سید علی محمد ادعای بابیت خود را مطرح کرد، به ایران آمد و پیش از آن نیز، چنان‌که در زندگینامه او آمده است، به‌عنوان عضو هیئت‌های دیپلماتیک روسیه در کشورهای اروپایی مأموریت‌های گوناگونی را انجام می‌داده و در روسیه یا در کشورهای اروپای غربی می‌زیسته است. بنابراین "دالگورکی" واقعی نمی‌توانسته است در ترغیب سید علی محمد به ادعای باب بودن نقشی ایفا کند.

علاوه بر آن، در دوران مأموریت خود در ایران، "دالگورکی" بیست و پنج گزارش خطاب به مقامات بالادست خود در وزارت خارجه روسیه درباره بابیان و رویدادهای مرتبط با آنان نوشته است. ترجمه این گزارش‌ها، که در آرشیوهای وزارت خارجه روسیه موجود و در دسترس پژوهشگران است، در پیوست همین فصل آمده است. یک نگاه اجمالی به این گزارش‌ها، جعلی بودن مندرجات "یادداشت‌ها" را اثبات می‌کند.

مهم‌ترین پیام کتاب "یادداشت‌ها" این ادعاست که آیین سید علی محمد باب برساخته توطئه "کینیاز دالگورکی" است. اما گزارش‌های "دالگورکی" واقعی به وزارت خارجه روسیه، نشان می‌دهند که او باب را انسانی «فناتیک» و «خطرناک» ارزیابی می‌کرده است که می‌تواند مسلمانان ساکن در آسیای مرکزی و میانه را، که در آن‌روزگار به روسیه تزاری تعلق داشت، علیه حکومت روسیه تزاری برانگیزد. گزارش‌ها نشان می‌دهند که "دالگورکی" در مکاتبات و مذاکرات خود با صدراعظم وقت ایران میرزا تقی‌خان امیر کبیر، او را به اعزام قوای نظامی برای سرکوب بابیان تشویق و خود نیز در یافتن و بازداشت رهبران بابی با قوای دولتی همکاری می‌کرد. اما وی در عین حال معتقد بود که دولت ایران با سرکوب خشن، پیروان این آیین را در اعتقادات خود پابرجاتر کرده، به واکنش منفی و نارضایتی‌های عمومی مردم دامن زده و می‌تواند زمینه شورش‌های مردمی را فراهم کند و حکومت قاجار را، که در آن‌زمان مطلوب روسیه تزاری بود، با خطری جدی مواجه کرده و منافع روسیه تزاری را تهدید کند.^(۱)

او در یکی از گزارش‌های خود، با اشاره به کشتار جمعی بابیان و غیربابیان می‌نویسد: «اینجانب قبلاً نیز متذکر شده بودم که عملی که برای از بین بردن بابیان در سال گذشته در مازندران به وسیله قوای دولتی تحت سرپرستی مهدی‌قلی میرزا صورت گرفته بود باعث تشدید فاناتیزم آنان خواهد شد». در گزارش دیگری با اشاره به هفت‌تن از بابیان محکوم به مرگ که «حاضر نشده بودند ایمان خود را کتمان کنند» می‌نویسد: «مسرتی که در موقع کشته شدن از خود نشان دادند نشان فاناتیزم آنان است که به اعلیٰ درجه خود رسیده است».

"دالگورکی" با اعتقاد بدان‌که سرکوب خشن، زمینه گسترش جنبش بابیان را فراهم می‌کند، می‌افزاید: «جای تأسف است که اولیای امور آن بصیرت را ندارند که بفهمند این‌گونه اقدامات قادر به خاموش کردن احساسات مذهبی و فاناتیزم نمی‌باشد بخصوص که در این‌گونه موارد به هیچ‌وجه موازین عدالت در نظر گرفته نمی‌شود و برای ترساندن مردم، هر کس به دست‌شان برسد مورد مجازات و قتل قرار می‌دهند». در گزارش دیگری می‌نویسد: «نباید از نظر دور داشت که در مسائل

۱. ن.ک: سرکوب دگراندیشان مذهبی در ایران، ایرج اشراقی (سهراب نیکوصفت)، ج اول.

مذهبی، بخصوص موقعی که با فاناتیسم توأم باشد، عدم موفقیت و نارضایی، تولید روح سرکشی کرده و قدرت مقاومت را زیادتر می‌کند». و در فوریه ۱۸۵۰م. / ۱۲۶۶ق. در گزارش به " کارل نسلرود"^(۱) وزیر امور خارجه روسیه نوشت: «مردم بر اثر قتل‌هایی که به تازگی در میدان بزرگ شهر تهران به وقوع پیوسته، هیجان‌زده شده‌اند. اینجانب یک بار قبلاً نظرم را در مورد روشی که سال قبل نظامیان شاه تحت فرمان شاهزاده مهدی‌قلی میرزا نسبت به قلع و قمع بایبان به‌کار بسته بود ابراز داشتم و خاطرنشان کردم که چنین روشی از تعصب آن‌ها نخواهد کاست و از عقیده خود دست برنخواهد داشت».

گزارش‌ها بیانگر نگرانی دیپلمات روسی از گسترش جنبش بایبان است. علت این نگرانی را باید در آن دید که روسیه تزاری خواستار دوام حکومت سلسله قاجار بود و از طرف دیگر از گسترش دامنه جنبشی می‌ترسید که می‌توانست مناطق تحت سلطه آنان را در آسیای مرکزی و میانه با آشوب مواجه کرده و مسلمانان ساکن در آن مناطق را نیز تحریک کند. "دالگورکی" در یکی از گزارش‌های خود اشاره می‌کند که به اصرار او بوده است که حکومت ایران باب را «از سرحد‌های ما که به آن نواحی تبعید شده بود» دور کرده است.

این نگرانی‌ها در گزارش‌های "دالگورکی" و سایر دیپلمات‌های روس بازتاب یافته است که با محتوای "یادداشت‌های" جعلی در تناقض آشکار است. "دالگورکی" واقعی در گزارش‌های خود، باب و پیروان او را گروهی «فناتیک» و «خطرناک» می‌دانست که «عقاید مضره او طرفداران زیادی پیدا کرده». وی بایبان را به «کمونیست‌های اروپا» تشبیه کرده و آنان را «فرقه‌ای بی‌بند و بار»، «طایفه‌ای که مسلحانه کمونیزم را ترویج می‌دهند»، «آشوبگران»، «دسته متعصبان»، «عناصری که پای‌بند اصول مدنیت نیستند و مالکیت افرادی را که جزو فرقه آنان نیستند محترم نمی‌شمارند»، «فوق‌العاده خطرناک» و باب را «رهبر اخلاط‌گران نظم اجتماعی» توصیف می‌کند.

"دالگورکی" بایبان را «طرفدار تقسیم اموال (به‌طور مساوی)» می‌داند و معتقد است که «می‌توان اهداف و مقاصد سیاسی و اجتماعی آنان را به کمونیست‌های اروپا تشبیه کرد». وی چون دیگر اشراف و مقامات بلندمرتبه روسیه تزاری از

1. Karl Nesselrode.

کمونیست‌ها منتفر بود. در آن دوران دولت روسیه تزاری با جنبش «نارودنیک‌ها» و «سوسیال انقلابی‌ها» درگیر بود و آنان را به شدت سرکوب می‌کرد. اشراف و دولتمردان روسیه تزاری این جنبش‌ها را ملهم از اندیشه‌های کمونیستی دانسته و آنان را دشمنان اصلی خود تلقی می‌کردند. ارزیابی "کینیازدالگورکی" درباره باب و بابیان نیز از همین بستر برمی‌خاست و در تنفر اشراف روسی به کمونیست‌ها ریشه داشت. تشبیه باب به کمونیست‌های اروپایی منفی‌ترین داوری یک دیپلمات روسیه تزاری و نشانه بارزی است از نظر منفی "دالگورکی" نسبت به بابیان.

گزارش‌ها نشان می‌دهند که "دالگورکی" هرچند سرکوب‌خشن بابیان را ثمربخش نمی‌دانست، اما نظر مثبتی هم به آن‌ها نداشت و در عمل، او و سفارت روسیه در سرکوب بابیان با قوای دولتی همکاری می‌کردند. از جمله اجازه دادند که قوای دولتی، چهار بابی را در منطقه زرگنده، که در آن روزگار تحت پوشش و مدیریت سفارت روسیه بود، جست‌وجو کرده و بازداشت کنند، و سفارت روسیه به‌دستور "دالگورکی" سفیر، چند سرباز روس را برای انتقال یکی از بازداشت‌شدگان بابی به تهران، در اختیار قوای دولتی گذاشت.

سفارتخانه‌های انگلیس و روسیه از وابستگان خود و از ایرانیانی که بدانان پناه می‌بردند حمایت می‌کردند. اما "دالگورکی" یکی از بزرگان بابی، میرزا حسین علی نوری بهاء‌الله، که از اقوام همکاران سفارت روسیه بود به قوای دولتی ایران تحویل داد. "دالگورکی" در گزارش خود به وزارت خارجه روسیه می‌نویسد: «نفر چهارم از قرار معلوم از اقوام میرزای سفارت می‌باشد، به دست دولت ایران سپرده شد».

تصویری که "دالگورکی" در گزارش‌های خود به وزارت خارجه روسیه از باب و بابیان ارایه می‌دهد، نظر و موضع او است. و اسناد با مشخصات و شماره و تاریخ در بایگانی وزارت امور خارجه به زبان روسی موجود و ترجمه فارسی آن نیز منتشر شده است. مقایسه محتوای آن با آنچه در کتاب "یادداشت‌ها" بدون ارایه کوچک‌ترین سندی آمده است، جعلی بودن این کتاب را نشان می‌دهد. ردیه‌نویسانی که چندین دهه است که این کتاب جعلی را به‌عنوان سندی تاریخی عرضه می‌کنند، گمان نمی‌کردند که روزی روزگاری گزارش‌های "دالگورکی" واقعی منتشر شده و جعل‌کنندگان را رسوا کند؟

تئوری توطئه و سنجش جنبش‌های بزرگ

جنبش بابی، مهم‌ترین جنبش مردمی دوران قاجار پیش از مشروطه به حساب می‌آید. این جنبش از منظر دامنه و گستره و انبوه کسانی که بدان پیوستند، از مهم‌ترین و پردامنه‌ترین شورش مردمی در تاریخ ایران پس از مغول بود. هزاران ایرانی از لایه‌های گوناگون اجتماعی، از دولتمردان و تجار و روحانیون بزرگ گرفته تا روشنفکران، روستاییان و صنعتگران شهری، در نقاط گوناگون کشور، از فارس تا گیلان و مازندران و تهران، و از آذربایجان تا خراسان به این جنبش پیوستند. بابیان در چند نبرد بزرگ با قوای دولتی درگیر شده و، به گواهی دوست و دشمن، در راه دفاع از باورهای خود از جان خود گذشتند. این جنبش بسیاری از ارزش‌های فرهنگی و آیینی آن‌روزگار را دگرگون کرد. تأثیر و نفوذ عقاید باب و بهاء‌الله چنان بود که بسیاری از روشنفکران ایرانی دوره مشروطه به بعد، بدان جذب شدند و آیین بهائی به‌رغم نزدیک به دو قرن سرکوب خشن فیزیکی و فکری، همچنان بر جای مانده است. اما نویسنده "یادداشت‌ها" می‌کوشد تا این جنبش بزرگ فکری، آیینی، اجتماعی و سیاسی را رخدادی برنامه‌ریزی شده و حادثه‌ای جلوه دهد که بر اثر توطئه و دسیسه روس‌ها پدید آمد و هیچ ریشه و زمینه داخلی نداشته است.

می‌توان با عقاید باب و بهاء‌الله و با باورهای بابیان و بهائیان مخالف بود، اما نمی‌توان بر ریشه‌های عمیق و بسترهای اجتماعی آنان در جامعه ایرانی و بر گستردگی این جنبش بزرگ چشم پوشید و آن را نتیجه توطئه و نقشه‌های پنهایی یک دیپلمات وانمود کرد. چنین نگاهی به تاریخ، که رخدادهای بزرگ فکری، فرهنگی، آیینی، اجتماعی و سیاسی را نتیجه توطئه‌های قدرت‌های بزرگ می‌داند، بر واقعیت‌های عینی چشم پوشیده و توهمات خود را تاریخ می‌پندارد.

جنبش‌های بزرگ تاریخ را نمی‌توان به توطئه این یا آن قدرت تقلیل داد، چرا که هر جنبشی، به‌ویژه جنبش‌هایی که لایه‌های گسترده‌ای از مردم را جلب می‌کنند، بر بستر موقعیت‌های اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی پدید آمده و بر نیازهای ریشه‌دار در جامعه شکل می‌گیرند. تئوری توطئه رخدادهای بزرگ را به نقشه‌های پنهانی نسبت داده و بر آن است که تاریخ را قدرت‌های شیطانی پشت پرده می‌سازند.

آری، قدرت‌های بزرگ استعماری روسیه و انگلیس در امور داخلی ایران دخالت کرده و پنهان و آشکار می‌کوشیدند تا از رخدادها و حوادث به سود کشورهای خود بهره‌گیرند، اما حد و دامنه نفوذ و دخالت این قدرت‌ها به فضای ممکن محدود بود. سفیران روسیه و انگلیس در میان دولتمردان و روحانیون و برخی تجار و ثروتمندان نفوذ داشتند و با توسل به ابزارهای گوناگون می‌توانستند بر تصمیمات حکومتی مؤثر باشند و گاه حتی آن را دیکته کنند. اما هیچ قدرتی در جهان نمی‌تواند با توسل به توطئه یا هر ابزار دیگری لایه‌های گوناگون مردم را به اعتقاد به آیینی وادار کرده و جنبش‌های بزرگ اجتماعی و آیینی را برنامه‌ریزی کند. هیچ‌گاه نمی‌توانند هزاران هزار مردم را به آیین‌های دست‌ساخته خود جذب کرده و آنان را وادار کنند که جان بر سر عقاید خود بنهند و از شکنجه و مرگ استقبال کنند.

کتاب "یادداشت‌ها" نه فقط به دلیل آن‌که بر تئوری توطئه شکل گرفته، بلکه به دلایل دیگری چون تناقض‌های درون‌متنی، و همچنین تناقض‌ها با رویدادهای تاریخی و اسناد معتبر، از جمله زندگینامه‌های "دالگورکی" واقعی، سیّد محمدعلی باب و دیگر شخصیت‌های تاریخی آن‌روزگار، کتابی بی‌اعتبار است. تقلیل رخدادهای بزرگ به توطئه در جامعه ایرانی، رواج بسیار دارد. اما جعل سندی به این بی‌مایگی برای اثبات آن، امری نادر است.

کالبدشکافی "یادداشت‌ها"

با وجود گزارش‌های "دالگورکی" واقعی و اطلاعات مستندی که درباره زندگی او در دست هست، جعلی بودن "یادداشت‌ها" روشن است. اما با این حال خالی از لطف نیست که نگاه مختصری به تناقضات دیگر متن نیز بیاندازیم. کتاب اغلب به عنوان یک متن ضد بهائی تلقی می‌شود اما محتوای آن از چند نظر دیگر نیز درخور توجه است و چه بسا انگیزه اصلی نویسنده، هدف قرار دادن بهائیان نبوده است.

- "دالگورکی یادداشت‌ها" و اسلام

"دالگورکی یادداشت‌ها" مدعی است که زیر پوشش مترجم سفارت روسیه و با مأموریت محرمانه به ایران آمده تا دسیسه بزرگی را علیه اسلام سامان دهد. اما پس

از شناخت اسلام به حقانیت آن آیین و مذهب شیعه پی برده و به این مذهب گرویده است: «پس از چند سال و چند ماه که در ایران بودم به من ثابت شد که دین اسلام بر حق است و می‌تواند بشر را سعادت‌مند کند، و هیچ شک و شبهه برای من باقی نمانده بود» (ص ۲۸). حتی می‌گوید از اقتران او با دختری یکی از ملایان شیعه در تهران به نام شیخ محمد، که "دالگورکی" را یک مجتهد ایرانی می‌پنداشت، پسری به دنیا آمد که "دالگورکی" با مطالعه نصوص و با الهام از قرآن و فالگیری بالأخره اسم آن کودک را می‌گذارد: «علی کینیازدالگورکی»! (ص ۱۵).

وی در ادامه می‌گوید که قصد داشته اسلام را به «امپراطور و اعیان و زرگان مدلل» کند و از این طریق «با نقشه زمانی دنیا را به سوی آرامش» ببرد، زیرا اسلام تنها دینی است که قبول آن «برای عموم مردم هم اجر آخرت دارد و هم اجر دنیا». اما چون وضع را نابه‌سامان دید و بیم آن داشت که «الکساندر دوم پادشاه و امپراطور روسیه به‌شخصه مرا خفه خواهد کرد»، صلاح دید که برای حفظ جان خود از این کار خیر صرف نظر نماید و به دروغ و تزویر خود ادامه دهد (ص ۲۸).

کسی که واقعاً به یک آیین تا حدی اعتقاد پیدا می‌کند تا اندازه‌ای که «هیچ شک و شبهه برای او باقی نمانده» و به سعادت‌مندی دنیا و آخرت باور دارد، آیا به این راحتی از آرمان خود نه‌تنها که می‌گذرد بلکه حتی جهت تخریب آن دست به کار می‌شود؟! اگر هم بر فرض محال چنین بود، آیا چنین شخصی که به این شفافیت به تزویر و ریاکاری، دروغ‌گویی و بی‌شخصیتی خود اعتراف می‌کند، می‌توان گفته‌هایش را درباره مسائل تاریخی و سیاسی قبول نمود؟ مگر نه این است که طبق شریعت اسلام، شهادت فاسق مردود است و هیچ حکمی را نمی‌توان بر آن استوار ساخت؟

شگفتا که "دالگورکی" جعلی، به‌رغم پی‌بردن به حقانیت اسلام، توطئه‌ها و دسیسه‌های خود را علیه اسلام ادامه می‌دهد و به‌گفته خود با تحریک باب به ادعای امام زمانی می‌کوشد تا فرقه جدیدی در اسلام ایجاد و اسلام را شقه شقه و تضعیف کند! و این در حالی است که به اعتقاد او «اسلام، ناسخ تمام ادیان است و هیچ دین دیگری هم بعد از آن نخواهد آمد» (ص ۲۸). اما با وجود این، دنبال آن می‌شود که «چگونه اختلاف بین مسلمانان را افزون کنم و چگونه ایران را به وسیله

نفاق و بی‌دینی مسخر نمایم. تمام هم من یافتن راه اختلاف و نفاق بین مسلمانان بود» (ص ۱۸-۱۹).

ناگفته نماند که همین حکایت "دالگورکی یادداشت‌ها" بار دیگر جعلی بودن متن را ثابت می‌کند: در سال‌های مورد بحث؛ یعنی سال‌های ۵۵-۱۸۲۵م، نیکلای اول، تزار روسیه بود نه الکساندر دوم، و کسی که تا حد حضور در میهمانی‌های خصوصی به تزار روسیه نزدیک است، نام او را به غلط نمی‌نویسد. چنان‌که دیدیم، این‌گونه خطاهای تاریخی در "یادداشت‌ها" فراوان است و نشان می‌دهد که نویسنده از تاریخ روسیه آگاهی نداشته، و دیگرانی که چند دهه از این کتاب چون سندی معتبر یاد کرده‌اند نیز از او بی‌اطلاع‌تر بوده‌اند.

خواننده "یادداشت‌ها" در این کتاب جعلی با دو روایت متضاد و متناقض روبه‌رو است: در یک روایت "دالگورکی" به واقع مسلمان می‌شود و در روایت دیگر مسلمان شدن او ماسکی است برای فریب دیگران و اجرای توطئه تفرقه‌اندازی در اسلام. این دو ادعا که در تناقض آشکارند در بخش‌های مختلف "یادداشت‌ها" تکرار می‌شوند. از یک سو، نویسنده واقعی "یادداشت‌ها" ایمان آوردن یک روس به اسلام و شیعه را چون برهانی بر حقانیت اسلام به رخ خواننده می‌کشد، اما با از یاد بردن این ادعا، مدعی می‌شود که "دالگورکی" به‌رغم ایمان به اسلام، کوشیده است تا اسلام را با تولید یک فرقه جدید تضعیف کند. آیا از کسی که چنین خزعبلاتی را می‌گوید می‌توان انتظار داشت که به‌تنهایی توطئه‌ای عظیم بر پا کند و در دربار و روحانیت و سیاست مملکت رخنه کند؟

- "دالگورکی یادداشت‌ها" و روحانیون شیعه

در آغاز داستان پلیسی جاسوسی "یادداشت‌ها"، "دالگورکی" مدعی است که پس از رسیدن به تهران «به‌وسیله منشی سفارت»، ملایی به نام شیخ محمد از شاگردان حکیم احمد گیلانی را به‌عنوان معلم زبان عربی خود برگزیده زیرا «برای تکمیل زبان فارسی به‌زبان عربی محتاج» بود (ص ۴). اما از همان سطرهای نخستین به تناقض دچار می‌شود. زیرا در جایی می‌نویسد: «روزی دو ساعت با اجازه سفارتخانه در منزل شیخ محمود، تحصیل جامع‌المقدمات می‌کردم». اما چند سطر بعد می‌نویسد: «نماز صبح و ظهر و عصر و مغرب و عشا را هم در منزل شیخ می‌خواندم» (ص ۴).

"دالگورکی یادداشت‌ها" مدعی است که پس از یک سال «لیاقت آن یافتم که اصول و فقه هم بخوانم». استاد او «مطول، شمسیه، تحریر اقلیدس، خلاصه الحساب، شفای بوعلی، شرح نفیسی و قوانین و هر چه از منطق و کلام می‌دانست را به من آموخت» (ص ۵). با استعدادترین طلبه‌های ایرانی که با مبانی اسلام آشنا هستند، این درس‌ها را معمولاً در مدت چندین سال فرا می‌گیرند، اما او، که تا پیش از آمدن به ایران با اسلام آشنایی نداشت، این درس‌ها را در یک زمان کوتاه و آن هم با روزی دو ساعت درس خواندن فراگرفته است تا «در مدت چهار سال واقعاً نیمچه مجتهد خوش‌قریحه و نیکومحاوره‌ای بودم».

در ماه رمضان به منزل حکیم احمد گیلانی می‌رفته «مثل یک نفر از تلامذه او... مثل یک ایرانی مسلمان با دست غذای مفصل» می‌خورده. در ماه رمضان به سفارت خبر داد که نمی‌آید و به جای آن به خانه شیخ رفت و «تمام ماه مبارک را تا صبح بیدار بودم و روز را می‌خواهیدم» (ص ۵). آیا سفارت به غیبت تردیدبرانگیز مترجم خود در ماه رمضان شک نکرده و هیچ پرسشی در این زمینه مطرح نمی‌کند؟ این در حالی است که "دالگورکی" جعلی می‌گوید که «در خدمت شیخ محمد مسلمان هم شدم» (ص ۴). اما این راز را حتی از سفیر و سفارتخانه پنهان می‌داشت (ص ۱۱). «به معلم چنان وانمود می‌کردم که اسلام من محرمانه است از روس‌ها و فرنگی‌ها کسی نباید به اسرار من پی ببرد» (ص ۱۲). به شیخ گفت مرا ختنه نکنید که اگر سفیر بفهمد مرا بیرون می‌کند و «خطر جانی برای من دارد» (ص ۴). او هم قبول کرد و نپرسید که «روس‌ها و فرنگی‌ها» چگونه می‌توانستند به ختنه شدن او پی ببرند؟

شیخ محمد در مدت یک سال به قدری به "دالگورکی" علاقه مند می‌شود که دختر برادرش، زیور را به عقد او درمی‌آورد (ص ۴). ازدواج کارمند یک سفارت خارجی با دختری از خانواده یک ملای شیعه در تهران دوران قاجار، اگر به واقع رخ داده بود، حادثه‌ای جنجال‌برانگیز بود و می‌توانست به پیامدهای سیاسی و اجتماعی مهمی منجر شود. اما هیچ کس، از دربار و روحانیون گرفته تا اعضای سفارت روسیه و دیگر سفارتخانه‌ها، به این رخداد توجه نکرده، حتی شیخ احمد گیلانی که به گفته خود نویسنده «به مسلمانی من اعتقاد واقعی نداشت» (ص ۶)، به ازدواج دختر یک روحانی دور و بر خود با یک غیر مسلمان اعتراضی نکرد. از بی‌مزه‌ترین سخنان

"یادداشت‌ها" این است که درباره همسر ادعایی خود که در یک خانواده روحانی بزرگ شده است می‌نویسد: «با زخم مثل زنان اروپایی شب‌ها با هم مشروب می‌خوردیم به من هم تندی می‌کرد جوری که زن عمویش او را منع می‌کرد، اما من گفتم که من این طوری دوست دارم» (ص ۲۲).

"دالگورکی یادداشت‌ها" می‌نویسد که به علت موفقیتی که حاصل کرده بود، وزارتخانه مزد او را دو برابر کرد، و این امر سبب حسادت سفیر شد: «سفیر برای حسادت، راپرت به وزارتخانه داده بود که من مسلمان شده‌ام عمامه و عبا می‌پوشم و در خانه اعیان و علما با عبا و عمامه می‌روم، حتی نعلین زرد می‌پوشم. جواب‌اش داده بودند که کار به کار او نداشته باش...» (ص ۱۱).

آیا شیخ محمد و سایر روحانیون از خود نمی‌پرسیدند که اگر مسلمان بودن "دالگورکی" قرار بود پنهان باشد، چطور به این شکل و لباس داریم در مجامع روحانیون رفت‌وآمد دارد و کسی از روس‌ها از این امر آگاه نمی‌شود؟ و مهم‌تر آن‌که چگونه امکان داشت کارمند سفارت روسیه با لباس روحانیت شیعه در تهران رفت‌وآمد کند، و مردم و روحانیون تهرانی متوجه نشوند؟ و چطور نه دولتمردان ایران و نه دستگاه جاسوسی انگلیس و جاسوس‌های دولت ایران از هویت واقعی او آگاه نشدند؟ در اواخر قرن ۱۹ میلادی، عکس یک بلژیکی به نام "جوزف نووس"^(۱) با لباس روحانیون شیعه در یک بالماسکه، که فقط خارجی‌های مقیم تهران در آن حضور داشتند، اعتراض‌های گسترده‌ای را در تهران زمینه‌ساز کرد تا حدی که تاریخ‌نگاران از این حادثه چون یکی از رخدادهای مهم دوران قاجار یاد کرده‌اند. بنابراین، ده‌ها سال قبل، رفت‌وآمد یک دیپلمات روسی با «عمامه و عبا و نعلین زرد»، یعنی با لباس رسمی روحانیون شیعه، به «خانه اعیان و علما»، اگر واقعیت می‌داشت حادثه‌ای مهم تلقی و در سندهای ایرانی و خارجی آن دوران ثبت می‌شد، که نشده است. پس این حکایت "یادداشت‌ها"، اول از همه اهانت به مقام عقل و درایت روحانیون ایرانی است، نه به شخص دیگری.

همین‌که یک دیپلمات روسی ادعا می‌کند که در ظرف مدت چهار یا پنج سال به چنان علم و فضل می‌رسد که مورد توجه علمای بزرگ قرار می‌گیرد و با مطالعه

«روزی دو ساعت» به زودی به مقام اجتهاد نایل می‌گردد، خود بی‌اعتبار نشان دادن حوزه‌های علمیه است و به‌مثابه توهین به عقل و هوش علما. اما علاوه بر آن "دالگورکی یادداشت‌ها" مدعی است که نه تنها بایبان و درباریان، بلکه در رأس علمای بزرگ را ابزار دست خود قرار داده و آن‌ها را به‌عنوان عناصری وطن‌فروش نشان می‌دهد: «هر وزیر وطن‌پرست که با رقیب ما آمد و شد داشت، به‌وسیله ملاهای معتبر گاهی تکفیرشان می‌کردم و گاهی چون قائم‌مقام به نگارستان می‌فرستادم‌شان. سیاست من جلب کردن ملاها و شاهزادگان و اعیان و اشراف به وسیله پول بود...» (ص ۲۳).

کسانی که خود را پرچمدار اسلام جلوه می‌دهند و به اصالت "یادداشت‌ها" باور دارند، آیا به این‌که علما توسط "دالگورکی" کذایی خرید شده با او همکاری می‌کردند، نیز اعتقاد دارند؟

- "دالگورکی یادداشت‌ها" و دولتمردان قاجار

چنان‌که پیشتر اشاره شد، دیپلمات‌های روسیه تزاری در دربار و در میان دولتمردان و روحانیون، از قدرت و نفوذ بالایی برخوردار بودند. اما نویسنده کتاب "یادداشت‌ها" تصوّر درستی از مناسبات دیپلمات‌ها با دربار نداشته و گمان می‌کرده که مترجم سفارت روسیه از قدرتی باورنکردنی برخوردار و رخدادهای مهمی را برنامه‌ریزی و اجرا کرده است.

پسر دهم فتح‌علی شاه قاجار که ملقب به «ظل‌السلطان» بود، در اوایل سلطنت برادر خود محمدشاه، بر علیه وی شورید. "دالگورکی یادداشت‌ها" مدعی است که او بوده است که ظل‌السلطان را علیه شاه تحریک کرد. می‌گوید که در امور سیاسی تنها در یک مورد مرتکب اشتباه شدم، و آن این بود که چون اطلاع از قرارداد محرمانه عباس‌میرزا با امپراطوری روس نداشتم، ظل‌السلطان را علیه محمدشاه تحریک کردم. اما وقتی فهمیدم، «عملیات را وارونه» نمودم و به محمد میرزا کمک کردم. «عده‌ای از این بیچاره‌ها را گرفتند اما نگذاشتم آن‌ها را کور کنند... وسایل فرار آن‌ها را به روسیه فراهم نمودم... که اگر محمدشاه درست اوامر دولت امپراطوری را اطاعت نکرد، آن‌ها را برای او لولو ساخته بودم». ولی به محض این‌که

محمدشاه با "دالگورکی" جعلی دوست شد، ترتیب تبعید آن‌ها را به عثمانی داد (ص ۱۳ و ۱۴).

در واقع، روسیه تزاری در عهدنامه‌های گلستان و ترکمنچای متعهد شد که از ادامه سلطنت در خاندان عباس میرزا حمایت کند. تمامی رجال ایرانی دوران قاجار و دیپلمات‌های بلندمرتبه خارجی مأمور در ایران، و به‌ویژه دیپلمات‌های روسی، از این بند عهدنامه آگاه بودند. اما "دالگورکی یادداشت‌ها" که به ادعای خود، با مأموریتی مهم و مخفی به ایران اعزام شده بود، مدعی است که از قراردادهای چه علنی و چه محرمانه اطلاع نداشته است!

از این گذشته، در این جا می‌خواهد بنمایاند که قدرت مطلق در دست مترجم سفارت روسیه بوده و به دلخواه خود، روزانه تغییر سیاست می‌داده و تمامی دولتمردان ایرانی مانند مهره‌های بازی، به راحتی جابه‌جا می‌شدند. اما "دالگورکی یادداشت‌ها" باز دچار تناقض شده، چه که او مدعی است که محمدشاه از روس‌ها حرف شنوی کامل داشته است و در همه امور «به‌طور دلخواه ما» عمل می‌کرده هر که با "دالگورکی" جعلی مخالف بود از سر راه برداشته می‌شد (ص ۱۴ و ۱۵). وی نیز مدعی است که نفوذ او بر شاه در حدی بوده است که حاکمان شهرها و والیان استان‌ها اغلب توسط او انتخاب می‌شدند (ص ۲۴ به بعد). «راست است در ظاهر حاج میرزا آقاسی صدراعظم بود ولی به حدی من با محمدشاه مربوط بودم که در اغلب امور دولتی با من مشورت می‌کرد و مرا کاملاً مسلمان و خیرخواه خود می‌دانست» (ص ۲۵).

پس این پرسش مطرح است که اگر شاه تا این معیار حرف‌گوش‌کن دولت روس بود، دیگر چرا جنبش باب را به وجود آوردند؟ و اگر باب و شاه هر دو ابزار دست روس بودند، دیگر چرا شاه با بایبان مخالفت کرد و باب را حبس و زندانی کرد؟ به این پرسش‌ها، در "یادداشت‌ها" پاسخی داده نشده است. و نیز دلیل موجهی ارایه داده نشده که «مترجم» سفارت چگونه در مدت بسیار کوتاهی از چنین نفوذ بالایی برخوردار شد و در عین حالی که همه ملت اعم از روحانیون و درباری‌ها به او توجه داشتند و دستوره‌های او را اجرا می‌نمودند، اما در هیچ تاریخ دوران قاجار اسمی از او یافت نمی‌شود!

رویدادها و شخصیت‌های دیگر دوره قاجار در "یادداشت‌ها" ذکر شده‌اند و ناآگاهی نویسنده در این مورد همانند موارد بسیار دیگر، شگفت‌انگیز است. شکست‌های ایران از روسیه، برخی دولتمردان قاجار چون دو نخست‌وزیر قائم‌مقام فراهانی (۱۱۹۲-۱۲۵۱ق. / ۱۷۷۹-۱۸۳۵م.) و میرزا تقی‌خان امیرکبیر (۱۲۲۱-۱۲۶۸ق. / ۱۸۰۷-۱۸۵۲م.) را به تدوین و اجرای اصلاحاتی در ساختار حکومت و جامعه ترغیب کرد. برنامه‌های دولتمردان اصلاح‌طلب با منافع بسیاری از شاهزادگان، درباریان، اشراف و روحانیون و با برنامه‌های دولت‌های استعماری، که دولت ایران را دولتی ضعیف می‌خواستند، در تضاد بود. بنابراین بسیاری از درباریان و ملایان به دلیل بیم از کاهش نفوذ و درآمد خود، با اصلاحات مخالف بودند، و سفارتخانه‌های قدرت‌های استعماری آن‌روزگار نیز اصلاحات و قدرت‌گیری دولت قاجار را به زیان سلطه خود ارزیابی کرده، مخالفان داخلی اصلاحات را تقویت می‌کردند و در حذف، برکناری و کشتن دولتمردان اصلاح‌طلب با آنان همکاری می‌کردند.

اصلاحات قائم‌مقام فراهانی، از دولتمردان اصلاح‌طلب دوران قاجار و صدراعظم محمدشاه، نارضایتی اغلب درباریان نزدیک به شاه، گروهی از ملایان بزرگ و نیز سفارتخانه‌های انگلیس و روسیه را برانگیخت. مخالفان داخلی اصلاحات با همکاری دیپلمات‌های خارجی، و به‌ویژه دیپلمات‌های انگلیسی، زمینه برکناری و گاه قتل دولتمردان اصلاح‌طلب را آماده می‌کردند و قائم‌مقام نیز در بستر همین روند برکنار و به قتل رسید. بنابراین برخلاف مندرجات "یادداشت‌ها"، برکناری و قتل او با دسیسه‌های "دالگورکی" هیچ‌گونه ارتباطی نداشت.

"سر جان کمپبل"^(۱) وزیرمختار سفارت انگلیس در ۲۵ صفر ۱۲۵۱ق. / ۲۲ جون ۱۸۳۵م. یعنی چهار روز پیش از قتل قائم‌مقام، در گزارش خود خطاب به وزارت خارجه انگلیس می‌نویسد: شخصی از جانب امام جمعه به دیدنم آمد تا دستگیری قائم‌مقام را به من تبریک گوید و «مراتب شادمانی و خرسندی امام جمعه و همه طبقات مردم را از آن بابت ابراز دارد. و نیز بگوید که جملگی معتقدند بر اثر

1. Sir John Campbell.

کوشش‌های من بود که خوشبختانه توانستند از دست قائم‌مقام، یعنی آن آفت بدتر از طاعون‌رهایی یابند».^(۱)

اما نویسنده "یادداشت‌ها"، قهرمان داستان خود را مسئول قتل قائم‌مقام فراهانی می‌نامد و مدعی است که صدر اعظم با دسیسه او و یاری میرزا حسین‌علی نوری (بهاء‌الله) به قتل رسیده است. در این داستان پلیسی-جاسوسی، "دالگورکی" شاه را از توطئه قائم‌مقام و احمد گیلانی آگاه می‌سازد، و شاه بدون تحقیق، حرف او را می‌پذیرد و قائم‌مقام را می‌کشد، و "دالگورکی" شیخ احمد گیلانی را به دست میرزا حسین‌علی به قتل می‌رساند.

بدین ترتیب، تضادهای ریشه‌دار و تحولات پُر تنش تاریخی دوران قاجار در روایت "یادداشت‌ها" به داستانی کودکانه و باورنکردنی تقلیل می‌یابد. اما این واقعیت مستند، که "دالگورکی" در زمان قتل قائم‌مقام در ایران نبود، نادرستی "یادداشت‌ها" را بار دیگر افشا می‌کند. قائم‌مقام در سال نخست سلطنت محمدشاه، یعنی دو سال پیش از ورود "کنیاز دالگورکی" واقعی به ایران، به قتل رسید و "دالگورکی" نمی‌توانسته در برکناری و قتل او نقشی ایفا کند.

نه فقط این ادعای "دالگورکی یادداشت‌ها" که ادعاهای دیگر او، از جمله نفوذ تعیین‌کننده مترجم سفارت روسیه بر محمدشاه، این‌که مترجم سفارت روسیه در ایران اداره‌کننده واقعی امور کشور بود، بی‌اطلاعی سفیر روسیه از زندگی محرمانه و برنامه‌های مترجم سفارت خود، این‌که "دالگورکی"، ظلّ السلطان را علیه شاه تحریک کرده و... با اسناد و واقعیت‌های تاریخی که هیچ، با عقل و منطق هم در تضاد است.

نمونه دیگر از بی‌اطلاعی (یا بی‌اعتنایی) "دالگورکی" "یادداشت‌ها" نسبت به وقایع تاریخی در داستان بافی خود، این است که میرزا حسین‌علی نوری (۱۲۳۳-۱۳۰۹ق. / ۱۸۱۷-۱۸۹۲م.) را جاسوس خود وانمود کرده و می‌نویسد: «من چند نفر محرم خود را تربیت جاسوسی می‌نمودم و هیچ‌کدام لیاقت میرزا حسین‌علی و برادرش را نداشتند. (مقصود میرزا یحیی برادرش است)» (ص ۱۹). می‌گوید که در

۱. / امیرکبیر، آدمیت، یاد شده، ص ۴۲۵.

منزل شیخ احمد گیلانی با سه برادر «میرزا رضاقلی و میرزا حسین علی و میرزا یحیی که از نوکرها و بستگان نزدیک میرزا آقاخان بودند»، آشنا شد (ص ۵). و سپس چنان که دیدیم، می‌گوید که میرزا حسین علی با گرفتن مبلغی ناچیز، قائم مقام را مسموم کرد. البته میرزا حسین علی و میرزا یحیی، فرزندان میرزا بزرگ از نزدیکان قائم مقام فراهانی و از خانواده‌های اشرافی برخاسته و نمی‌توانسته‌اند چنان که "دالگورکی یادداشت‌ها" مدعی است از نوکرهای میرزا آقاخان نوری باشند و محتاج به پول هم نبودند تا با گرفتن «یک اشرفی فتحعلی شاهی» دستور کارمند سفارت روس را اجرا کنند. اما از این گذشته، ادعای "یادداشت‌ها" به علت دیگر نیز مسلماً نادرست است چرا که میرزا یحیی در سال ۱۲۴۶ق. / ۱۸۳۱م. متولد شد و در زمانی که "دالگورکی یادداشت‌ها" مدعی جاسوسی او است، طفلی سه ساله بود. میرزا حسین علی برادر بزرگ‌تر هم در سال ۱۲۳۳ق. / ۱۸۱۷م. متولد شد و در زمانی که "دالگورکی یادداشت‌ها" مدعی همکاری با او است، جوانی هفده ساله بود.

- "دالگورکی یادداشت‌ها" و آشنایی او با باب

بخش اول زندگی "دالگورکی یادداشت‌ها" با بازگشت او به روسیه طبق دستور دولت آن مملکت به پایان می‌رسد (ص ۲۷ به بعد). "دالگورکی یادداشت‌ها" از نزدیکی خود به تزار روسیه بهره گرفته به او پیشنهاد می‌کند که او را با مأموریتی مهم و مخفی به شهرهای مذهبی عراق از جمله نجف، کربلا و سامره اعزام کند. از امپراطور اجازه می‌گیرد که:

به آن جا رفته هم درس اجتهاد که عبارت از فقه و اصول عالی و اخبار است در آن جا تکمیل کنم و نیز بقیه عملیاتی که در ایران انجام داده‌ام تعقیب نمایم و نتایج مطلوبه و بیشتری برای دولت امپراطوری بگیرم و اوضاع سیاسی آن جا که مهم‌تر از ایران است (چون هر امری که آن جا صادر شود شاه و ملت ایران آن را واجب‌الاطاعة می‌دانند) اداره نمایم (ص ۳۲، ۳۳).

تزار روسیه که براساس "یادداشت‌های" جعلی، کمر به تضعیف اسلام بسته بود با پیشنهاد او موافقت می‌کند و البته چون دیگر موارد، هیچ گزارش و سندی درباره این مأموریت مهم در اسناد و آرشیوهای روسیه تزاری موجود نیست، و هیچ یک از

محققان و مورّخان نیز به این داستان اشاره نکرده‌اند. بخش دوم داستان "یادداشت‌ها" با سفر به عتبات پایان می‌گیرد و فصل سوم با ورود او به عتبات آغاز می‌شود.

به دستور امپراطور و با حقوق کافی «به لباس آقا شیخ عیسی لنکرانی» وارد کربلا می‌شود. جالب این‌که مترجم سابق سفارت روسیه، که به ادعای خود در تهران با نام خود به محافل گوناگون و از جمله دربار و محافل روحانیت رفت و آمد داشته و از پُرنفوذترین آدم‌های روزگار خود درآمده، با نام جعلی «شیخ عیسی لنکرانی» به حوزه‌های علمیه نجف می‌رود و در آن روزگار که ارتباط و رفت‌وآمد دایمی بین روحانیون ایران و نجف برقرار بود، هیچ کس او را نمی‌شناسد و هیچ کس به او شک نمی‌کند؟ بار دیگر به نظر می‌رسد نویسنده نه‌تنها که با بایبان دشمنی داشته بلکه روحانیون شیعه ایران و عراق را هم غافل و کودن فرض کرده است.

"دالگورکی" جعلی به جلسه درس سیّد کاظم رشتی، پیشوای مکتب شیخیه می‌رود و بار دیگر در عرض چند روز مورد توجه او و شاگردان‌اش و همه طلبه‌های شهر قرار می‌گیرد (ص ۳۳). "دالگورکی یادداشت‌ها" دلیل موجهی که چرا از میان مدرسان حوزه‌های روحانیون عتبات، رهبر شیخیه را و نه مدرسان بزرگ شیعی مذهب را برگزیده ذکر نمی‌کند، و تنها می‌گوید که: «آقای سیّد کاظم رشتی یکی از علما و مدرّسین نمره اول مذهب شیعه است» (ص ۳۳). اما به‌راستی، نویسنده داستان به این‌گزینش نیاز داشته تا آشنایی "دالگورکی" را با باب توجیه کند.

آشنایی خود را با باب به این نحو تعریف می‌کند: «در نزدیک منزل من یک نفر طلبه منزل داشت و نام‌اش سیّد علی محمد از اهل شیراز بود. نسبتاً از سایر طلبه‌ها که هم‌درس بودیم متمول‌تر بود، پدرش در شیراز کاسب بود و ماهیانه خوبی برای او می‌فرستاد» (ص ۳۴).

نویسنده "یادداشت‌ها" از زندگینامه باب اطلاع نداشته و زحمت تحقیق نیز به خود نداده و از این‌رو، در این بخش نیز خطاهای تاریخی متعددی را مرتکب می‌شود. سیّد علی محمد باب پدر خود را در خردسالی از دست داد و ادعای "دالگورکی" یادداشت‌ها" درباره پدری که «در شیراز کاسب بود و ماهیانه خوبی برای او می‌فرستاد» یکسره نادرست است. "دالگورکی یادداشت‌ها" باب را طلبه

معرفی می‌کند، حال آن‌که او طلبه نبود هرچند گهگاهی در جلسه درس روحانیون حاضر می‌شد.

گاهی "یادداشت‌ها" حتی در یک جمله دچار ضد و نقیض است: «این سید عارف مسلک بی‌اندازه تندهوش و با ذکاوت... بود... شروع به خواندن حساب نزد من نمود. با این همه هوش با هزاران زحمت چهار عمل اصلی را در نزد من خواند» (ص ۳۵). کسی که چهار عمل اصلی را با هزار زحمت یاد می‌گیرد چگونه می‌تواند «بی‌اندازه تندهوش» باشد؟ حال بگذریم از این‌که باب، تاجر نسبتاً موفق بود و از چهار عمل اصلی نمی‌توانسته کلاً بی‌بهره باشد.

"دالگورکی" دامنه اتهامات خود علیه باب را گسترش داده می‌نویسد: «به قلیان علاقه مفرط داشت» (ص ۳۴-۳۵). در صورتی‌که به نوشته دوست و دشمن و براساس همه اسناد دست‌اول، علی‌محمد باب از همان آغاز با دخانیات بیگانه بود و قلیان نمی‌کشید. باب مصرف دخانیات یعنی حتی تنباکو را و نیز نوشیدن مشروبات الکلی را ممنوع و حرام اعلام کرد.^(۱) اتفاقاً از اولین احکامی که صادر کرد، منع قلیان بود.^(۲) اما نویسنده "یادداشت‌ها" باب را به مصرف بنگ و حشیش متهم می‌کند تا او را مردی عاری از هرگونه اخلاقیات و فاقد هوش سالم نشان دهد.

"دالگورکی یادداشت‌ها" مدعی است که او بوده که با مدهانه و چاپلوسی فراوان و دادن پول و حشیش و شراب، ادعای باییت را به سید علی‌محمد القا کرد (ص ۳۷ به بعد). «به سید گفتم از من پول دادن و از تو دعوی مبشریت و باییت و صاحب‌الزمانی کردن» (ص ۴۱-۴۲). از سید تقاضا می‌کند تفسیری به «سوره عمه» بنویسد. "دالگورکی" جعلی هم «تفسیر عمه» (که عنوان آن دلیل بر طنز بودن "یادداشت‌ها" است) آن را نگاه داشت و نسخه تصحیح شده خود را به او می‌داد «که بلکه او تحریک و معتقد شود باب علم است. آری سید بهترین آلت برای این عمل بود» (ص ۳۸).

سپس "دالگورکی" مدعی می‌شود که «اول کسی که به او ایمان آورد شیخ عیسی

۱. ن.ک: بیان فارسی، واحد نهم، باب هفتم و هشتم.

۲. خصایل سبعه، از آثار اولیه باب که در کتاب عهد/علی اثر ابوالقاسم افغان، آکسفورد، ۲۰۰، ص ۱۰۰ درج گردیده است.

لنکرانی بود. ... من در عتبات شهرت دادم که حضرت امام عصر ظهور نموده و همین سیّد شیرازی امام عصر بود» (ص ۴۳). در میان طلبه‌ها عده‌ای جاسوس انگلیس هستند که به هویت «لنکرانی / دالگورکی» پی می‌برند و خطر جانی برای او ایجاد می‌شود که به روسیه فرار می‌کند (ص ۴۳-۴۴).

باب برخلاف ادعای "دالگورکی یادداشت‌ها" نه «در بوشهر» که در شیراز و در روز ۵ جمادی الثانی ۱۲۶۰ ق. / ۲۳ می ۱۸۴۴ م. ادعای بابت خود را بیان کرد و اول کس که به او ایمان آورد ملاحسین بشرویه‌ای بود، نه آن‌گونه که در "یادداشت‌ها" آمده است «شیخ عیسی لنکرانی» کذایی - که چنین شخصی وجود خارجی نداشت. "دالگورکی یادداشت‌ها" مدعی است که در عتبات برای باب تبلیغ و از ترس واکنش‌های منفی فرار کرده است، اما چنان‌که دیدیم نخست کسی که در عتبات تبلیغ آیین باب کرده همان ملاعلی بسطامی نامبرده در بخش اول کتاب حاضر بود، که به قدری سروصدا کرده بود که در حق او فتوای جمعی از علمای سنی و شیعی صادره شد. اما چطور از فعالیت‌های تبلیغی مجتهد معروف و شناخته شده در همه حوزه‌ها و در دربار قاجار به نام «لنکرانی / دالگورکی» و مخالفت روحانیون با او، هیچ ذکری در تاریخ نیست؟

- "دالگورکی یادداشت‌ها" به عنوان سفیر در تهران

بخش بعدی "یادداشت‌ها" با اعزام مجدد "دالگورکی" به تهران به عنوان سفیر روسیه آغاز می‌شود! (ص ۴۴)؛ یعنی شخصی که پیش از آن به عنوان مترجم سفارت در ایران بوده و زن ایرانی و فرزند داشته و با نفوذ بر شاه و بالاترین مقامات حکومت بوده و همچنین میان روحانیون رفت‌وآمد می‌کرده، و سپس در عتبات به عنوان یک طلبه (اما به قول خود در حد یک مجتهد) محبوبیت و شهرت داشته و سپس به عنوان هوادار باب و جاسوس روسیه بدنام شده و از ترس جان خود به روسیه فرار نموده - اکنون به عنوان سفیر به ایران بازمی‌گردد و هیچ کس او را نمی‌شناسد و از گذشته او آگاه نیست؟ آیا چنین حکایتی، اگر اهانت به مردم و دولتمردان مملکت و روحانیون شیعه نباشد، توهین به عقل خواننده نیست؟

نویسنده "یادداشت‌ها" درباره عکس‌العمل مردم به دعوی باب می‌گوید که «اول کسی که برضد او برخاسته کسان‌اش بوده‌اند که او را از خانه بیرون کرده...

چندین ماه حبس و از شیراز بیرون‌اش می‌نمایند» (ص ۴۶). اما در واقع کسان باب براساس اسناد تاریخی، نه فقط او را طرد نکردند، که برخی ایمان به او آوردند و دیگران با احترام با او برخورد کردند. باب در خانه دایی خود سیّد علی اقامت کرد. این دایی که به باب ایمان آورد و دیرتر، جان بر سر ایمان خود نهاد. باب هم در شیراز نه زندانی بود و نه از آن شهر تبعید گردید. بلکه یک سال و چهار ماه در شیراز در کنار خانواده خود زندگی کرد و پس از شیوع بیماری وبا در شیراز، این شهر را با دو تن از پیروان خود در اواخر پاییز ۱۲۶۲ ق. / سپتامبر ۱۸۴۶ م. به قصد اصفهان ترک کرد.

معتمدالدوله (فوت: ۱۲۶۳ ق. / ۱۸۴۷ م.) حاکم اصفهان، چون برخی دولتمردان قاجار آن روزگار، با دخالت روزافزون و زیانبار روحانیون شیعه در کارهای دولتی مخالف بود و به این دلیل و برای آرام نگاه داشتن فضای ملتهد آن روزها، رفتاری ملایم با باب پیشه کرد. نویسنده "یادداشت‌ها" از برخورد ملایم معتمدالدوله با باب خبر داشته، اما به یک چرخش قلم این دولتمرد نیرومند قاجار را فردی نشان می‌دهد که از "دالگورکی" فرمان می‌برده: «به معتمدالدوله حکمران اصفهان نوشتیم و سفارش سیّد را نمودم... الحق معتمدالدوله چندی از او خوب نگاهداری کرد» (ص ۴۶).

جامعه ایرانی بدان روزگار در آرزوی تحول و اصلاحات بود و آیین باب روزانه در میان مردم شهر و روستا و لایه‌های گوناگون جامعه، گسترش می‌یافت و این امر دربار را نگران کرده بود. دربار قاجار در آغاز بر آن نبود تا باب و پیروانش را با خشونت نابود کند، اما به تدریج و در اثر فشار ملایان، سیاست سرکوب خشن را پیش گرفت. پس از شش ماه اقامت باب در اصفهان، یعنی در سال ۱۲۶۳ ق. / ۱۸۴۷ م. معتمدالدوله فوت شد. محمدشاه که قصد داشت با باب دیدار کند، او را به تهران احضار کرد و باب نیز بنا بر نامه‌های بازمانده او، به محمدشاه و نخست‌وزیر وقت حاجی میرزا آغاسی، همچنان مایل به این ملاقات بود. اما روحانیون و درباریان رأی شاه را برگرداندند و شاه در نامه‌ای خطاب به سیّد با لحنی محترمانه نوشت که به دلیل مسافرت، فرصت دیدار با او را ندارد. باب در راه تهران بازداشت و به آذربایجان اعزام شد.

اما "دالگورکی یادداشت‌ها" در این مقطع نیز خود را چون صحنه‌گردان همه رخدادهای اصلی وانمود کرده و در روایت او، شاه، دربار، دولتمردان، روحانیون و باب و پیروان او تنها مهره‌های بی‌اراده بازی او هستند. او می‌نویسد: «ولی از بدبختی سید، معتمدالدوله مرحوم شد. سید بیچاره را گرفتند و به تهران روانه نمودند. من هم به وسیله میرزا حسین علی و میرزا یحیی و چند نفر دیگر در تهران هو و جنجال راه انداختم که صاحب‌الامر را گرفته‌اند.» و از این طریق دولت را مجبور می‌کند که باب را به آذربایجان بفرستند (ص ۴۷). البته ناگفته نماند که در آن سال‌ها هیچ اقدامی در اعتراض به بازداشت باب نه در تهران و نه در جای دیگر رخ نداده و ادعای "دالگورکی یادداشت‌ها" در این باره بار دیگر با واقعیت‌های تاریخی در تضاد آشکار است.

"دالگورکی یادداشت‌ها" از ترس این‌که باب جریان را فاش کند به این فکر می‌افتد که باب را «تلف» کند (ص ۴۷). شاه را تحریک می‌کند که توسط علما تحقیقاتی درباره ادعای باب انجام دهد، چون خوب می‌دانسته که کفر باب آشکار خواهد شد و وی را اعدام خواهند کرد و این نقشه "دالگورکی" جعلی باز با موفقیت انجام می‌گیرد (ص ۴۷). این ماجرا مسلماً نیز با واقعیت‌های تاریخی در تضاد است. باب را در تابستان سال ۱۲۶۳ ق. / ۱۸۴۷ م. در قلعه ماکو در آذربایجان زندانی کردند. او نه ماه در ماکو و سپس بیست و هفت ماه در زندان چهریق در حبس بود و پس از آن به تبریز برده و در آن شهر اعدام شد. اما نویسنده "یادداشت‌ها" قصد داشته که "دالگورکی" را گرداننده اصلی همه جریانات نشان دهد و بدین سبب حتی تقصیر اعدام باب را هم به گردن او انداخته است.

در "یادداشت‌ها" ادعا می‌شود که پس از کشته شدن باب، وی به میرزا حسین علی و چند نفر دیگر می‌گوید که «جنجال برپا نمایند، و چند نفر دیگر هم تعصب دینی پیدا کرده تیر به طرف ناصرالدین شاه انداخته بدین جهت عده زیادی را گرفتند» (ص ۴۸). اما در واقع بابیان پس از اعدام باب، هیچ واکنشی نشان ندادند و هیچ «جنجالی» رخ نداد تا "دالگورکی" راه انداختن آن را بر عهده گیرد. واقعه تیراندازی به ناصرالدین شاه در سال ۱۸۵۲ م. / ۱۲۶۸ ق، دو سال پس از اعدام باب، رخ داد و ادعای "دالگورکی" در این مورد نیز با واقعیت‌های تاریخی ناهمخوان است.

به ادعای "دالگورکی یادداشت‌ها" نه فقط باب و جنبش گسترده بایبان در سرتاسر ایران ابزار دست او بوده که میرزا حسین‌علی نوری بهاء‌الله نیز گوش به فرمان او بوده است. "دالگورکی یادداشت‌ها" درباره رابطه خود با میرزا حسین‌علی پس از اعدام باب می‌نویسد: «میرزا حسین‌علی و بعضی دیگر از محارم مرا هم گرفتند. من از آن‌ها حمایت کرده با هزاران زحمت همه کارکنان سفارت حتی خود من، شهادت دادیم که این‌ها بابی نیستند. لذا آن‌ها را از مرگ نجات داده به بغداد روانشان کردیم» (ص ۴۸).

اما حقیقت این قضیه این است که پس از تیر انداختن چند تن از بایبان به ناصرالدین شاه در تابستان ۱۲۶۸ ق. / ۱۸۵۲ م. یعنی دو سال پس از شهادت باب، سرکوب خشن بایبان شدت گرفت و شمار بسیاری به حق یا به ناحق «بابی» خوانده بازداشت و کشته شدند. براساس اسناد و گزارش‌های رسمی درباره، میرزا حسین‌علی نیز به اتهام مشارکت در طرح ترور شاه بازداشت اما به دلیل اثبات بی‌گناهی او آزاد شد.^(۱) سفیر روس در آزادی او هیچ نقشی نداشت. از آن گذشته به دوران قاجار شهادت یک دیپلمات روس درباره اتباع ایرانی در دادگاه‌ها مسموع نبود و هیچ نمونه‌ای از این‌گونه شهادت در تاریخ ثبت نشده است.

"دالگورکی یادداشت‌ها" نه فقط صحنه‌گردان همه حوادث است، که خود را تهیه‌کننده آثار و متون بهائی نیز می‌داند. کتاب‌هایی که از باب مانده بود در سفارتخانه «جرح و تعدیل» می‌کرد و برای حسین‌علی به بغداد می‌فرستاد. «یک قسمت کار سفارتخانه منحصر به تهیه الواح و انتظام کار بابی‌ها بود» (ص ۴۹ و ۵۱). مضحک بودن این ادعا با اندک مطالعه در آثار بهاء‌الله، که آن‌ها را نه تنها در بغداد که در "ادرنه" و "عکا" هم در طول مدت چهل سال نوشته، روشن می‌شود.

"دالگورکی" کذایی نیز مدعی است که با دادن مبلغ پول و با گول زدن مردم بی‌سواد و بی‌بصاعت، دنبال افزایش تعداد بایبان در بغداد بود. «مردم عوام را به دست می‌آوردیم و پول کمی به آن‌ها داده روانه بغدادشان می‌کردیم» (ص ۵۰). از همه جالب‌تر این روش جلب پیروان بوده که می‌گوید: «بعضی جوان‌های پدرم‌رده عوام را می‌گفتم پدر تو بابی بود، تو چرا از پدرت پیروی نمی‌کنی؟ به همین حرف‌ها

۱. ناسخ‌التواریخ، یاد شده، ج ۳، ص ۱۱۸۹؛ حقایق‌الاکخبار ناصری، یاد شده، ص ۱۱۶.

او را وادار می‌کردیم...» (ص ۵۰). چگونه یک دیپلمات روسی، پدرمُرده‌های ایرانی را می‌یافته و آنان را به بابی شدن وادار می‌کرده؟ و اصلاً در موقعیتی که بابی و بهائی شدن به بهای از دست دادن جان و مصادره اموال بود، چگونه عده‌ای حاضر می‌شدند به صرف این‌که پدر آنان بابی بوده، بابی شوند آن‌هم وقتی که تنها دلیل بابی بودن پدر آنان، گفته‌های یک فرد خارجی است؟

نویسنده "یادداشت‌ها" به همان اندازه که از تاریخ ایران و روابط بین‌الملل ناآگاه بوده، از تاریخ پیدایش آیین بهائی هم هیچ اطلاعی نداشته است. به گفته او، در بغداد به تحریک «رقبا» (یعنی انگلیس) میان میرزا حسین علی و برادرش میرزا یحیی اختلاف افتاد. میرزا یحیی جدا شده به قبرس رفت و در آن جا پول‌هایی که از «رقبای» "دالگورکی" دریافت کرد «تمام خرج لِهو و لعب خود می‌کرد» (ص ۵۱). "دالگورکی" هم بر آن شد که «اسم بابی را تبدیل به بهائی» کند (ص ۵۱). البته به راستی تغییر نام بابی به بهائی بر بستر دلایل گوناگون تاریخی، نظری و آیینی رخ داد، و آراء جدید میرزا حسین علی ملقب به بهاء‌الله، که با برخی از آموزه‌های باب تفاوت داشت، از زمینه‌های این تغییر نام بود. اما "دالگورکی یادداشت‌های" جعلی، این تحول را به خود و رقبای روسیه نسبت داد. ضمناً تغییر نام «بابی» به «بهائی» در اواخر سال‌های ۱۸۶۰ م. / ۱۲۸۰ ق. در تبعیدگاه بایبان در "ادرنه" (ترکیه) رخ داد و "دالگورکی" واقعی، که در سال ۱۲۸۴ ق. / ۱۸۶۷ م. درگذشت، در آن زمان نه در ایران و نه در ترکیه بود تا در این رخداد نقشی ایفا کند. و همین‌طور میرزا یحیی در سال ۱۲۸۵ ق. / ۱۸۶۸ م.، پس از مرگ "دالگورکی" واقعی که در سال ۱۸۶۷ م. / ۱۲۸۴ ق. اتفاق افتاد، به قبرس تبعید شد، و آن هم از "ادرنه" و نه از بغداد! این‌باز با مدعیات "یادداشت‌ها" در تضاد آشکار است.

- "یادداشت‌های منسوب به دالگورکی" از نظر محققان

تعدادی از مورخان و محققان ایرانی کتاب "یادداشت‌ها" را بررسی کرده آن را جعلی ارزیابی کرده‌اند. در این جا به مشهورترین آنان اشاره می‌نماییم. عبدالله مستوفی در شرح حال خود ابتدا به کتاب "یادداشت‌ها" اشاره کرده و می‌گوید که خود آن را ندیده، اما از قول «آقا محمود هدایت» که پیشتر خلاصه آن را برای او نقل کرده بود آن را بازگو می‌کند. بنابراین گفته، مستوفی در ابتدای امر

کتاب را سندی می‌دانسته که دست‌اندرکاری روس در قتل امیر کبیر را ثابت می‌کند. اما سپس در پاورقی می‌افزاید:

این کتاب در مشهد چاپ شده، خلاصه آن همان است که در متن نوشته‌ام. ولی مندرجات آن قابل خدشه است زیرا از یک نفر روسی آن‌روزی این‌قدر هوش و فراست اعجاز است. گذشته از این شیخ عیسی که بعد از ده سال "پرنس دالگورکی" و سفیر ایران شده، چگونه تغییر صورت داده است که در ایران کسی او را نشناخته و ندانسته است که این همان مسلمان خالص‌العقیده ده سال قبل است.^(۱)

مجتبی مینوی در مقاله‌ای که درباره همین کتاب "خاطرات مستوفی" نوشته، پس از شرحی در اثبات عدم انطباق "یادداشت‌ها" بر مطالب تاریخی و برشماردن سخنان ضد و نقیض‌های آن می‌نویسد:

از روی همین مطالب خلاف واقع و اغلاط تاریخی که در این یادداشت‌های منسوب به "دالگورکی" موجود است می‌توان حکم کرد که تمام آن‌ها مجعول است و این جعل هم باید در ایران شده باشد.^(۲)

فریدون آدمیت، هرچند در ابتدای کار خود در نخستین چاپ "امیرکبیر و ایران" بهائیان را متهم به جاسوسی و پیدایش آن آیین را، سرگرفته از توطئه انگلیس معرفی کرده بود، اما دیرتر، با به‌اثبات رسیدن جعلی بودن اسناد مورد استفاده خود، نظر خود را تغییر داد که در چاپ‌های بعدی کتاب به این عبارت اشاره کرده است:

این معنی باید دانسته شود که در پیدایش بابیه، عنصر سیاست خارجی هیچ تصرفی نداشته، و مانند صدها فرقه دیگر زادهٔ فرهنگ و جامعه ایرانی بود. جزوه‌ای که به نام «یادداشت‌های کینیاژ دالگورکی» چاپ زده‌اند (و حکایت پرنس روسی است که به‌صورت مُلّای مسلمان درآمد و به کربلا رفت و سید علی محمد را به دعوی امام زمانی برانگیخت)، هیچ اعتبار تاریخی ندارد.

۱. شرح زندگانی من، تاریخ اجتماعی و اداری دوره قاجاریه، عبدالله مستوفی، انتشارات زوار، ج ۱، چاپ سوم، ۱۳۷۱، ص ۴۴.

۲. مجله راهنمای کتاب، مجتبی مینوی، سال ششم، ش ۲ و ۱.

دانشمند فقید، احمد کسروی نخستین بار از ساختگی بودن آن سخن گفت. این داستان حتی لطف قصه کودکان را ندارد؛ سراپا افسانه لوس و مطلوب ذهن مردم متعصب افسانه‌پسند است. بنابر تحقیقی که شده و مسلم گردیده، نویسنده آن جزوه مجعول، علی جواهرکلام است.^(۱)

اقبال آشتیانی، در جواب پرسش علی اصغر فقیهی از قم که «داستان "کنیاز دالگورکی" صحیح است یا نه؟» می‌نویسد:

در باب داستان "کنیاز دالگورکی"، حقیقت مطلب این است که آن به‌کلی ساختگی و کار بعضی از شیادان است، علاوه بر این که وجود چنین سندی را تا این اواخر احدی متعرض نشده بود، آن حاوی اغلاط تاریخی مضحکی است که همان‌ها صحت آن را به‌کلی مورد تردید قرار می‌دهد.^(۲)

احمد کسروی پس از شرح مختصری از محتوای جزوه می‌نویسد:

بی‌گمان چیز ساخته‌ای است و چنانچه به‌تازگی دانسته شد، یک مرد بی‌مایه بلندپروازی که در تهران است و سال‌ها به شناخته گردانیدن خود می‌کوشد این را ساخته و از یک راه دزدانه میان مردم پراکنده. این نویسنده می‌خواهد بگوید که کیش شیعی راست است، شیخی‌گری راست است. شیخ احمد و سید کاظم از علماء پاک نیک می‌بوده‌اند، و این تنها کیش بابی است که کج می‌باشد... ولی می‌باید گفت: دروغی گفته و رنج بی‌هوده کشیده.^(۳)

کسروی نیز در مقاله مفصلی زیر عنوان "آفتاب حقایق یا دروغ رسوا" به "یادداشت‌ها" پرداخته و می‌نویسد:

باید دانست این نوشته دروغ است. نسخه‌ای که به نزد من فرستاده‌اند زیر عنوان «آفتاب حقایق» است. ولی می‌باید گفت: دروغ رسوا است. گویا یکی از آخوند بچه‌های هوشمند که تاریخ نیز می‌دانسته این را ساخته و به گمان خود تیشه به ریشه کیش‌های باب و بهاء زده. من اینک دلیل‌هایی را که به ساخته بودن آن نوشته می‌دارم در این جا می‌نویسم:

۱. میرکبیر و ایران، یاد شده، صص ۴۵۶ و ۴۵۷.

۲. مجله یادگار، سال پنجم، ش. ۸۹، سال ۱۳۲۸، صص ۱۴۸، ۱۴۵، ۱۴۴.

۳. بهائی‌گری، چاپ چهارم، ۱۳۳۵/۱۹۵۶، ص ۸۹.

(۱) این یادداشت اگر راست بوده چرا ترجمه‌کننده آن (یا پراکننده‌اش) نام خود را پنهان داشته است؟! این نوشته اگر راست باشد یک سند بسیار ارج‌دار تواند بود و میلیون‌ها نسخه از آن به فروش تواند رفت. پس بایستی ترجمه‌کننده نام خود را آشکار گرداند و بگوید که اصل آن به زبان روسی یا به هر زبان دیگری در کجا می‌بوده، و چگونه به دست افتاده، و آنگاه به چاپ رساند و آشکاره به میان مردم پراکند. باید پرسید چرا این کار را نکرد؟! اکنون هم دیر نشده. ما که این ایراد را می‌گیریم ترجمه‌کننده (اگر راست است که از خود نساخته و ترجمه کرده) خود را آشکار گرداند و به پرسش‌های ما پاسخ دهد. از زمان "دالغورکی" صد سال می‌گذرد و ما در این چند گاه از کسی نام چنین یادداشتی را نشنیدیم و سراغی از آن نداشتیم. پس ترجمه‌کننده بگوید که از کجا به دست آورده است؟! ...

(۲) از جمله‌های خود نوشته، دلیل‌ها به ساخته بودن آن پیدا است. یک کسی چگونه می‌توانسته هم کارکن سفارت روس باشد و هر روز به آن جا رود و هم در میان مردم با رخت ملّایی و با کفش زرد بگردد و زندگی کند؟! ... یک کسی چگونه می‌توانسته به تنهایی در همه کارها دست داشته باشد. ظل‌السلطان را به دعوی پادشاهی وادارد، و سپس او را به زمین زند، یک دسته را به زندان اردبیل فرستد، و یک دسته را از آن جا بگریزند؟! ... این کارها از یک تن چگونه ساخته می‌شده؟! ...

این‌ها دلیل دیگری به پستی اندیشه سازنده نوشته می‌باشد. بدبخت شنیده بوده که برخی کارکنان سیاسی دولت‌های اروپایی در کشورهای شرقی به کارهایی پردازند و نیرنگ‌هایی انگیزند، می‌پنداشته که آن کارکنان نیروهایی بیرون از اندازه (خارق‌العاده) دارند و هر کاری را که خواستند توانند کرد. بدبخت از یک "دالغورکی" «حسین کرد شبستری» در آورده.

گذشته از آن‌که لغزش‌های تاریخی نیز می‌دارد. مثلاً محمدعلی میرزای (دولتشاه) را در زمان مرگ فتح‌علی شاه زنده می‌پنداشته است. نیز معنی «من یظهرالله» را نمی‌دانسته است. از این‌گونه باز هست و من نیازی به یاد کردن آن‌ها نمی‌بینم.^(۱)

محمود محمود می نویسد:

بعضی اوقات هم مدارک خالی از حقیقت بیرون داده آن‌ها را هم متهم نموده‌اند. مانند "وصیت‌نامه پطر کبیر" و "یادداشت‌های پرنس دالگورکی"، که هیچ وقت حقیقت نداشته است. چه بسا این نوع مدارک، نویسنده‌های معاصر را گمراه کرده است و خود روس‌ها هم متحمل زحمت نشده‌اند که این‌ها را تکذیب کنند. این است که حقیقت قضایا برای بیشتر از نویسنده‌ها کشف نشده است.^(۱)

تعدادی دیگر از محققان و تاریخدانان چون حسن تقی‌زاده و احمد اشرف، نیز به صراحت نظر خود را درباره جعلی بودن "یادداشت‌ها" بیان کرده‌اند.^(۲) و جالب آن که حتی ردیه نویس و بهائی‌ستیز فعال معاصر، عبدالله شهبازی که همواره بهائیان را به انواع و اقسام توطئه‌چینی متهم می‌کند، او نیز به این نتیجه رسیده است که نوشتن و انتشار دادن "یادداشت‌ها" خود نتیجه یک توطئه غریبان بوده است:

در آن زمان تبلیغات و انتشارات ضدکمونستی و از جمله "جعلیات" بخش مهمی از فعالیت سرویس‌های اطلاعاتی غرب را در ایران تشکیل می‌داد. از معروف‌ترین این متون جعلی باید به "نگهبانان سحر و افسون"، "خاطرات کینیاژ دالگورکی" و "خاطرات ابوالقاسم لاهوتی" اشاره کرد.^(۳)

در سال ۲۰۱۶ از آقای صادق زیباکلام، استاد علوم سیاسی در دانشگاه تهران، دعوت شد تا در سمیناری درباره نقش "دالگورکی" شرکت کند. آقای زیباکلام به دعوت‌کنندگان چنین پاسخ داد:

ممنونم از دعوتتان. ولی حرف‌های من ضدحال برای گروه محترمتان است. دوستان جوان و عزیزم، روزی خواهد آمد که شما متوجه می‌شوید برای فهم تاریخ به جای در غلتیدن در باتلاق تئوری‌های توطئه و فرضیه‌های قد و

۱. تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن نوزدهم میلادی، محمود محمود، انتشارات اقبال، چاپ چهارم، ج ۸، ص ۱۴۳.

۲. ن.ک: مینا بردانی:

The Confessions of Dolgoruki: Fiction and Masternarrative in Twentieth-Century Iran, in: Iranian Studies, vol. 44 no.1, January 2011 p. 30.

۳. من و شاپور ریپورتر، <http://www.shahbazi.org/pages/Reporter1.htm>

نیم‌قد دایی‌جان ناپلئونی و این‌که کی مأمور بوده و کی مزدور، کی حقوق‌بگیر سفارت انگلیس بوده و کی گماشته سفارت روسیه و مرتبط با سازمان "سیا" و "ام.آی.سیکس" و سایر داستان‌های پلیسی که اساس رویکرد شما به تاریخ و تحولات سیاسی و اجتماعی ایران را می‌سازد، می‌بایست شرایط تاریخی، مناسبات سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی که آن تحولات در آن‌ها شکل گرفته را بفهمید. به جای رفتن به دنبال شهر فرنگ و پادشاه جن‌ها، به جای رفتن به دنبال "کینیاز دالگورکی"، سید علی محمد باب و... برای یک بار هم که شده از خودتان بپرسید که چه شد و چرا هزاران نفر ایرانی که بسیاری از آن‌ها باسواد هم بودند به دنبال سید علی محمد باب به راه افتادند؟ چرا هزاران بازاری، مغازه‌دار، طلبه، کشاورز خرده‌پا و حتی زنان، مرید باب و جانشینان‌اش می‌شوند؟ ایران در چه شرایط و کدامین وضعیت اجتماعی، اقتصادی و سیاسی قرار داشته که یک جنبش گسترده اجتماعی به نام بابیه پایه‌های اقتدار قاجارها را به لرزه درمی‌آورد؟ عقب‌افتادگی در علوم انسانی البته شاخ و دم ندارد. خود این‌که نخبگان و مورخین یک مملکتی در قرن ۲۱ عرضه ندارند در تبیین چگونگی شکل‌گیری حرکت‌های سیاسی و اجتماعی جامعه‌شان، فراتر از تئوری‌های توطئه و فرضیه‌های دایی‌جان ناپلئونی بروند، به بهترین شکل عقب‌ماندگی جامعه علمی را به نمایش می‌گذارند.^(۱)

- انگیزه نویسنده یادداشت‌های منسوب به "دالگورکی" چه بوده؟

خلاصه مطالب مندرج در جزوه "دالگورکی" به عبارت زیر است:

- ۱- محمدشاه قاجار و دست‌اندرکاران حکومت ایران، نوکران بی‌اراده مترجم سفارت روسیه بوده‌اند که هر چه او می‌گفته مو به مو انجام می‌دادند، و این توهینی است به سیاستمداران دوره قاجار.
- ۲- مجتهدان ایران را اشخاصی کودن معرفی کرده و چنین وانمود کرده که درس‌هایی را که آن‌ها در چند سال می‌خوانند، او به مدت یک سال و آن هم با اجازه سفارت و با روزی دو ساعت یاد گرفته و «نیمچه مجتهد» شده؛ با دختر یک روحانی سرشناس ازدواج کرده و شب‌ها در منزل آن‌ها شراب

می‌خورده؛ با عبا و عمامه و نعلین زرد در تهران می‌گشته و کسی هم به او توجه نمی‌کرده؛ همسرش در تهران به نزد بزرگان شیعه می‌رفته خبرها را برای او می‌آورده و او به فراخور حال به آن‌ها پول می‌داده است.

۳- سپس به نجف رفته و به نام عیسی لنگرانی به جلسه درس سید کاظم رشتی می‌رفته و ملایان بزرگ نجف آن قدر کودن بودند که او را نشناختند، با این‌که قبلاً در سلک یک ملا در حوزه نجف بوده از آن‌جا فرار کرده و به سمت سفیر روسیه در ایران ظاهر شده و هیچ‌کس او را نشناخته؛ از سرنوشت پسرش علی کنیاز و عیالش، زیور هم هیچ خبری نیست.

۴- او بوده است که سید علی محمد را تحریک کرده که ادعای خود را مطرح کند تا اسلام و ایران را تضعیف نماید.

چگونه می‌توان پذیرفت که یک مأمور دولت خارجی به تنهایی بتواند جنبشی به گسترش جنبش بابیان و بهائیان را در کشوری سامان دهد؟ آیا این ادعای سخیف، توهین به ملتی با فرهنگ نیست؟ آیا بهتر نیست آن جمعی که خود را محقق می‌نامند از خود بپرسند که چرا عده‌ای از شاهزادگان و حکومتگران ایران مانند ملک قاسم میرزا، کامران میرزا، فرهاد میرزا، معتمدالدوله و... به باب روی خوش نشان دادند؟ چرا عده قابل‌توجهی از ملایان که آشنا با اسلام و شریعت محمدی بودند به او گرویدند؛ مانند محمدعلی زنجانی، یحیی دارابی و یا حاج میرزا حسن طالقانی یکی از چهار بنیانگذاران نشریه "دانشوران" که در زمان ناصرالدین شاه و تحت نظر علی‌قلی میرزا اعتضادالسلطنه وزیر علوم، تشکیل شده بود پیرو باب گردیدند؟ و یا چرا عده‌ای از نظامیان مانند عبدالعلی مراغه‌ای و رضا ترکمان از افسران توپخانه حشمت‌الدوله در خراسان به ملاحسین اولین پیرو باب که در اردوی حشمت‌الدوله گرفتار بود به او گرویدند؟ چرا تجار صاحب‌نامی مانند حاجی میرزاخان کاشانی و یا فامیل نه‌ری در اصفهان راه پیروی از باب را در پیش می‌گیرند؟ چرا هزاران ایرانی چه فردی، چه جمعی در جنگ‌های قلعه‌های طبرسی، زنجان، نیریز و یا شهرهای دیگر جان خود را بر سر ایمان خود به باب فدا کردند. دولت تزاری روسیه را مسئول آن دانستن، قله بی‌اطلاعی از رویدادهای دوران قاجار است.

و اما انگیزه راستین نویسندهٔ این جزوه چه بوده؟ "دالگورکی" جعلی درباره نحوه پیگیری برنامه‌های خود می‌نویسد:

من فکر می‌کردم چگونه است که این یک عده قلیل شیعه به تمام طوایف سُنی و بر یک دولتی مثل عثمانی غلبه کرده‌اند و... جنگ‌هایی با روسیه نموده و یک لشکر انبوهی را از میان برداشته‌اند. آن وقت دانستم که به واسطه اتحاد مذهبی و عقیده و ایمان راسخی است که به دین اسلام دارا بوده و هیچ اختلاف مذهبی نداشته‌اند... من هم در صدد دین تازه دیگری افتادم که این دین وطن نداشته باشد. زیرا فتوحات ایران به واسطه وطن دوستی و اتحاد مذهبی بود. (ص ۴۰)

در چه زمانی عده‌ای قلیل شیعه به عثمانی غلبه کردند و در کدام جنگ، انبوهی از لشکر روسیه را از میان برداشتند، سخنی نمی‌گوید. اما مقصود نویسنده "یادداشت‌ها" از نوشتن این فقره اشاره به وقایع تاریخی نیست، بلکه بیشتر طرح نظریات خود برای اصلاح ایران است، که در شعار «اتحاد ملی و اتحاد مذهب» خلاصه می‌شود. انگیزه اصلی او از نوشتن "یادداشت‌های" جعلی مسلماً همین مطلب است، و ردیه بر بهائیان تنها یک بهانه، تا بهائیان را به عنوان «دگر» ملی و مذهبی جلوه دهد و با این روش دشمن بتراشد.

نویسنده "یادداشت‌ها" در بند تطبیق ادعاهای خود با واقعیت‌های تاریخی نبوده و بی‌توجه به تضادهای درون متنی و تناقض‌های منطقی ادعاهای خود، دست‌به‌کار شده است. باید گفت که یا کتاب را برای کسانی تولید کرده که از تاریخ قاجاریه کمترین اطلاعی نداشته، از هوشی متوسط در حد شناخت تضادهای درون متنی و تناقض‌های منطقی متن بی‌بهره بوده و هر داستان خیالی را بدون پرسش و تفکر به عنوان واقعیت می‌پذیرند؛ یا این‌که این کتاب نیز همانند "خاطرات خوش یارقلی" که در بخش اول این کتاب به آن پرداختیم، در حقیقت طنزی بوده بر وضع اجتماعی و سیاسی و مذهبی دوران قاجار، زیرا بخش عمده کتاب در حقیقت انتقاد از دولتمردان و نحوه زمامداری آنان، و همچنین از روحانیون خرافاتی و بی‌درایت ایران است. البته اگر هم طنز بوده عده‌ای ناآگاه آن را به جد گرفته‌اند.

۲- گزارش‌های دیپلمات‌های روس

چنان‌که دیدیم جعلی بودن "یادداشت‌ها" صرف‌نظر از محتویات غیر قابل قبول، با یک مقایسه حتی سطحی با گزارش‌های "دالگورکی" واقعی که پیوست این بخش است، بسی روشن است. اما علاوه بر آن، گزارش‌های دیپلمات‌های دیگر روسی نیز در دست است. برخلاف "یادداشت‌ها" این اسناد با ذکر شماره بایگانی و با متن اصل روسی و به‌همراه ترجمه به زبان انگلیسی و با ذکر نام مترجم منتشر شده‌اند. اینک به برخی از این منابع اشاره می‌کنیم:

۱- در سال ۱۹۱۲ دیپلمات و شرق‌شناس فرانسه "آ.ال.ام. نیکلاس"^(۱) تعدادی از نامه‌های دیپلمات‌های روس و انگلیس را در مجله "مرور جهان اسلام"^(۲) شماره ۱۴ (صص ۳۵۷-۳۶۳) زیر عنوان "پرونده روسی-انگلیسی سید علی محمد باب"^(۳) در پاریس به چاپ رساند.

۲- "موژان مؤمن" از تعداد فراوانی از گزارش‌های دیپلمات‌های انگلیس و فرانسه (و برخی منابع روسی و عثمانی) جمع‌آوری و در بیش از پانصد صفحه زیر عنوان "ادیان بابی، بهائی؛ برخی از گزارش‌های معاصر غربی از ۱۸۴۴-۱۹۴۴"^(۴) به سال ۱۹۸۱ در آکسفورد منتشر ساخت. ترجمه فارسی این کتاب موجود، اما تا به حال منتشر نشده است.

۳- در دوران شوروی، دسترسی به بایگانی‌های روسی امکان‌پذیر نبود، اما با از میان رفتن پرده آهنین، تعدادی از محققان اسناد و مدارک را منتشر کردند. در سال ۲۰۱۱ مجموعه‌ای از این اسناد به کوشش "سلی شاهوار"^(۵) زیر نام "بهائیان ایران، آنسوی خزر و قفقاز؛ گزارش‌ها و مکاتبات افسران و مقامات روسی"^(۶) در دو جلد شامل بیش از پانصد صفحه در لندن منتشر شده است.

1. A. L. M. Nicolas.

2. *Revue du Monde Musulman*.

3. Le Dossier russo-anglais de Seyyed Ali Mohammed dit le Bâb.

4. The Bábí and Bahá'í Religions, 1844-1944 Some Contemporary Western Accounts.

5. Soli Shahvar.

6. "The Baha'is of Iran, Transcaspia and the Caucasus. Reports and Correspondence of Russian Officers and Officials.

۴- به سال ۲۰۱۳ محقق روسی "یولی ایوانسیان"^(۱) مدارک مربوط به بایان و بهائیان موجود در بایگانی "بارون وی. روزن"^(۲) از دیپلمات‌های روس دوره قاجار، به زبان روسی و به همراه ترجمه انگلیسی آن در بیش از دویست صفحه زیر عنوان "روند شکل‌گیری جوامع بابی/بهائی؛ پژوهشی در بایگانی بارون روزن"^(۳) در نیویورک به طبع رسانده است.

آنچه که از این اسناد برمی‌آید این است که شرق‌شناسان و دیپلمات‌های روس چندین اطلاعی از جنبش باب و آیین بابی نداشتند. از نامه‌های "دالگورکی" (واقعی) که در پیوست این فصل آمده، روشن است که وی آگاهی نه از تعالیم باب و نه از وقایع تاریخی جنبش نداشته است. برای نمونه، "دالگورکی" سفیر روسیه وقت به "نیکولای آندریانوویچ"^(۴) نماینده او در تبریز طی نامه‌ای به روز ۱۵ جولای ۱۸۵۰ / ۴ رمضان ۱۲۶۶ ق. دستور می‌دهد که:

از تمامی امکانات جنابعالی استفاده شود تا حتی الامکان اطلاعات درباره باورها و پیشرفت این آیین کسب نموده برای من ارسال بفرمایید، تا من هم با اطلاعاتی که خود در تهران کسب نمودم مقایسه کنم. حضور فعلی باب در شهر تبریز می‌تواند فرصتی برای جنابعالی باشد که اطلاعات هرچه معتبرتر درباره این پدیده بسیار جالب به دست بیاورید.^(۵)

جالب این‌که این نامه یک هفته پس از اعدام باب نوشته شده و "دالگورکی" آگاهی از این حادثه نداشته است.

در همین راستا "آنیکچوف"^(۶) مشاور دولت روسیه در کنسولگری شهر تبریز در ۲۵ جولای، در جواب به "دالگورکی" می‌نویسد که علی‌رغم کوشش‌های فراوان تا به حال اطلاعات ارزشمند و قابل اعتمادی به دست نیاورده، زیرا ایرانیان در گزارش‌های خود عمداً اغراق و آموزه‌های باب را معکوس جلوه می‌دهند. وی ابراز امید می‌کند

1. Youli Ioannesyan.

2. Baron V. Rosen.

3. The Development of the Babi/Baha'i Communities. Exploring Barin Rosen's Archives.

4. Nikolai Andrianovich.

۵. بهائیان ایران، آنسوی خزر و قفقاز، شاهوار، چاپ لندن، ۲۰۱۱، ج ۲، صص ۵ و ۶.

6. Anikchov.

که در آتیه نزدیک به یکی از نوشته‌های باب دست پیدا کند تا از آموزه‌های او آگاهی یابد.^(۱) البته این نوشته را قرار است از یکی از دولتمردان (حمزه میرزا) بگیرد، که دلیل بر آن است که با خود بایبان هیچ‌گونه ارتباطی نداشته است.

اسناد نشان می‌دهد که کوشش دیپلمات‌های روس برای کسب اطلاعات درباره آیین بابی، نشانه حمایت آن‌ها نبوده، بلکه علامت نگرانی آن‌ها از جنبشی است که می‌توانسته نه تنها منافع روسیه را به خطر بیندازد بلکه به مرز و بوم خود روسیه هم سرایت پیدا کند، چنان‌که در نامه‌های "دالگورکی" واقعی هم به صراحت ذکر شده‌اند. پس از اعدام باب و سرکوب بایبان، از علاقه روس‌ها کاسته می‌شود و گویا مطلب برای مدت چند دهه دیگر برای آن‌ها اهمیتی نداشته است.

پس از چند دهه، در اواخر سال‌های ۱۸۸۰ به بعد است که در اسناد و گزارش‌ها، شاهد علاقه مجدد روس‌ها به کسب اطلاعات درباره بایبان می‌شویم می‌شویم. مثلاً شرق‌شناس مشهور "الکساندر تومانسکی"^(۲) در نامه‌ای به تاریخ ۱۶ مارس سال ۱۸۹۴ م. مأموریت سری می‌گیرد که اطلاعاتی درباره «فرقه مذهبی - سیاسی بابی» به دست بیاورد.^(۳) این علاقه مجدد دولت روس، ناشی از حضور تعدادی از بهائیان در عشق‌آباد بود که در میان آن‌ها عده‌ای درخواست اعتراض دولت تزاری به سرکوب بهائیان در ایران می‌نمودند و تعدادی دیگر تقاضای تابعیت روس را کرده بودند. "ولادیمیر ایگناتف"^(۴) نماینده روسیه در عشق‌آباد در نامه‌هایی به معلم خود "ویکتور رومانوویچ روزن"^(۵) نظر منفی خود نسبت به بایبان و بهائیان را نشان می‌دهد و در ضمن ابراز نگرانی می‌کند که مبادا «برای شصت نفر بابی، شاه ایران را دلخور کنیم» و می‌افزاید که چنین کاری تأثیر بدی بر روابط خوب روسیه با شاه خواهد داشت. پیشنهاد وی این است که بایبان مقیم عشق‌آباد را از مرز ایران دور کرده و به نزدیکی مسکو آورده شوند.^(۶)

۱. بهائیان ایران، آنسوی خزر و قفقاز، یاد شده، ج ۲، ص ۷.

2. Aleksandr Tumanskii.

۳. بهائیان ایران، آنسوی خزر و قفقاز، یاد شده ج ۲، ص ۷۶ به بعد.

4. Vladimir Ignat'ev.

5. Viktor Romanovich Rozen.

۶. بهائیان ایران، آنسوی خزر و قفقاز، یاد شده ج ۲، صص ۹۱-۹۵.

در نامه دیگری "ایگناتف" می‌گوید که «برای بابیت، آینده خوشی نمی‌بیند». از نظری، غربیانی که امید داشتند بابیان را به آیین مسیح دریاورند «در عمل دیدند که برعکس، تعدادی از مسیحیان هم بابی شده‌اند... مسلم است که نه روسیه و نه انگلیس علاقه‌ای به حمایت از بابیان ندارند و احتمالی نمی‌بینم که در آینده هم دلیلی برای چنین حمایت بروز کند». وی نیز اشاره می‌کند که کسانی قصد دارند از قضیه سرکوب بابیان استفاده نموده تا فشار بر شاه ایران آورند و شرایط روسیه را در مسائل دیگر به‌قبول بنشانند. اما "ایگناتف" این نقشه را بی‌نتیجه می‌نامد. دیپلمات‌های دیگر نیز همانند "ایگناتف" بر آن نظر بودند که دادن تابعیت روس به بابیان عشق‌آباد برخلاف میل شاه است، و به منافع روسیه ضرر خواهد زد.^(۱)

تمامی اسناد (که این‌جا تنها به بخش کوچکی از آن‌ها اشاره شده و علاقه‌مندان می‌توانند برای مطالعه بیشتر به منابع نامبرده در بالا مراجعه کنند)، نشان می‌دهد که روس‌ها نه آگاهی از جنبش بابی و آیین بهائی داشتند، و نه علاقه‌ای به آن می‌ورزیدند. دولتمردان روس منافع خود را در ادامه حکومت ناصرالدین‌شاه می‌دیدند و هر جنبش انقلابی و مردمی را خطری برای شاه و حتی برای خود مناطق روس که در نزدیکی مرز ایران بودند، تلقی می‌کردند. جنبش بابی هم استثنائی از این حقیقت نبود.

کسانی که معتقدند آیین بابی و بهائی به‌دستور دولت روسیه یا به کمک آن به‌وجود آمده یا حتی از حمایت آن برخوردار بوده، نه‌تنها سندی بر این ادعا نیاورده‌اند، بلکه برخلاف تمامی اسناد موجود نظر می‌دهند.

۳- بررسی سایر اتهامات در ارتباط با دولت روسیه

محمدباقر نجفی در ردیه "بهائیان" مطالب زیر را دلیل وابستگی سفارت روسیه تزاری با بابیان و دیرتر، بهائیان می‌نامد که اشاره به آن‌ها خالی از لطف نیست و نشان می‌دهد که نحوه استدلال آقایان برای اثبات اتهام خود چگونه است. نجفی در فصلی زیر عنوان «حمایت سفارت روسیه در ایران» با ذره‌بین در آثار تاریخی و

نوشتجات بهائیان گشته تا مطلبی را بیابد. مثلاً از منوچهرخان معتمدالدوله، دولتمرد بزرگ گرجی الاصل، نام می‌برد و وی را به‌گونه‌ای جاسوس روسیه معرفی می‌کند: «به واسطه هوش سیاسی و حمایتی که روس‌ها در ایران از او به عمل می‌آوردند، مقرب دستگاه فتحعلی‌شاه گشته به سمت ایچ آقاسی (خواجه‌باشی) و سپس ایشیک آقاسی ارتقاء یافت».^(۱)

در این‌جا نویسنده نسبت به منوچهرخان بسیار کم‌لطفی کرده. آن‌طورکه تاریخ‌ها و اسناد دوران قاجار که در دسترس هست نشان می‌دهد، وی تنها به هوش و فراست خود به مقام بالایی در دربار رسیده و مورد اعتماد شاه گشته است. هیچ دلیل یا مدرکی دال بر این‌که روسیه نقشی در ارتقاء مقام او داشته ارائه نشده، و این‌که وی گرجی الاصل بوده نمی‌تواند دلیل قانع‌کننده‌ای باشد و جز تخریب چهره او هدف دیگری نمی‌تواند داشته باشد. و اگر نه که خدای نکرده به نویسنده رديه، آقای نجفی که مطابق نامشان عراقی الاصل می‌باشند، نیز شک وارد است.

نجفی در ادامه می‌نویسد: «در زمان محمدشاه قاجار، منوچهرخان که به حکومت اصفهان منصوب گردید، با مخالفت شدید علمای اصفهان روبه‌رو شد. ولی باتوجه به قدرت و نفوذ وی در اواخر حکومت محمدشاه، توانست بر اوضاع مسلط شود» (ص ۶۱۶). اما این سخن، واژگون‌ساختن وقایع تاریخی است، و سبب عداوت با منوچهرخان و دلتمردانی مانند او است. اصل قضیه این است که منوچهرخان در سال‌های نخست سلطنت محمدشاه مأمور شده بود که به خودسری‌های ملایان اصفهان و در رأس آن‌ها سید محمدباقر شفتی که مردم از دست ظلم و ستم او و اشرار مورد حمایت او به‌جان آمده بودند، خاتمه بخشد. منوچهرخان این وظیفه را به بهترین وجهی انجام داد و دست ظالمین را از سر مردم کوتاه کرد: «چنان‌آن عرصه امن گشت که بسیار شب به حکم معتمدالدوله اهل حرفت دکاکین را در نمی‌بستند و به خانه‌های خویش می‌شدند و آسوده می‌خفتند و هیچ‌وقت فلوسی از مال کسی نابود نگشت».^(۲)

۱. بهائیان، نجفی، یاد شده، ص ۶۱۶.

۲. ناسخ‌التواریخ، یاد شده، صص ۷۴۱ و ۷۴۲.

نجفی در ادامه با اشاره به سخن بامداد در "تاریخ رجال ایران" می‌نویسد: «آنچه مسلم است منوچهرخان گرجی... با علی محمد شیرازی به‌گرمی رفتار کرده، او را از شیراز به اصفهان آورد». و سپس مدعی است که تا آخرین روزهای زندگی خود برای پیشرفت آیین باب کوشش کرد (ص ۶۱۶). درباره نقش منوچهرخان در حمایت باب پیشتر نوشته‌ایم. کاری که نویسنده "بهائیان" کرده این است که منوچهرخان را یکی دست‌نشانده روس تبدیل می‌کند؛ و سپس درباره حمایت او از باب اغراق می‌کند. در صورتی‌که برای روس بودن منوچهرخان سند یا دلیلی وجود ندارد، و ضمناً دورانی که باب نزد او بود، کمتر از شش ماه طول شید که بیشترین وقت را در خفا به سر می‌برد.

نجفی به روایتی در یکی از تاریخ‌های بهائی استناد می‌کند که منوچهرخان به باب پیشنهاد کرد که اموال خود را در نصرت امر باب صرف کند، شاه را به پیروی از آیین باب وادار کند و میرزا آقاسی و گروهی از علما که باعث فساد در مملکت هستند را از بین ببرد. جالب این‌جاست که آقای نجفی در کتاب "بهائیان" به علت مشخص جواب باب را ذکر نکرده و این تنها یک نمونه از روش کار «صرفاً تحقیقاتی» ایشان است. در ادامه همان داستانی که نجفی نقل کرده آمده است که باب در جواب منوچهرخان می‌گوید: «خداوند در پیشرفت امر خود به این وسایل و وسایطی که گفתי اراده نفرموده مقصود را انجام دهد. نمی‌خواهد این امر را به‌وسیله حکام و سلاطین مرتفع کند. اراده خدا این است که به‌واسطه مساکین و بیچارگان و خون شهدا امر خود را مرتفع سازد».^(۱)

حال بر فرض این‌که این روایت، که تنها در کتاب‌های بهائیان و در هیچ سند دیگری ذکر نشده، درست باشد و منوچهرخان چنین پیشنهادی به باب داده، باب هم این پیشنهاد را نپذیرفته؛ اکنون به کدام دلیل رابطه‌ای بین باب و روسیه تزاری وجود دارد؟

مطلب دیگری که نجفی دلیل وابستگی می‌داند این است که می‌گوید بهاء‌الله، به سال ۱۸۴۸ م. زمانی که حکم دستگیری وی از طرف محمدشاه صادر شد، در

۱. مطالع‌الانوار، تلخیص تاریخ نبیل، زرندی، صص ۱۸۱ و ۱۸۲.

یکی از دهات مازندران به نام "بندرجز" اقامت داشت. نمایندگان روسی پیشنهاد کردند که او را با کشتی روس که در "بندرجز" بود ببرند، اما بهاءالله این پیشنهاد را نپذیرفت. همزمان خبر درگذشت محمدشاه رسید و مسئله منتفی شد.^(۱) مسلماً این قضیه، اگر واقعیت داشت، عکس آنی را که ردیه نویسان می گویند، نشان می دهد؛ یعنی بهاءالله حاضر به همکاری با روس ها نشد.

مطلب دیگر که نجفی و سایر ردیه نویسان به آن استناد می کنند روایت هایی است دال بر شکایت بهائیان به دربار ایران و به دولت های خارجی جهت منع از سرکوب آن ها.^(۲) در صورتی که این امر طبیعی است، اگر به شخصی یا گروهی ظلم شود، باید برای دادرسی به حکومت خود مراجعه کنند و زمانی که حکومت یا آمادگی یا توانایی برخورد با مجرمان را نداشته باشد یا خود از آغاز دست اندرکار جنایت باشد، مسلماً باید به نهادهای دیگر مراجعه کرد. کاری که بسیاری از ایرانیان کرده اند و می کنند و هیچ اختصاص به بهائیان ندارد.

اعتراض گهگاه سفیران روسیه و انگلیس به برخورد خشن حکومت ایران با اتباع خود، و از جمله با بابیان و کسانی که به نادرست به بابی بودن متهم می شدند، از حوادثی است که بهائی ستیزان چون سندی بر وابستگی این دو آیین به قدرت های خارجی به کار می برند. بهائی ستیزان به ویژه بر اعتراض سفیر روسیه به بر خاک کشیدن جسد های اعدام شدگان بابی در مسیر او، استناد می کنند. در سال ۱۸۴۹ م. / ۱۲۶۵ ق. "دالگورکی" در راه ملاقات با شاه قاجار دید که مأموران حکومتی جسد های بابیانی را که به تازگی کشته بودند، بر زمین می کشیدند. سفیر روسیه بی درنگ به شاه اعتراض کرد و سفیر انگلیس زمانی که خبردار شد نیز توسط "شیل"^(۳) پیام به امیرکبیر، نخست وزیر وقت، داد و این کار را محکوم کرد.

اما اعتراض آن ها چنان که از متن نامه هایشان برمی آید، نه به اعدام ها و بابی کشی بود، بلکه آن ها ابراز عقیده کردند که هیچ اعدامی نباید در حضور شاه انجام گیرد، زیرا این کار از شأن و مقام او می کاهد. به او پیشنهاد دادند که عوض

۱. بهائیان، نجفی، یاد شده، ص ۶۱۷.

۲. همان، ص ۶۱۸.

آن، هر مجرمی را در دادگاه عمومی محاکمه کرده، و در صورت اثبات جرم، در ملاءعام به قتل برسانند. چندی بعد، در فوریه ۱۸۵۰ تعدادی از بایبان در یک میدان مرکز شهر اعدام شدند و "شیل" در گزارش به "پالمرستون"^(۱) اظهار خوشحالی می‌کند که دولت ایران به پند آن‌ها گوش فرا داده است؛ البته در عین حال هم او، و هم "دالگورکی" در نامه‌های خود می‌گویند که به شاه و امیر کبیر تذکر داده‌اند که گذشته از این که کشتن افراد به علت مذهب‌شان کار ناپسندی است و بهتر است که آن‌ها را تبعید کنند، همچنین با ظلم و خشونت بی‌بند و بار، محبوبیت بایبان رو به افزایش خواهد بود.^(۲)

مطلب دیگری که باید مدنظر داشت این بود که قضیه کشیدن مردگان به سوی نماینده دولت روس، توهین به مقام آن نماینده تلقی می‌شد. روسیه تزاری و سفارت این کشور در تهران از قدرت بالایی برخوردار بودند. بسیاری از درباریان و برخی روحانیون به سفارت روسیه در تهران وابسته و حقوق‌بگیر آن بودند. انگلستان، رقیب روسیه در آن‌روزگار نیز از موقعیتی مشابه برخوردار بود. بنابراین سفیران روسیه و انگلستان برای خود منزلت و شأن ویژه قایل بوده و به هر اقدامی که از نظر آنان با منزلت آنان در تضاد بود اعتراض می‌کردند. اعتراض "دالگورکی" و سفیر انگلستان از این جمله است. در این راستا، سال‌ها بعد، "آ.شگلوف"^(۳) یکی از دیپلمات‌های روس مقیم در ایران به وزیر امور خارجه ایران می‌فهماند که کشتار بهائیان، سرانجام ملایان را به جسارت بیشتر وادار خواهد کرد و خطر در آن می‌بیند که «امروز یک بابی را می‌کشند و فردا یکی از نمایندگان ابرقدرت‌ها، که چنین عملی مسلماً نتیجه غیرمطلوبی برای خود شاه خواهد داشت».^(۴)

علاوه بر آن، در آن‌روزگار برخی محافظ آزادیخواه و لیبرال روسی و انگلیسی دولت‌های خود را به پایمال کردن حقوق انسانی مردم کشورهای تحت سلطه خود متهم می‌کردند. سفارت‌های روسیه و انگلستان در تهران و در دیگر کشورهای تحت سلطه، گهگاه به سرکوب خشن مردم این کشورها اعتراض می‌کردند تا به این

1. Palmerston.

2. Momen, *Accounts*, p. 100-104.

3. A. Scheglov.

۴. بهائیان ایران، آنسوی خزر و قفقاز، یاد شده، ج ۲، ص ۹۹.

اتهامات و انتقادهای در مملکت خویش پاسخ دهند. این اعتراضها محدود به بایان و بهائیان نبود. در گزارشها و نامه‌نگاری‌های سفیران وقت روسیه و انگلستان با دولت ایران در دوران قاجار، مواردی نیز دیده می‌شود که وزیران مختار این دو سفارتخانه به برخی اقدامات دولت ایران در سرکوب حقوق انسانی اتباع ایرانی، و از جمله برخی برخوردهای خشن با بایان و بهائیان، اعتراض کرده‌اند. هدف از این اعتراضات، خنثی کردن انتقاد محافلی در اروپا بود که از دولت‌های روسیه و انگلستان به دلیل شیوه‌های استعماری انتقاد می‌کردند.

"شیل" وزیرمختار وقت دولت انگلیس، در ۳ اوت به امیرکبیر صدراعظم وقت ایران، نامه نوشت که نگرانی دیپلمات انگلیسی را نه از اعدام باب، که از انتشار خبر این اعدام در روزنامه‌های انگلیسی نشان می‌دهد:

عالیجناب از علاقه خاص دولت بریتانیا بر شرافت احترام و اعتبار دولت علیّه باخبرند و به همین سبب من شما را از اتفاقی که در تبریز رخ داده، آگاه می‌سازم که شاید به اطلاع جنابعالی نرسانده باشند. قتل مدعی باییت در تبریز با وضعی انجام گرفته که اگر در روزنامه‌های رسمی اروپا چاپ شود، سبب نهایت بدنامی برای وزرای ایران خواهد بود.^(۱)

خلاصه را از زبان فریدون آدمیت بشنویم که در این باره می‌نویسد:

سیاست بیگانه از زمانی به باییه توجه یافت که دولت خواست باب را به ماکو تبعید نماید. سفیر روس از بیم این‌که مبدا در منطقه مرزی قفقاز اختلالی ایجاد گردد، خواهش کرد او را از آن حدود دور نمایند. و در آن زمان هیچ اعتنایی به این فرقه نداشت، و مؤسس آن را آدمی متعصب و کهنه‌پرست می‌شناخت. همچنین می‌دانیم پس از سوء قصد علیه شاه که میرزا حسینعلی (به‌الله بعدی) پناه به اردوی سفارت روس در زرگنده بُرد و در خانه میرزا مجید آهی (مازندرانی) منشی سفارت جای گرفت، گماشتگان سفارت او را دستگیر کردند و تسلیم دولت داشتند. در روزنامه‌ها نوشتند سفیر روسیه «به محض این‌که دانستند از این قوم ضلالت‌آثار است، شرایط اتحاد دولتین را مرعی و منظور داشته با کمال معقولیت فی‌الفور قدغن نموده، اتباع سفارت او

را گرفته نزد اولیای دولت علیّه فرستادند».^(۱) به علاوه دیدیم که سفیر انگلیس بایبان را عامل فتنه و اغتشاش مملکت و مخرب اجتماع می‌شمرد. فقط وقتی که پای اعدام آنان به میان آمد، پیغام زبانی برای دولت فرستاد که از کشتن ایشان درگذرند. و دیگر این‌که چون بایبان را به شکنجه گذاشتند، سفارت روس و انگلیس در این مورد مثل موارد دیگر، و بنا بر شیوه‌ای که از پیش پیروی می‌کردند، اعتراض نمودند.^(۲)

مطلب دیگر ردیه نویسان، اشاره به این است که سفیر روسیه به حاج علی خان حاجب الدوله در هنگام دستگیری بهاء‌الله گفته «امانتی را که دولت روس به وی می‌سپارد در حفظ و حراست او بکوشد».^(۳) اما این جمله، باز تنها در یک روایت تاریخی بهائیان؛ یعنی کتاب "خدا می‌گذرد"^(۴) اثر شوقی افندی آمده، و در نامه‌هایی که "دالگورکی" به وزارت امور خارجه نوشته و در سایر اسناد موجود، نشانی از آن نیست. شوقی افندی هم خود به منبع خبر اشاره‌ای نکرده. اما می‌توان تصوّر کرد که چون بسی اتفاق افتاده که مأمورین، دستگیر شدگان را در بین راه به قتل می‌رساندند، از حاجب الدوله خواسته است که مرتکب چنین عملی نشود. شبیه آن در موارد زیادی رخ داده است، منجمله پس از سوءقصد به جان ناصرالدین شاه به سال ۱۸۵۲ م. که برادر ناتنی او، عباس میرزا مُلک‌آرا مورد سوءظن شاه قرار گرفت، و تنها با وساطت سفیر انگلیس و نخست‌وزیر وقت میرزا آقاخان نوری نجات یافت. در آن زمان نیز به مأموران تأکید شده بود که مبادا در میان راه به سوی عراق، اتفاقی برای عباس میرزا بیافتد.

به همین نحو "دالگورکی"، پس از تبعید میرزا حسین علی بهاء‌الله به بغداد، خواستار آن شد که یک نفر از کسان خود را همراه کند. این عمل سفیر روسیه را که ردیه نویسان نشانه «حمایت» روس‌ها از بایبان می‌دانند، به راستی در آن روزگار کار استثنائی در میان سفیران دولت‌های اروپایی نبود، و صرفاً جنبه نمادین داشت.

۱. این بخش به‌گفته آدمیت نقل قول از روزنامه وقایع/تفاهیه، شماره ۸۲ و ۸۳ است.

۲. امیرکبیر، آدمیت، یاد شده، ص ۴۵۶.

۳. بهائیان، نجفی، یاد شده، ص ۶۲۳.

وگرنه یک نفر نماینده روس همراه بهاءالله چه حمایت و دفاعی می‌توانست بجای بیاورد؟ خواست سفیر، محاکمه عادلانه بهاءالله بود و چون عدم دخالت او در سوءقصد به جان شاه ثابت شده بود، از دولت ایران خواست که او را از زندان آزاد کنند. سفیر روسیه هم برای حفظ جان بهاءالله حداکثر همان اقدامی را کرده که سفیر انگلیس برای حفظ جان عباس میرزا ملک‌آرا، برادر ناتنی ناصرالدین‌شاه در همان زمان و به همان اتهام سوءقصد به جان شاه کرد. اما چنین اتهامی علیه عباس میرزا هیچ‌گاه مطرح نشد.

بهاءالله از این‌که سفیر روسیه از دولت ایران خواستار محاکمه عادلانه او بوده قدردانی کرده، در نامه‌ای که خطاب به "الکساندر دوم" تزار روسیه نوشته می‌گوید که هنگامی که در زندان بودم، یکی از سفیران‌ات به من کمک کرد، و این کاری بوده که مورد پسند خداوند متعال است. اما با خواندن تمام نامه بهاءالله به تزار روسیه، و با در نظر گرفتن لحن و محتوای آن، کاملاً روشن می‌گردد که بهاءالله به هیچ عنوان خود را زیردست تزار نمی‌دانسته و او را پند می‌دهد و بر حذر می‌دارد که از هوی پرستی و جاه‌طلبی و حب ریاست کناره جوید تا مبادا غضب الهی شامل او گردد.^(۱)

دیگر اتهام‌های آقای نجفی و ردیه‌نویسان از همین نوع است. مثلاً به روایت یک نویسنده بهائی به نام عزیزالله سلیمانی اشاره می‌کند که در کتاب چند جلدی به نام "مصاییح هدایت" آورده که علاءالدوله حاکم زنجان، به یک نفر بهائی دستگیر شده به نام ورقا گفته که فردا میرزا حسین [یکی دیگر از بهائیان] را دم توپ می‌گذارم و تو و پسرت را به تهران می‌فرستم. ورقا هم در جواب می‌گوید میرزا حسین به امر ناصرالدین‌شاه به ایران آمده و دامادش هم مترجم روس است و چنین کاری برای شما درآمد خوبی نخواهد داشت.^(۲) آقایان از چنین سخنی، بر فرض این‌که صحت داشته باشد، چه نتیجه‌ای می‌خواهند بگیرند؟ یعنی یک نفر دولتی، یک نفر بهائی را تهدید کرده، او هم در دفاع از خود به او پاسخ داده است. وقتی دلیل اثبات وابستگی بهائیان به دولت روس همین باشد که به روایتی، یک

۱. سورة الهیکل، بند ۱۵۸ به بعد.

۲. بهائیان، نجفی، یاد شده، ص ۶۱۹.

نفر زندانی به شخص دیگری یک حرفی زده، روشن است که خانه ردیه‌نویسان «از پای بست ویران است».

در جای دیگر، نجفی اشاره‌ای به روایت یک خانم اروپایی به نام "خانم بلومفید"^(۱) می‌کند که خود شاهد عینی نبوده و به زبان فارسی هم تسلط نداشته است؛ ده‌ها سال بعد از واقعه، از قول دختر بهاء‌الله (که خود در آن زمان کودک هفت‌ساله بود و مسلماً در جریان حضور نداشت)^(۲) نوشته که سفیر روسیه گفته «من تصمیم دارم که این شریف‌زاده بیگناه را تحت حمایت دولت روسیه درآورم، بنابراین بر حذر باشید زیرا اگر یک موی از سر او کم شود برای تنبیه شما نهرهای خون در این شهر جاری خواهد شد».^(۳) این چنین ادعایی در هیچ‌یک از کتاب‌های تاریخی بهائی و غیربهائی درج نشده و اعتباری ندارد. تازه اگر هم سفیر روس چنین نظری داشته، می‌دانیم که بهاء‌الله خود پیشنهاد رفتن به آن سرزمین را رد کرده و تحت حمایت هیچ مملکت یا دولتی قرار نگرفت.

مطلب دیگر نشان می‌دهد که از طرفی ردیه‌نویسان تا چه اندازه دنبال کوچک‌ترین مطلب می‌گردند و از طرف دیگر موفق نشده و باید به مسائل مضحک متوسل شوند. به روایتی، که باز سندیت ندارد، پس از اعدام باب یک نقاش روسی به اتفاق قنصل روس از جنازه باب نقشی برداشته؛ که سرنوشت چنین نقشی هم نامعلوم است و کسی آن را ندیده است. اما ردیه‌نویسان این را دلیل وابستگی باب به روسیه می‌نامند!^(۴)

1. Lady Blomfield.

۲. اعتبار «سندیت» چنین روایتی را باید آقایانی که اهل حدیث و اسنادشناسی هستند بسنجند.

۳. بهائیان، یاد شده، ص ۶۳۰.

۴. بهائیان، یاد شده ص ۶۱۷.

پیوست

متن گزارش‌های "دالگورگی" درباره بابیان و بهائیان

"دالگورگی" واقعی در ژانویه ۱۸۴۶م. وارد تهران شد و تا ۱۸۵۴م. سفیر روسیه در ایران بود. گزارش‌های "دالگورگی" را درباره باب، بابیان و بهائیان، که در آرشیو وزارت خارجه روسیه موجود است، زنده‌یاد دکتر خسرو شاکری‌زند به زبان فارسی برگردانده و در اختیار نگارنده گذاشته است که این‌جا برای نخستین بار منتشر می‌شوند؛ البته نامه‌های "دالگورگی" پیشتر هم منتشر شده بودند: به سال ۱۹۳۹م. (یعنی پیش از انتشار "یادداشت‌ها"!)، شرق‌شناس روسی "میکائیل ایوانف"^(۱) متن روسی نامه‌ها را در اثر خود تحت‌عنوان "قیام بابیان در ایران"^(۲) در مسکو منتشر کرد. سپس آقای مدرسی چهاردهی این نامه‌ها را از روسی به فارسی برگردانده و در اثر خود "شیخی‌گری بابی‌گری از نظر فلسفه، تاریخ، اجتماع" (چاپ دوم، کتابفروشی

1. Mikhail Ivanov.

2. *Babidskie vosstaniya v Irane* (1848-1852).

فروغی، (۱۳۵۱ ق.) در تهران به طبع رسانده است. و پس از او آقای رضا مرزبان هم ترجمه آقای مدرسی چهاردهی را در کتاب "روحانیت و تحولات اجتماعی در ایران" دوباره منتشر کرده است. ترجمه نامه‌ها از زبان روسی به زبان انگلیسی نیز به سال ۱۹۶۶ در "مجله نظم جهانی"^(۱) منتشر گردید.^(۲)

در این جا، متن نامه‌ها را به ترجمه زنده‌یاد شاکری‌زند به همراه ترجمه آقای مدرسی چهاردهی می‌آوریم. نظر به این که هر دو ترجمه، جداگانه از اصل متن روسی تهیه شده‌اند، خواننده می‌تواند با مقایسه آن‌ها به صحت مطالب مندرج در آن‌ها پی ببرد.

آقای مرزبان درباره اهمیت نامه‌های "دالگورکی" می‌نویسد:

در کتاب "شیخی‌گری- بابی‌گری" [اثر مرتضی مدرسی چهاردهی] از کتاب "ایوانف" به نام "تهضت بابیت در ایران سال‌های ۱۸۴۸-۱۸۵۲" گزارش‌های سفیر روسیه به وزارت امور خارجه تزار ترجمه شده است که نقل به‌اختصار آن‌ها، هم جنبش، و هم فضای بیرونی و انعکاس خارجی وقایع جنبش، و هم روحیه و طرز برخورد مقامات حکومتی را نشان می‌دهد. این گزارش‌ها در بیست و پنج نامه، نخست به "نسلرود"، وزیر امور خارجه و از نامه شماره ۱۴ به "سناوین" نوشته شده و آخرین آن‌ها نظر سفیر درباره ماهیت و مطالبات جنبش است.^(۳)

۱. World Order Magazine، سری ۲، ج ۱، صص ۱۷-۲۵.

2 https://file.bahai.media/d/da/World_Order2_Vol1_Issue1.pdf.

۳. روحانیت و تحولات اجتماعی در ایران، انتشارات فروغ، آلمان، ۲۰۰۶ م، صص ۱۶۶-۱۷۶.

مدرسی چهاردهی	شاکری زند
<p style="text-align: center;">۱</p> <p>تهران، ۳ فوریه ۱۸۴۸:</p> <p>از چندی قبل تهران در حالت پُراضطرابی به سر می‌برد. شخص سیدی که در این جا معروف است به باب و چندی پیش از شهر اصفهان به علت ایجاد ناراحتی اخراج شده بود و سال گذشته بنا به اصرار اینجانب او را از سرحداتی ما که به آن نواحی سرگون شده بود دور کرده بودند جزوه‌ای انتشار داده و در آن پیشگویی کرده است که در آتیه نزدیکی تراکمه به این جا هجوم آورده و شاه مجبور به ترک پایتخت خواهد شد. این‌گونه پیشگویی‌ها تأثیر عمیقی در ملتی زودباور مانند ملت ایران دارد. وقایعی که کمتر احتمال وقوع آن می‌رود از هم‌اکنون ایجاد اضطراب و نگرانی در مردم کرده و آنان با وحشت انتظار خاتمه سال را که زمستانش خیلی سخت بود، دارند.</p>	<p style="text-align: center;">۱</p> <p>تهران، ۳ فوریه ۱۸۴۸:</p> <p>از چندی به این طرف، پیش‌بینی‌های مخاطره‌آمیزی تهران را فرا گرفته است. سیدی که به نام «باب» شهرت یافته است، به سبب دردسرهایی که موجب شده بود از اصفهان رانده شده بود، و به تقاضای من در سال گذشته از [حوالی] مرزهای ما [روسیه] دور شده بود، او در این‌جا مجموعه کوچکی را پخش کرده است که در آن حمله ترکمن‌ها را پیش‌بینی کرده است. همین امر موجب شد که پادشاه پایتخت را ترک گوید. این امر ایرانیان را نگران ساخته است.</p>
<p style="text-align: center;">۲</p> <p>۲۵ دسامبر ۱۸۴۸:</p> <p>اینجانب تا کنون چند مرتبه به وزارت امپراطوری راجع به رهبر فرقه اسلامی که به باب معروف است گزارش داده‌ام. این فاناتیک به علت ایجاد اغتشاشاتی چند در نقاط مختلفه ایران که در نتیجه فشار اینجانب او را از سرحدات روس دور کرده بودند. حالیه در یکی از ده‌های اطراف ارومیه تحت نظر می‌باشد. شخص مذکور خود را نایب امام دوازدهم معرفی می‌کند و</p>	<p style="text-align: center;">۲</p> <p>۲۴ [!] دسامبر ۱۸۴۸:</p> <p>این مرد متعصب [باب] اکنون در دهکده‌ای نزدیک ارومیه تحت مراقبت شدید قرار دارد. او خود را نایب امام دوازدهم جا می‌زند. پیش‌بینی‌های [او] هواداران بسیاری یافته‌اند. [اکنون] این اطلاع [به ما] رسیده است که هواداران او به اهالی مازندران در بین ساری و بارفروش [بابل] حمله برده‌اند و قریب صد نفر، و از جمله سرکارده مصطفی‌خان را به قتل رسانده‌اند.</p>

<p>مقامات [دولتی] تصمیم گرفته‌اند نیروهای نظامی را بر ضد آنان به‌کار گیرند، و به میرزا ملک قاسم دستور داده شده است به هشیاری خود را در برابر رئیس [آنان، یعنی سیّدعلی محمد باب] بیفزایند.</p> <p>عقاید مضرّه او طرفداران زیادی پیدا کرده و سه‌روز قبل به‌من اطلاع دادند که طرفداران باب بین ساری و بارفروش به اهالی مازندران حمله‌ور شده و در حدود صد نفر را به قتل رسانیده‌اند. و در بین مقتولین نام مصطفی‌خان سرکرده ایالت نیز دیده می‌شود. پس از مشورت امیر (مقصود صدراعظم) با عده‌ای از اعیان مازندران که در حال حاضر در تهران می‌باشند تصمیم گرفته شد که برای سرکوبی این فرقه بی‌بند و بار از قوای نظامی استفاده شود و به شاهزاده ملک قاسم میرزا دستور داده شده است مراقبت بیشتری در حفاظت رهبر این اخلاگران نظم اجتماعی مبذول دارد.</p>	<p>مقامات [دولتی] تصمیم گرفته‌اند نیروهای نظامی را بر ضد آنان به‌کار گیرند، و به میرزا ملک قاسم دستور داده شده است به هشیاری خود را در برابر رئیس [آنان، یعنی سیّدعلی محمد باب] بیفزایند.</p>
<p>۳</p> <p>۲۴ ژانویه ۱۸۴۹:</p> <p>اوضاع مازندران خیلی وخیم شده است. طبق اطلاعات واصله در حدود دو هزار نفر از اصحاب [باب] بر ضد حاکم مازندران قیام کرده‌اند و در نتیجه حمله آنان مهدی قلی میرزا حاکم مازندران فرار اختیار کرده است و دو نفر از شاهزادگان، داود میرزا پسر ظل‌السلطان و حسین سلطان میرزا پسر فتحعلی‌شاه در منزلی که بایبان آتش زده بودند تلف شده‌اند و همچنین پسر شاهزاده ملک آقا عبدالله میرزا کشته شده است. سردار عباس‌قلی‌خان لاریجانی که از طرف دولت مأمور مبارزه با این طایفه که مسلحانه کمونیزم را ترویج می‌دهند، شده بود اقدام مؤثری معمول نداشته و اظهار داشته با قوایی که در اختیار دارد قادر به</p>	<p>۳</p> <p>۲۴ ژانویه ۱۸۴۹:</p> <p>بنا بر آخرین اخبار رسیده از مازندران، ۲۰۰۰ تن از هواداران باب بر ضد والی مازندران قیام کرده و او را مجبور به فرار کرده‌اند. داود میرزا، فرزند ظل‌السلطان، و حسین سلطان میرزا فرزند فتحعلی‌شاه، در آتش‌سوزی منزلشان جان داده‌اند. عبدالله میرزا فرزند شاهزاده ملک‌آراء، به قتل رسیده است. سردار عباس‌قلی‌خان لاریجانی حاضر نشد ایل خود را ترک گوید، و گفته است نمی‌تواند با افراد این فرقه [بایبان] مقابله کند. وزیر والی اصفهان میرزا وهاب گلستانی، ناچار از بست‌نشستن و پناه‌گرفتن در منزل امام جمعه شده است، و در حال حاضر اقتدار دایی‌شاه، که امیر [کبیر، صدراعظم] به</p>

<p>مقابله با بابیان نیست... باری به هر سو نظر می‌اندازی نهضت انقلابی مشاهده می‌شوند.</p>	<p>سمت فرمانده ایالت نامبرده منصوب کرده بود، [در چشم اهالی] از هیچ اعتباری برخوردار نیست. رهبر یاغیان مردی است به نام عبدالحسین وزیر سابق میرزا نبی خان.</p>
<p style="text-align: center;">۴</p> <p style="text-align: right;">۱۰ فوریه ۱۸۴۹:</p> <p>اخبار واصله از مازندران از سابق وحشتناک‌تر می‌باشد. بابیان که روزبه‌روز تعدادشان در آذربایجان و تهران رو به افزایش است طوایف سوادکوهی و هزارجریبی را تار و مار کرده‌اند. آنان (بابیان) با در دست داشتن شمشیر، در حالی که خود را آماده استقبال مرگ کرده‌اند حمله می‌کنند و حمله خود را با فریاد یا صاحب‌الزمان که لقب امام دوازدهم (مهدی) می‌باشد شروع می‌کنند که ترس فوق‌العاده‌ترین اهالی مازندران ایجاد کرده. این فرقه در دو جناح مبارزه خود را شروع کرده‌اند بدین معنی که هم بر ضد دولت و هم بر ضد علما قیام کرده‌اند. ضدیت با علما به علت آن است که آنان معتقدند که علما قادر نیستند احکام قرآن را اجرا کنند و مخالفت با دولت به سبب جلوگیری آنان از حاکمیت روحانیت می‌باشد.</p> <p>شنیده می‌شود که عباسقلی خان لاریجانی در خفا به بابیان پیغام داده که او اقدام به حمله نمی‌کرد لیک چون مجبور به اطاعت امر شاه است چنین وانمود خواهد کرد که با آن‌ها مشغول مبارزه می‌باشد. لیک سردار لاریجانی به قول خود وفا نکرد و</p>	<p style="text-align: center;">۴</p> <p style="text-align: right;">۱۰ فوریه ۱۸۴۹:</p> <p>اخبار مازندران: بر تعداد اعضای فرقه‌ای که بابی نامیده می‌شود هر روز در آذربایجان و تهران افزوده می‌شود... اینان شمشیر به دست حمله می‌برند و پیشاپیش همچون شهیدان به آغوش مرگ می‌افکنند. شعارشان که طی نبرد «یا صاحب‌الزمان» است، تخلص دوازدهمین امام [شیعیان]، مهدی، رُعب به دل‌ها می‌افکنند.</p> <p>اینان در آن واحد به جنگ با دولت و روحانیون برخاسته‌اند. با روحانیون، چون آنان را قادر به اجرای توصیه‌های قرآن نمی‌بینند، با مقامات [حکومتی] زیرا آنان با تحقق قدرت روحانی مخالفت می‌ورزند... عباس‌قلی خان لاریجانی، پس از قول دادن به بابیان که فقط تظاهر به حمله به آنان خواهد کرد، به راستی بر آنان حمله برده است، [که در نتیجه آن] آنان [بابیان] چند صد نفر از افراد او را، و از جمله دو برادرزاده [خواهرزاده‌ها]ی او را به قتل رسانده‌اند. پس از این، حاکم [لاریجانی] دولت [مرکزی] را آگاه کرده است که نمی‌تواند با این عناصر متعصب که دشمنان سرسخت ایل او شده‌اند، مبارزه کند... </p>

<p>وقتی که بابی‌ها متوجه شدند که نامبرده آماده حمله به آنان شده آنان پیشدستی کردند و چندین صد تن از افراد او را به قتل رسانیدند که در بین آن‌ها افراد سرشناس و دوتا از برادرزاده‌های او بوده‌اند. پس از این واقعه عباسقلی مدعی شد که نمی‌تواند با قوایی که در اختیار دارد با این فاناتیک‌هایی که دشمن خونین طایفه او شده‌اند به مقاومت و مبارزه پردازد و از دولت خواستار شده که کمک مؤثری به او بشود. حاکم ایالت نیز توجه امیر (صدر اعظم) را به این نکته جلب کرده است که برای سرکوبی آشوبگران لازم است چند هنگ سرباز مجهز با توپ به مازندران ارسال گردد. صدراعظم در این باره با میرزا محمدخان گلبدادی مشورت می‌کند. ولی میرزا محمدخان اظهار می‌دارد که فرستادن قوای دولتی به مازندران نتیجه‌اش آن خواهد شد که اغتشاشات و حالت انقلاب به تمام نقاط مازندران سرایت خواهد کرد و اهالی محل در این صورت با بابیان همدست خواهند شد. با وجود این نظریه امیر تصمیم گرفته قوای نظامی و توپ به آن‌جا بفرستد.</p>	<p>حاکم ایالت، مهدی قلی‌میرزا از امیر [کبیرا] خواسته است چند فوج بر ضد این یاغیان گسیل دارد. محمدخان گلبدادی به صدر اعظم اعتراض کرده است [در صورت اعزام این فوج‌ها] کل مازندران قیام خواهد کرد، زیرا اهالی [به سود] بابیان سختگیری خواهند کرد. ... با این‌همه، امیر [کبیرا] رأی بر این زد که سرباز اعزام دارد.</p>
<p>موجود نیست</p>	<p>۵ ۲۳ فوریه ۱۸۴۹ اخبار خراسان حاکی از هیچ امر قطعی نیست، مگر موفقیت سالار در نبرد بر ضد نظامیان شاه. افراد فرقه باب در حال افزایش در تمام نقاط پادشاهی هستند. امیر [کبیرا] اعتراف کرد که شمار اینان اکنون</p>

	<p>محتملاً به صدهزار رسیده است، و تعدادشان حتی در تهران بسیار شده است. حضورشان در آذربایجان او را بسیار نگران ساخته است. تعداد بابیان در زنجان گویا ۸۰۰ تن است.</p>
<p>موجود نیست</p>	<p>۶</p> <p>۱۵ مارس ۱۸۴۹</p> <p>به‌خاطر ناامنی‌های حادث در ایالت استرآباد، برای [حفظ] انبارها به گارد نظامی نیاز هست. لکن تاکنون نتوانسته‌ام از هیأت دولت ایران [نیروی] دفاعی لازم را در برابر غارت [احتمالی] تأمین سازم. با این‌همه، یک حکم رسمی برای ۳۰ تن نظامی مدافع انبارها [ی روسیه] از محمد علی‌خان دریافت کردم. همه با نگرانی در انتظار هستند، زیرا اطمینان نیست که نیروهای نظامی شاه که بر ضد بابیان اعزام شده‌اند در نبرد خود فایق آمده باشند.</p> <p>گزارش کنسول ما در استرآباد ضمیمه است. گفته می‌شود که ملک قاسم‌میرزا حکم اعدام رئیس دسته متعصبان که در قلعه [ی] [...] ^(۱) در نزدیکی ارومیه زندانی است، را دریافت کرده است، اما حاکم آذربایجان از اجرای آن سر باز زده است، زیرا از قیام اهالی هراس دارد.</p> <p>ملوفه سند شماره ۶ (رونوشت گزارش کنسول [روسیه در استرآباد])</p> <p>در پاییز سال گذشته گروهی از اعضای جدید فرقه معروف به بابیه، که مؤسس آن سید</p>

۱. جای این واژه در دستخط مرحوم شاکری زند، خالی مانده است و مقصود نویسنده گویا قلعه «ماکو» بوده است.

علی محمد [باب] اکنون در آذربایجان است، از خراسان به مازندران آمدند. اینان در چند روستا در حوالی بارفروش [بابل] اقامت گزیدند، و آغاز به جلب اهالی آنان به فرقه خود کردند. رهبر آنان ملاحسین [بشرویه‌ای] آنچنان امور را خوب اداره می‌کرد که طی مدت کوتاهی شمار اعضای فرقه به ۱۵۰۰ تن با پول فراوان افزایش یافت. بایبان در حالی که در انتظار محاصره قرار داشتند، به نیروهای خود استحکام بخشیدند.

حاکمان مازندران با درک خطر دو بار کوشیدند به خفاگاه بایبان رخنه کنند تا این گروه را از میان بردارند. کارزار نخست از سوی محمدقلی خان پسر عباس خان سازمان داده شد، و دومی از سوی حاکم کنونی مازندران مهدی قلی میرزا. هر دو کارزار با شکست پایان یافتند.

مهدی قلی میرزا، با کسب دلگرمی از رسیدن عباس قلی خان لاریجانی دیگر بار نیروهای غیر منظم مازندران را گرد آورد و دست به محاصره اهل آن فرقه زد. این بار همه اقدامات [لازم] برای پیشگیری از امکان حمله غافلگیرانه بایبان به مهاجمان انجام شد. [دولتیان] قراول تهیه دیدند و در اردوگاه نظم را برقرار ساختند. در یک کلام، همه اقدامات لازم توسط حاکم مازندران برای سرکوب بایبان توسط نیروهای نظامی محلی انجام گرفت. پس از دو سه هفته انتظار در اطراف بایبان این‌طور به نظر می‌رسید که دولتیان از درگیری با ایشان در هراس‌اند، سرانجام مازندرانیان رأی بر

	<p>حمله زدند. اما نتیجه نیکی نداشت. جعفرقلی [خان هزارجریب] طی نبرد زخمی شدید برداشت، برادرزاده او طهماسب‌قلی، به همراه بسیاری از اهالی هزارجریب کشته شد. گفته می‌شود که عباس‌قلی‌خان لاریجانی نیز به‌سختی مجروح شده است. به‌طورکلی، ضربات وارده بر نیروهای مهدی‌قلی‌میرزا، افراد فرقه را جری و آنان را برای اهالی مازندران هولناک‌تر ساخت. با قطع امید از این‌که نیروهای نامنظم محلی بتوانند اعضای این فرقه را سرکوب کنند، و با هراس از این‌که اینان خود را تقویت کرده و اقدام به ناامنی‌ها [ی بیشتری] در مازندران خواهند کرد، لازم دانستم آنجناب را در جریان همه رویدادهای نامبرده در بالا بگذارم که به نظر من می‌تواند در مدت کوتاهی به‌وخامت بگراید.</p> <p>افتخار دارم بر این بیفزایم که دولت ایران نمی‌تواند اعضای این فرقه را آرام سازد، مگر آن‌که مرد جدی و شجاعی را همراه یک لشگر از نظامیان منظم و چند توپخانه اعزام دارد. در لشگر مهدی‌قلی میرزا چند توپ وجود دارد، اما به نظر نمی‌رسد که کسی بتواند از آن‌ها استفاده کند.</p>
<p>۷</p> <p>۲۸ مارس ۱۸۴۹ م:</p> <p>از قرار معلوم از ارسال قوای نظامی به مازندران خودداری شده است و سلیمان خان افشار برای تحقیقات و دادن گزارش امر به دولت به آن صفحات حرکت کرده است. و از موقعی که تصمیم گرفته شده</p>	<p>۷</p> <p>۲۸ مارس ۱۸۴۹ م:</p> <p>به نظر می‌رسد که از کاربرد زور بر ضد بابیان در مازندران چشم پوشیده شده است، و سلیمان خان افشار با فرمانی برای تحقیق و گزارش جزء به جزء اوضاع امور به دولت ایران [به مازندران] اعزام شده است. و</p>

<p>که مأمور مخصوص را برای رسیدگی به عملیات و رفتار عیسی‌خان به گیلان بفرستند کمتر صحبت از ناراضی‌هایی که بین رجال این ناحیه بوده، شنیده می‌شود.</p>	<p>سرانجام پس از رأی به اعزام یک مأمور ویژه به گیلان، عیسی‌خان، دیگر از ناخرسندی اهالی این ولایت سخنی نمی‌رود.</p>
<p style="text-align: center;">۸</p> <p style="text-align: center;">۲۱ آوریل ۱۸۴۹:</p> <p>طبق اطلاعات واصله از مازندران سلیمان خان افشار که مأمور بوده با نصیحت، بایبان را وادار به اطاعت بکند و در مأموریت خود موفقیت حاصل نکرد و همچنین حمله سردار عباسقلی‌خان لاریجانی و سلیمان‌خان که به‌منظور تسخیر استحکامات بایبان که تعدادشان به مراتب کمتر از قوای مهاجم بوده صورت گرفته بلااثر مانده و درگیرودار زد و خورد سردار در ناحیه کتف زخمی شده است.</p>	<p style="text-align: center;">۸</p> <p style="text-align: center;">تهران، ۱۸۴۹:</p> <p>دراین گزارش سیاسی من نمی‌توانم تصویری که از این غمناک‌تر باشد ارائه کنم. بنا بر گزارش‌هایی که از مازندران دریافت داشته‌ام، سلیمان‌خان افشار، که مسئولیت یافته بود با وسایل صلح‌آمیز تحت نظارت آورد،^(۱) دچار شکست شده است. این [عناصر] متعصب زیر حمله سلیمان‌خان و عباس‌قلی‌خان، که قصد داشتند بر استحکامات آنان دست یابند، با این‌که از نظر تعداد از مهاجمان ضعیف‌تر بودند، آنان را فلج کرده، و خود سردار نیز در قسمت شانه مجروح شده است.</p>
<p style="text-align: center;">۹</p> <p style="text-align: center;">۵ مه ۱۸۴۹:</p> <p>طبق آخرین گزارش‌هایی که به دولت پادشاهی رسیده موفقیت‌هایی در راه مبارزه با بایبان به‌دست آمده و به نگرانی‌های دولت خاتمه داده است. بنا به اظهارات صدراعظم موقعی که این فاناتیک‌ها (بایبان) از قلعه کوچکی که در اختیار داشته‌اند خارج می‌شده‌اند، قوای عباسقلی‌خان لاریجانی و سلیمان‌خان با آنان وارد نبرد شده در نتیجه</p>	<p style="text-align: center;">۹</p> <p style="text-align: center;">۵ مه ۱۸۴۹:</p> <p>بنا بر آخرین اخبار که دولت شاه دریافت داشته است، لشگرکشی بر ضد بایبان در مازندران به نگرانی‌های او خاتمه داد. بنا بر گفته صدراعظم، هنگامی که این [عناصر] متعصب به نحوی مخاطره‌آمیز قلعه کوچک خود [طبرسی] را ترک می‌گفتند، مورد حمله نیروهای نظامی عباسقلی و سلیمان‌خان قرار گرفتند، و در نتیجه آن</p>

۱. در نوشته شاکری‌زند، جمله به همین شیوه درج شده است و ظاهراً ناکامل است.

<p>زد و خوردی که روی داده هزار و سیصد نفر کشته در میدان جنگ دیده شده است. ولی دیگران معتقدند (و به عقیده اینجانب نظریه آنان بیشتر قابل قبول است) که بابیان را برای مذاکرات دوستانه به خارج قلعه دعوت کرده‌اند و موقعی که آنان از قلعه خارج می‌شده‌اند قوای سلیمان‌خان به آنها حمله‌ور شده و کشتار بی‌رحمانه‌ای صورت گرفته است.</p> <p>آنجناب ممکن است این‌طور فکر کنید که موفقیتی که به دست دولت آمده خیلی مهم است. نباید از نظر دور داشت که در مسائل مذهبی بخصوص موقعی که با فاناتیزم توأم باشد عدم موفقیت و نارضایتی، تولید روح سرکشی کرده و قدرت مقاومت را زیادتر می‌کند.</p>	<p>۱۳۰۰ تن از آنان در میدان باقی ماندند. دیگران می‌گویند - و این برای من باور کردنی است - که پس از آن‌که [بابیان] دعوت شدند استحکامات خود را ترک گویند تا تفاهم دوستانه‌ای برقرار گردد، آنان پس از خروج از استحکامات خود [قلعه طبرسی] مورد حمله واقع شدند و بی‌رحمانه به دست نیروهای نظامی سلیمان‌خان به قتل رسیدند. ...</p> <p>با این همه، چنین پیروزی‌هایی خطرناک‌اند، زیرا باعث موجبات تحریک انزجار در اموری متعصب‌آمیز می‌شوند و نیز از این‌رو که روح مقاومت هر چه خطرناک‌تری را بیدار می‌سازند.</p>
<p>موجود نیست</p>	<p>۱۰ ۱۰ اکتبر ۱۸۴۹:</p> <p>از روی داوری براساس ناخرسندی کسانی که شاه را مقصر می‌دانند... می‌توان تصوّر کرد که ایران در آستانه انفجار [اجتماعی] قرار دارد.</p> <p>از عدم محبوبیت صدراعظم چیزی کاسته نمی‌شود، و بر مخالفت عمومی نسبت به همان وسایلی افزایش می‌یابد که او برای به‌نظم درآوردن امور مالی کشور و تمرکز هر چه بیشتر قدرت در دست خویش به‌کار می‌گیرد. این امر زمینه‌های بیشتری را برای اختلاف مابین دو اقتدار مدنی و روحانی [در کشور] فراهم می‌آورد. [به‌سخنی] روشن‌تر،</p>

بین امیر [کبیر] و ملایان تهران، که چشم‌انداز مخاطره‌آمیزی به خود گرفته است، هر روز شکایت‌هایی بر ضد صدراعظم به امام جمعه می‌رسد، دایر بر این‌که او نیز که به تحقق قول‌های خود عقیده ندارد و این‌که پیشرفتی در امور [کشور] نیست.

من پیش از این وزیر را از طرح امیر نظام دایر بر لغو فرمان محمدشاه آگاه کرده‌ام که برای مأموران دولتی حقوق و اکثریت اعیان مال‌الاجاره تعیین کرده بود... میرزا تقی‌خان به هدف خود نایل آمده است. حقوق همه مأموران دولتی به نصف تقلیل داده شد، تعداد کثیری از مأموران از لیست موجب پادشاه جدید [ناصرالدین شاه] حذف شدند، و سرانجام قسمت اعظم شاهزادگان فتحعلی‌شاهی وادار شدند از درآمدهای پولی خود چشم‌پوشند تا پانسیون‌های دایمی از بودجه املاک سلطنتی جای آن‌ها را بگیرند... .

امیر [کبیر] در برابر این مشکل تازه، زانو نمی‌زند. به خوبی می‌دانیم که او پنهانی از ولایت درآمدهایی [برای دولت] دریافت می‌کند و موجب را با اسکناس می‌پردازد... از همین رو است که اعیان شناخته شده‌تر از جمله مُحَرکان بی‌نظمی‌هایی بودند که در زمستان امسال رخ داده‌اند.

۱۱

۱۲ فوریه ۱۸۵۰:

به مناسبت واقعه قتل فجیعی که چند روز پیش در میدان بزرگ تهران اتفاق افتاده

۱۱

۱۲ فوریه ۱۸۵۰:

به مناسبت اعدامی که در میدان بزرگ تهران انجام گرفته روحیات [مردم] بسیار

افکار عمومی تحریک و یک نوع حالت بهت‌زدگی حکمفرما می‌باشد. اینجانب قبلاً یک مرتبه دیگر نیز متذکر شده بودم که عملی که از برای از بین بردن بابیان در سال گذشته در مازندران به وسیله قوای دولتی تحت سرپرستی مهدی‌قلی خان صورت گرفته بود باعث تشدید فاناتیزم آنان خواهد شد. از همان موقع دولت متوجه شده بود که تعداد آن (بابیان) در تهران روزبه‌روز زیادتر می‌شود. این عناصر که پای‌بند اصول مدنیت نیستند و مالکیت افرادی را که جزو فرقه آنان نیستند محترم نمی‌شمارند، فوق‌العاده خطرناک می‌باشند. و وزرای ایران چون نظام اجتماعی را در خطر می‌بینند بر آن می‌شوند که عده‌ای از پیروان این فرقه را دستگیر و اگر در بازپرسی اعتراف به ایمان خود بکنند بلافاصله آنان را به قتل برسانند. از جمله هفت نفر از دستگیرشدگان که به هیچ‌وجه حاضر نشده بودند ایمان خود را کتمان کنند (تعداد بابیان در پایتخت از چندین هزار تجاوز می‌کند) مرگ را با آغوش باز استقبال کردند و مسرتی که در موقع کشته شدن، آنها از خود نشان دادند نشان فاناتیزم آنان است که به اعلیٰ درجه خود رسیده است. (معاون وزیر امور خارجه ایران میرزا محمدعلی اظهار می‌داشت که این اشخاص به هیچ وجه هیچ‌گونه اعترافی نکرده‌اند فقط سکوت آنان را حمل بر کفر کرده‌اند) جای تأسف است که اولیای امور آن بصیرت را ندارند که بفهمند که اینگونه اقدامات قادر به خاموش کردن احساسات

تحریک شده است. پیش از این یک‌بار گفته‌ام که وسایلی که ارتش سال گذشته به رهبری مهدی‌قلی میرزا برای نابودی بابیان در مازندران به کار گرفت، نخواهد توانست از تعصبات این گروه بکاهد. از آن تاریخ تاکنون دولت مطلع شده است که تهران پُر است از این عناصر متعصب خطرناک، که مقررات مدنی را به رسمیت نمی‌شناسند، و تقسیم [تصاحب] اموال کسانی را توصیه می‌کنند که آموزش‌های ایشان را نمی‌پذیرند. با احساس نگرانی نسبت به آرامش عمومی، هیئت وزراء تصمیم گرفت که برخی از آنان [بابیان] را دستگیر کند و چون ایشان طی بازجویی به عقاید خود اعتراف کردند، آنان را به اعدام محکوم کردند. قضیه عبارت است از دستگیری تصادفی هفت تن که به هیچ‌وجه نمی‌خواستند مذهب خود را نفی کنند و از مرگ با آغوش باز استقبال کردند، امری که می‌تواند از طریق تعصب به حد افراط توضیح‌دادنی باشد. دستیار وزارت خارجه میرزا محمد علی برعکس تأیید می‌کند که این افراد هیچ اعترافی نکرده‌اند و سکوت‌شان به مثابه دلیل کافی بر تقصیرشان تلقی شد. مقامات دولتی به غلط تصور می‌کنند که چنین اقداماتی می‌تواند متعصب مذهبی را خاموش کند، و از بی‌عدالتی خویش آن هنگامی تأسف می‌خورند که اقدامات خشونت‌بارشان که از طریق آن می‌خواهند در مردم وحشت ایجاد کنند، در میان مردم

عادی تداوم می‌یابد.

بایبان به تحریک رئیس خود، سید یحیی [دارابی] که خود را پیرو باب معروف معرفی می‌کند، موجب آشوب جدی در شهر [یزد] شده است. اینان در ارک به سردار نایب محمدحسن‌خان حمله برده، در مقابل سربازان دولتی مقاومت کرده، شش تن از آنان را به قتل رساندند، و ۲۶ تن دیگر را مجروح کرده‌اند. نایب آقا خان مجبور شد یزد را ترک گفته، استعفای خود را تقدیم کند... [بقیه گزارش مربوط به لوطی‌های اصفهان است.]

مذهبی و فاناتیسم نمی‌باشد بخصوص که در این‌گونه موارد به هیچ‌وجه موازین عدالت در نظر گرفته نمی‌شده و برای ترسانیدن مردم هر کس به دستشان برسد مورد مجازات و قتل قرار می‌دهند.

عده‌ای از بایبان که تحت رهبری سید یحیی که خود را شاگرد باب معروف می‌داند، با عده‌ای از لوطیان یزدی تولید اغتشاشات پُراهمیتی در شهر یزد کرده و بایبان نامبرده به مقر حکومتی حمله کرده و ۸ نفر از سربازان را به قتل رسانده و ۲۶ نفر را زخمی کرده‌اند و نایب آقا فرار اختیار کرده و استعفای خود را تقدیم دولت کرده است.

... سید اسدالله پسر حاجی سید محمدباقر مجتهد معروف با عده‌ای از بایبان با صوابدید سپهدار حاکم اصفهان از اصفهان به عزم تهران حرکت کرده به امید آن‌که در تهران مورد عفو شاه قرار خواهند گرفت. یک پس از طی سه منزل قوای دولتی که برای تعقیب و سرکوبی آنان فرستاده شده بود به آنان رسیده و عده‌ای از آنان را به قتل رسانیدند. عده‌ای محدود مانند نواب و دیگران خود را به قم رسانده و بست اختیار کردند. عده‌ای هم به سمت خراسان فرار اختیار کردند اما دسته‌ای موفق شدند خود را به تهران برسانند. منجمله لوطی مشهور به میرزا عبدالحسین با همراهان خود که در حدود ۵ نفر بودند به تهران وارد و در مسجد شاه مقرر گزیدند و عده‌ای را که دولت به آنان دسترسی پیدا کرده بود مستقیماً به زندان روانه ساختند.

<p style="text-align: center;">۱۲</p> <p style="text-align: right;">۲ مارس ۱۸۵۰:</p> <p>در این جا شنیده می‌شود که بابیان در نظر دارند دست به عملیاتی مانند اغتشاشات مازندران زده تولید ناامنی کنند و چون عقاید مضّرّه این فرقه در بین توده ملت طرفداران زیادی پیدا کرده دولت در حال نگرانی به سر می‌برد. در زنجان... تعداد بابیان به دو هزار نفر می‌رسد و تبلیغات آنان در بین اهالی، تولید نارضایی فراوان کرده است.</p>	<p style="text-align: center;">۱۲</p> <p style="text-align: right;">۲ مارس ۱۸۵۰:</p> <p>در این جا [زنجان] شایعات متفاوتی در مورد مقاصد خصمانه بابیان پخش است. اگرچه هنوز چون در مازندران قیامی صورت نگرفته است... با این همه توده‌های مردم به آن‌ها گوش فرا می‌دهند، و این امر دولتیان را نگران می‌کند. از آن جا که [شهر زنجان] بین تهران و تبریز واقع شده است، تعداد بابیان به ۲۰۰۰ تن بالغ می‌شود و نظراتی که اینان در میان مردم پخش می‌کنند نارضایی عمومی را موجب می‌شود.</p>
<p style="text-align: center;">۱۳</p> <p style="text-align: right;">۱۰ ژوئن ۱۸۵۰:</p> <p>خیلی خوب است که فرقه بابیه با علماء اسلام مخالفت و مبارزه شدید شروع کرده و آنان را متهم به انحراف از اصول دین و عدم مراعات قوانین قرآن می‌نماید و عقاید فاناتیسم پیروان این فرقه روزبه‌روز نفوذ بیشتری در مردم پیدا می‌کند. چندی پیش دوباره در زنجان تولید اغتشاش کرده و عده زیادی از اهالی محل را به قتل رسانده و قوای دولتی قادر به جلوگیری از عملیات آنان نبوده‌اند و این عدم موفقیت قوای دولتی بار دیگر ثابت می‌کند که اقدامات شدید دولتیان از فاناتیسم آن نکاسته بلکه کمک به تشدید آن می‌کند.</p>	<p style="text-align: center;">۱۳</p> <p style="text-align: right;">۱۰ ژوئن ۱۸۵۰:</p> <p>این بسیار خوب است که فرقه بابیان در مخالفت کامل با ملایان مسلمان قرار دارند، که این فرقه متهم‌شان می‌سازد که دستورات قرآن را مجری نمی‌دارند. تعصب این فرقه هر روز از اقتدار بیشتری نزد توده مردم برخوردار می‌شود. همین چندی پیش بود که اینان موجب آشوب در زنجان شدند، و در آن جا بسیاری را به قتل رساندند. ارتش نتوانست در برابر ایشان تاب مقاومت بیاورد و این امر یک بار دیگر ثابت کرد که اقدامات شدیدی که در مورد این گروه متعصب انجام گرفت، نمی‌تواند تعصب ایشان را از بین بردارد.</p>
<p style="text-align: center;">۱۴</p> <p style="text-align: right;">۳ ژوئیه ۱۸۵۰:</p> <p>از موقعی که همکاری قوای انتظامی با اولیای</p>	<p style="text-align: center;">۱۴</p> <p style="text-align: right;">۳ ژوئیه ۱۸۵۰:</p> <p>آرامش در پایتخت به خوشی از زمانی تحکیم</p>

شده است که مقامات کشوری تحت مراقبت نیروهای انتظامی قرار گرفته‌اند، و نیز اقدامات مجدّانه حاکم جدید تهران فیروز میرزا، مخالفت بابیان را متوقف ساخته است. "لرد پالمستون" از سفیر خود در تهران^(۱) خواسته است که اطلاعات دقیقی در مورد آموزش‌های این فرقه تهیه کند و من نیز قصد دارم به زودی نوشته‌ای را به قلم یکی از سران بابی که میرزا تقی‌خان از روی لطف به این آشنا ساخته است به آن وزارتخانه امپراطوری ارسال دارم. به مرور، میرزا پس از تعقیب هزاران تن از این متعصبان و دستگیری رهبران آن، شبخی به نام سید یحیی [دارابی] که دست‌اندرکار مبارزه با پسرایلخان شیراز است، آمد.^(۲) ... در مورد مقابله با آشوبی که بابیان در زنجان پدید آورده‌اند، دولت ایران را ناچار از دستیابی به نیروهای مسلح خواهد شد، چون همه کوشش‌ها برای برقراری آرامش به نتیجه نرسیده‌اند. گفته می‌شود باب معروف که این فرقه به نام‌اش شهرت یافته است و تا این اواخر در ارومیه محبوس بود، اخیراً در تبریز به دستور دولت به قتل رسید.

دولت صورت عمل به خود گرفته است. آرامش بیشتری در پایتخت حکمفرماست. همچنین با اقدامات مؤثری که توسط حاکم جدید شیراز شاهزاده فیروز میرزا برای جلوگیری از عملیات بابیان به‌کار برده شده است فعالیت آنان فوق‌العاده محدود شده است.

"لرد پالمستون" از سفیر خود در ایران خواستار شده است که گزارش مبسوطی راجع به عقاید این فرقه برای او بفرستد و اینجانب هم امیدوارم در آتیه نزدیکی بتوانم کتابی که از تألیفات یکی از بابیان مشهور در اختیار من گذاشته است برای وزارت امپراطوری بفرستم.

فیروز میرزا موفق شده است به دستگیری و محبوس ساختن سید یحیی که یکی از رهبران انقلابی این فرقه می‌باشد و در نتیجه افراد او که در حدود چند هزار نفر بوده‌اند پراکنده و متفرق شده‌اند. ...

راجع به اعاده نظم و آرامش در زنجان که بابیان در آن‌جا ایجاد اغتشاش و ناراحتی کرده‌اند دولت مجبور است متوسل به قوای نظامی بشود چون که از کلیه اقداماتی که تا کنون برای قضیه به‌طور مسالمت‌آمیز به عمل آمده نتیجه گرفته نشده است. از قرار معلوم رهبر این فرقه که معروف است به باب و تا به حال در مجلس [محبس؟] در ارومیه تحت نظر بوده است به امر دولت در تبریز اعدام شده است.

۱. ظاهراً مقصود شیراز است.

۲. جمله ظاهراً ناکامل است.

<p style="text-align: center;">۱۵</p> <p style="text-align: center;">۳۱ ژوئیه ۱۸۵۰:</p> <p>کلیه اقدامات دولت برای تسلیم شدن بایبان در زنجان بی‌نتیجه مانده و ملامحمدعلی با عده‌ای حدود سیصد نفر از این فاناتیک‌ها در یکی از محله‌های شهر سنگربندی کرده و باعث وحشت اهالی شده است. امیر سرانجام مجبور به اتخاذ تصمیم شدید شده و محمدخان بگلربیگی سابق را با دو هزار سرباز و توپ به زنجان فرستاده است.</p>	<p style="text-align: center;">۱۵</p> <p style="text-align: center;">[بدون ذکر تاریخ]</p> <p>دولت همه وسایل ممکن‌اش را به‌کار گرفته است تا بایبان را متقاعد سازد که با رضایت تن به اطاعت دهند. [ملا] محمد علی [زنجانی] که در رأس ۲۰۰ یا ۳۰۰ تن از متعصبان در زنجان قرار دارد، در محله‌ای از شهر سنگر گرفته است و اهالی آن‌جا را به وحشت انداخته است. امیر [کبیر] ناگزیر از دست یازیدن به برخی اقدامات جدی شده است و بیگلربیگی پیشین تبریز محمدخان، همراه یک ارتش ده [کذا] هزار نفره و چهار توپ اخیراً علیه آنان [به زنجان] اعزام شده است.</p>
<p style="text-align: center;">۱۶</p> <p style="text-align: center;">۱۴ سپتامبر ۱۸۵۰:</p> <p>اغتشاشات زنجان هنوز ادامه دارد و بایبان زنجان که با جان خود بازی می‌کنند در مقابل قوای شاهی مقاومت سختی نشان می‌دهند و از عهده دفع حملات محمدخان به خوبی برمی‌آیند. جای بسی تعجب است که این عده با چه شهامتی وضعیت خطرناک خود را تحمل می‌کنند.</p> <p>رهبر آنان محمدعلی به سفیر ترکیه، سمیع افندی و همچنین به "کلنل شیل" سفیر انگلیس در ایران مراجعه و از او خواهش وساطت کرده است. لیک همکار انگلیسی من (سفیر انگلیس) معتقد است که بعید به نظر می‌رسد که دولت ایران حاضر بشود که دُول خارجی در این مورد به کمک این فرقه وارد مذاکره بشوند.</p>	<p style="text-align: center;">۱۶</p> <p style="text-align: center;">۱۴ سپتامبر ۱۸۵۰:</p> <p>آشوب‌های زنجان هنوز خاتمه نیافته است. بایبان که در آن‌جا بر ضد نظامیان شاه می‌جنگند، هنوز در برابر حملات محمدخان [] پایداری می‌کنند، و نمی‌توان از تداوم پایداری آنان در شگفتی نشد. رهبر آنان ملا محمد علی [زنجانی] از سفیر ترک [عثمانی] سامی افندی و نیز "کلنل شیل" [وزیر مختار انگلستان] طلب وساطت کرده است. اما همتای انگلیسی من بر این نظر است که قبولاندن هرگونه دخالت خارجی به سود اهل این فرقه بسیار دشوار می‌تواند بود.</p>

<p style="text-align: center;">۱۷</p> <p>۲۳ سپتامبر ۱۸۵۰:</p> <p>یگانه مسئله‌ای که افکار مرا متوجه خود ساخته قضایای زنجان می‌باشد چه تاکنون باوجود ریخته شدن خون‌های بی‌شماری قوای شاهی موفق به از بین بردن یک‌مشت فاناتیک نشده‌اند. به همین جهت تصوّر می‌کنم آنجناب علاقه‌مند باشند به طور تفصیل از اغتشاشات زنجان اطلاع حاصل کنند و بدین منظور نامه غلام‌باشی سفارت را که در معیت عزیزخان به زنجان رفته و از نزدیک شاهد قضایا بوده تقدیم می‌دارد. قسمتی از نامه غلام‌باشی:</p> <p>در قزوین پسر وزیر میرزا موسی با عده‌ای سوار و کدخدا به استقبال ما آمده با تشریفات خاصی که درخور مقام او باشد (مقصود عزیزخان) وارد شهر شدیم. در اینجا چاپار امیر، فرمانی مبنی بر لزوم اقدامات مؤثر و خاتمه دادن اوضاع زنجان و ماندن در محل تا اتمام کار تسلیم مشارالیه کرد. موقعی که ما به سلطانیه رسیدیم مورد استقبال افسران ارشد قوای نظامی که در زنجان متمرکز بودند قرار گرفتیم. آنان از حاکم تبریز محمدخان گله فروان داشتند و اظهار می‌کردند که بدون وجود او تاکنون قضایای زنجان خاتمه پذیرفته بود. در روز جمعه ۱۳ ما از سلطانیه حرکت و وارد زنجان شدیم حاکم زنجان اصلان‌خان، و بگلربیگی تبریز</p>	<p style="text-align: center;">۱۷</p> <p>۲۳ سپتامبر ۱۸۵۰:</p> <p>امور [قیام] بایبان در زنجان تنها مسائلی هستند که اذهان را به خود مشغول داشته‌اند، زیرا به‌رغم سیل خونی که در آن‌جا به راه افتاده است، ارتشیان شاه نتوانسته‌اند بایبان را آرام سازند. و در نتیجه به فکر^(۱) آشنایی با جزئیات آشوب‌های زنجان به نقل از نامه غلام کارمند این سفارتخانه که همراه عزیزخان [به زنجان] رفته بود، که رساله‌ای است دست اول، برای شما جالب باشد.</p> <p>مستخرج از نامه غلام‌باشی، سفارت امپراطوری [روسیه] در قزوین:</p> <p>پسر وزیر میرزا موسی، با دسته سوار و عده‌ای از کدخدایان و مقامات به پیشواز آمدند، و آجودان [نایب‌باشی] با مراسم کامل وارد شهر شد...</p> <p>چاپار امیر [کبیر] پایان دادن قطعی کار [قیام بایبان] در زنجان را به دست او داد [و تأکید کرد] تا آشوب سرکوب نشده باشد [شهر] را ترک نگوید.</p> <p>به‌هنگام نزدیک شدن به سلطانیه، افسران عالی‌رتبه ارتش مستقر در زنجان، که از دست حاکم تبریز محمدخان شکایت داشتند، به دیدار ما آمدند.</p> <p>در سیزدهم ماه [سپتامبر] ما به زنجان رسیدیم، که حاکمش امیر اصلان‌خان [افشار] و بیگلربیگ آن محمدخان...</p>
---	---

۱. جمله ظاهراً نا کامل است.

محمدخان، و سران نظامی به استقبال ما آمدند. در این‌جا آژدان‌باشی با حالت اعتراضی سرداران را مخاطب قرار داده و گفت شما خجالت نمی‌کشید از این‌که مدت پنج ماه است شخص ملایی را محاصره کرده و هنوز نتوانسته‌اید او را دستگیر کنید. من فردا او را وادار به تسلیم خواهم کرد. آژدان‌باشی نامه‌ای گله‌آمیز به ملا محمد نوشته و او را به علت قیام بر ضد شاه سرزنش کرده و به او پیشنهاد کرده بود با وی به تهران بیاید و وعده داده بود از شاه و امیر عفو او را به دست خواهد آورد... ملا محمدعلی به پیشنهادهای آژدان‌باشی جواب رد فرستاده بود. عزیزخان برای مرتبه دوم همان قاصد را نزد او فرستاد و تهدید کرد که اگر تسلیم نشود کلیه دارایی و زنان او نصیب سربازهای دولتی خواهند شد. ملا محمدعلی در جواب گفته بود من خود پادشاه هستم هر چه از دستت برمی‌آید بکن. در روز چهارشنبه آژدان‌باشی قوای خود را در اطراف زنجان صف‌آرایی کرده و بار دیگر از ملا محمدعلی خواستار تسلیم شد و آن اقدام مؤثر واقع نشد. سرانجام روز یکشنبه عزیزخان پس از دعوت لشکریان به رشادت فرمان حمله را صادر کرد و توپ‌ها همگی به صدا درآمدند. لیک به محض آن که سربازها به سنگرها نزدیک شدند ده نفر از آن‌ها کشته و بقیه فرار اختیار کردند. عزیزخان برای مرتبه دوم فرمان حمله صادر کرد. اما چون از نتیجه کارزار ناامید شد سوار بر اسب شده درحالی‌که به سربازها

بودند. آجودان‌باشی به همه سرکردگان گفت که تداوم محاصره یک ملاً به مدت پنج ماه بدون آن‌که کارش را تمام کنند شرم‌آور است. «من فردا او را به دار خواهم آویخت».

آجودان‌باشی نامه‌ای به ملا محمد [علی زنجان‌ی سردسته بابیان] نوشت، و به او پیشنهاد کرد که به تهران برود تا شاه او را مورد عفو قرار دهد... اما ملاً [محمدعلی] این پیشنهاد را رد کرد.

عزیزخان بار دیگر همان پیغام‌رسان تهدیدآمیز را نزد او فرستاد و از او خواست که اموال و زنان [اهل بیت] خود را به سربازان تحویل دهد. [ملاً] محمدعلی پاسخ داد: «من خود پادشاه هستم، هر آنچه می‌خواهی بکن». کوشش‌های تازه انجام گرفت و سرانجام در پانزدهم ماه از نظامیان خواستار دلاوری شد و فرمان به حمله داد. ... سربازان شاه با دادن ۱۰ تن کشته و فرار بقیه [حتی] نتوانستند به سنگرهای بابیان برسند.

عزیز بیک از نو فرمان حمله بداد، اما چون وضعیت رو به وخامت را بدید، بر اسب نور سوار شد و [شهر را] ترک گفت. پس از رفتن او سربازان از ادامه حمله هراسیدند. [در این هنگام] سه چهارم شهر زنجان در دست سربازان بود و یک‌چهارم در دست ملا محمدعلی. منازل محله‌هایی که در دست سربازان بود ویران شدند. از هنگام رسیدن سربازان [به زنجان] ۵۰۰ تن از آنان به قتل رسیده‌اند و ۲۰۰ تن زخمی شده‌اند.

<p>تأکید می‌کرد که باید در عرض دو روز زنجان را فتح کرد، از محل دور شد. پس از حرکت آزادان باشی سربازان از ادامه حمله (از ترس) منصرف شدند. در این موقع سه چهارم شهر در تصرف سربازها و فقط یک چهارم شهر در دست ملا محمدعلی بود. خانه‌هایی که در نواحی متصرفی سربازها بود تمام مخروب و چوب و تخته آن‌ها به وسیله سربازها به فروش رسیده بود. در بازدیدی که از لشکریان شاهی به عمل آمده معلوم شده است که از موقع ورود به زنجان تاکنون تلفات از ۵۰۰ و زخمی از ۲۰۰ نفر تجاوز می‌کند. چادری نیست که در آن سرباز زخمی وجود نداشته باشد. کلیه بابی‌هایی را که دستگیر می‌کردند به حضور آزادان باشی آورده و سربازان آنان را به قتل می‌رسانیدند. در موقع مسافرت در هر منزل (ایستگاه و توقفگاه) برای آزادان باشی هدایای زیادی (قاطر، شال، نقدینه) می‌آوردند و روی هم‌رفته عایدات سرشاری نصیب او می‌شود.</p>	<p>افزون بر این، بسیاری دیگر از مردم کشته شده‌اند. بسیاری از بابیان اسیر شده‌اند... و سربازان آنان را می‌کشند. به آجودان باشی هدایای نقدی و [جنسی چون] شال و غیره تقدیم می‌شود. او درآمد سرشاری به هم زده است.</p>
<p>۱۸ ۶ اکتبر ۱۸۵۰:</p> <p>به عقیده اینجانب بسیار به‌جا بود که دولت قضایای زنجان را جدی‌تر تلقی می‌کرد. اکنون در حدود پنج ماه می‌گذرد که بابیان با بهترین سربازان شاهی که تعدادشان به ۶۰۰۰ نفر می‌رسد مشغول جنگ می‌باشند و محمدخان که سه چهارم شهر را در تصرف دارد نتوانسته است محله‌ای را که بابیان سنگربندی کرده‌اند</p>	<p>۱۸ ۱۶ [!] اکتبر ۱۸۵۰:</p> <p>به نظرم بهتر است به مسئله زنجان به‌طور جدی بپردازیم. اکنون پنج ماه است که بابیان با بهترین نظامیان شاه در نبردند و محمدخان [حاکم تبریز] که سه چهارم شهر را در دست دارد نمی‌تواند خود را حاکم بر محله‌ای کند که در آن [بابیان] سنگر گرفته‌اند، و از خود شجاعانه دفاع می‌کنند. ... گفته می‌شود که بیگلربیک پیشین تبریز</p>

<p>و با رشادت و شجاعت خارق‌العاده‌ای از آن دفاع می‌کنند، فتح کند. ... در این جا به این موضوع هیچ توجه ندارند که در مسائل مذهبی و مسلکی قضایا را همیشه نمی‌توان با به کار بردن قوای نظامی حل کرد بلکه قسمتی محتاج تعمق و سیاست بیشتری است.</p>	<p>شجاعت شایسته‌اش را از خود نشان نداده است، و روحیه جنگی نظامیان تحت فرمان او به حسیض خود رسیده است. در این جا به هیچ وجه نه به نیروی ایمان مذهبی و نه به درایت لازم در وضع کنونی فکر می‌شود که در وضع کنونی ایران برای حل مسئله‌ای که به سختی می‌توان در میدان نبرد فیصله داد، [ضروری می‌نماید].</p>
<p style="text-align: center;">۱۹</p> <p style="text-align: right;">۲۶ اکتبر ۱۸۵۰:</p> <p>بابیان هنوز با شدت سابق مشغول نبرد می‌باشند و طبق اطلاعاتی که به دست ما رسیده (از زنجان) سرتیپ فرخ‌خان که از کرمانشاه مأموریت پیدا کرده بود به زنجان نزد بیگلربیگی برود گرفتار بابیان شده و این فاناتیک‌ها او را آتش زده سوزانده‌اند. تعداد بابی‌ها در زنجان در حال حاضر در حدود ۳۰۰ نفر می‌دانند. این اوضاع ناگوار وزرای شاه را مجبور کرده است دو هنگ تازه‌نفس به فرماندهی پسر عزیزخان به زنجان فرستاده شود و احتمال می‌رود قوایی که فعلاً در آن جا هستند فراخوانده شوند، شاید به علت آن که در وفاداری آنان تردید حاصل شده باشد.</p>	<p style="text-align: center;">۱۹</p> <p style="text-align: right;">۲۶ اکتبر ۱۸۵۰:</p> <p>بابیان به همان شدت به نبرد خود ادامه می‌دهند. بنا بر اخباری که از زنجان رسیده است، سرتیپ فرخ‌خان که از بخت بد... به چنگ ایشان [بابیان] افتاد به دست این متعصبان، که تعدادشان بیش از ۳۰۰ تن است، زنده سوزانده شد. این وضعیت نامیمون وزرای شاه را ناگزیر کرده است دو گردان دیگر تحت فرماندهی پسر عزیزخان، به زنجان گسیل دارند. ممکن است واحدهای مستقر در آن جا به مناسبت تردید در وفاداریشان [به تهران] فراخوانده شوند.</p>
<p style="text-align: center;">۲۰</p> <p style="text-align: right;">۹ نوامبر ۱۸۵۰:</p> <p>برای قلع و قمع بابیان به تازگی قوای جدید به زنجان فرستاده شده. اخیراً حاکم این شهر امیر اصلان‌خان، برادر مادر شاه را متهم ساخته‌اند که رفتار بی‌رویه او باعث</p>	<p style="text-align: center;">۲۰</p> <p style="text-align: right;">۹ نوامبر ۱۸۵۰:</p> <p>به تازگی واحدهای تازه‌نفس نظامی به زنجان اعزام شده‌اند. اکنون حاکم این شهر امیر اصلان‌خان [افشار] را متهم می‌سازند که پایداری اهل فرقه [ی بابیه]</p>

<p>شده است که بایبان در مقابل قوای شاهی به این سرسختی مقاومت کنند.</p>	<p>در برابر نظامیان شاه را با رفتار بی‌درایت خودش تحریک کرده است.</p>
<p style="text-align: center;">۲۱</p> <p style="text-align: center;">۲۶ دسامبر ۱۸۵۰:</p> <p>به اغتشاشات زنجان خاتمه داده شده است. پس از تقریباً شش ماه محاصره قوای نظامی موفق شده‌اند کانون شورش را خاموش کنند. بایبان تا سر حد امکان از خود دفاع می‌کرده‌اند و آخرین نفرات آنها در حدود بیست نفر بوده‌اند و در یک زیرزمین مخفی شده بودند که آنان را نیز قطعه قطعه کرده‌اند. صرف نظر از مخارج مادی، این نبرد برای ایران به قیمت جان ۱۵۰۰ سرباز تمام شده است.</p>	<p style="text-align: center;">۲۱</p> <p style="text-align: center;">۲۶ دسامبر ۱۸۵۰:</p> <p>آشوب‌های زنجان پایان یافته‌اند. پس از یک محاصره نزدیک به شش ماه، نظامیان شاه پایگاه خیزش [بایبان] را داغان کردند. بایبان که تا آخرین نفس از خود دفاع می‌کردند، و تعدادشان سرانجام به ۲۰ تن تقلیل یافته بود و در یک غار پناه گرفته بودند، قطعه قطعه شدند. افزون بر مخارج مالی، این مبارزه بر ضد بایبان به قیمت ۱۵۰۰ تن [از نظامیان] کشته و زخمی تمام شد.</p>
<p style="text-align: center;">۲۲</p> <p style="text-align: center;">۲۰ فوریه ۱۸۵۱:</p> <p>این‌طور به نظر می‌رسد که بعد از واقعه زنجان بایبان باز ساکت نشده و خوف به دل آنان راه پیدا نکرده و درصدد تهیه شورش و اغتشاش جدیدی می‌باشند و دولت که نسبت به آنان هیچ‌گونه شفقتی را جایز نمی‌داند برای از بین بردن آنان از هر وسیله بشود استفاده می‌کند. عده زیادی از آنان را اخیراً در شهر به قتل رسانده‌اند و باوجودی که در موقع مجازات از عقیده خود کتمان کرده‌اند به آنان رحم نکرده و در میدان ارک مقتول‌شان ساخته‌اند.</p>	<p style="text-align: center;">۲۲</p> <p style="text-align: center;">۲۱ [!] فوریه ۱۸۵۱:</p> <p>می‌توان تصوّر کرد بایبان که از قتل عام زنجان به اندازه کافی مرعوب نشده‌اند، از نو خود را برای خیزش دیگر بر ضد حکومت آماده می‌کنند، که با عدم شکیبایی از هیچ وسیله‌ای برای نابودی آنان رویگردان نیست. بسیاری از آنان در شهر [زنجان] اعدام شدند. اگرچه این بایبان به هنگام اعدام [از گرویدن] به این دین اظهار ندامت کرده بودند، با این‌همه بی‌رحمانه در میدان بزرگ شهر، ارک، به قتل رسیدند.</p>
<p style="text-align: center;">۲۳</p> <p style="text-align: center;">۱۱ اوت ۱۸۵۲:</p> <p>اینجانب قبلاً نیز متذکر شده بودم که</p>	<p style="text-align: center;">۲۳</p> <p style="text-align: center;">۱۱ اوت ۱۸۵۲:</p> <p>پیش از این گفته‌ام که مسئله مذهبی در</p>

مسائل مذهبی را در میدان جنگ نمی‌توان حل کرد همان‌طور که انتظارش می‌رفت نه کشتار مازندران و نه قضیه زنجان هیچ‌کدام در حرارت پیروان این فرقه تأثیری نکرده و اخیراً به مناسبت سوءقصدی که نسبت به شاه شده دولت کلیه افراد منتسب به این فرقه را تعقیب و زندانی می‌کند و طبق اطلاعاتی که به دست آمده عده زیادی از آنان در تهران مخفی می‌باشند که در بین آنان از هر طبقه وجود دارد (حتی افراد درباری).

دولت مدعی است که اسامی کلیه اشخاصی را که در قضیه سوءقصد سوم اوت شرکت داشته‌اند به خوبی می‌داند و اطلاع حاصل کرده است که چهار نفر از آنان مدت یک ماه است در زرگنده به طور پنهانی به سر می‌برند و وزارت امور خارجه به وسیله نامه‌ای از اینجانب تقاضا کرده بود که اجازه داده شود در این دهکده به تفتیش پردازند. من بلافاصله به غلام‌باشی دستور دادم که با مأمورین دولتی در این امر همکاری و (ضمناً نظارت) کند. پس از جست‌وجو موفق به دستگیری یکی از آنان که نام‌شان در لیست قید شده بود گشته و دستگیری شخص نامبرده کمک کرده به دستگیری دو نفر دیگر که در اوین (یک فرسنگی زرگنده) مخفی شده بودند. نفر چهارم از قرار معلوم از اقوام میرزای سفارت می‌باشد و چون معلوم شد که شخص نامبرده (منشی) از بایبان است و تبعه

میدان نبرد فیصله نمی‌یابد. چنان‌که انتظار می‌رفت، دولت در مقابله با تیراندازی به [ناصرالدین] شاه آغاز به دستگیری هزار متهم به عضویت در فرقه بایبه کرده است. نه قتل‌عام مازندران [قلعه طبرسی] و نه سرکوب زنجان نتوانستند اهل این فرقه را به تعدیل وادارند، چه همین تازگی کشف ناخوشایندی شد که تعداد کثیری از آنان در تهران پنهان شده‌اند، و دولت فکر می‌کند که نام دقیق کسانی را که در تیراندازی سوم اوت [۱۸۵۲] به شاه همداستان بوده‌اند در دست دارد. دولت دریافته است که چهار تن از آنان نزدیک به یک ماه است که در دهکده زرگنده مخفی شده‌اند. مدیر وزارت خارجه نامه‌ای برای من ارسال داشته و طی آن درخواست اجازه پیگرد آنان را در این دهکده کرده است. من فوراً به غلام‌باشی سفارت دستور دادم به مأموران رژیم بپیوند تا در پیگرد آنان حاضر باشد. این مأموران من موفق شدند یکی از آن افراد چهارگانه را بیابند. این دستگیری به ردیابی دو تن دیگر از آنان رسید که در محلی به نام اوین [شمیران] در یک فرسخی زرگنده دستگیر شدند. نفر چهارم یکی از بستگان میرزا [منشی] این سفارت است. او که متهم به عضویت در فرقه بایبه [و نیز] تبعه ایران است، کارمند من نیست، و باید خود را تسلیم مقامات [دولتی] کند.

دو متهم اصلی که در اوین دستگیر شدند همان شب به زرگنده فرستاده شدند و در منزل یکی از نوکران من قرار داده شدند. غلامان شاه نمی‌خواستند فوراً آنان را به نیاوران ببرند، گویا از این رو که در راه می‌توانستند مورد حمله قرار گیرند. اما من اصرار ورزیدم که بایستی آنان را فوراً بُرد و یک سرباز محافظ و یک افسر دون پایه، که متعلق به واحد نظامی قراول سفارت روس‌اند، در اختیار آنان قرار دادم.

از مدت‌ها پیش یک زن بابی [قره‌العین] را در تهران تحت مراقبت رئیس پلیس زندانی کرده بودند. با این همه او [قره‌العین] موفق شد هر روز تعداد بیشتری از اهل فرقه را بر گرد خود آورد. او را در حضور آجودان‌باشی [شاه] خفه کردند. چهار تن از بابیان را نیز از میان شقه کردند.

این [بابیان] نگون‌بخت که در حال شمع‌آجین در شهر می‌گردانند، به شاه ناسزا می‌گفتند و از مرگ با این همه هیاهو اظهار خرسندی می‌کردند، زیر این‌گونه مرگ آنان را تاج شهادت می‌بخشد.

چه کسی می‌توانست این حق قضاوت دولت شاه، یا خود شاه، را مورد سؤال قرار دهد [که بابیان را به قتل برساند]. اما دولت با نادیده گرفتن تمایز بین همدستان راستین تیراندازی و هزاران بابی معتقد دیگر بار تعصب اهل این فرقه را بیدار می‌کند، به نحوی که دولت خود را در برابر خطر بسیار شدیدی قرار می‌دهد.

دولت ایران می‌باشد و از کارمندان رسمی ما نیست به دست دولت ایران سپرده شد. دو نفری را که در اوین دستگیر کرده بودند شبانه به زرگنده آوردند و در خانه یکی از مستخدمین ما جای دادند. فراش‌های شاه حاضر نبودند این دو نفر را بلافاصله به نیاوران ببرند و اظهار می‌داشتند که در راه ممکن است مورد حمله قرار گیرند. من اصرار کردم که آنان را ببرند و برای حفاظت ده سرباز و یک افسر جزء از قوای انتظامی ایرانی سفارت در اختیار آنان گذاردم.

مدت‌زمانی است که در تهران یک زن بابی تحت نظر رئیس نظمیه محبوس می‌باشد. گفته می‌شود با وجود محدودیت‌هایی که برای او قائل بودند او با وسائلی موفق می‌شود هم‌کیشان خود را دور خود جمع کند. و سرانجام زن نامبرده را در باغی در حضور آژدان‌باشی خفه نمودند و چهار نفر دیگر از بابیان را از وسط شقه کرده‌اند. در بدن آنان شمع‌های روشن داخل کرده و در این حال آن‌ها را در شهر می‌گردانند. این بدبخت‌ها در حالی که به شاه ناسزا می‌گفتند اظهار شادمانی می‌کردند که به این ابهت و جلال جان می‌دهند.

هیچ‌کس جرأت ندارد از دولت و حتی از شاه خواستار عدالت و رسیدگی برای تعیین گناهکار و بیگناه بشود و در مجازات هیچ فرقی بین آنانی که در سوء‌قصد دخالت داشته‌اند و آنان که مشهور به بابی بودن هستند نمی‌گذارند. و این طرز داوری

<p>فاناتیزم، بابی‌ها را بیشتر تحریک خواهد کرد و بدین ترتیب شاه در معرض خطر بیشتری قرار خواهد گرفت.</p>	
<p style="text-align: center;">۲۴</p> <p style="text-align: center;">۱۲ اوت ۱۸۵۲:</p> <p>دولت ایران سه روز قبل به سانکت پترزبورگ قاصدی اعزام داشته است که حامل خبر سلامتی شاه (جان به سلامت بردن از سوء قصد) می‌باشد. کشتار فجیعی که بعد از واقعه سوء قصد در تهران شروع شد و مناظر دلخراشی که من شاهد آن بودم مرا بر آن داشت که شخصاً نزد میرزا آقاخان رفته تا به او بفهمانم خاتمه دادن به این قضایا به منفعت شاه می‌باشد. و اگر مجازاتی در کار هست لااقل قبلاً رسیدگی بشود و بین شرکت‌کنندگان در سوء قصد و آنان که فقط اصول باب را تبلیغ می‌کنند فرقی گذاشته شود. من مخصوصاً این نکته را متذکر شدم که برای شخص پادشاه خیلی خطرناک است که جلو کشتار دسته‌جمعی در ملاءعام را نمی‌گیرد. و او نباید مرتکب قتل بشود فقط به اتکای آن که هر کس را می‌خواهد می‌تواند مجازات کند.</p> <p>صدراعظم (میرزا آقاخان) با نظریات و عقیده اینجانب کاملاً همراه است اما اعتراف کرده که قادر نیست جلو خشم شاه را بگیرد و محرک انتقام‌جویی را مادر شاه و حاجی‌علی‌خان فراش‌باشی معرفی کرده. تاکنون تعداد بابیانی را که به قتل</p>	<p style="text-align: center;">۲۴</p> <p style="text-align: center;">۱۲ اوت ۱۸۵۲:</p> <p>سه روز پیش دولت ایران مراسله‌ای حاکی از پایان نیکو بختانه تیراندازی به شاه به سن پترزبورگ فرستاد. صحنه‌های مسمم‌کننده‌ای که ما از زمان آن رویداد شوم شاهدیم. مرا مجبور کرده‌اند شخصاً به دیدن میرزا آقاخان [صدراعظم ناصرالدین شاه] بروم و به او بفهمانم که منافع پادشاه ایران ناگزیر از این است که به این کار [کشتار] خاتمه دهد یا که بین شرکت‌کنندگان راستین در جنایت [تیراندازی] و کسانی که تنها پیرو آیین باب هستند تمیز قایل شود. من خطری را که در اثر عدم تحدید اعدام‌های عمومی، شاه را تهدید می‌کند از او پنهان نداشتیم، [و تذکر دادم] که او نمی‌بایستی با تکیه به این که صرفاً آزاد است هر که را بخواهد به قتل برساند، دست به کشتن ببرد.</p> <p>صدراعظم نظر مرا کاملاً تأیید می‌کند. او در عین حال به این اعتراف کرد که بسیار کوشیده است تا بر ضد این ناراحتی شاه و تحریک کسانی مبارزه کند که شاه را به انتقام‌جویی تشویق می‌کنند، یعنی مادر شاه و فراش‌باشی او حاجی‌علی‌خان. شمار افرادی که متهم [به تیراندازی] شده‌اند، تاکنون به ۹ تن می‌رسد، و تدارک دیده</p>

<p>رسانده‌اند به ۹ نفر می‌رسد. و تصمیم دارند عده زیادی از بابیان را بین مأمورین متنفذ دربار و نظامیان و علما تقسیم کنند تا آنان به دست خود بابیان را به قتل برسانند.</p>	<p>می‌شود که بابیان مختلف را بین مهم‌ترین شخصیت‌های درباری، نظامیان و روحانیون تقسیم کنند تا آنان را به دست خود به قتل برسانند. این‌که از کلّ قضیه با شادی سخن می‌رود به این معنا است که این‌همه کشتار امری است کاملاً عادی و طبیعی.</p>
<p style="text-align: center;">۲۵</p> <p>۱۷ سپتامبر ۱۸۵۲:</p> <p>بابیان، آنچه من از اظهارات امام‌جمعه درک کردم با اصول اسلام مخالف بوده و آن‌ها را رد می‌کنند و ضمناً در سیاست مدعی شاه مملکت می‌باشند. آنان در صدد تأسیس دیانت جدیدی هستند و طرفدار تقسیم اموال (به‌طور تساوی) بوده و می‌توان اهداف و مقاصد سیاسی و اجتماعی آنان را تشبیه به کمونیست‌های اروپا کرد.</p>	<p style="text-align: center;">۲۵</p> <p>۱۷ سپتامبر ۱۸۵۲:</p> <p>تا آن‌جا که من توانسته‌ام از گفتار امام جمعه [ی تهران] بفهمم، بابیان آیین اسلام را مردود می‌دانند و حق شاه به حکومت را مورد سؤال قرار می‌دهند. بابیان می‌خواهند دین نویی را پایه‌گذاری کنند. اینان تقسیم املاک را تبلیغ می‌کنند و تا آن‌جا که به گرایش‌های سیاسی مربوط می‌شود، آنان را [می‌توان] به کمونیست‌های اروپایی تشبیه کرد.</p>

قسمت دوم

اتهام وابستگی بهائیان به انگلیس

ردیه‌نویسان، بهائیان را نه تنها به همکاری با روسیه بلکه با دولت‌های خارجی دیگری نیز متهم می‌کنند، منجمله به دولت بریتانیا. و به این پرسش پاسخ نداده‌اند که چطور گروهی در زمان واحد می‌تواند نوکر دو ابرقدرت رقیب و دشمن همدیگر باشد و دستور هر دوی آن‌ها را بی‌چون و چرا اجرا کند؟

نخست شخصی که اتهام وابستگی به انگلیس را مطرح کرد، فریدون آدمیت است. چنان‌که پیشتر اشاره شد، وی در چاپ اول کتاب "میرکبیر و ایران" مدعی شده بود که پیدایش آیین بابی به ابتکار شخصی به نام "کنلی"^(۱)، عضو سازمان اطلاعات بریتانیا بوده است. آدمیت در کتاب خود نوشته بود که "کنلی" در خاطرات خود از دیداری با ملاحسین بشرویی (نخستین پیرو باب) در سال ۱۸۳۰م. در خراسان سخن گفته و ملاحسین از همان زمان به خدمت دولت انگلیس درآمده و

1. Conolly.

باب را تحریک به ادعای خود کرده است. این در صورتی است که کتاب "کنلی" با عنوان "سفری به شمال هند"^(۱) در دسترس همگان قرار دارد، اما مسلماً هیچ ذکری از باب و ملاحسین در آن موجود نیست. و حال این‌که هم باب و هم ملاحسین در آن روزگار کودک یا نوجوان بودند.^(۲)

باید در نظر داشت که مأموریت مهم "کنلی" جلوگیری از نفوذ روسیه در منطقه بوده و نه آنچه آدمیت تصوّر کرده. ضمناً "کنلی" در سال ۱۸۴۲ م. / ۱۲۵۸ ق؛ یعنی دو سال قبل از پیدایش آیین باب، به دستور امیر بخارا اعدام شد. آیا آدمیت نمی‌بایست از سرنوشت شخصی که به او استناد کرده آگاهی می‌داشت؟ بنابراین، این قصه از همان اعتبار حکایت "دالگورکی" برخوردار است. طولی نکشید که آدمیت به اجبار دست از ادعای واهی خود برداشت و در چاپ‌های بعدی "امیرکبیر و ایران" این مطلب را حذف نمود. اما حکایت رابطه بابیان و بهائیان با انگلیس همچنان ادامه حیات پیدا کرد.

۱- اعطای لقب «شهبسوار»^(۳) به عبدالبهاء

مطلب دیگر و شاید مهم‌ترین مطلبی که ردیه‌نویسان به آن استناد کرده‌اند، اهدای لقب "سِر" به عبدالبهاء پسر بهاء‌الله توسط نماینده دولت بریتانیا است.^(۴) عکس مراسم اهدا، بر روی طرح جلد ردیه‌ها و مقاله‌های بهائی‌ستیزانه فراوانی قرار گرفته. ردیه‌نویسان این امر را نشانه وابستگی او به دولت انگلیسی جلوه می‌دهند، اما نگاهی به واقعیت تاریخی، به پیش‌زمینه «شهبسوار» و به فهرست دارندگان این لقب، این ادعا را باطل می‌کند.

- نگاهی به تاریخ لقب «شهبسوار»

الف) شاه یا ملکه انگلیس هر سال به شماری از چهره‌های مهم جهان لقب "سِر"

1. *A Journey to the North of India.*

۲. کتاب "کنلی" در سال ۱۸۳۴ م. یعنی یک‌دهه پیش از پیدایش آیین باب در لندن به طبع رسید.

3. Sir.

۴. برای کسب اطلاعات بیشتر به تحقیق ادیب معصومیان تحت عنوان "افسانه‌های بی‌اعتبار" مراجعه شود: http://bahai-library.com/pdf/m/masumian_debunking_persian.pdf

(شوالیه امپراطوری بریتانیا)^(۱) را اهدا می‌کند. این لقب نه فقط به سیاستمداران و نه فقط به دلیل خدمات سیاسی، بلکه به کسانی اهدا می‌شود که در عرصه‌هایی چون هنر، ادبیات، علوم، اقتصاد، ... کارنامه‌ای برجسته دارند. نگاهی به فهرست تعدادی از کسانی که به لقب "سِر" ملقب شده‌اند این واقعیت را نشان می‌دهد. در این فهرست نام بسیاری از نویسندگان، هنرمندان، سینماگران، فعالان حقوق بشر و غیره دیده می‌شود. اصولاً لقب "سِر" در هفده رشته مختلف اهدا می‌گردد.^(۲)

- هنر: در میان سال‌های ۱۹۰۴-۲۰۱۱م؛ ۴۰ نفر از ۱۷ کشور. در میان این افراد می‌توان از "استیون اسپیلبرگ"^(۳)، "راوی شانکار"^(۴) و "یهودی منوهین"^(۵) نام برد.

- سیاست و حکومت: در میان سال‌های ۱۸۷۳-۲۰۱۳م؛ ۱۹۱ نفر از ۴۱ کشور منجمله "واسلاو هاول"^(۶)، حمید کرزی، شماری از پادشاهای مصری در دوران عثمانی، و نیز چهره‌های مشهور مانند "نلسون ماندلا"^(۷)، "بنیتو موسولینی"^(۸)، "فرانسوا میتران"^(۹) و شماری دیگر از سران مملکت‌های گوناگون.

- دیپلماسی: در میان سال‌های ۱۸۷۰-۲۰۰۱م؛ ۴۲ نفر از ۱۳ کشور.

- امور نظامی: در میان سال‌های ۱۵۳۲-۲۰۰۴م؛ ۱۶۰ نفر از ۲۱ کشور.

- امور تجاری: در میان سال‌های ۱۹۰۳-۲۰۰۷م؛ ۲۸ نفر از ۱۴ کشور.

- دین و آیین: در میان سال‌های ۱۹۰۹-۲۰۰۴م؛ ۵ نفر از ۵ کشور.

- منسوبین به دربار: در میان سال‌های ۱۴۶۸-۱۹۸۴م؛ ۲۴۳ نفر از ۴۳ کشور، منجمله از بزرگان ممالک اسلامی مانند افغانستان، بحرین، برونای، مصر، عربستان سعودی، عراق، اردن، کویت، مالزی، مراکش، عمان، امارات عربی و زنجبار.

1. Knight of the British Empire, KBE.

۲. اطلاعات درباره لقب "سِر" برگرفته از مقاله List of honorary British Knights and Dames در سایت Wikipedia.

3. Steven Spielberg.

4. Ravi Shankar.

5. Yehudi Menuhin.

6. Vaclav Havel.

7. Nelson Mandela.

8. Benito Mussolini

9. Francois Mitterand.

- تحقیقات و اکتشافات: در میان سال‌های ۱۹۰۹-۱۹۱۶م؛ ۲ نفر از ۲ کشور.
 - علم: در میان سال‌های ۱۹۱۴-۲۰۰۱م؛ ۵ نفر از ۳ کشور.
 - طب: در میان سال‌های ۱۹۰۴-۲۰۰۳م؛ ۷ نفر از ۶ کشور.
 - جامعه‌شناسی: در سال ۱۹۷۱م؛ ۱ نفر.
 - خدمات بشردوستانه: در میان سال‌های ۱۹۲۰-۲۰۰۴م؛ ۱۱ نفر از ۹ کشور، که نخستین نفر آن‌ها عبدالبهاء و دیرتر، افرادی مانند "آلبرت شوایتزر"^(۱) و "مادر ترزا"^(۲) بوده‌اند.
 - ورزش: در سال ۱۹۹۷م؛ ۱ نفر.
 - تعلیم و تربیت: در میان سال‌های ۱۹۲۳-۲۰۱۰م؛ ۳ نفر از ۱ کشور.
 - خبرنگاری: سال ۱۹۶۵م؛ ۱ نفر.
 - حقوق: در میان سال‌های ۱۹۰۱-۱۹۸۷م، ۴ نفر از ۳ کشور.
 - تنفیذ قانون: در میان سال‌های ۱۹۰۳-۱۹۵۰م؛ ۷ نفر.
- بنابراین اهدای لقب "سِر" به عبدالبهاء در عرصه‌های «دیپلماسی» و «سیاست» و «امور نظامی» و حتی در «امور دین و آیین» هم نبوده، بلکه عبدالبهاء نخست کسی بوده که دولت بریتانیا از فعالیت‌های انسان‌دوستانه او با اهدای لقب افتخاری "شوالیه"^(۳) (شهبسوار) تقدیر کرده‌اند. این لقب در دهه‌های بعدی به افرادی از آمریکا، آفریقای جنوبی، هندوستان، اطریش، کامبوج، ایرلند، فرانسه و موزامبیک نیز اهدا گردید. بنابراین علت اهدای چنین لقبی، توجه خاص به ایران یا ممالک اسلامی نبوده است.
- ب) لقب "سِر" دارای شانزده درجه است که پایین‌ترین آن همان لقب "شوالیه امپراطوری بریتانیا"^(۴) است که به عبدالبهاء داده شد. برای نمونه ناصرالدین‌شاه قاجار مانند شماری از پادشاهان و سران مملکت‌های مختلف، لقب "نجیب‌ترین شوالیه"^(۵) یعنی بالاترین درجه را دریافت کرد، اما کسی تا به حال او را «دست‌نشانده بریتانیا» معرفی نکرده است.

1. Albert Schweitzer.

2. Mother Theresa.

3. Knight.

4. 16a KBE.

5. 1a KG (Knight of the Most Noble Order of the Garter).

ج) کسانی که تبعه دولت بریتانیا نیستند و ملکه انگلیس را سرور خود نمی‌دانند، اصولاً مجاز نیستند که لقب "سِر" را به نام خود بیافزایند، و تنها مجازند که پس از ذکر نام خود، مخفف درجه‌ای را که به آن‌ها اهدا گردیده ذکر کنند، یعنی مثلاً: "ناصرالدین شاه"^(۱) و نه "سِر ناصرالدین"^(۲)، بنابراین می‌توان گفت که به عبدالبهاء لقب "سِر" داده نشده است! در هر صورت عبدالبهاء هیچ‌گاه این لقب را به کار نبرد. مسلماً آنچه که ردیه‌نویسانی مانند آقای موسی نجفی مدعی شده‌اند که عبدالبهاء «درخواست لقب سِر از دولت انگلیس»^(۳) کرده، بی‌اساس و خلاف واقعیت‌های تاریخی است. و به همان قدر هم استدلال وی که عبدالبهاء با پذیرفتن لقب "شهبسوار" عملاً تبعه انگلیس گشته^(۴) (ص ۴۱۰)، نیز حاکی از بی‌اطلاعی آقای موسی نجفی است.

د) قابل توجه است که در همان دوران و حتی در همان سال ۱۹۱۹ که این لقب به عبدالبهاء اهداء شد به چند نفر ایرانی دیگر نیز اهداء گردید. اصولاً از سال ۱۸۷۳ تا ۱۹۶۱ م. بیش از سی ایرانی گیرنده آن بودند. این گروه همگی سیاستمدار و یا حاکم در ایران بودند:

۱۸۷۳ م	حسین خان
۱۸۷۳ م	ناصرالدین شاه
۱۸۸۷ م	شاهزاده سلطان مسعود میرزا
۱۸۸۹ م	مهدی قلی خان مجدالدوله
۱۸۸۹ م	غلام حسین خان صاحب‌اختیار
۱۸۹۷ م	غلام حسن خان ناصرالملک
۱۹۰۳ م	حسین قلی خان نواب
۱۹۰۳ م	مظفرالدین شاه
۱۹۰۳ م	فتح‌الله خان سردار منصور سپهدار

1. Nasseruddin Shah, KG.

2. Sir Nasseruddin.

۳. موسی نجفی، بهائیت: پیوند عمیق و همه‌جانبه با استعمار انگلیس، منتشر شده در فصلنامه تخصصی تاریخ معاصر ایران سال ۱۳، بهار ۱۳۸۸، ص ۳۷۷ تا ۳۸۴، ص ۴۱۷
۴. همانجا، ص ۴۱۰.

۱۹۰۵ م	داود خان مفتاح السلطنه
۱۹۰۵ م	حسین خان معین الوزراء
۱۹۰۷ م	حسن خان مشیرالدوله (پیر نیا)
۱۹۱۴ م	سردار ارفع
۱۹۱۴ م	حاج محمدعلی رئیس التجار محمره
۱۹۱۶ م	عبدالحسین میرزا فرمانفرما
۱۹۱۶ م	شاهزاده اسماعیل میرزا
۱۹۱۷ م	حیدر خان داود
۱۹۱۷ م	میرزا علی کرم خان شجاع نظام
۱۹۱۹ م	حسن خان وثوق الدوله
۱۹۱۹ م	فیروز میرزا نصرت الدوله
۱۹۱۹ م	انتظام الملک
۱۹۱۹ م	میرزا احمد خان دریابیگی
۱۹۱۹ م	موقردوله علی محمدخان
۱۹۱۹ م	عبدالبهاء عباس
۱۹۱۹ م	حاج خسروخان سردار ظفر
۱۹۱۹ م	بختیاری منصورالملک
۱۹۱۹ م	جلال الملک
۱۹۱۹ م	آقا عبدالحمیدخان نجفی
۱۹۱۹ م	آقا میرزا محمدعلی خان منتظرالملک
۱۹۱۹ م	اطلاع الدوله
۱۹۴۲ م	محمدرضا شاه
۱۹۴۸ م	محمدرضا شاه
۱۹۶۱ م	شاهزاده یدالله

- علت اهدای لقب «شهسوار» به عباس افندی

جنگ جهانی اول در سال ۱۹۱۴م. آغاز شد و تا سال ۱۹۱۸م. ادامه یافت. همه مناطق جهان به‌ویژه منطقه‌هایی که به میدان جنگ یا به عرصه رقابت قدرت‌های

بزرگ آن روزگار بدل شده بودند، مصایب جنگ و از جمله قحطی را تجربه کردند. قحطی بزرگ بر خاورمیانه عربی و سرزمین‌های فلسطینی نیز فرود آمد. عبدالبهاء، به گفته اغلب نویسندگان و کسانی که با او ملاقات کرده‌اند، «مردی بوده است بسیار زرنگ، زیرک، باهوش، سانس، مطلع، باگذشت، مردم‌شناس و مردم‌دار».^(۱) به دستور وی، که خطر قحطی را پیش‌بینی می‌کرد، کشاورزان بهائی در "حیفا" و اطراف آن تولیدات گندم را در سیلوهایی که آماده کرده بودند انبار و به دوران قحطی در میان گرسنگان و نیازمندان توزیع کردند و جان بسیاری از مردم فلسطین را از مرگ نجات دادند.

سربازان انگلیسی در اوج جنگ و قحطی به شهر "حیفا" رسیدند که در آن روزگار از متصرفات امپراطوری عثمانی بود. شهر با کمبود شدید مواد غذایی دست به گریبان بود و سربازان انگلیسی نیز به مواد غذایی نیاز داشتند. نماینده ارتش انگلیس با عبدالبهاء تماس گرفت و او پاسخ داد که برای شما هم ما گندم داریم. عبدالبهاء با پیش‌بینی خود، جان‌های بسیاری را نجات داد.

در این جا بی‌مناسبت نیست که نگاهی به نقش روحانیون و دولتمردان ایران در قحطی بزرگ بیاندازیم تا کار عبدالبهاء را بهتر و منصفانه‌تر بسنجیم. ایران نیز، به‌رغم بی‌طرفی در جنگ، از شعله‌ها و مصایب آن در امان نماند. در سال‌های ۱۹۱۷ تا ۱۹۱۹ قحطی بزرگی در ایران رخ داد و نیمی از جمعیت ایران تلف شدند. در آن روزگار پیش‌بینی قحطی، ذخیره کردن مواد غذایی و توزیع عادلانه آن بین مردم گرسنه می‌توانست جان میلیون‌ها انسان را نجات دهد. اما بودند کسانی که در چنین شرایطی مواد غذایی را احتکار کرده و با قیمتی ده‌ها برابر به ثروتمندان فروخته و مردم فقیر یا کم‌درآمد را در کام مرگ رها می‌کردند. محمدقلی مجد می‌نویسد:

بنا بر گزارش‌های دیپلماتیک آمریکایی‌ها، شمار جمعیت ایران در سال ۱۹۱۴ حدود بیست میلیون نفر بوده است. با یک روند طبیعی، این شمار باید در سال ۱۹۱۹ دست‌کم به ۲۱ میلیون می‌رسید. اما شمار واقعی در سال ۱۹۱۹ یازده

۱. شرح حال رجال ایران، مهدی بامداد، یاد شده، ج ۲، ص ۲۰۳.

میلیون بوده است که نشان می‌دهد، دست‌کم ده میلیون نفر در اثر قحطی و بیماری در ابعادی فاجعه‌آمیز از بین رفته‌اند.^(۱)

اقدام عبدالبهاء برای نجات دادن مردم از گرسنگی را باید مقایسه کرد با احتکار گندم توسط ملایانی مانند ملاعلی کنی در تهران و آقا نجفی در اصفهان و حتی شخص احمدشاه در تهران، در حالی که مردم گروه‌گروه از گرسنگی می‌مردند. مهدی بامداد راجع به قحطی دیگر که در سال ۱۸۷۲ م. / ۱۲۸۸ ق. رخ داد می‌نویسد: «گندم در حدود خرواری بیست‌وپنج تا سی ریال بوده است»، اما «حاج ملاعلی کنی گندم را خروار خروار می‌فروخت تا خرواری ۶۴ تومان که مال صغیر است». ^(۲) و مهدی ملک‌زاده می‌نویسد:

آقا نجفی که از اشهر علماء آن زمان بود... در سال قحطی حاجی محمدجعفر رئیس بلدیہ را به گناه این‌که گفته بود مردم از گرسنگی می‌میرند و آقای حجت‌الاسلام هزارها خروار گندم در انبارهای خود جمع کرده و نمی‌خواهد به قیمت عادلانه بفروشد، به تحریک همان حجت‌الاسلام محتکر، طلاب علوم دینیہ، سروپا برهنه از عمارت بلدیہ بیرون‌اش کشیدند و به انواع مصایب کشتنداش و بدن‌اش را به درختی برای عبرت دیگران آویختند.^(۳)

اما احمدشاه قاجار که می‌بایست حافظ جان مردم باشد چه کرد؟ در همان سال قحطی نامبرده، ارباب کیخسرو زرتشتی مأمور تأمین نان مردم شد. اما شاه قصد داشت گندم‌هایی را که احتکار کرده بود به قیمت گزافی بفروشد:

آقای وثوق‌الدوله مرا انتخاب کردند که در هر جا ممکن است برای دولت خرید غله نمایم. به هر ترتیب بود از دور و نزدیک با وجود اشکالات فراوان گندم تهیه و به تهران حمل می‌شد. قیمت که در اول سال در تهران خرواری سی‌وپنج تومان و در عراق بیست تومان بود حالا در تهران به خرواری نود تومان رسیده بود. حصبه هم با گرسنگی توأم شده و روزی ۶۰۰ - ۷۰۰ نفر از

۱. قحطی بزرگ ۱۹۱۹-۱۹۱۷ م / ۱۲۹۸ - ۱۲۹۶ ش.، محمدقلی مجد، ترجمه محمد کریمی، مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، بهار ۱۳۸۷، صص ۱۸ و ۱۹.

۲. شرح حال رجال ایران، مهدی بامداد، یاد شده، ج ۲، ص ۳۵۰.

۳. تاریخ انقلاب مشروطیت ایران، مهدی ملک‌زاده، انتشارات علمی، چاپ چهارم، ۱۳۵۸، ج ۱ تا ۳، ص ۱۲۹.

گرسنگی یا حبسه در تهران می‌مردند... چون سراغ داشتیم احمدشاه گندم دارد فوراً به فرح‌آباد رفتیم. شاهزاده موثق الدوله وزیر دربار و اسدالله شهاب‌الدوله رئیس تشریفات و صاحب امتیاز رئیس دفتر بودند. به حضور شاه رسیدم و چگونگی را عرض کردم و استدعای گندم کردم. پرسید خرواری چند می‌خری؟ عرض کردم نود تومان. فرمود از طرف انگلیس‌ها آمده‌اند تا خرواری صدوپنجاه تومان از من می‌خرند. (در صورتی که انگلیس‌ها خبازخانه نداشتند که گندم لازم داشته باشند) عرض کردم من برای خود نمی‌خواهم، پول مملکت است و از سوی دولت مأمور تهیه برای آسایش مردم هستم، این‌ها رعایای اعلیحضرت‌اند و روزی این قدر تلف می‌شوند، حق این است که از جیب مبارک عطا فرمایند. جواب دادند صحیح است ولی عجلتاً به این قیمت از من می‌خرند. من از خود گذشته عرض کردم آیا اعلیحضرت از امپراطور روس متمول‌تر خواهد شد؟... ببینید سرگذشت او چه شد... چون مرا خیلی عصبانی دیدند فرمودند وقت نهار است باقی باشد برای بعد از نهار. عرض کردم من آمده‌ام برای مردم نان ببرم جان بخرم هرگز گوارا نخواهد بود خودم صرف نهار سلطنتی کنم. ولی به هر صورت وزیر دربار دست مرا گرفته بیرون رفتیم... بعد از نهار بالأخره یک صد خروار از ایشان به ده هزار تومان خریدم و چک دادم در وجه حامل، گندم را گرفته فوراً به خبازخانه دادیم، اما گندمی مثل زهر که ۳۰۰-۴۰۰ نفر گیج و مریض شدند.^(۱)

اکنون باید پرسید که آیا کار عبدالبهاء کار شایسته و انسانی نبوده که می‌بایست باعث افتخار ایران و ایرانیان باشد؟ و آیا باید کسی را نکوهش کرد که لقب افتخاری برای چنین کاری دریافت کرده، و یا کار کسانی را که مرتکب احتکار و نهایتاً باعث مرگ هزاران آدم بی‌گناه شده‌اند را باید محکوم کرد؟

۲- سایر مطالب مربوط به بریتانیا

هیچ‌گاه سند معتبری که وابستگی بهائیان به بریتانیا (یا روسیه یا ممالک دیگری) را

۱. اسنادی از زرتشتیان معاصر ایران (۱۲۵۸-۱۳۳۸ ش.)، تورج امینی، سازمان اسناد ملی ایران پژوهشکده اسناد، تهران، ۱۳۸۰ ش.، ص ۹۳.

اثبات کند، ارایه نشده است. اما مطابق قولی که به "گوبلز"^(۱) وزیر پروپاگاندای "هیتلر"^(۲) نسبت می‌دهند، «دروغ را باید تا حدی تکرار کرد که سرانجام به‌عنوان حقیقت پذیرفته شود». ردیه‌نویسان هم از این روش استفاده نموده، اتهام وابستگی بهائیان به انگلیس را به‌قدری تبلیغ کرده‌اند که در ذهن برخی از ایرانیان رسوخ پیدا کرده است.

به عنوان نمونه در "فصلنامه تخصصی تاریخ معاصر ایران" به مقاله‌ای از موسی نجفی، نامی زیر عنوان "بهائیت، پیوند عمیق و همه‌جانبه با استعمار انگلیس" برمی‌خوریم. نویسنده مقاله تمام کوشش خود را بر آن گذاشته که هر جا کوچک‌ترین مطلبی را پیدا کند آن را با آب‌وتاب و «آسمان به ریسمان دوختن» سند وابستگی بهائیان به انگلیس جلوه دهد. اما موفق نشده و در متن مقاله چیزی که ادعای گزاف نویسنده را اثبات کند یافت نمی‌شود، نه تنها که روابط «همه‌جانبه» که هیچ، رابطه جزئی را هم نتوانسته نشان دهد. اما در ابتدای مقاله ادعا می‌کند که «پیوند بهائیت با دولت انگلیس... از مسائلی است که می‌توان گفت در میان مورخان و مطلعان رشته تاریخ و سیاست، بر روی آن نوعی "اجماع" وجود دارد» (ص ۳۷۰). و سپس نام برخی از نویسندگان را ذکر می‌کند که در این راستا اظهاراتی نموده‌اند. البته میان این افراد اغلب کسانی هستند که به هیچ معیاری نمی‌توان «مورخ» معتبر دانست، بلکه آن‌ها بیشتر به نویسنده درباری شباهت دارند و در یک فضای باز و انتقادی آکادمیک با معیار علمی نمی‌توانستند اظهار وجود نمایند. اما در عین حال در فهرست نام‌ها به افراد نامور نیز برمی‌خوریم، مانند احمد کسروی، اسماعیل رایین، فریدون آدمیت، محمود محمود، محمدرضا فشاهی، و احسان طبری... آقای موسی نجفی اسامی این افراد را آورده تا به ادعای خود اعتبار بیشتری بخشد. اما در واقع تنها چیزی که نشان داده این است که این دروغ به‌قدری محکم در ذهن ایرانی ریشه دارد که حتی افراد مطلع و به‌گمان خود روشنگر به آن آلوده شده‌اند، و یا نظر به ترس و واهمه‌ای که از اسلام‌یون داشته‌اند علی‌رغم نبودن سند و مدرک چنین ادعای را نموده‌اند.

1. Goebbels.

2. Hitler.

اکنون به عنوان نمونه «شواهد» و «دلایل» اغلب ردیه‌نویسان در این زمینه، نگاهی به چند استدلال آقای موسی نجفی می‌نماییم تا خواننده از اعتبار ادعای «پیوند عمیق و همه‌جانبه» آگاه شود.

- گزارش سفارت انگلیس به "پالمرستون"^(۱)

"لرد پالمرستون"، وزیر خارجه انگلیس، در تاریخ ۲ می ۱۸۵۰م. از نمایندگان خود در تهران می‌خواهد که گزارشی درباره بایبان تهیه و برای او ارسال کنند. «من لازم می‌دانم به شما دستور دهم که شرح مفصل‌تری از آنچه در مراسله شماره ۲۰ مورخ ۱۲ فوریه، درباره اختلاف موجود بین تعالیم فرقه جدید بابی و دیانت رسمی ایران ایجاد شده، برای اینجانب ارسال دارید». نماینده دولت انگلیس در ایران "کلنل شیل"^(۲) برای آشنایی با عقاید و افکار باب اطلاعاتی کسب می‌کند و در تاریخ ۲۱ جون ۱۸۵۰م. به "پالمرستون" چنین پاسخ می‌دهد:

بر حسب تعلیمات جناب لرد، اینجانب افتخار دارم، شرحی درباره مسلک جدید باب لفاً ارسال دارم. مطالب محتوی در ضمیمه شماره یک، از شرحی گرفته شده که توسط یک تن از مریدان باب به من داده شده است، و البته من شکی در صحت مطالب آن ندارم. شرح دوم از نامه یک مجتهد بزرگ یزد استخراج شده و نمی‌تواند موثق باشد...^(۳)

از مابقی نامه روشن می‌شود که "شیل" برخلاف گمان خود، اطلاعات درستی به دست نیاورده بود چون می‌گوید: «این ساده‌ترین مذاهب است که اصول آن در ماتریالیسم، کمونیسم، و لاقیدی مطلق نسبت به خیر و شر و کلیه اعمال بشر، خلاصه می‌شود». و این گزارش سرتاپا نادرست نشان می‌دهد که نماینده انگلیس نه خود اطلاعاتی از آیین باب و نه رابطه با بایبان داشته است.

اما آقای موسی نجفی و ردیه‌نویسان، این گزارش و درخواست "پالمرستون" را دلیل علاقه و توجه ویژه بریتانیا به بایبان معرفی می‌کنند. آقای موسی نجفی به کتاب اسماعیل رایین "*انشعاب در بهائیت*" اشاره می‌کند، اما فقط یک بخش قضیه

1. Palmerston.

2. Colonel Sheil.

۳. *انشعاب در بهائیت پس از مرگ شوقی ربانی*، اسماعیل رایین، مؤسسه تحقیقی رائین، ۱۹۷۸، ص ۴۱. متن انگلیسی نامه‌ها در: Momen, *Accounts*, p. 5 ff.

را در نظر دارد، در صورتی‌که با توجه به تمام نوشته آقای رایین پیش‌زمینه این قضیه کاملاً روشن می‌گردد.

آقای رایین علت دستور "پالمرستون" جهت کسب اطلاعات درباره آیین بابی را بلوای خونینی می‌داند که در سال ۱۸۵۰ م. / ۱۲۶۶ ق. در یزد اتفاق افتاد و منجر به فرار حاکم شهر و پناه بردن او به ارک دولتی شد. این امر با اشاره به سند دیگری که در کتاب آقای رایین موجود است، اما آقای موسی نجفی آن را ذکر نکرده، روشن می‌شود پیش از صدور دستور "پالمرستون" آقای "شیل" گزارش دیگری داده بود که به عبارت زیر است:

تهران ۱۲ فوریه ۱۸۵۰

جناب لرد، افتخار دارم به اطلاع جناب لرد برسانم که بلوای سختی اخیراً در یزد به وقوع پیوست، که سرانجام حاکم آن شهر با کمک مقامات روحانی موفق به فرو نشاندن آن شد. برانگیزندگان این شورش هواخواهان مسلک جدید موسوم به بابی بودند و با چنان تعداد کثیری در شهر اجتماع کردند که حاکم مجبور شد به ارک پناه ببرد. اما ارک نیز از طرف شورشیان محاصره شد. در این میان ملاها که متوجه شده بودند پیشرفت بابیگری به منزله زوال رفعت و نفوذ خودشان است، تصمیم گرفتند حاکم را نجات دهند و اُمت را به نام دفاع از دین به حمله بفرقه بی‌دینان دعوت کردند...^(۱)

طبیعی است که نمایندگان یک دولت خارجه، اطلاعات درباره جریانات و وقایع مهم کشور دیگری کسب کنند. در بالا ذکر شد که نمایندگان روس هم در همان زمان به همین نحو عمل کرده به نتیجه رسیده بودند که جنبش بابی می‌تواند خطر برای منافع روسیه تزاری ایجاد کند و حتی بر تبعید باب به منطقه‌های دوردست پافشاری کردند. و همانطور که از گزارش‌های سفیرها برمی‌آید، پس از خواباندن «شورش بابیان» از سال ۱۸۵۳ م. به بعد، علاقه آنان به کسب اطلاعات کاهش یافت.

- افسانه "مانکجی هاتریا"

به دوران حکومت قاجار، برخورد تبعیض‌آمیز روحانیت شیعه، مسلمانان متعصب و حاکمان با زرتشتیان ایرانی شدت یافت. زرتشتیان هند، کسی را به نام "مانکجی

۱. / تشعب در بهائیت، اسماعیل رائین، یاد شده، ص ۳۷.

هاتریا" (۱۸۱۳-۱۸۹۰ م.) به ایران فرستادند تا راه‌هایی برای کاستن از فشار بر زرتشتیان بیابد.^(۱) "مانکجی" با شیوه‌های گوناگون از جمله مذاکره با درباریان و برخی روحانیون و دادن هدیه و... کوشید تا از فشارهای نانسانی علیه زرتشتیان ایرانی بکاهد. از جمله موفق شد تا فتوایی از شیخ مرتضی انصاری مرجع بزرگ شیعه، علیه «جزیه» (مالیاتی مضاعف که یهودیان، زرتشتیان و مسیحیان موظف به پرداخت آن بودند) به دست آورد، اما با وجود این حکم جزیه لغو نشد. "مانکجی" گفت‌وگوهایی هم با میرزا حسین خان مشیرالدوله برای کاهش فشار به زرتشتیان داشت. اسناد درباره او و فعالیت‌های او فراوان و در دسترس عموم قرار دارد.^(۲) اما آقای موسی نجفی با چنین شخصی که خدماتی در به رسمیت شناساندن آیین باستان ایرانی و حفظ حقوق شهروندان زرتشتی کرده، دشمنی دارد و او را به ناحق و بدون ارایه سند، «عضو تیم نفوذی هند بریتانیا» و «سرجاسوس انگلیس» و «رئیس شبکه اطلاعاتی حکومت هند بریتانیا در ایران» می‌نامد که تنها «در پوشش نماینده انجمن پارسایان هند، در کشورمان انجام مأموریت می‌کرد».^(۳) (ص ۳۷۷)

حال بگذریم از این تهمت‌هایی که موسی نجفی به یکی از چهره‌های مهم زرتشتی کشور زده، چه ربطی به بهائیان دارد؟ به نظر آقای نجفی «روابط دوستانه "مانکجی" و بهاء‌الله و نامه‌های صمیمیت‌آمیز بین آن دو» دلیل بر همکاری بهائیان با استعمار انگلیس است. بنا به این استدلال باید شمار زیادی از بزرگان آن دوران منجمله حسین خان مشیرالدوله و روحانیونی چون شیخ مرتضی انصاری را به «زرسالاری» متهم کرد. نامه‌های بهاء‌الله و "مانکجی" هم چاپ و منتشر شده‌اند و خواننده می‌تواند خود قضاوت کند که آیا کوچک‌ترین دلیلی بر خدمت استعمارگرایان در آن‌ها دیده می‌شود؟^(۴) خالی از لطف نیست که بهاء‌الله در این

۱. موقعیت اقلیت‌های آیینی، از جمله زرتشتیان در ایران و ماجرای سفر "مانکجی" به ایران را در جلد اول کتاب "سرکوب و کشتار دگراندیشان مذهبی در ایران" می‌توان خواند.
۲. مثلاً نگاه کنید به اسنادی از زرتشتیان معاصر ایران (۱۲۵۸-۱۳۳۸ ش.)، به کوشش توج امینی، سازمان اسناد ملی ایران پژوهشکده اسناد، تهران، ۱۳۸۰ ش.
۳. در این راستا به اظهارات «عبدالله شهبازی پژوهشگر سرشناس معاصر» اشاره کرده، که درباره اعتبار علمی کار او در جلد اول "کنکاشی در بهائیت سنی" مفصلاً پرداخته‌ام.
۴. مجموعه *یازان پاریسی*، هوفهایم، ۱۹۹۸ م.، صص ۱۹ تا ۴۵.

نامه‌ها به کرات از اسلام و از پیامبر آن به نیکی یاد می‌کند و از او در برابر انتقادات، دفاع می‌کند.

دلیل دیگر آقای موسی نجفی این است که یکی از بهائیان معروف به نام ابوالفضل گلپایگانی (۱۸۴۴-۱۹۱۹ م. / ۱۲۶۰-۱۳۳۲ ق.) که نویسنده زبردستی بوده، چند سالی منشی "مانکجی" در ایران بود. ضمناً "مانکجی" از یک بهائی به نام میرزا حسین همدانی خواست تا کتابی درباره تاریخ پیدایش آیین بهائی بنویسد. در صورتی که این طبیعی است که یک زرتشتی اهل ادب علاقه‌مند باشد درباره آیینی ایرانی اطلاعاتی به دست آورد. اما ردیه‌نویسان چون دستشان تهی است، چنین مسائلی را نیز به‌عنوان دلیلی بر وابستگی بهائیان به قدرت‌های خارجی اقامه می‌کنند!

- رابطه بهائیان با ژنرال "گوردون" (۱) انگلیسی

شش بهائی در سال ۱۸۶۸ م. / ۱۲۸۵ ق. با تلاش میرزا حسن خان خوبی، کنسول ایران در مصر، به اتهام تبلیغ برای آیین بهائی میان ایرانیان مقیم مصر، دستگیر و به مدت سیزده سال در خارطوم زندانی می‌شوند. زمانی که ژنرال "گوردون" به حکومت سودان منصوب می‌شود این بی‌گناهان را آزاد می‌کند. آقای موسی نجفی هم اعتراض بر آن دارد که چرا یکی از بهائیان زندانی از شخص انگلیسی تقاضا کرده که جهت آزاد شدن اش کمکی بکند، و آقای نجفی این اقدام را «چاپلوسی» و «خوش‌رقصی» و... می‌نامد. آیا این اقدام "گوردون" را که زندانیانی بدون ارتکاب هیچ جرمی بیش از یک دهه اسیر بودند را آزاد کند، یعنی این کار انسانی را می‌توان دلیل وابستگی به یک دولت خارجی دانست؟ (ص ۳۷۷-۳۸۴). سایر تفسیرها و تأویلات آقای موسی نجفی از «دیدارهای محرمانه» و ربط دادن قضیه به مهدی («متمهدی») سودان... اعتباری ندارد و جز خیالپردازی نیست.

- آزاد شدن عبدالبهاء و سفرهای او به کشورهای غربی

بحث درباره تحلیل بسیار عجیب آقای موسی نجفی از عزل سلطان عبدالحمید ثانی و فروپاشی امپراطوری عثمانی به علت سرکشی از دستور صهیونیست‌ها (ص ۳۸۷)

به بعد) جای خود دارد. به هر حال تا پایان امپراطوری عثمانی در سال ۱۹۰۸ م. عبدالبهاء در فلسطین یا زندانی بود یا تحت نظر و ممنوع‌السفر، اما پس از فروپاشی این امپراطوری، عبدالبهاء همانند دیگر زندانیان سیاسی و عقیدتی و آیینی، آزاد شد. اما بهائی‌ستیزان، آزادی عبدالبهاء از زندان را نیز دلیلی بر وابستگی او به دولت بریتانیا می‌دانند.

عبدالبهاء در میان سال‌های ۱۹۱۱ و ۱۹۱۳ م. به اروپا، کانادا و آمریکا مسافرت و در شهرهای گوناگون سخن گفته و با بسیاری از شخصیت‌ها ملاقات کرده است. ردیه‌نویسان سفرهای عبدالبهاء و دیدارهای او را نیز به‌عنوان دلیلی بر وابستگی بهائیان به سرویس‌های جاسوسی مطرح می‌کنند. آقای موسی نجفی مدعی است که دعوتنامه‌های فراوانی برای عبدالبهاء رسید تا در ممالک غربی سخنرانی کند، و حتی پول مخارج سفر از آمریکا حواله شد (ص ۳۸۹). اکنون باید از امثال آقای موسی نجفی پرسید که چرا شخصی که وظیفه تبلیغ و ترویج منافع انگلیس در جهان اسلام را داشته، باید از او دعوت شود تا در اروپا و آمریکا سخنرانی کند؟ آیا در صلاح بریتانیا نبود که وی در فلسطین بماند و انجام مأموریت بدهد؟ به هر حال گزارش سفرها، ملاقات‌ها و سخنرانی‌های او موجود است^(۱) و در رسانه‌های آن زمان به صورت گسترده منعکس گردید، و در آن‌ها نشانه‌ای از موضعگیری سیاسی نیست. درباره ترک تعصبات، لزوم صلح و دوستی بین‌الملل و... سخن گفته است، تا جایی که برخی رسانه‌های آن زمان از او به عنوان «پیامبر صلح» نام بردند.

موسی نجفی می‌نویسد «عکاس رسمی سلطنتی انگلستان از عباس افندی عکس گرفت» (ص ۳۹۳) و نام شماری از کسانی را می‌آورد که با عبدالبهاء ملاقات کردند. البته به نظر او همه این «عناصر مشکوک بلکه معلوم‌الحال» را به جاسوسی و استعمارگری و... متهم‌اند. اما آقای نجفی بالأخره نقاب از چهره برمی‌دارد و علت اصلی مخالفت خود را بیان می‌کند: تمامی این افراد «برای آزادی ایران از یوق استبداد» می‌کوشیدند اما «از جناح تندرو و سکولار مشروطیت بودند» (ص ۳۹۳). پس

۱. سخنرانی‌های او در مجموعه سه جلدی "خطابات" به سال ۱۹۲۱ م. در قاهره منتشر شده و بر روی شبکه جهانی نیز موجود است.

روشن است که علت مخالفت آقای نجفی با سکولاریسم و مشروطیت بوده، نه مطلب دیگری.

- ملاقات رهبران بهائی با شخصیت‌های غیر ایرانی

به‌دوران جنگ جهانی اول، نیروهای انگلیسی و فرانسوی با سربازان امپراطوری عثمانی در نبرد بودند. متصرفات امپراطوری عثمانی در خاورمیانه، و از جمله "حیفا" و "عکا" در فلسطین، پس از شکست این امپراطوری به تصرف نیروهای انگلیسی و فرانسوی درآمد. عبدالبهاء و جماعتی از بهائیان، در "حیفا" و "عکا" اقامت داشتند. برخی ژنرال‌ها و دولتمردان محلی انگلیسی و فرانسوی، برای شناخت جماعت بهائی با بهائیان دیدار کردند. محمود زرقانی یکی از همراهان عبدالبهاء در سفرها، در خاطرات خود درباره یکی از سفرهای عبدالبهاء می‌نویسد:

ایام اقامت در مصر... در "طنطا"، یکی از رؤسای انگلیسی‌ها با ما آشنا بود، خیلی احترام کرد و همه‌جا ما را مقدم می‌داشت. اهالی چون این وضع را می‌دیدند به ما بیش از آن شخص تعظیم و تکریم می‌کردند، همه از بزرگ و کوچک، حتی پلیس‌ها سلام می‌دادند. و چون بعدها به "منصوره" رفتیم و به ظاهر اسباب تجملی نمی‌دیدند چنان توجهی نداشتند. این‌طور اهالی ظاهربین و متملق‌اند.^(۱)

اما آقای نجفی از گزارش بالا نتیجه می‌گیرد: «در این سفر، جای جای، شاهد توجه و عنایت انگلیسی‌ها به پیشوای بهائیت هستیم» (ص ۳۸۹). حالا، یک مقام انگلیسی در یکی از شهرهای مصر (و نه در پایتخت) عبدالبهاء را می‌شناخته و به او احترام گذاشته است. بگذریم از این‌که طبق آن گزارش، این مردم مصر بوده‌اند که به علت آشنایی با شخص انگلیسی احترام می‌گذاشته‌اند، و این تقصیر عبدالبهاء هم نیست، اما آیا چنین اتفاقی را می‌توان دلیل وابستگی عبدالبهاء به سازمان‌های جاسوسی دولت انگلیس تلقی کرد؟ پاسخ به این پرسش روشن است.

- عبدالبهاء و ساکنین فلسطین

عبدالبهاء، به دلیل خدمات خود به مردم فلسطین، از محبوبیت بالایی برخوردار

۱. بدایع الآثار، محمود زرقانی، ج ۱، ص ۹.

بوده و در تشییع جنازه او انبوهی از مردم حضور یافته و نمایندگان مسلمانان، مسیحیان و یهودیان در این مراسم سخن گفته‌اند.^(۱) حضرت ادیب یوسف افندی خطیب، نماینده مسلمانان احساسات هم‌کیشان خود را چنین بیان نمود:

ای معشر عرب و عجم، برای که گریه و زاری می‌کنید؟ آیا برای کسی است که در حیات دیروزی خود بزرگ بود و در موت امروزی بزرگ‌تر است؟ اشک برای کسی که به عالم بقا شتافته مریزید، بلکه برای از کف رفتن تقوی و عقل و احسان ندبه کنید. برای خود زاری کنید چه که فاقد شما میید فقید شما... ببینید چه عظمت و جلالی غیبت نموده چه پایه بزرگ صلحی منهدم شده چه لب‌های فصیحی خاموش گشته... وای به حال فقرا، احسان از آن‌ها مقطوع شد، وای به حال یتیمانی که پدر بزرگوارشان از دست رفت. اگر حیات عبدالبهاء به قربانی بسیاری از روح‌های قیمتی مصون می‌ماند، در این راه بسی از نفوس جان خود را فدا می‌نمودند... از اعمال این قائد انسانیت چه بیان کنم زیرا که خارج از حدّ وصف و بیان است. به همین اکتفا می‌کنم که بر هر قلبی اثری دائمی گذاشت و بر هر زبانی ذکر خیری و عظیم و کسی که چنین تذکارتی بس عزیز و دائمی باقی بگذارد هرگز نمرده است.

و فاضل ابراهیم افندی نماینده ملت مسیحی بیانات ذیل را ادا نمود:

... این خسارت فقط راجع به مملکت ما نیست، بلکه یک فاجعه عمومی است. حضرت عبدالبهاء عباس قریب به هشتاد سال زندگی فرمود و آتیه حیاتش همچون حیات مرسلین بود. حضرتش ناس را تهذیب فرمود، تعلیم نمود، احسان کرد و ارشاد فرمود... با جسد مادی عباس وداع می‌کنیم و جسماً از نظر ما غیبت می‌فرماید، ولیکن حقیقت عباس روحانی از افکار و عقول ما مفارقت نمی‌نماید و ذکر حضرتش از افواه منقطع نخواهد شد. ای راقد عظیم مقدس، تو ما را احسان کردی، ارشاد نمودی، تعلیم فرمودی، در بین ما به عظمت به تمام معنی عظیمت زندگی فرمودی، ما را مفتخر به اعمال و اقوال خود نمودی، مقام و منزلت شرق را به اعلیٰ ذروه جلال رساندی، به کل رأفت نمودی و ناس را تهذیب کردی...

۱. روزنامه "النفر"، چاپ حیفا، شماره ۹-۲۸۸۹، سه شنبه ۱ دسامبر ۱۹۲۱ برابر با ۶ ربیع الثانی، سنه ۱۳۴۰، ترجمه فارسی به نقل از "حیات حضرت عبدالبهاء"، محمدعلی فیضی، صص ۳۴۵-۳۵۲.

نماینده جمعیت یهود "مسیو سالومن بوزاگلو" به زبان فرانسه مراتب خضوع خود را در قالب کلمات ذیل بیان نموده:

در قرن انتشار فلسفه حسی و غلبه خیلی عجیب و نادر است که فیلسوفی به احاطه عبدالبهاء عباس یافت شود. آن وجودی که به قلب و عواطف تکلم می‌کند و روح را به تعالیم و مبادی حسنه‌اش سیراب می‌نماید. چه که مبادی است که اساس تمام عقاید و اخلاق صافیه است، با الواح و بیانات و حرکات مخصوصه و با آن مضامین دلکش با هر یک از نایغه‌های عصر که طرف می‌شد آن‌ها را همیشه قانع می‌فرمود... حیات شخصی و اجتماعی او بزرگ‌ترین سرمشق فداکاری و عفو برای خیر دیگران بود... کسی که گذشته‌ای به این درخشندگی دارد هرگز نمرده است. کسی که چنین مبادی عالیه را تعلیم فرموده و منتشر نموده است و مقام خود را در نظر قارنین آن مبادی مرتفع نمود، مکلل به خلود و بقای ابدی است.

آیا نباید چنین شخصی مورد احترام نه‌تنها نمایندگان سایر ملت‌ها بلکه در درجه اول هموطنان خود قرار گیرد؟ آیا او با گفته‌ها و کارهای خود برای ایران و ایرانی افتخار نیافریده است؟

- مسئله به خاک سپردن مردگان

آقای موسی نجفی می‌گوید بهائیان در بمبئی گورستان مخصوص نداشتند و عده‌ای از دفن مردگان بهائی در قبرستان مسلمانان جلوگیری می‌نمودند. «لذا ناچار می‌شدند جنازه امواتشان را به محل دفن اموات بی‌وارث و احیاناً به خارج از هند منتقل سازند» (ص ۴۲۳). دولت هند هم با فروش زمین به بهائیان موافقت نمی‌کند و درخواست بهائیان بی‌پاسخ می‌ماند. «ناگهان به‌نحوی غیرمنتظره، برخورد اولیای دولت انگلیسی هند با این موضوع عوض شد و انگلیسی‌ها حتی زمین مجانی برای ایجاد گورستان در اختیار بهائیان بمبئی گذاشتند» (ص ۴۲۳-۴۲۴).

آیا اجازه دادن دفن مردگان پیروان آیینی را می‌توان به رابطه پنهانی آن گروه تعبیر کرد؟ و اصلاً آیا آنهایی که از دفن مردگان ممانعت کرده‌اند نباید در برابر تاریخ از خود شرم‌منده باشند؟ و آیا آقای نجفی نمی‌بایست کار غیرانسانی آن‌ها را تقبیح کند، به جای این‌که به چنین وسیله مضحکی متمسک شود تا بهائیان را جاسوس معرفی کند؟

قسمت سوم

اتهام رابطه وابستگی به دولت اسرائیل

در دوران جمهوری اسلامی، ردیه‌نویسان اتهام دیگری را اختراع کرده به فهرست اتهامات بر علیه بهائیان افزوده‌اند. مطلب محوری ردیه‌نویسان در این زمینه این است که چرا آرامگاه باب و بهاء‌الله، امروزه در اسرائیل قرار دارد؟ و این که چرا «مرکز جهانی» یعنی «بیت‌العدل اعظم»، در "حیفا" در خاک اسرائیل کنونی است؟ ردیه‌نویسان این مسائل را دلیل وابستگی ویژه بهائیان به دولت اسرائیل می‌دانند و از این طریق کوشش می‌کنند تا آن‌ها را دشمن مسلمانان جهان بنمایانند. اما بار دیگر، با نگاهی به پیش‌زمینه تاریخی، بی‌اعتبار بودن این اتهام روشن می‌شود.

۱- اقامت رهبران بهائی در "عکا" و "حیفا"

حکومت قاجار به تشویق و تحریک شماری از ملایان شیعه، بابیان و بهائیان را با خشونت بی‌سابقه و از جمله با توسل به شکنجه و کشتارهای جمعی در ملاءعام، سرکوب کردند. باب، اعدام و اغلب یاران نزدیک او به شیوه‌های گوناگون به قتل

رسیدند. میرزا حسین علی بهاء‌الله، از پیروان باب و دیرتر، مؤسس آیین بهائی، به فرمان حکومت قاجار به متصرفات امپراطوری عثمانی آن روزگار تبعید شد. حکومت قاجار نیز بر آن بود تا رهبر بهائی و یاران او را از مرزهای ایران دور کند. دولت عثمانی هم بهاء‌الله و یاران‌اش را ابتدا به استانبول و "ادرنه"، و دیرتر به شهر "عکا" در فلسطین، تبعید کرد. این مناطق در آن روزگار جزئی از امپراطوری عثمانی بودند و هیچ‌کس گمان نمی‌کرد که بخش‌هایی از این سرزمین‌ها نزدیک یک قرن دیرتر، به کشوری به نام اسرائیل تبدیل شود.

بهاء‌الله و بهائیان در ۳۱ اوت ۱۸۶۸ م. / جمادی الاول ۱۲۸۵ ق. به دستور حکومت عثمانی و به درخواست دولت قاجار به "عکا" تبعید شده و به اجبار در آن شهر اقامت کردند. دولت اسرائیل در سال ۱۹۴۸ م؛ یعنی ۸۱ سال پس از ورود بهاء‌الله به سرزمین فلسطین و نزدیک شصت سال پس از وفات او، تأسیس شد. می‌دانیم که نه بهاء‌الله (وفات در می ۱۸۹۲) و نه عبدالبهاء (وفات در نوامبر ۱۹۲۱) در آن سال‌ها در قید حیات نبودند.

۲- بهائیان و تأسیس دولت اسرائیل

بهائیان هشتاد سال پیش از تأسیس دولت اسرائیل، و آن هم به اجبار، در فلسطین ساکن شدند و در تحولات سیاسی منطقه و به ویژه در تأسیس دولت‌هایی تازه مانند اسرائیل، لبنان، سوریه، اردن و... که همگی در قرن بیستم میلادی رخ داده، نقشی نداشته‌اند. پس از شکست امپراطوری عثمانی در جنگ جهانی اول، انگلیس و فرانسه با موافقت متحد خود، روسیه تزاری، مناطق تحت تصرف امپراطوری عثمانی را در خاورمیانه بین خود تقسیم کردند. قرارداد "سایکس پیکو"^(۱) که نام خود را از نمایندگان انگلیس و فرانسه: "سِر مارک سایکس"^(۲) و "فرانسوا جورج پیکو"^(۳) گرفته است، در سال ۱۹۱۶ م. امضا شد. این قرارداد مناطق نفوذ دو دولت بریتانیا و فرانسه را معین کرد، و براساس آن عراق، اردن شرقی و فلسطین تحت نفوذ بریتانیا و سوریه و لبنان تحت نفوذ فرانسه قرار گرفت.

1. Sykes-Picot.

2. Sir Mark Sykes.

3. Francois George-Picot.

"سایکس" و "پیکو" قصد داشتند مناطق تحت نفوذ خود را براساس ملاحظات مذهبی تقسیم کنند. به گفته طارق عثمان: «لبنان قرار بود به مأمونی برای مسیحیان، بخصوص مارونی و دروزی تبدیل شود. فلسطین قرار بود جمعیت یهودی قابل توجهی را در خود جای دهد. دره بقاع، در مرز میان دو کشور عملاً به مسلمانان شیعه واگذار می‌شد. سوریه هم بزرگ‌ترین جمعیت سُنی منطقه را در خود جای می‌داد».^(۱) بهائیان که تعدادشان از سایر گروه‌های مذهبی کمتر بود، در تقسیم بندی‌های دولت‌های بریتانیا و فرانسه هیچ جایی نداشتند.

تحولات تاریخی این مناطق، موضوع این نوشته نیست. اما این مناطق به تدریج از سیطره انگلیس و فرانسه آزاد شد و کشورهای مستقلی پدید آمدند. بهائئ‌های ساکن در فلسطین نیز نقشی در این تحولات سیاسی نداشتند. قابل توجه است که پیش از شروع جنگ جهانی دوم، در اوت ۱۹۳۹ رهبر روز جامعه جهانی بهائئ شوقی افندی ربانی (نوه عبدالبهاء)، به بهائیان ساکن فلسطین دستور داد تا فلسطین را ترک کنند. او در نامه خود می‌نویسد: «... لذا برای حفظ مصالح امریه و حراست جامعه بهائئ لازم است که اینان بالمرّة مرکز سکونت خود را از فلسطین به جای دیگر منتقل نمایند».

سازمان ملل پس از جنگ جهانی دوم، کمیسیونی به ریاست قاضی "امیل ساندستروم"^(۲)، تشکیل داد تا این کمیسیون مقدمات استقلال تمامی مناطق تحت نفوذ انگلیس و فرانسه را در خاورمیانه فراهم کند. قاضی در انجام مأموریت خود با همه قوم‌ها، آیین‌ها و گرایش‌های مقیم در خاورمیانه تماس گرفت و از جمله در نامه‌ای خطاب به شوقی ربانی، رهبر وقت بهائیان، نوشت:

از طرف لجنة مربوطه خود مأمورم که با نهایت دقت در مصالح آیینی اسلام و یهود و مسیحیت در فلسطین تحقیقات کامله نمایم. ... بی‌نهایت سبب تشکر و امتنان من خواهد بود که آنجناب نیز به علت مصالح آیینی بهائئ و اهمیت تاریخی این سرزمین برای اطمینان بیانیه‌ای ارسال فرمایید.

۱. خاورمیانه و مشکل مرزهایی که با خطکش ترسیم شده‌اند، طارق عثمان مجری برنامه ساخت جهان عرب مدرن، ۱ ژانویه ۲۰۱۴/۱۱ دی ۱۳۹۲.

2. Emil Sandström.

شوقی ربانی در پاسخ خود در ۱۴ ماه جولای سال ۱۹۴۷ با اشاره بدان که رهبران بهائی در شهرهای "عکا" و "حیفا" دفن شده و مرکز اداری جامعه بهائی نیز در این شهرهاست، با تأکید بر این‌که جامعه بهائی در مناقشات سیاسی هیچ نقشی نداشته و نخواهد داشت و او هیچ بیانی‌ای درباره آینده سیاسی این مناطق صادر نخواهد کرد، خواهان آن شد که هر کس که اداره این مناطق را به دست گیرد، حقوق آیینی بهائیان را محترم بشمارد و بپذیرد که مرکز اداری و روحانی بهائیان در شهرهای "عکا" و "حیفا" است، و اجازه زیارت آرامگاه‌های باب و بهاء‌الله را به پیروان آن آیین در سرتاسر جهان بدهند. متن کامل پاسخ شوقی ربانی به کمیسیون سازمان ملل متحد در همان زمان جداگانه زیر عنوان "آیین بهائی دینی جهانی است"^(۱) انتشار یافت و اصل آن امروزه نیز در سایت رسمی سازمان ملل موجود و قابل مشاهده است.^(۲) مضمون فارسی بخشی از آن به شرح زیر است:

وضع بهائیان در این کشور تا اندازه‌ای منحصر به فرد است. بیت المقدس هرچند که مرکز روحانی مسیحیان است، ولی مرکز اداری نه کلیسای رُم و نه هیچ یک از فِرَق دیگر مسیحیت نیست. نیز مسلمانان آن را حاوی یکی از مقدس‌ترین مقامات خود می‌دانند، ولیکن اماکن مقدسه اسلام و مرکز حج آنان در عربستان است نه فلسطین. فقط یهودیان هستند که بستگی به موازات بستگی بهائیان به این سرزمین دارند زیرا بیت المقدس شامل بقایای هیکل سلیمان است و در زمان گذشته مرکز مؤسسات آیینی و سیاسی ایشان بوده. اما باز در یک امر با بهائیان فرق دارند و آن این است که هر سه شخصیت محوری آیین ما در این کشور به خاک سپرده شده‌اند، و این سرزمین نه فقط مرکز زیارت بهائیان در سرتاسر جهان است، بل مرکز دایمی تشکیلات اداری بهائی نیز هست که اینجانب افتخار قیادت آن را دارم.

آیین بهایی را به هیچ وجه در امور سیاسی مداخله‌ای نیست^(۳) و ما در مباحثه حزن‌انگیزی^(۴) که در باره آینده ارض مقدس و مردم آن در جریان است نه از طرفی هواداری می‌کنیم و نه مطلقاً دارای سخن یا توصیه‌ای هستیم که

1. *The Faith of Bahá'u'lláh: A World Religion.*

2. <https://unispal.un.org/pdfs/AAC21M33.pdf>.

3. entirely non-political.

4. tragic disputes.

درباره چگونگی آینده سیاسی این کشور عرضه داریم. هدف ما تأسیس صلح جهانی است و آرزوی ما مشاهده عدالت در تمام قلمروهای جامعه انسانی و از جمله در عرصه سیاست است.

نظر به این که بسیاری از پیروان آیین ما از اصل کلیمی و مسلمان بوده‌اند، لذا ابداً تعصبی نسبت به هیچ‌یک از این دو فرقه نداریم و بی‌نهایت مشتاقیم که آنان را با یکدیگر آشتی دهیم، امری که هم به سود خود ایشان و هم به سود این کشور خواهد بود.

آنچه مربوط به ما است این است که هر تصمیمی درباره آینده فلسطین گرفته شود، و هر کس بر دو شهر "حیفا" و "عکا" حاکم گردد، این نکته را بشناسند که در این جا مرکز روحانی و اداری یک آیین جهانی قرار دارد و استقلال این آیین را احترام بگذارند. و حق بهائیان را محفوظ بدارند که اداره امور خود را در سرتاسر جهان از این سرچشمه نمایند و بهائیان از همه کشورها به زیارت بیایند (همانند یهود و مسیحی و مسلمان که حق زیارت بیت‌المقدس را دارند)...

این نامه و سایر مدارک و اسناد نشان می‌دهد که بهائیان در تأسیس دولت اسرائیل و در تعیین سرنوشت سیاسی منطقه خاورمیانه هیچ نقشی نداشته و خواهان آن نبودند که نقشی در این امور داشته باشند. چرا که آموزه‌های دینی خود، آنان را از چنین فعالیت‌هایی منع می‌کرد. علاوه بر آن بهائیان ساکن فلسطین در آن زمان عده‌ای زارع و کارگر ایرانی بودند، اینچنین گروه کوچکی که دارای هیچ نفوذی نبوده، چگونه و به چه انگیزه‌ای می‌توانسته‌اند جزو تأسیس‌کنندگان کشور اسرائیل باشند؟

۳- سفر بهائیان به اسرائیل

عده‌ای از بهائی‌ستیزان، سفر بهائیان به اسرائیل را به‌عنوان دلیل همکاری کلیه بهائیان با حکومت آن کشور مطرح می‌کنند. اما چنان‌که دیدیم، بنیانگذاران این آیین در آن دیار به خاک سپرده شده‌اند و این آرامگاه‌ها از دیرزمانی محل زیارت بهائیان جهان بوده است. اگر سفر پیروان یک آیین به محل دفن رهبران و مقامات مقدسه آن آیین را بتوان دلیل وابستگی به دولتی تلقی کرد، باید در نظر داشت که

سالانه شمار بالایی از شیعیان ایرانی برای زیارت مدفن امامان و منسوبان اهل بیت رسول، به عراق و سوریه، و شمار بالایی از مسلمانان سرتاسر جهان برای بجای آوردن مراسم حج به عربستان سعودی سفر می‌کنند. و به اتفاق نظر همه مسلمانان پس از مکه و مدینه، «القدس» یعنی بیت‌المقدس در اورشلیم مهم‌ترین مکان مقدس مسلمانان است که در صدر اسلام قبله مسلمانان هم بوده، اما به درستی هیچ کس این سفرها را دلیل وابستگی آنان به دولت‌های عراق و عربستان سعودی و اسرائیل نمی‌داند.

چون در دوران حکومت سکولار اسرائیل که همه مذاهب آزاد هستند بهائیان توانسته‌اند مؤسسات خود را ایجاد کنند، آیا این دلیل جاسوسی و همکاری است؟

۴- ارسال پول به اسرائیل؟!

مبلغ‌هایی که بهائیان از سرتاسر جهان به مرکز اداری آیین خود در "حیفا" می‌فرستند، به حساب مرکز اداری بهائیان واریز می‌شود و نه به حساب دولت اسرائیل! و این نباید به هیچ وجه مورد اعتراض آقایان ردیه‌نویس باشد، چه که شیعیان نیز وجوهی به نجف و کربلا می‌فرستند و این وجوه به حساب روحانیون شیعه مقیم عراق واریز می‌شود و نه به حساب دولت عراق. البته باعث سؤال است که اگر به ادعای ردیه‌نویسان، اسرائیل از بهائیان حمایت می‌کرد و آن‌ها را به عنوان جاسوس استخدام کرده بود، پس چرا باید بهائیان پول به اسرائیل می‌فرستادند به جای این که مزد خود را دریافت کنند؟

قسمت چهارم

اتهام خیانت به وطن

جهت آشنایی با اتهام دیگری که ردیه نویسان به بهائیان می‌زنند، می‌توان به عنوان نمونه به سخن آقای نجفی نویسنده کتاب "بهائیان" اشاره کرد. وی می‌نویسد:

میرزا حسین علی [بهاء الله] با همفکری دیگر طراحان بهائیت، و با توجه به ویژگی روحی و فکری ناشی از جلب حمایت و منفعت بیگانه در ایران... ابتدا اصل علاقه به «وطن» و وطن دوستی را به هر نحوی از انحاء مورد انکار قرار داده، در نتیجه، بهائیان ایران را مکلف ساخت که ترک علاقه به وطن اصلی‌شان ایران نموده و از انجام هر نوع اقدام و کوششی که به نحوی به افتخارات ملی و تحکیم وطن دوستی ملت ایران بیانجامد، خودداری کنند. و در این خصوص صریحاً اظهار داشت: «لیس الفخر لمن یحب الوطن...» (نباید کسی افتخار کند که وطن خود را دوست دارد) حبّ وطنی که در اسلام لازمه ایمان فرد مسلمان به شمار آمده است، بهائیت آن را در جهت هموار کردن راه بیگانه در ایران منسوخ کرد.^(۱)

۱. بهائیان، نجفی، یاد شده، صص ۷۴۸-۷۴۹.

همین یک مطلب به‌خوبی گویای طرز فکر و همچنین روش کار رديه‌نویسان است. از آن‌جایی که معتقدند دشمنان خود به‌لحاظ فقهی نه‌تنها «مهدورالدم» بلکه «مهدور العِرض و الشرافة» هم هستند، از به‌کار بردن دروغ و افترا ابائی ندارند و اشکال شرعی هم در آن نمی‌بینند. اصل سخن بهاءالله این است: «لیس الفجر لمن یحبّ الوطن بل لمن یحبّ العالم». (افتخار در وطن دوستی نیست، بلکه در جهان دوستی است). آقای نجفی تنها نیمی از یک جمله را گرفته و ادامه آن را نیاوده تا به اثبات برساند که بهائیان علاقه‌ای به وطن خود ندارند. با این روش، آیا اگر کسی بگوید مسلمانان شهادت می‌دهند که خدایی نیست «لا الله...» امثال آقای نجفی چه جوابی می‌دهند؟

بهائیان، ایران را «کشور مقدس» یا «ارض مقدس» می‌نامند. بنیانگذاران آیین‌های بابی و بهائی هر دو ایرانی بودند. هزاران نفر از پیروان این دو آیین در ایران به قتل رسیده و در ایران دفن شده‌اند. ایران زیارتگاه بهائیان جهان بوده؛ بدین ترتیب آیا می‌توان بهائیان را به عدم علاقه به ایران متهم کرد؟ جالب توجه این‌جاست، آقایانی که لغت «ملت ایران» را کفر می‌دانند و به‌جای آن ترجیح می‌دهند از «أمت اسلام» بگویند، زیارتگاه‌های آن‌ها یا در کشورهای بیگانه و یا مدفن اعرابی است که به‌عنوان «سید» در زمان شاه تهماسب صفوی به ایران می‌آمدند، سالانه میلیاردها تومان پول ایران را به جیب کشورهای عربی می‌ریزند در حالی که کودکان ایرانی در بدبختی زندگی می‌کنند.

این آقایان بهائیان را «اجنبی‌پرست» معرفی می‌کنند. در حالی که بهائیان سایر کشورها افتخار می‌کنند که فارسی یاد بگیرند و با فرهنگ ایران آشنا شوند، چون بنیانگذار آیینی که پذیرفته‌اند ایرانی است. اما بر عکس آقایان افتخار می‌کنند که به عربی حرف بزنند و سلسله نسب خود را به‌راست یا به‌دروغ به اعراب برسانند، آن وقت ادعای وطن دوستی می‌کنند و وطن‌دوستان واقعی را به بی‌وطنی متهم می‌کنند.

جالب است در این زمینه به سخن آیه‌الله مصباح یزدی روحانی پُرنفوذ و مروج اندیشه «ولایت مطلقه فقیه» در سال ۱۳۹۱ توجه شود که می‌گوید «ایرانی‌گری شعاری است که بهائی‌ها هم می‌گفتند و این افتخار نیست» و «هیچ‌وقت ایرانی

بودن نباید جای اسلام را بگیرد».^(۱) یا به اظهار نظر مهدی طائب در بهمن ۱۳۹۷: که «اگر دشمن به ما هجوم کند و بخواهد سوریه یا خوزستان را بگیرد، اولویت با این است که ما سوریه را نگه داریم».^(۲) بهائیان، عید نوروز را جشن می‌گیرند و آن را یکی از نه روز مقدس تقویم خود می‌دانند، در حالی که بهائی‌ستیزان آن را یکی از رسم‌های جاهلیت می‌دانند و دراز بین بردن نوروز فعالیت‌ها کردند که خوشبختانه موفق نشدند.

این از اندیشه بهائی‌ستیزان درباره ایران و ایران‌دوستی. اما بهائیان درباره ایران‌دوستی و ایران‌دوستان چه می‌گویند؟

بهاء‌الله راجع به میرزا حسین خان مشیرالدوله، سفیر وقت ایران در حکومت عثمانی و اقدامات او برای تبعید بهاء‌الله و بهائیان به "عکا" در یکی از آثار مهم خود خطاب به شیخ محمدتقی مجتهد اصفهانی معروف به آقا نجفی چنین می‌گوید:

شهادت می‌دهم که در خدمت دولت امین بوده به شأنی که خیانت را در عرصه‌اش راهی و مقامی نبوده. و سبب ورود این مظلومان در سجن اعظم هم او بود و لکن چون در عمل خود صادق بود لایق ذکر خیر است. این مظلوم لازال همّش و قصدش ارتفاع و ارتقاء دولت و ملت بود نه ارتفاع مقام خود. حال جمعی جمعی را جمع کرده‌اند و به هتک حرمت این مظلوم قیام کرده‌اند.^(۳)

عبدالبهاء در اهمیت وطن‌دوستی چنین می‌گوید:

احباء در امور سیاسیه مداخله ندارند... اما اگر نفسی از احبای الهی در خدمتی از خدمات دولت و ملت تعیین شود باید به جان و دل بکوشد و به نهایت صداقت و امانت ایفای وظیفه خویش نماید...^(۴)

اگر چنانچه معاذالله یکی ذرّه‌ای خیانت کند و یا در امور موکوله خویش تهاون و سستی نماید و یا خود مقدار دیناری بر رعیت تعدی کند و یا آن‌که منفعت

1. <https://www.radiofarda.com/a/24923091.html>.

2. <https://www.radiofarda.com/a/fl1-mahdi-taeb-says-Syria-is-more-important-than-oil-rich-khouzestan/24902500.html>.

۳. لوح خطاب به شیخ محمدتقی مجتهد اصفهانی، ص ۵۱.

۴. امر و خلق، به نقل از فاضل مازندرانی، نشر سوم، لانگنهاین، ۱۹۸۶، ج ۳، ص ۲۸۵.

خصوصی خویش جوید و فوائد شخصی طلبد، البته محروم از فیوضات حضرت پروردگار شود.^(۱)

عبدالبهاء در "رساله مدنیه" که به سال ۱۸۷۵ م. نوشته و در سال ۱۸۸۲ در بمبئی به طبع رسانده، خطاب به ملت ایران دعوت به قیام برای آبادانی ایران می‌کند:

در ازمنه سابقه مملکت ایران به منزله قلب عالم و چون شمع افروخته بین انجمن آفاق منور بود. . . حال ای اهل ایران! باید قدری از سکر هوئی به هوش آمده و از غفلت و کاهلی بیدار گشته به نظر انصاف نظر کنیم. آیا غیرت و حمیت انسان قائل بر آن می‌شود که چنین خطه مبارکه که منشأ تمدن عالم و مبدأ عزّت و سعادت بنی‌آدم و مغبوط آفاق و محسود کلّ ملل شرق و غرب امکان، حال محلّ تأسّف کلّ قبائل و شعوب گردد...^(۲)

بهاء الله در "کتاب اقدس" درباره آینده ایران چنین پیشگویی می‌کند: «ای سرزمین ایران، به زودی در تو امور منقلب خواهد شد، و جمهور ناس در تو حکومت خواهد کرد. ای سرزمین تهران به فضل و عنایت پروردگار خود مطمئن باش، هیچ‌گاه نظر عنایت الهی از تو قطع نخواهد شد.^(۳)

عبدالبهاء در نامه‌هایی که به بهائیان پارسی نوشته، آرزوی ایرانی آباد و آزاد را داشته و نوید داده است که اینچنین خواهد شد. «به نزدیکی خواهید دید که آن کشور، رشک گلزار گردد و آن مرز و بوم نشانه باغ بهشت جاودان. پرستش پروردگار را باید و شاید که این خاک سیاه را به باران بخشش دوباره سبز و خرم فرمود و ایرانیان را افسر سرفرازی بر سر نهاد». ^(۴) و در نامه‌ای دیگر می‌نویسد: «ای یاران مژده باد شما را که ایران به پرتو بخشش خداوند مهربان ترقی عظیم نماید و جنه‌النعیم گردد بلکه امید چنین است که در آینده غبطه روی زمین شود و نفعه مشکین ایران خاور و باختر را معطر نماید». ^(۵)

۱. همان، ج ۲، ص ۲۸۷.

۲. رساله مدنیه و رساله سیاسی، عصر جدید، دارمشتات، ۲۰۰۵ م، صص ۱۶ و ۱۷.

۳. مضمون متن عربی در بند ۹۲.

۴. یاران پارسی، هفدهم، ۱۹۹۸، ص ۱۱۶.

۵. همان، ص ۲۱۰.

این چند نمونه مختصر، نشان دلبستگی و علاقه بهائیان به ایران است. حال خواننده خود قضاوت کند که ایران دوستان را در کجا می توان یافت.

- رابطه برخی از سیاستمداران ایرانی با دولت انگلیس

فهرست نام‌های سیاستمداران و ملایانی که منافع ملی ایران را فدای منافع شخصی خود کرده‌اند دراز است و نویسندگان متعدد به آن پرداخته‌اند، گاهی با انگیزه تحقیق و بی طرفانه، و گاهی با قصد اتهام‌زنی. در سه جلد کتاب "فراماسونری" اسماعیل رائین و هشت جلد کتاب "روابط سیاسی" محمود محمود و آثار بی شماری از تاریخ‌نگاران ایرانی، افراد متعددی مورد بررسی قرار گرفته‌اند که مرتکب خیانت به دولت و منافع کشورشان متهم شده‌اند. اما نظر به این‌که مقام‌ها و منصب‌های دولتی و حکومتی از دیر زمان در انحصار پیروان دین رسمی بوده است، در بین همه این نام‌ها، نامی از پیروان سایر گروه‌های مذهبی یا به ندرت یا اصلاً دیده نمی‌شود، زیرا سمت‌هایی نداشته‌اند که بتوانند خیانتی بکنند. بنابراین اگر قرار باشد عمل فردی یا گروهی از افراد را نشانگر خیانت همه اعضای آن گروه بدانیم، پس اعضای دین رسمی بیش از همه متهم‌اند و در برابر تاریخ باید جوابگو باشند، و نه این‌که سعی نمایند مسئولیت را از خود سلب کرده اقلیت‌های قومی و دینی را متهم کنند.

در این جا تنها به دو نمونه از سیاستمداران ایرانی شیعه مذهب که حافظ منافع خارجیان بوده‌اند اشاره می‌کنیم و خواننده را به آثار دیگری که در این زمینه نوشته شده‌اند ارجاع می‌دهیم:

۱- میرزا ابوالحسن خان شیرازی، وزیر امور خارجه دوران فتحعلی شاه قاجار بود. محمود محمود درباره او می‌نویسد: «فتحعلی شاه همیشه شیفته و مفتون هدایا و پیشکش‌های گرانبه‌ای انگلیس‌ها بوده و متجاوز از ۲۵ سال میرزا ابوالحسن خان شیرازی که وزیر امور خارجه ایران بود سالی یک هزار و پانصد تومان از انگلیس‌ها مقرر می‌داشت».^(۱) اگر کشوری وزیر امور خارجه‌اش حقوق‌بگیر یک کشور استعمارگر باشد، برای آن ملت و آن کشور چه باقی

۱. تاریخ روابط سیاسی، محمود محمود، یاد شده، ج ۱، ص ۳۳۸.

می‌ماند؟ اسماعیل رائین، ابوالحسن خان شیرازی را که در ضمن دومین فراماسون ایرانی بود، چنین معرفی می‌کند:

او که مدت سی‌وپنج سال، ماهی یک‌هزاروپانصد روپیه از دولت انگلیس و حکومت هندوستان رشوه و مقرری می‌گرفت. در سال ۱۲۲۴ ق. (۱۸۱۰) به عضویت لژ فراماسونری انگلستان درآمد. کارهایی که این دومین فراماسون ایران در مدت ۳۵ سال انجام داد، همه به ضرر ایران و به سود سیاست بریتانیا بود. اعمال دوران سیاه وزارت و سفارت او آن‌قدر ننگین و بی‌شرمانه است که جا دارد نام او را در ردیف خائنین درجه اول مملکت و مروّجین فساد و رشوه‌خواری و جاسوسی به نفع اجانب ذکر کنیم.^(۱)

۲- میرزا آقاخان نوری که پس از عزل امیر کبیر به مدت هفت سال (۱۲۷۵ تا ۱۲۹۸ ق. / ۱۸۵۲ تا ۱۸۵۷ م.) مقام نخست‌وزیری را دارا بود، از سال‌ها قبل در زمره سرسپردگان رسمی انگلیس بود. حتی در دوران محمدشاه، میرزا آقاخان شب‌ها با لباس مبدل به سفارت انگلیس می‌رفت. حاجی میرزا آقاسی، صدراعظم وقت، از این رابطه اطلاع پیدا کرد و شب‌هنگامی که میرزا آقاخان از سفارت انگلیس بیرون آمد، او را دستگیر کرده و با همان لباس مبدل پیش حاج میرزا آقاسی بردند. به دستور آقاسی، او را در طویله حبس کردند و روز بعد «در حضور اماناء و ارکان دولت پاهایش به جرم جاسوسی فلک می‌کنند چوب مفصلی می‌زنند و به کاشان تبعیدش می‌کنند».^(۲)

میرزا آقاخان پس از درگذشت محمدشاه، وقت را غنیمت دانسته از کاشان به تهران بازگشت تا از روابط خوب خود با مادر ولیعهد ناصرالدین، که در دوران چند هفته فترت عملاً حکومت را به دست داشت، بهره جوید. اما امیرکبیر، نخست‌وزیر وقت، دست او را خوانده و ناصرالدین‌شاه جوان که هنوز به پایتخت نرسیده بود

۱. فراموشخانه و فراماسونری در ایران، اسماعیل رائین، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۵۷، ج ۱، ص ۳۱۶؛ در ضمن اولین روحانی که در زمان ناصرالدین‌شاه فراماسون شد و به میرزا ملک‌خان پیوست، میرزا زین‌العابدین، امام جمعه تهران بود: «امام جمعه که دارای مشرب سیاسی بوده و به انگلیس‌ها تمایل داشت، در نخستین روزهای تشکیل فراموشخانه به این مجمع سرّی پیوست». یاد شده، ص ۵۲۶.

۲. سیاستگران دوره قاجار، خان ملک‌ساسانی، یاد شده، ج ۱، صص ۱۳-۱۵.

«خطی به دارالخلافه فرستاد که میرزا آقاخان وزیر لشکر دیگر باره سفر به کاشان کرده، بماند تا شاهنشاه بعد از ورود به طهران اش بخواند».^(۱) چون این خبر به میرزا آقاخان رسید، وی از سفارت انگلیس درخواست کمک کرد بلکه بتواند در تهران بماند و ساکن شود. به گفته سپهر در "ناسخ‌التواریخ":

صاحبان مناصب سفارتخانه انگلیس به میان ارک سلطانی درآمدند و در خدمت مهد علیا و ستر کبری معروض داشتند که سال‌ها است دولت انگلیس و ایران با هم از در مودت و موالاتند و سود یکدیگر را از دست نمی‌گذارند، ما از قبل دولت خود ابلاغ این خبر می‌کنیم که هرگز رضا نخواهیم داد کسی مانند وزیر لشکر از این در دور باشد.^(۲)

به گفته خان ملک ساسانی:

میرزا آقاخان نظر به خدمات سابقه در سفارت انگلیس متحصن شد که به کاشان نرود. هرچه سفارت انگلیس توصیه و توسط کرد به خرج میرزا تقی‌خان [امیرکبیر] نرفت. سفارت انگلیس هم اظهار داشت که میرزا آقاخان تبعه دولت انگلیس و در تحت حمایت سفارت است اجازه بدهند که به خانه خود نزد کسانش برود و بیرون نیاید.^(۳)

امیرکبیر تا زنده بود به توصیه‌های انگلیس توجهی نکرد. اما میرزا آقاخان چهار روز پس از قتل امیرکبیر در سال ۱۲۶۸ ق. / ۱۸۵۲ م. در روزنامه "وقایع اتفاقیه" ابلاغیه‌ای صادر کرد در مذمت او. درباره آنچه در این ابلاغیه آمده، خان ملک ساسانی می‌نویسد: «وجود شخص میرزا آقاخان با تمام روحیات زشت و رذایل اخلاقی از بدجنسی و دروغ‌گویی و لاف‌زنی و دنائت طبع در این اعلامیه مثل آینه منعکس است».^(۴)

بی‌مناسبت نیست نگاهی فهرست‌وار به اقدامات ضد منافع ملی و میهنی بیاندازیم که در مدت هفت سال صدارت میرزا آقاخان صدراعظم رخ داد، و در نظر داشته باشیم که وی شیعه بود و به هیچ اقلیت مذهبی تعلق نداشت:

۱. تاریخ روابط سیاسی، محمود محمود، یاد شده، ج ۲، ص ۵۹۸ (به نقل از "ناسخ‌التواریخ").

۲. همان.

۳. سیاستگران دوره قاجار، خان ملک ساسانی، یاد شده، ج ۱، ص ۱۶.

۴. همان، صص ۱۲ و ۱۳.

خان ملک‌ساسانی می‌نویسد: «در رجب ۱۲۸۲ق. / مارس ۱۸۵۶م. که روس‌ها تقاضای صلح کردند، حسام‌السلطنه... به هرات رسیده بود. انگلیس‌ها در ۲۱ ربیع‌الاول ۱۲۷۲ق. چند کشتی جنگی و بادی به بوشهر آوردند و عدهٔ ناچیزی سرباز بحری پیاده کردند». میرزا آقاخان به دروغ به شاه چنین وانمود کرد که قوای انگلیس می‌توانند سرتاسر خاک ایران را تصرف کنند. شاه، فرخ‌خان کاشی صندوقدار را برای عقد صلح با انگلیس به فرانسه فرستاد. اما حسام‌السلطنه به تهران پیام فرستاد که «از آمدن کشتی‌های انگلیس به بوشهر نگران نباشید، انگلیس‌ها هرگز نمی‌توانند از برازجان بالاتر بیایند». در عین حال انجام این مکاتبه، حسام‌السلطنه، فرخ‌خان را به فرانسه فرستاد. ولی پیش از آن‌که به پاریس برسد، هرات فتح شد. نظر به این پیروزی، حسام‌السلطنه از شاه خواست که «شورش سپاهیان هند شروع شده اگر اجازه می‌فرمایید با همین قشونی که همراه دارم به هندوستان بروم... شورش عظیم بر پا شده، هر چه از انگلیس‌ها بخواهید خواهند داد. بیدار باشید، مفت نبازید». اما میرزا آقاخان به شاه گفت که «اگر حسام‌السلطنه به هندوستان برود سلطنت ایران را هم رایگان به دست خواهد آورد» و مانع این کار شد.

و اما فرخ‌خان کاشی نامبرده که شاه و میرزا آقاخان او را برای عقد قرارداد صلح با انگلیس به پاریس فرستاده بودند، به اعتقاد خان ملک‌ساسانی خریده شد و مانند میرزا آقاخان نوکر انگلیس‌ها بود. بدین علت طولی نکشید تا در هفتم رجب ۱۲۷۳ق. معاهده پاریس بین ایران و انگلیس امضاء شد و «افغانستان را یکسره به دولت انگلیس بخشیدند».^(۱) دولت ایران از حق حاکمیت خود به افغانستان صرف نظر کرد و به حسام‌السلطنه دستور داد که فوراً هرات را از قشون ایران تخلیه نموده و به خراسان برگردد. به قضاوت فریدون آدمیت: «شکست ایران در جنگ با انگلیس و تحمیل معاهده پاریس (۱۲۷۳) تازیانهٔ عبرت دیگری بود نظیر آنچه در گلستان و ترکمانچای بر ایران وارد آمد».^(۲)

۱. همان، صص ۲۹-۳۲.

۲. فکرآزادی و مقدمه نهضت مشروطیت، فریدون آدمیت، انتشارات سخن، ۱۳۴۰، صص ۵۵ و ۵۶.

قسمت پنجم

بهائیان و دولت پهلوی اول و دوم

در ردیه‌هایی که در دوران جمهوری اسلامی نوشته شده‌اند، بهائیان به این متهم می‌شوند که یا در حکومت پهلوی از نفوذ ویژه برخوردار بوده یا حکومت را به سیطره خود درآورده بودند. ردیه‌نویسان در این زمینه کوشش کرده‌اند که تعدادی از دولتمردان دوران پهلوی را «بهائی» معرفی کنند تا از این طریق ادعای خود را اثبات نمایند. اتهام دیگر آن‌که دولت پهلوی، قدرت روحانیت را تضعیف نموده ولی در عین حال دست بهائیان را باز گذاشت تا آزادانه آیین خود را تبلیغ کنند. ردیه‌نویسان می‌گویند که بهائیان از این طریق در درجه اول به پیشبرد اهداف مذهبی و تبلیغی خود می‌پرداختند. عده‌ای هم ادعا می‌کنند که قدرت بهائیان تا اندازه‌ای بوده که به دستور سازمان‌های خارجی، سیاست‌های زیان‌آور و ضد ایرانی را به دولت وقت تحمیل می‌کردند.

با در نظر گرفتن ردیه‌هایی که در بخش سابق معرفی شد، این پرسش‌ها درباره مهم‌ترین مطالب ردیه‌نویسان در این زمینه مطرح می‌شوند:

۱- آیا بهائیان به‌راستی در دوران پهلوی از آزادی برخوردار بودند؟ آیا حکومت پهلوی از بهائیان حمایت می‌کرده و مانع مخالفت روحانیت با آن‌ها شده بود؟
۲- آیا حضور افراد بهائی در منصب‌های دولتی، دلیل نفوذ جامعه بهائی است؟ آیا بهائیان در حکومت پهلوی نفوذ ویژه‌ای را دارا بوده‌اند؟
در جلد دوم "سرکوب و کشتار دگراندیشان مذهبی" به تفصیل به شرح این مسئله پرداخته شده است. دکتر فریدون وهمن، از زاویه دیگر در کتاب "یکصد و شصت سال مبارزه با آئین بهائی"^(۱) نیز به مسئله سرکوب بهائیان پرداخته و دو فصل تمام را به دوران سلطنت پهلوی اختصاص داده است.
بدین علت در این جا تنها به اختصار و فهرست‌وار مطالب را مورد بحث قرار می‌دهیم و علاقه‌مندان را به نوشته‌های نامبرده ارجاع می‌دهیم.

- دوران رضاشاه ۱۳۰۴-۱۳۲۰ ش. (۱۹۲۵-۱۹۴۱ م.)

پس از سقوط سلسله قاجار، بخشی از جامعه ایرانی طرفدار تغییر حکومت از مشروطه به جمهوری بودند. اما سنت‌گرایان و به‌ویژه ملایان با این کار سخت مخالف بودند و سرانجام موفق شدند امتیازهای خود را نگاه دارند و میخی به تابوت قانونخواهی انقلاب مشروطه کوبیدند. انقلاب مشروطه در آغاز قرن بیستم میلادی به هدف ایجاد حکومت قانون و گام‌نهادن در راه مدرنیته در ایران آغاز شده بود. اما آن‌طور که در بخش سوم شرح خواهیم داد، با فشار روحانیونی مانند سید عبدالله بهبهانی، متممی بر قانون اساسی افزوده شد مبنی بر این که «مذهب رسمی ایران اسلام و طریقه حقه جعفری اثنی‌عشریه است. باید پادشاه ایران دارا و مروج این مذهب باشد». اصل دوم، «مجلس مقدس شورای ملی... در هیچ عصری از اعصار مواد قانونیه آن مخالفتی با قواعد مقدسه اسلام... نداشته باشد... تشخیص مخالفت قوانین موضوعه با قواعد اسلامی بر عهده علمای اعلام... است». در متمم اصل ۵۸ آمده: «هیچ کس نمی‌تواند به مقام وزارت برسد مگر آن‌که مسلمان و ایرانی‌الاصل و تبعه ایران باشد». و در متمم اصل ۱۵ می‌خوانیم: «هیچ ملکی را از تصرف صاحب ملک نمی‌توان بیرون کرد مگر با مجوز شرعی».

۱. یکصد و شصت سال مبارزه با آئین بهائی، فریدون وهمن، عصر جدید، سال ۲۰۰۹.

این قوانین «متّم قانون اساسی» با به سلطنت رسیدن رضاشاه عملاً کنار گذاشته شدند. به دوران رضا شاه با تأسیس دادگستری، دست روحانیون از قوه قضاییه کوتاه و به خودسری حکام شرع پایان داده شد. آیت‌الله حاج آقا حسین قمی در تاریخ ۱۳۰۵/۱۰/۱۰ طی تلگرافی از شاه درخواست کرده بود که قانون نظام وظیفه اجباری، مالیات، اوقاف مشهد و سجلات در مشهد اجرا نشود. رضاشاه درخواست او را رد کرد. آیت‌الله به تهران سفر کرد و در شهر ری در باغ سراج‌الملک اقامت کرد و خواهان ملاقات با شاه شد. شاه درخواست آیت‌الله را نپذیرفته و دستور محاصره نظامی باغ سراج‌الملک را صادر کرد. آیت‌الله به میل خود به عتبات رفت. منظورالاجداد می‌نویسد: «چون روحانیون ساکن ایران به مخالفت با اقدامات رضاشاه در زمینه ایجاد نظام وظیفه پرداختند علمای نجف از موضعگیری صریح بر ضد آن نظام خودداری نمودند».^(۱)

مخالفت آیت‌الله قمی با اصلاحاتی که رضا شاه در سر داشت، تنها در قانون نظام وظیفه نبود. وی با همه اقدامات؛ از قبیل نظام وظیفه، کشف حجاب و تشکیل مدارس دخترانه، سرسازش نداشت. معتقد بود که اجرای برنامه‌های آموزشی باید زیر نظر یک مجتهد جامع‌الشرایط باشد، موقوفات باید در اختیار ملایان باشد، قوه قضاییه باید در اختیار آن‌ها باشد، روابط با خارجی‌ها و یادگیری از آن‌ها باید ممنوع باشد، همه احکام فقهی باید اجرا بشود... روشن است که با این مطالبات، هیچ‌گونه اصلاحاتی در ایران امکان‌پذیر نبود. به عقیده بسیاری از اندیشمندان ایرانی، رضاشاه تنها کسی بود که در آن زمان به خواست انقلاب مشروطیت جواب داده است.

از طرف دیگر، گو این‌که رضا شاه پهلوی متّم‌های مذکور را به جدّ نگرفت، اما اگر با اسلام مخالف بود، چرا آن‌ها را تغییر نداد؟ روشن است که امکان آن را داشت، چنان‌که پس از ازدواج پسرش با فوزیه که مصری بود، متّمی دالّ بر این‌که مادر ولیعهد باید ایرانی‌الاصل باشد را حذف کرد.

۱. تاریخ معاصر ایران، مرجعیت اجتماع و سیاست، محمدحسین منظورالاجداد، ۱۳۳۱ ش.، نشر شیرازه، ۱۳۷۹، ص ۴.

رضا شاه در روز یکشنبه ۴ اردیبهشت ۱۳۰۵ پس از تاجگذاری، در نطقی نیات خود را در اجرای اصلاحات اساسی مملکت خاطر نشان عموم نموده و چنین گفت: «اولاً توجه مخصوص من معطوف حفظ اصول دیانت و تشیید مبانی آن بود و بعدها نیز خواهد بود...» روشن است که رضا شاه خود مذهبی و به شعائر اسلامی احترام می‌گذاشت. اما دخالت مجتهدین در امور کشور را سدّ راه اصلاحاتی می‌دید که برای کشور ضروری می‌دانست، مانند مدارس دخترانه و پسرانه، تحصیل علوم جدید، کشف حجاب، ایجاد و گسترش روابط با اروپاییان و استفاده از علوم جدید و غیره.^(۱)

با تعطیل کردن محاکم شرع و عدم اجرای حکم مرگ علیه مرتدان، ملایان از سلاح بُرنده‌ای محروم گشتند. تحولات دوره رضا شاه و تضعیف روحانیت، سرکوب دگراندیشان مذهبی را به شیوه سابق ناممکن ساخت، هر چند این کارها به اشکال دیگری ادامه یافت.

اقدامات رضاشاه در کوتاه‌کردن دست مجتهدین از قوه قضاییه به نفع دگراندیشان مذهبی بود که جان و مال آن‌ها مدام مورد تهدید فتوای ملایی بود. در این دوران دگراندیشان به یک آزادی نسبی دست پیدا کردند. اما از سوی دگر، رضا شاه به فکر ایجاد یک حکومت مقتدر مرکزی بود و از این رو هیچ مانعی را در راه اصلاحاتی که در نظر داشت بر نمی‌تافت.

هر چند برخی از اصلاحات رضا شاه با تعالیم بهائی در ظاهر همدلی داشت، از قبیل شرکت زنان در جامعه، برابر بودن انسان‌ها از نظر حقوقی بدون توجه به مذهب و اعتقادات آن‌ها، لزوم ایجاد مدارس دخترانه و پسرانه. اما در واقع به دستور رضاشاه یک شبه ۵۲ مدرسه بهائی با صدها محصل پسر و دختر بسته شدند؛ جامعه بهائی هیچ‌گاه رسمیت به دست نیاورد؛ بهائیان اجازه تأسیس یک چاپخانه برای چاپ آثار خودشان و یا اجازه انتشار یک روزنامه و یا مجله را نداشتند؛ استخدام آن‌ها در ادارات دولتی بسیار محدود بود؛ رضا شاه دستور اخراج افسران بهائی از

۱. مندرجات جزوه‌ای که «مرکز بررسی اسناد تاریخی» در سال ۱۳۷۷ ه. ش. به نام *محدودسازی مذهب روحانیت و حوزه‌های علمیه*، در ۱۰۸ صفحه منتشر کرده، همین نظر را تأیید می‌کند که مخالفت رضا شاه با ملایان بوده نه با اسلام.

ارتش را صادر کرد؛ ازدواج بهائیان به رسمیت شناخته نمی‌شد و باید جریمه می‌پرداختند...

بنابراین، روشن است که برخلاف ادعای ردیه‌نویسان، بهائیان در دوران رضاشاه هیچ امتیازی به دست نیاوردند، در سایه امنیت آمرانه‌ای که در سرتاسر ایران ایجاد شده بود، بهائیان در سایه این امنیت تا حدودی از تعرض متعصبان در امان بودند. اما در همان دوران هم عده‌ای در شهرهای مختلف از قبیل یزد، جهرم، اردبیل، سیستان، سنگسر، به تحریک برخی از ملایان به قتل رسیدند. به این مطلب در جلد اول "سرکوب و کشتار دگراندیشان" با ذکر جزئیات و درج مدارک و اسناد دولتی پرداخته‌ام.

- دوران محمدرضا شاه ۱۳۲۰-۱۳۵۷ ش. (۱۹۴۱-۱۹۷۹ م.)

در شهریور ۱۳۲۰ خورشیدی / ۱۹۴۱ میلادی، متفقین جنگ جهانی دوم، روسیه و انگلیس، ایران را تصرف و رضا شاه را مجبور به ترک ایران کردند. در همین زمان ولیعهد او محمدرضا به سلطنت رسید.

شاه پهلوی دوم، از همان ابتدای سلطنت، بخشی از اقدامات رضا شاه را کم‌رنگ کرد و امکان بازگشت ملایان به جایگاه از دست‌رفته‌شان را مهیا نمود. آیت‌الله قمی که در زمان رضا شاه به نجف رفته بود، پیروزمندانه به ایران بازگشت و خبر ورود او به شهر ری توسط فرماندار تهران به وزارت کشور اعلام شد و ده‌ها هزار نفر از او استقبال کردند. فرمانداری به رفتگرانی که در چند روز اضافه خدمت کرده بودند ۵۰۰ ریال پاداش پرداخت. ناصر پاکدامن می‌نویسد: «سفر پیروزمندانه قمی در واقع جلوه‌ای از سیاست "رضاخان‌زدایی" حکام آن زمان و نشانه‌ای از کوشش‌های محافل مذهبی برای تجدید نیرو و احیای قدرت روحانیت بوده».^(۱)

آیت‌الله پس از بازگشت به ایران، نامه‌ای به نخست‌وزیر وقت، علی سهیلی، نوشت و خواستار همان مسائلی شد که رضا شاه نپذیرفته بود، از جمله «ارجاع جمیع موقوفات، خاصه اوقاف مدارس دینی»، و «دستورات دینی از برای مدارس جدید، که دروس شرعیه است و نماز در مدرسه بخوانند و مختلط از پسر و دختر نباشند».

۱. قتل کسروی، ناصر پاکدامن، انتشارات فروغ، ۱۳۸۳، ص ۱۰۰.

نخست‌وزیر به تاریخ ۱۳۲۲/۶/۱۲ جواب مثبت داد و اظهار کرد که دولت به تمامی مطالبات آیت‌الله رسیدگی خواهد کرد و از جمله می‌نویسد:

در باب تدریس شرعیات و عمل به آداب دینی، برنامه‌های آموزشی با نظر یک نفر مجتهد جامع‌الشرایط چنان‌که در قانون شورای عالی فرهنگ قید شده، منظور خواهد شد و راجع به مدارس که عنوان مختلط دارند در اول ازمنه امکان، پسران از دختران تفکیک خواهند شد.^(۱)

به دوران رضا شاه، روحانیون بخش مهمی از قدرت خود را از دست داده بودند، اما در دوران محمدرضا شاه تا حد زیادی آن را بازیافتند. رسول جعفریان تعداد طلبه‌های قم در زمان رضا شاه را به استناد مجله "حوزه" حدود ۳۰۰ نفر تخمین می‌زند. منظورالاجداد می‌نویسد: «رضاشاه دستور داد که در قم هفت نفر معمم نباید بیشتر باشد، ملایان شکایت به نزد مرجع بزرگ شیعیان حاج شیخ عبدالکریم حائری می‌برند. وی در جواب آن‌ها می‌گوید: "من از اوضاع شما و مملکت اطلاع دارم ولی از من کاری ساخته نیست. اگر حالی باشد، شبی نیمه شبی وقتی که برای نماز شب بلند شدم، شما را دعا می‌کنم"». ^(۲) اما با رفتن رضا شاه، روحانیون فعالیت خود را از سر گرفتند و مدرسه‌های دینی کار خود را شروع کردند و برخی از آقایان روحانی که در دوره رضاخان ناچار از پوشیدن کت و شلوار شده بودند، دوباره لباس روحانیت به تن کردند. دولت رضاخان نه تنها مجالس سوگواری و وعظ را تعطیل کرده بود بلکه بسیاری از مدارس علمیه را به روی طلاب بسته و فضای آن‌ها را در اختیار محصلان جدید قرار داده بود. بسیاری از این مدارس، توسط بازاری‌ها به صورت کاروانسرا و انبار کالا درآمدی بود. اما اکنون با زمنیه‌ای که فراهم گشت، روحانیون می‌کوشیدند تا حوزه‌های مدارس دینی را به موقعیت پیشین بازگردانند.

ردیه‌نویسان بر آنند که محمدرضا پهلوی قصد تضعیف روحانیت را داشته و حامی سرسخت بهائیان بود. اما روشن است که بر عکس این ادعا، دولت پهلوی دوم اقدامات فراوان و گسترده‌ای را جهت تقویت نهاد روحانیت در

۱. تاریخ معاصر ایران، منظورالاجداد، یاد شده، ص ۲۷۲.

۲. همان، ص ۲۳۱؛ به استناد رسول جعفریان، جریان‌ها و سازمان‌های مذهبی - سیاسی ایران از روی کار آمدن محمدرضا شاه تا پیروزی انقلاب اسلامی، صص ۲۱-۲۹.

جامعه نمود، از قبیل ساختن نزدیک هزار مسجد تازه و تعمیر بیش از هشت هزار مسجد موجود.

اما وضع جامعه بهائیان در این دوران چه بود؟ آیا واقعاً حمایتی از آن‌ها می‌شد؟ پاسخ مسلماً منفی است.

هر چند بهائیان در سلطنت پهلوی اول و دوم نسبت به دوران قاجار و دوران جمهوری اسلامی، از امنیت نسبی برخوردار بودند، اما در همان دوران جنایات فراوانی بر علیه آنان رخ داد و از سوی مسئولان نظام هم هیچ اقدامی در تعقیب مجرمان نشد. یک نمونه مشهور از نمونه‌های فراوان، قتل دکتر سلیمان برجیس در کاشان به سال ۱۹۵۰ م. است.^(۱) نمونه دیگر، واقعه اشغال نظامی و تخریب مرکز بهائیان در تهران به سال ۱۹۵۵ م. زیر نظر دولت و به تحریک حجت‌الاسلام فلسفی مشهور است.^(۲)

رویدادهای نامبرده و بسیاری از اتفاقات دیگر در "سرکوب و کشتار دگراندیشان مذهبی" و همچنین از سوی فریدون وهمن در "یکصدوپنجاه سال مبارزه با آئین بهائی" به تفصیل و با استناد به اسناد و مدارک دولتی بازگویی شده است. به علاوه می‌توان به سایت "خانه اسناد بهائی‌ستیزی در ایران" مراجعه نمود که نیز اسناد گویایی را در اختیار همگان قرار داده است.^(۳) بنابراین، در پاسخ ردیه‌نویسانی که بدون مدرک و سند تهمت می‌زنند، نیازی به تکرار مکررات نیست. زیرا در این‌که حمایت دولت پهلوی از بهائیان افسانه‌ای بیش نبوده و خلاف حقیقت است، مدارک و اسناد فراوانی در دست است. در این‌جا به تنها یک سند اکتفا می‌شود و آن دستور محرمانه مورخ ۱۳۳۴/۴/۲۴ نخست‌وزیر وقت، حسین علاء، به وزیر کشور اسدالله علم است:

چنان‌که خاطر عالی مسبوق است دولت تصمیم دارد که از هرگونه تبلیغ و عملی که به خلاف دین مبین اسلام و قانون اساسی باشد جلوگیری نماید و

۱. این مطلب و چندین نمونه دیگر در کتاب *سرکوب و کشتار...* اشراقی، یادشده، ج ۱، ص ۳۲۰؛ و *مبارزه با آئین بهائی*، وهمن، یادشده، ص ۱۸۶ به بعد، به تفصیل شرح داده شده است.

۲. *سرکوب و کشتار...* اشراقی، یادشده، ج ۱، ص ۳۵۰ به بعد؛ *مبارزه با آئین بهائی*، وهمن، یادشده، ص ۲۴۱ به بعد.

چون تبلیغات بهائی و بقای مستخدمینی که به فرقه ضاله بهائی گرویده باشند در خدمت دولت، مشمول این تصمیم واقع می‌شود لازم است دستور بدهید اولاً مراکز تبلیغاتی بهائی‌ها در هر منطقه موقوف نشود؛ ثانیاً چون بر طبق مواد ۲ تا ۸ قانون استخدام کشوری مصوب ۲۲ آذر ماه ۱۳۰۱ و مواد ۱ تا ۵ قانون استخدام قضات مصوب ۲۵ اسفند ۱۳۰۶، مستخدمینی که متظاهر به فسق یا متظاهر به ادیانی هستند که در قانون اساسی شناخته نشده باید از خدمات دولتی طرد شوند، به پرونده‌های استخدامی آن وزارتخانه و ادارات تابعه رسیدگی نموده هر یک از مستخدمین را که در اقرار به دین بهائی مصر باشند از خدمت منفصل نمایند. البته کمال دقت و بی‌طرفی و بی‌غرضی در اجرای این دستور باید مراعات شده از هرگونه عملی که مخل نظم و احتیاط باشد احتراز گردد.

اصل این سند به همراه ده‌ها سند دولتی دیگر در دسترس همگان است.^(۱) با وجود این، چطور ردیه‌نویسان برخلاف انبوهی از مدارک و اسناد دولتی و شواهد عینی، مدعی می‌شوند که بهائیان در دوران پهلوی در تمامی منصب‌های حکومتی و اجتماعی نفوذ کرده، قدرت فوق‌العاده اقتصادی و سیاسی به دست آورده بودند؟ ردیه‌نویسان در میان صدها هزار بهائی در سرتاسر کشور، از استاد دانشگاه و مغازه‌دار و زارع و هنرمند و... عده دست‌شماری را برگزیده‌اند و می‌گویند که آن‌ها دارای نفوذ ویژه بر شاه بوده‌اند، و تنها مبنی بر این ادعا می‌گویند که تمامی بهائیان دارای نفوذ بوده‌اند. آیا چنین منطقی را می‌توان پذیرفت؟

اولاً باید در نظر داشت که با تمرکز بر روی چند عضو یک گروه، نمی‌توان بر تمامی اعضای آن گروه قضاوت کرد. ردیه‌نویسان هیچ‌گاه به بهائینی که در زمینه هنر و علم و در زمینه‌های دیگر خدمت کرده‌اند اشاره نمی‌کنند. از جمله: میرزا عبدالله پسر آقا علی‌اکبر فراهانی که پدر موسیقی امروزی ایران به حساب می‌آید؛ یا خلیل ارجمند و برادرانش که خدمات و ابتکارات بسزایی در زمینه صنایع ایران داشته‌اند؛ یا معمارانی مانند هوشنگ سیحون که از جمله طراح مقبره‌های خیام و ابن‌سینا و بنای یادگاری فردوسی است؛ و یا شاگرد او حسین امانت، سازنده شهید؛

1. <https://iranbahaipersecution.bic.org/fa/archive/dstwr-nkhstwzry-hsyn-la-bh-wzyr-kshwr-drbarh-jlwgry-az-falyt-bhayyan-w-akhraj-anan-az>.

یا مصور رحمانی در عکاسی؛ و بسیاری دیگر در زمینه‌های هنر، فلسفه، تعلیم و تربیت، طب، بهداشت، و غیره.^(۱)

دوماً، بر فرض این‌که تهمت‌های ردیه‌نویسان درباره افراد نامبرده اگر هم صحت می‌داشت (که اسناد و شواهد عکس آن را ثابت می‌کند)، باز نمی‌توان به این نتیجه رسید که «بهائیان» دولت را به میل خود می‌چرخانده‌اند. چون در قبال هر یک بهائی که به زعم آقایان، صاحب نفوذ در دولت پهلوی بوده، هزاران نفر شیعه اثنی‌عشری نیز سر کار بوده‌اند. اگر یک وزیر بهائی می‌بود - که هیچ‌گاه نبود - آیا مذهب وزرای دیگر کدام بوده؟ آیا از سوی هیچ کدام از آنان کار خلافی رخ نداده؟ حال، زمان پهلوی به‌کنار؛ در دوران جمهوری اسلامی هم که عده‌ای شیعه و هوادار انقلاب و «خودی»، از جمله تک تک رؤسای جمهور پیشین از ابتدای انقلاب تا به امروز، مورد خشم رهبری قرار گرفته‌اند، آیا با همان شیوه استدلال ردیه‌نویسان باید همه شیعیان را مقصر و خطاکار نامید؟

در میان کسانی که ردیه‌نویسان، آنان را «بهائی» می‌نامند، به‌غیر از اعتقاد آن‌ها به آیین بهائی، اتهام دیگری مشاهده نمی‌شود. اما آن‌طور که به نظر می‌رسد به نظر ردیه‌نویسان، نه تنها بهائیت و اعتقاد به آئین بهائی بلکه هر اعتقاد دیگری غیر از شیعه دوازده‌امامی پیرو مکتب اصولی و پیرو تفکر «ولایت مطلقه فقیه» (یعنی به عبارت آقایان امروزی: «خودی بودن») کفر است و پیروان آن دارای هیچ‌گونه حق و حقوقی نیستند. اما شرط خدمت در امور اجتماعی، چه خصوصی و چه دولتی، پیرو بودن اعتقادات خاصی باید باشد. بلکه لازمه آن تخصص، مسئولیت‌پذیری و امانت‌داری است.

اغلب کسانی که از سوی ردیه‌نویسان به عنوان «بهائی» صاحب نفوذ در دوران پهلوی نامیده شده‌اند، به نادرستی این نسبت به آن‌ها داده شده است. از جمله این افراد، پرویز ثابتی رئیس سازمان اطلاعات و امیرعباس هویدا نخست‌وزیر می‌باشند. هر دو دارای اجداد بهائی بودند، اما پدر ثابتی به علت فعالیت سیاسی از جامعه بهائی اخراج («طرد») گشت و نه خود ثابتی و نه برادرانش هیچ‌گاه ارتباطی با جامعه

۱. سهم بهائیان در پیشرفت جامعه و فرهنگ ایران، تفصیل مطلب در شاپور راسخ، ۲۰۱۰م، ص ۸ به بعد.

بهائی نداشته‌اند. لازم به یادآوری است که برخی فعالیت‌های ضد بهائی، از جمله فعالیت‌های انجمن حجتیه، از سوی ساواک و زیر نظر ثابتی حمایت می‌شد. نخست‌وزیر، آقای هویدا نیز جدش بهائی بود، اما خود هویدا هیچ‌گاه نه عضویت در جامعه بهائی و نه ارتباطی با آن داشت. وی بر عکس در قول و عمل نشان داد که هیچ میان‌ه و رابطه‌ای با جامعه بهائی ندارد.

در جمهوری اسلامی به فشار و زور، بسی کوشش شده تا عده‌ای از بهائیان را وادار به «توبه» و «بازگشت به دین مبین اسلام» کنند. اما روشن نیست که چرا اعلام «برائت» آقای هویدا را هیچ‌گاه نپذیرفتند. هرچند که به دوران نخست‌وزیری او خدمات وافری به «اسلامی‌کردن» جامعه انجام گرفت، از قبیل ازدیاد مؤسسات اسلامی و تعمیر مسجدها و امامزاده‌ها.

اما تنی چند که به درستی عضویت جامعه بهائی را داشته‌اند، بیش از همه مورد توجه رده‌نویسان قرار گرفته‌اند:

۱- دکتر عبدالکریم ایادی، که در برهه‌ای از زمان، پزشک ویژه شاه بود. ایادی در دوران رضاشاه به علت ابراز عقیده به آیین بهائی به زندان افتاد. دیرتر، وی را برای معالجه فرزند شاه آزاد کردند که برخلاف طبیبان دربار، وی موفق به درمان او شد. پس از آن، ایادی سالیان دراز پزشک خصوصی محمدرضا شاه بود. اما شاه قبل از انقلاب، برای کسب رضایت روحانیون او را بازنشسته کرد و در کتاب "پاسخ به تاریخ" خود، هم هیچ ذکری از خدمات او به میان نیاورد. در هر صورت ایادی، پزشکی توانا بود و به این علت به مقام خود نائل گشت. در بخش بهداری ارتش خدمت می‌کرد، اما هیچ‌گاه نه دارای منصب سیاسی بوده و نه دارای منصبی در تشکیلات بهائی. روشن است که «جرم» ایادی از دید آقایان همان بهائی بودن است.

۲- حبیب ثابت، یکی از سرمایه‌داران بهائی بود که به ادعای رده‌نویسان اموال مردم را غصب می‌کردند. البته روشن است که هیچ یک از این افراد در یک دادگاه صالحه (و حتی غیرصالحه) محاکمه و محکوم نشده‌اند. و آقایان هم سند یا مدرکی در تأیید اتهامات خود نشان نداده‌اند و تنها به ادعای صرف کفایت کرده‌اند. منطق استدلال آنان این است که شخص ثروتمند اگر بهائی

باشد، باید حتماً ثروت خود را از طریق غیرقانونی به دست آورده باشد. در صورتی که ثابت، چندین کارخانه تأسیس کرد. وی تلویزیون را در زمانی به ایران آورد که هیچ یک از کشورهای مجاور آن را نداشتند. البته دولت دیرتر، آن را از او گرفت تا رقیبی در کنار تلویزیون دولت وجود نداشته باشد. حال در بین این همه تاجر و صنعتگر و ثروتمند، دو سه نفر بهائی بوده‌اند که برای عده زیادی، که اغلب مسلمان هم بوده‌اند، ایجاد کار کرده‌اند.

۳- یک مدیر بهائی که پُست و مقامی در ساختار دوران محمدرضا شاه داشت، سپهبد علی محمد خادمی بود. خدمات او، شایستگی، لیاقت، امانت و مدیریت او در پایه‌گذاری شرکت هواپیمایی ملی ایران «هما» زبانزد خاص و عام است. در دوران ریاست سپهبد خادمی، شرکت «هما» در ردیف بزرگ‌ترین شرکت‌های هواپیمایی جهان شد. از دید امروز باید گفت، ای‌کاش که در این چهل سال گذشته، عده‌ای نظیر خادمی در دستگاه اداری ایران مصدر امور بودند. اگر چنین می‌بود، امروزه شاهد اختلاس‌های میلیاردی نمی‌شدیم.

حال اصلاً این چند نفر بهائی دوران محمدرضا شاه به کنار، چهل سال است که کلیه امکانات مادی و معنوی در اختیار «خودی‌های» جمهوری اسلامی و نزدیکان به «بیت رهبری» بوده، چه گلی به سر مملکت و ملت زده‌اند، خود می‌دانند. به عقیده اکثر کارشناسان، چه بیرون از مرز و چه درون کشور، هیچ‌گاه در ایران چنین فساد گسترده‌ای حاکم نبوده است. در آخرین گزارش سازمان «شفافیت بین‌المللی»^(۱)، ایران از لحاظ درجه فساد در میان ۱۷۸ کشور در رده ۱۳۱ قرار دارد. در حالی که ۴۰ سال است متولیان امور چنین وانمود می‌کنند که دشمن مملکت در بیرون از مرز و در میان دگراندیشان سیاسی و مذهبی است. کلیه خسارات‌های اقتصادی به یک طرف - آنچه به اخلاق جامعه و ایمان مردم وارد شد طرف دیگر. در هیچ زمانی مردم ایران به این اندازه به دین و ایمان و اخلاق پشت نکرده بودند.

به یاد بیاوریم که اگر ادعای بی‌اساس ردیه‌نویسان را هم قبول کنیم که تمامی کاست‌های حکومت‌های گذشته به گردن بهائیان بوده، اما دوران جمهوری اسلامی را چه کار کنیم، که بهائیان بجز توهین، حبس، قتل، نبش قبر، تصرف اموال، پلمب کردن مغازه‌ها... چیز دیگری نصیبشان نشده و کوچک‌ترین نقشی در ادراه امور را هم نداشته‌اند، تقصیر این وضع اسف‌بار مملکت را از آن‌ها که باید دانست؟

نتیجه‌گیری

ملایان شیعه متعصب و حتی اصلاح‌طلبان مذهبی و غیر مذهبی ایران، آیین بهائی را فرقه‌ای ساخته خارجی، و رهبران بهائی را وابستگان به دولت‌های خارجی معرفی کرده و دلایلی که در بالا برشمردیم برای اثبات ادعای خود ارایه می‌دهند. بی‌پایگی آشکار این دلایل نشانه گویایی است از برخورد تعصب‌گونه و استبداد آیینی با واقعیت‌ها.

اما این پرسش به جاست که چرا در یک برهه‌ای از زمان، روحانیون شیعه دیگر بحث درباره مسائل و اختلاف‌های عقیدتی با آیین بهائی را کنار گذاشته، تمام کوشش خود را بر آن کردند که بهائیان را جاسوس، وطن‌فروش، بیگانه‌پرست، عنصر ضد منافع ملی و... جلوه دهند؟ آنچه معلوم است، هدف این کار رسوا کردن چهره بهائیان در میان ایرانیان و جلب نظر از تعالیم مترقیانه واقعی آن‌ها بوده است. اما علاوه بر آن، شماری از روحانیون، خود در عرصه سیاست و همکاری با استعمار و خیانت به منافع ملی به اعمال بسیار زشت و زیان‌آور دست زده‌اند. این گروه قصد داشتند که کارنامه ننگین خود را پوشانیده، گناه خود را به بهائیان نسبت دهند، یعنی واقعیت را معکوس جلوه دهند و بهائیان را خائن و خود را حافظ

منافع ملی ایران و ایرانیان نشان دهند؛ که متأسفانه باید گفت تا اندازه‌ای هم در این کار موفق شده‌اند.

این جملهٔ روانشاد هما ناطق، استاد رشته تاریخ ایران، بسیار تأمل‌برانگیز است: «انگلیس‌ها پایبند شدند زیرا هوای ملایان را داشتند و بابیه را نزدیک به حکومت و روحانیت را نزدیک به خود می‌دیدند».^(۱)

در بخش بعدی به این مسئله خواهیم پرداخت.

بخش سوم

کنکاشی در کارنامه ملایان شیعه
در کشور ایران

ردیه نویسان کوشش کرده‌اند این مطلب را به‌عنوان حقیقت بنشانند که بهائیان با خدمتگزاری به دشمنان خارجی، لطمه به توسعه آزادی و رفاه در ایران زده‌اند و باعث عقب‌ماندگی مملکت شده‌اند. در بخش‌های سابق کتاب، ثابت شد که چنین ادعا بی‌اساس است و تهمتی بیش نیست. ردیه‌نویسان و اسلام‌گرایان سیاسی نه‌تنها افراد یا گروه‌هایی را خائن و وطن‌فروش و جاسوس معرفی می‌کنند، بل ادعا می‌کنند که ملایان سردمداران اصلاحات و قهرمانان استقلال و نجات‌دهندگان مردم از چنگ اجنبیان بوده‌اند.

در این بخش از کتاب به نقش روحانیون و چگونگی به‌دست آوردن قدرت سیاسی آن‌ها می‌پردازیم. و این پرسش را مطرح می‌کنیم که آیا روحانیون شیعه همان‌طور که خود ادعا می‌کنند هیچ‌گاه مدافع منافع ملی و حقوق شهروندان کشور ایران بوده‌اند و با مستبدان خارجی مبارزه کرده‌اند، یا بیش از همه چیز نقش مخربی داشته‌اند و تنها اهداف و امیال خود را دنبال کرده حتی با دشمنان کشور همکاری نموده و ضرر و زیان جبران‌ناپذیری به مملکت ما وارد ساخته‌اند؟

از جعل تاریخ توسط ردیه‌نویسان که بگذریم، باید گفت که اصولاً تاریخ‌نگاری ایران در دو مورد ناقص مانده است: یکی نقش بهائیان و جنبش بابیه در فرآیند

اصلاحات و تجددگرایی و به‌ویژه در انقلاب مشروطه که کاملاً از آن چشم پوشیده شده؛ و دیگری، نقش مخرب روحانیون در این فرآیند، که اکثر تاریخ‌نگاران هنوز آن‌طور که باید و شاید به آن نپرداخته‌اند.

سید علی محمد معروف به باب در دوران محمدشاه قاجار با اعلام ادعای خود در سال ۱۲۶۰ق. / ۱۸۴۴م. مشروعیت حکومتی و سیاسی مجتهدان را بی‌اساس خواند و دوران شریعت و سنت و فقه اسلام را سپری شده اعلام کرد. سپس بهاء‌الله که در سال ۱۲۸۰ق. / ۱۸۶۳م. در تبعید در عراق ادعایش را علنی کرد، و در آثارش سخن از لزوم مجلس مشورتی، حکومت قانون، جدایی نهاد دین از حکومت، لزوم مدارس پسرانه و دخترانه، لزوم یادگیری علوم جدید و همزیستی و تبادل افکار و رفت‌وآمد و تجارت آزادانه با همه ملت‌ها سخن گفته است.

چون گروهی از ملایان پرنفوذ، هرگونه نوآوری را بدعت می‌نامیدند و جرم بدعت‌گذار را قتل می‌دانستند تا مردم در قرن چهاردهم به سبک قرن یکم زندگی کنند، در چنین جامعه‌ای راهی به تجدد و آزادی نبود. اما بابیان و دیرتر، بهائیان با دخالت ملایان در امور کشورداری یکسره مخالف و نقشی برای ملایان در امور عرفی قایل نبوده و با این کار بزرگ‌ترین مانع راه رشد و توسعه و آزادی را مورد هدف قرار داده بودند. ملایانی مانند شیخ فضل‌الله نوری (اعدام شده در ۱۳۲۷ق. / ۱۹۰۹م.) به خوبی به این حقیقت آگاه بودند و مخالفت سرسختانه او با همین آموزه‌های بهائیان بود که در انقلاب مشروطه متبلور شده بود. او خود گفت: «من والله با مشروطه مخالفت ندارم، با اشخاص بی‌دین فرقه ضاله و مضله مخالفم که می‌خواهند به مذهب اسلام لطمه وارد بیاورند».^(۱) تقی‌زاده به استناد وحیدالملک، شخصی که به اتفاق شیخ ابراهیم زنجانی حکم اعدام شیخ فضل‌الله نوری را صادر کرد، می‌نویسد: «شیخ فضل‌الله در روز اعدامش خطاب به حضار می‌گفت: همه‌تان بابی هستید».^(۲) زیرا او بایبگری را مرادف با تجددخواهی و اصلاح‌طلبی و روشنگری می‌دانست و با چنین پدیده‌هایی از موضع محافظه‌کارانه و واپسگرایانه خود مخالفت می‌کرد.

۱. شیخ شهید فضل‌الله نوری، محمد ترکمان، مؤسسه خدمات فرهنگی، ۱۳۶۲ ش.، ج ۲، ص ۳۲۴.

۲. خاطرات سید حسن تقی‌زاده، به کوشش ایرج افشار، انتشارات علمی، ۱۳۷۲ ش.، ص ۱۳۹.

قسمت یکم

نقش تاریخی علما

در جوامعی که مذهب اکثریت، به مذهب رسمی حکومتی تبدیل می‌شود، ملایان مذهب رسمی، قدرت سیاسی را قبضه کرده، قوه قضاییه و مجریه را به ابزار سرکوب دگراندیشان مذهبی و غیرمذهبی تبدیل می‌کنند. در چنین جامعه‌ای سرکوب خشن و برنامه‌ریزی‌شده دگراندیشان هدف اصلی حکومت می‌شود. به دوران صفویه که از سال ۹۰۷ ق. / ۱۵۰۱ م. آغاز شد، مذهب شیعه دوازده‌امامی به مذهب رسمی کشور بدل شده و سرکوب دگراندیشان دامن حتی مسلمانان غیردوازده‌امامی را نیز گرفت. ملایان شیعه از آن دوران به بعد نهادهای خود را سامان داده و سرکوب و کشتار دگراندیشان را با شدت و دامنه گسترده‌ای دنبال کردند. تا سرانجام در انقلاب اسلامی ۱۳۵۷ ش. / ۱۹۷۹ م. روحانیت شیعه، سلطنت؛ یعنی شریک تاریخی خود را حذف و حکومت را یکسره در اختیار گرفت. و همه می‌دانیم که چه‌ها بر سر دگراندیشان آوردند.

اما در سرکوب دیگران، نه فقط خصومت روحانیت و دربار که علاوه بر آن روانشناسی

جمعی، نظام ارزشی و فرهنگ مسلط بر جامعه نیز نقشی کارساز داشته و دارد. نوشته‌ها و مواضع رهبران انقلاب مشروطه ایران و برخورد حتی روشنفکران آن‌روزگار با اقلیت‌های مذهبی نشان می‌دهد که سرکوب، حذف و کشتار دگراندیشان تا چه حد در فرهنگ جامعه ایرانی نهادینه شده و ریشه‌دار بوده است. احمد کسروی در "تاریخ مشروطه ایران" می‌نویسد: «سید محمد یزدی یا سید اکبرشاه به منبر رفته می‌گفت زنا بکن، دزدی بکن، آدم بکش اما نزدیک این مجلس مرو. ان‌الله یغفر الذنوب جميعاً». در ادامه می‌نویسد:

اوباشان پیاپی آواز به هم انداخته می‌گفتند: «مشروطه نمی‌خواهیم، ما دین نبی خواهیم». جهودان را که به خانه‌هاشان ریخته و با زور به میدان آورده بودند، به آنان نیز این جمله را یاد می‌دادند و چون آنان جمله دوم را نمی‌گفتند پشت گردنی می‌زدند.^(۱)

در واقع با تصویب متممی که چند ماه پس از تصویب قانون اساسی به آن اضافه شد، از حکومت مشروطه چیزی جز یک اسم بی‌مسمی باقی نماند. برای نمونه به گفت‌وگوی دست‌اندرکاران متمم قانون اساسی بر سر تساوی حقوق مردم که اساس یک حکومت مشروطه است اشاره می‌کنم. به گفته مخبرالسلطنه:

در سر ماده تساوی ملل متنوعه در حدود با مسلم شش ماه رختخواب ما در صحن مجلس پهن شد و مردم مجاور ماندند. بالأخره چاره در این جستند که در اجرای حدود بنویسند: اهالی مملکت ایران در مقابل قانون دولتی متساوی‌الحقوق خواهند بود. مجلس در این اصل از طرفی تحت فشار شیخ فضل‌الله و از طرف دیگر تحت فشار بیشتر از همه زرتشتیان بود که می‌گفتند اگر ما انسانیم در حفظ حقوق در شمار ناس محسوب شویم.^(۲)

درباره تساوی در برابر قوانین دولتی، اصل دوم متمم قید کرد که تا ظهور مهدی موعود، هیچ قانونی خلاف قوانین اسلامی نباید وضع شود و نظر به این‌که در قانون اسلام تساوی میان مسلم و کافر و بین زن و مرد و بین آزاد و برده و بین مجتهد و

۱. تاریخ مشروطه ایران، احمد کسروی، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۳، چاپ چهاردهم، ص ۵۱۲.
 ۲. لوائح آقا شیخ فضل‌الله نوری، به‌کوشش هما رضوانی، کتاب "یازده قاجار"، نشر تاریخ ایران، ۱۳۶۲، ش، ص ۱۹.

مقلد در نظر گرفته نشده است، با چنین اصلی نمی‌توان به تساوی رسید. همان‌طور که عملاً در طول تاریخ ثابت شده، در انجام وظایف، همه افراد مملکت برابرند. اما در حقوق چنین تساوی معنایی ندارد.

دوران سلطنت‌های دو سلسله صفوی و قاجار برای ملت و مملکت ایران از چند نظر سرنوشت‌ساز بوده است. در کتاب "سرکوب و کشتار دگراندیشان مذهبی در ایران"^(۱)، وقایع به قدرت‌رسیدن و حکومت‌راندن این دو سلسله، و به‌ویژه نقش آنان در ترویج مذهب شیعه و گسترش یافتن قدرت و نفوذ روحانیون شیعه دوازده‌امامی، پرداخته شده است. خواننده را به آن و به منابع یاد شده ارجاع داده و در این جا تنها به اختصار به چند مطلب اساسی اشاره می‌شود.

۱- گسترش نفوذ روحانیت شیعه در دوران صفوی

دودمان صفوی از سال ۹۰۷ ق. / ۱۵۰۱ م. تا ۱۱۳۵ ق. / ۱۷۲۲ م. بر ایران حکومت می‌کردند و با تشکیل حکومت مرکزی، نوعی وحدت سیاسی ایجاد نمودند. این وحدت بر دو پایه مذهب شیعه و ملی‌گرایی ایرانی استوار بود. براساس ساختار حکومتی، برخی از امور اجتماعی و قضایی باید براساس قوانین شرع اداره می‌شد. به دلیل این‌که اکثریت ایرانیان پیش از صفویه سنی‌مذهب بودند، فقیهان شیعه ایرانی ضعیف‌تر از آن بودند که به نیازهای جامعه پاسخ دهند. شاه اسماعیل نخستین پادشاه صفوی و جانشین‌اش شاه تهماسب به‌ناچار به ملایان غیر ایرانی روی آوردند و گروهی از علمای شیعه ساکن "نجف" و "جبل عامل" لبنان را به ایران دعوت کردند. ملایان این دوره بیشتر عرب‌تبار و با فرهنگ ایران بیگانه بودند و اغلب آن را فاقد ارزش می‌دانستند.

به روزگار سلسله صفوی برای اولین بار شاهان یک کشور گوش به فرمان ملایان شیعه داشتند و روحانیون را از حجره بیرون آورده و همنشین سلاطین گشتند. شاه تهماسب اول (۹۱۹-۹۸۴ ق. / ۱۵۱۴-۱۵۷۶ م.) که در زمان تاجگذاری تنها ده سال داشت، ملاعلی عاملی ملقب به «محقق کزکی» و «خاتم‌المجتهدین» (۸۷۰-۹۴۰ ق. /

۱. سرکوب و کشتار...، اشراقی، چاپ دوم، نشر پیام، ۲۰۱۶ م.، ج ۱، صص ۱۸-۵۴ و ۶۳-۹۵.

۱۴۶۵-۱۵۳۳) از فقیهان عرب شیعه، را به ایران دعوت کرده دست او را در امر تحمیل مذهب شیعه دوازده امامی به مردم را باز گذاشت. در این راستا، شاه تهماسب فرمانی صادر کرد بدین شرح:

مقرر فرمودیم که سادات عظام و اکابر اشراف فخام و امرا و وزرا و سایر ارکان دولت عالی قدسی صفات موماً الیه [محقق کرکی] را مقتدی و پیشوای خود دانسته، در جمیع امور اطاعت انقیاد و به تقدیم رسانیده، آنچه امر نماید بدان مأمور و آنچه نهی نماید منهی بوده، هر کس را از متصدیان امور شرعیه ممالک محروسه و عساکر منصوره عزل و هر که را نصب نماید منصوب دانسته، در عزل و نصب مذکورین به سند دیگری محتاج ندانند و هر کس را عزل نماید مادام که از جانب آن متعالی، منقبت منصوب نشود، نصب نکنند.^(۱)

و در فرمان دیگر باز بر تام‌الاختیار بودن آخوند کرکی به عنوان «نایب‌الائمه معصومین» و همچنین به لزوم فرمانبری از سایر مجتهدان تأکید کرد:

مخالفت [با] حکم مجتهدین که حافظان شرع سید المرسلین اند با شرک در یک درجه است. پس هر که مخالفت خاتم‌المجتهدین، وارث علوم سید المرسلین، نایب‌الائمه معصومین... [محقق کرکی] کند در مقام متابعت نباشد بی‌شائبه ملعون مردود و در این آستان ملک آشیان مطرود است و به سیاست عظیمه و تأدیبات بلیغه مؤاخذه خواهد شد.^(۲)

ملا محمدباقر مجلسی (۱۱۱۰-۱۰۳۷ ق. / ۱۶۲۷-۱۶۹۹ م.) آخوند ذی‌نفوذ دیگر آن دوران به صراحت از شاه می‌خواست که کلیه وظایف خود را تحت نظر او، که مجتهد و جانشین امام غایب است، انجام دهد. مجلسی همانند کرکی، با هر نوع دگراندیشی سر ناسازگاری داشت و مصمم به سرکوب همه مذاهب و ادیان جز شیعه دوازده امامی بود.

البته دویست سال پیشتر، رهبران صفویه حتی پیش از به قدرت رسیدن شان، زمینه حذف دگراندیشان را آماده کرده بودند. شیخ جنید (متوفی در سال ۸۶۴ ق. / ۱۴۵۹ م.) نخست شخصی از دودمان شیخ صفی بود که خود را «سلطان جنید»

۱. شاه تهماسب اول، منوچهر پارسادوست، نشر سهام، چاپ دوم، ۱۳۸۱، صص ۶۲۱ و ۶۲۲.
۲. همان، ص ۶۲۲.

خواند و روش جنگ طلبی را در پیش گرفت. پیروان او چنان مجذوب شخصیت جنید شده بودند که او را خدای زنده می دانستند.^(۱) جنید، اول کسی از دودمان صفویان بود که دین و سیاست را بهم آمیخت و به هدف جنگ با کفار چرکس، رهسپار شروان گردید و در جنگ با نیروهای جهانشاه قراقویونلو به قتل رسید.

فرزند جنید به نام شیخ حیدر (۸۶۳-۸۹۳ ق. / ۱۴۵۹-۱۴۸۸ م.) در تعصب مذهبی از پدر پیشی گرفت و در مخالفت با سنیان، بدعت خطرناکی گذاشت: پیروان شیخ حیدر معتقد بودند که «ثواب قتل یک سنی که "سگ" می نامند مقابل ثواب قتل پنج کافر حربی است، نکاح سنی صحیح نیست، خونشان هدر و مالشان حلال است و واجب است که شکم زنان حامله آنها را شکافته بچه ذکور را به نیزه زنند».^(۲) او با چنین رفتاری نسبت به سنیان، دشمنی با ترکان عثمانی از یک طرف و با ازبکان از طرف دیگر را برای ایران و ایرانیان خریده و زیان های جبران ناپذیری را بر همه ساکنان منطقه تحمیل کرد. شیخ حیدر در جنگ با فرخ یسار در سال ۸۹۳ ق. / ۱۴۸۸ م. کشته شد.^(۳)

اسماعیل، تنها فرزند به جای مانده شیخ حیدر، در ۱۳ سالگی گیلان را ترک کرد و پس از یک سلسله جنگ ها و پیروزی ها در سال ۹۰۷ ق. / ۱۵۰۱ م. در تبریز تاجگذاری کرد و مذهب شیعه دوازده امامی را به نام مذهب رسمی ایران اعلام و مردم را به قبول آن اجبار کرد. وی برای اهمیت بخشیدن به تشیع امر کرد که این جمله به اذان اضافه شود: «أَشْهَدُ أَنَّ عَلِيًّا وَلِيُّ اللَّهِ»، و هر کس که این جمله را ادا نکند و به سنت سنیان نماز بخواند، سر از تن اش جدا شود. به فرمان شاه اسماعیل گروهی به نام «تبرائیان» تشکیل شد که در کوچه و بازار راه بیافتند و سه خلیفه اول را نفرین کنند. در آن زمان به گزارش بازرگانان و نیز ایتالیا، بیست هزار سنی مذهب کشته شدند. جواب این جنایت، فتوای مفتی اعظم سنیان در استانبول بود که قتل هر شیعه را ثواب کشتن هفتاد کافر حربی نامید. این سیاست، به کشتار چهل هزار شیعه بی گناه در آناتولی و سپس آغاز جنگ های ایران و عثمانی منجر شد. این

۱. شاه اسماعیل، پارسادوست، یاد شده، صص ۱۴۰-۱۴۲.

۲. همان، ص ۱۴۵.

۳. همان، ص ۱۵۳ به بعد.

جنگ‌ها از سال ۹۲۰ ق. ۱۵۱۴ م. آغاز و تا سال ۱۲۳۷ ق. ۱۸۲۲ م. ادامه داشت. جنگ بین ایران و ازبکان نیز قرن‌ها به طول انجامید.^(۱)

شاه اسماعیل پس از شکست در جنگ چالدران و بهای سنگینی که پرداخت، در سیاست خود، که ترویج فرقه شیعه امامیه در کل ممالک اسلامی بود، تجدیدنظر کرد و دست از آزار و کشتار سنیان برداشت. و حتی برای جلوگیری از یک جنگ دیگر با دولت عثمانی، به حکام ولایات دستور داد که دیگر کسی را مجبور به ترک مذهب خود نکنند. اما در عین حال شاه اسماعیل برای مقابله با سلطان عثمانی فکر همکاری با زمامداران مسیحی اروپایی که مخالف اسلام بودند، افتاد و با پادشاه اسپانیا و دریاسالاران پرتغالی تماس گرفت، اما نتیجه‌ای حاصل نشد.^(۲) آنچه که از این واقعه روشن می‌شود این است که پادشاهان صفوی دلشان نه برای اسلام و نه برای پیغمبر و ائمه نسوخته بود و از روی تعصب مذهبی عمل نمی‌کردند، بلکه اهداف خود را دنبال می‌کردند و در این جهت از مذهب و احساسات مردم بهره‌جویی می‌نمودند؛ و البته کم نبودند ملایانی که با همان انگیزه ترویج خرافات می‌کردند و همراه این سیاست بودند.

شخصیت‌های تاریخی مانند همه مردم، مصون از خطا نیستند و آن‌ها را باید طبق شرایط تاریخی زمان که عبارت‌اند از اوضاع سیاسی، اقتصادی و اجتماعی سنجید. شاه اسماعیل از این قانون استثناء نیست. به‌گواهی تاریخ، شاه اسماعیل پس از مدتی طولانی تمامیت کشور ایران را تأمین کرد و به ملوک الطوائفی خاتمه داد. اما دشمنی و جنگ میان ایران و عثمانی را بنیان نهاد که برای هر دو کشور جز ویرانی اقتصاد و خرابی شهرها و هزاران هزاران نفر را که جان خود را از دست دادند، نتیجه دیگری دربرداشت. و از همه مهم‌تر، سیستم روحانیت و قدرت سیاسی ملایان را پایه‌ریزی کرد که در طول قرن‌ها موجب ضرر و زیان فراوان گشت.

بنابر گزارش‌های متعدد، چه از تاجران "ونیزی" و چه از تاریخ‌نگاران دربار، شاه اسماعیل ظاهراً پای‌بند به مناهای مذهبی نبوده، «بیشتر اوقات روز و شب را به

شُرب مدام و مؤانست با ساقیان سیم‌اندام مشغول بود». و البته در این امر پدیده استثنائی در میان پادشاهان صفوی نبود. «در زمان او و جانشینانش نوشیدن شراب و باده‌گساری شیوع عام یافت، به‌گونه‌ای که کمتر عصری از اعصار تاریخ ایران را می‌توان از این لحاظ همسنگ آن دانست».^(۱) غیاث‌الدین خواندمیر، دو بیت زیر را درباره شرابخواری شاه اسماعیل سروده:

بدینسان پادشاه هفت کشور زدست ساقیان ماه‌پیکر
کشد پیوسته جام ارغوانی به‌آهنگ رباب و نغمه چنگ

شاه‌تهماسب اول، نیز تا بیست‌سالگی تریاک استعمال می‌کرد و شراب می‌نوشید. او خود رباعی زیر را سروده است:

یک‌چند پی‌زمرد سوده شدیم یک‌چند به یاقوت ترآوده شدیم
آلودگی بود به هر رنگ که بود شستیم به آب توبه آسوده شدیم^(۲)

بنابراین، به نظر می‌رسد که تصمیم وی بر تحمیل کردن مذهب شیعه به مردم ایران، نه از تعصب و عقیده مذهبی شخصی او منشاء می‌گرفته، بلکه بیشتر مدیون اهداف و انگیزه‌های سیاسی بوده است. شاه‌اسماعیل خود ادعای بلندپروازانه‌ای مانند امامت و مهدویت و الوهیت داشت، و خود را فراتر از اطاعت احکام شرعی می‌دانست، و دخالت ملایان در امر کشوری را تا اندازه‌ای محدود نگاه می‌داشت. اما در عین حال از سوی دیگر در پی آن بود که با کمک ملایان، مذهب شیعه را فراگیر کند و دست آن‌ها، که تا به حال به انزوا رانده شده و مجبور به تقیه بودند، را در بسیاری از امور دینی و اجتماعی و فرهنگی باز گذاشت.

شاه اسماعیل، مقام صدارت را که وظیفه او نظارت بر امور اوقاف و ارباب عمایم و تحکیم و گسترش مذهب شیعه بود، به قاضی شمس‌الدین لاهیجی، معلم خود، واگذار کرد. یکی از وظایف صدارت تهیه کتاب‌های لازم برای آموزش اصول و احکام شیعه بود، و چنان‌که در بالا گفته شد، به‌علت کمبود ملای شیعه که بتوانند این

۱. همان، ص ۷۶۹.

۲. همان، ص ۷۹۳؛ مراد از «زمرّد سوده»: بنگ کوفته که رنگ آن سبزا است، و از «یاقوت تر»: شراب ارغوانی است.

وظیفه را انجام بدهند، عده‌ای از ملایان شیعه از کشورهای عربی به ایران دعوت شدند.^(۱)

این کار موجب ازدیاد ملایان و نفوذ آنان در جامعه و دخالت در امور مهم زندگی مردم از قبیل ارث، وصیت، ازدواج، طلاق، حل اختلافات، امور قضایی و غیره شد. ملایان، دین را پیشه خود ساختند و به جای تعالیم اصول اسلام، اوهام و خرافات را در فکر عمومی جا کردند. ملایان بیش از پیش امکان یافتند که مخالفت خود را با ساز و آواز و رقص و با حضور زنان در اجتماع علنی کنند و در امور زندگی مردم دخالت نمایند و برداشت خود از تکالیف شرعی و پاکی و ناپاکی و حلال و حرام و... به زور شمشیر دولت به مردم تحمیل کنند.

وجود اختناق مذهبی بر کل فضای ایران شرایطی به وجود آورد که ادیبان و دانشوران و هنرمندان نیز پشت به وطن خود کردند و به کشورهای دیگر از جمله هند و ماوراءالنهر مهاجرت و به رشد فرهنگ آن مناطق یاری رساندند. برای نمونه مهاجرت نقاشان ایرانی موجب افزایش توانایی در هنر نقاشی هند شد.

مهاجرت دانشمندان موجب عقب ماندگی ایران در زمینه‌های علمی و فرهنگی گردید. تحصیل ریاضی و علوم طبیعی و فلسفه جای خود را به تحصیل فقه و شریعت و حدیث داد. سیاست مذهبی شاهان صفوی محیط اجتماعی ایران را برای ملایان که از دانش بی بهره بودند آماده ساخت، و به آن‌ها این امکان را داد که مذهب را در برابر علم گذارند و با آن مخالفت کنند.

نمونه بارز این تفکر، وصیت نامه دختر شاه صفی جانشین شاه عباس اول است. وی وصیت کرد که از ثروت او در اصفهان مدرسه‌ای بسازند اما علوم عقلیه و کتاب‌هایی که شبهه در علوم دینی بیاندازد در آن ممنوع باشد.^(۲) در این دوران دانشمندانی مانند زکریای رازی و ابوریحان بیرونی جایی نداشتند. یکی از ملایان شیعه پیرو مکتب اخباری به نام محمدطاهر محقق قمی (متوفی ۱۰۹۸ ق.) برخورد ملایان را با علم و فلسفه در شعری تصویر کرده است:

۱. همان، ص ۲۸۲.

۲. همان، ص ۷۴۲.

جماعتی شده دور از در مدینه علم
ز جهل گشته فلاطونی و ارسطویی
شده مقلد سقراط و پیرو بقراط
بزعم باطل ایشان که غافل از دینند
بود تمام عیار آن کسی بنزد خدای
من استفاده علم از در مدینه کنم
نموده پیروی بوعلی و بهمنیار
فتاده دور زراه ائمه اطهار
ز قول باقر و صادق نموده‌اند فرار
کسی که فلسفه داند بود تمام عیار
که هست پیروی آل مصطفاش شعار
مرا به حکمت یونانیان نباشد کار

مرا شفا و اشارات مصطفی کافیت
دگر مرا به افادات بوعلی است چکار

حذر نماز نماز حکیم یونانی
نجات کن طلب از آل مصطفی ای دل
که همچو سحروفسون دل شود از آن بیمار
بود نجات تو در دین احمد مختار^(۱)

اندیشه «تقلید» — یعنی پیروی از شخصی که فهم علم دارد یعنی فقیه است — به جای «تعلیم» نشست و جامعه را از پویایی بازداشت. در زمانی که اروپا راه رشد را در پیش گرفته بود، صنعت چاپ اختراع شده بود، قدرت کلیسا و کشیشان محدود شده بود، ایران دچار حکومتی مذهبی شد که نظر به گذشته داشت و با علوم جدید بیگانه بود.

علاوه بر سنی‌کشی، سیاست مذهبی دوران صفویه، دامان سایر دگراندیشان اعم از مسلمان و غیرمسلمان و حتی شیعه را هم گرفت. صوفی‌کشی و سرکوب نوریخشیان و نقشبندیان و خلوتیان از دوران صفویه آغاز گشته و تا امروز ادامه دارد. قتل میرزا محمد اخباری و قتل‌عام پیروان مکتب اخباری، و دیرتر سرکوب و قتل پیروان مکتب شیخی که خود از شیعیان دوازده‌امامی می‌باشند، از جمله این جنایت‌هاست. زردشتیان بار دیگر مجبور به ترک وطن شدند. تعداد زردشتیان در این دوره از یک میلیون نفر در آغاز سلطنت صفویان به ۳۲ هزار نفر در زمان محمدشاه قاجار رسید. کشتار و مصادره اموال یهودیان، اذیت و آزار و غارت اموال ارامنه و هندوها و جنبش‌های نقطویه و حروفیه و... هم در تاریخ ثبت است.

۱. تاریخ ادبیات در ایران، ذبیح‌الله صفا، ج ۵ بخش ۱، ص ۲۸۲ به بعد (به نقل از نسخه خطی کتابخانه ملی پاریس).

شاه تهماسب، جانشین اسماعیل، برخلاف میل پدرش که مشتاق عقد قرارداد با کشورهای اروپایی بود، پیشنهاد دولت "ونیز" را برای مقابله با ترکان عثمانی که دشمن مشترک بودند، ردّ کرد چون آن‌ها را کافر می‌دانست. ملکه انگلیس نماینده‌ای برای برقراری روابط تجاری با هدایایی به نزد او فرستاد، اما شاه چون از دین او آگاهی یافت، دستور اخراج او را از نزدش داد و گفت: «ای کافر! ما را به دوستی با کفار احتیاجی نیست».^(۱) شاه تهماسب که خواهان کسب ثواب جهاد با کفار بود در سال ۹۴۷ ق. به گرجستان حمله کرد. مردان آن‌ها، هر کدام که به دین خود پای بند ماند، کشته شدند و دختران و پسران جوان گرفتار جنگجویان آمدند.^(۲) موسیقی را حرام اعلام کرد و هر کسی که ساز می‌زد دست‌اش را قطع می‌کردند. چون مردم به سادات احترام می‌گذاشتند خودش را چنین معرفی می‌کرد: «تھماسب ابن اسماعیل الحیدری المصطفوی الموسوی الحسینی».^(۳)

شاه عباس اول (۹۹۶-۱۰۳۸ ق. / ۱۵۸۷-۱۶۲۸ م.) نیز خود را متعصب و خرافی جلوه می‌داد و پیش از آن‌که کاری انجام بدهد استخاره می‌کرد و اگر مناسب نمی‌دید از انجام آن خودداری می‌نمود. هر چند شاه‌عباس مردی سیاس بود و اهداف خود را جهت حذف رقیبان خود در میان قزلباشان و درباریان پُرنفوذ با زیرکی و بی‌رحمانه دنبال می‌کرد، اما در عین حال با تعدادی از ملایان در کمال فروتنی رفتار می‌نمود. مثلاً اگر شخصی بزهکار به «مقدس اردبیلی»، از علمای بلندمرتبه زمان، پناه می‌برد، هرگز مجازات نمی‌شد چون شاه بیم از آن داشت که مبادا در روز قیامت خداوند به دلیل سرپیچی از نایب امام او را مجازات کند. یکی از نزدیکان شاه که مورد خشم قرار گرفته بود، به مقدس اردبیلی پناه برد. آن ملا به شاه نوشت: «بانی ملک عاریت عباس بداند که اگر این مرد در اول ظالم بوده، اکنون مظلوم می‌نماید. چنانچه از تقصیر او بگذری حق سبحانه و تعالی از پاره تقصیرات تو بگذرد. کتّبه بنده شاه ولایت، احمد الاردبیلی». شاه‌عباس در جواب او نوشت: «به عرض می‌رساند عباس، خدمتی که فرموده بودید به جان منّت دانسته به تقدیم رسانید که این محبّ را از دعای خیر فراموش نکنید. کتّبه کلب [سگ] آستان علی،

۱. شاه تهماسب، پارسادوست، یاد شده، ص ۷۴۹.

۳. همان، ص ۶۱۵.

۲. همان، ص ۳۹۰.

عباس». همان مقدس اردبیلی در نامه‌ای شاه‌عباس را «اخ اعز» [برادر بسیار عزیز] خطاب کرد که اگر در روز قیامت خداوند او را مستحق مجازات دانست، با خدا محاجّه کند که «نایب امام او را برادر خوانده است، و کسی را که مقدس اردبیلی برادر خوانده باشد عذاب نمی‌توان کرد».^(۱)

پایان دوران سلطنت صفویان را در سال ۱۱۳۵ ق. / ۱۷۲۲ م. شاه سلطان حسین رقم زد. سلطان حسین (حکومت ۱۱۰۵-۱۱۳۵ ق. / ۱۶۹۴-۱۷۲۲ م.) که به «ملاحسین» نیز شهرت دارد، بنابر روایات تاریخی، پادشاهی بی‌لیاقت، ترسو، خرافی و شهوتران بود. وی به نقل از «رستم‌التواریخ» «قریب به هزار دختر صبیحه جمیله، از هر طایفه و قوم و قبیله، از عرب و عجم و ترک و تاجیک و دیلم، با قواعد عروسی و دامادی با بهجت و سرور و دل‌شادی، با ساز، کوس و کورکه و نقاره و شهر آیین بستن و چراغان نمودن، به عقد و نکاح و حباله خود درآورده و اولاد و احفادش از ذکور و اناث و کبار و صغار تخمیناً به قدر هزار نفر رسیده بودند و همه به ناز و نعمت پرورده بودند».^(۲) اما همین پادشاه به درخواست ملا محمدباقر مجلسی که اذن سلطنت را به او داد، شراب را حرام اعلام کرد و تنها با اقدامات زیرکانه درباریان این دستور برداشته شد.

گویا شاه حسین خود را مقدس می‌پنداشت. احمد درّی، سفیر سلطان احمد سوم عثمانی به دربار شاه سلطان حسین در سال ۱۱۳۳ ق. / ۱۷۲۰ م. می‌نویسد که در عثمانی هر چند مردم، سلطان خود را «خلیفه» می‌نامند، اما وی را مانند ایرانیان مقدس نمی‌پندارند.^(۳)

برخلاف سایر شاهان صفوی که اذن سلطنت خود را از بزرگان نظامی می‌گرفتند، شاه حسین، اجازه سلطنت را از ملا محمدباقر مجلسی گرفت. مجلسی به مقام «شیخ‌الاسلام» منصوب گشت و در سرکوب دگراندیشان مذهبی و تحمیل احکام شرعی به مردم ایران نقش بسزایی داشت. به نظر تعدادی از تاریخ‌نگاران مانند

۱. زندگانی شاه عباس اول، نصرالله فلسفی، انتشارات علمی، چاپ ششم، سال ۱۳۷۵، ج ۳، صص ۸۵ و ۸۶.

۲. رستم‌التواریخ، محمدهاشم آصف (رستم‌الحکما)، به‌اهتمام محمد مشیری، انتشارات امیرکبیر، چاپ دوم، تهران، ۱۳۵۲ ش.، صص ۷۰-۷۱.

۳. شاه تهماسب، پارسادوست، یاد شده، ص ۸۴۱.

ذبیح‌الله صفا: «یکی از چند علت خرابی کار آن پادشاه ناتوان [حسین]، غلبه این مرد [مجلسی] متعصب سخت‌کش و یارانش بود. وی در سختگیری و آزار اهل سنت، بر کسانی که متهم به بدعت و الحاد می‌شدند، و در کشتار صوفیان و نشر خرافات و اوهام و نظایر این گزافه‌کاری‌ها مشهور است».^(۱)

در دوران سلطان حسین، عقد موقت رایج شد، گدایی جای اتکاء به نفس و حيله‌گری و خدعه و تقیه، جای صداقت و درستی، و استخاره جای مشورت با خبرگان را گرفت. شاه حسین برای خود حجره‌ای در مدرسه چهارباغ اصفهان انتخاب کرد. او عده‌ای عوام فریب را گرد خود جمع کرده بود و با آنان درباره امور کشورداری مشورت می‌کرد. همین مشاورین او در زمان حمله افغان‌ها به اصفهان به جای چاره‌اندیشی به او پیشنهاد کردند که با جادو، اوراد، دعا، نوشتن نامه به قائم، خطر دشمنان را دفع کند. علما به شاه می‌گفتند: «هیچ تشویش مکن. دولت تو مخلد و به ظهور قائم آل محمد متصل خواهد بود». و شاه را نصیحت می‌کردند که عریضه درخواست کمک و حمایت برای امام زمان بنویسد و به رودخانه بیاندازد تا آن حضرت به او امداد برساند.^(۲) نتیجه کار این مشاورین از پیش معلوم بود، افغان‌ها ایران را فتح کردند و به سلطنت دودمان صفویه پایان دادند.

چون محاصره اصفهان به درازا کشید و خوراکی برای مردم نماند، شاه از شهر بیرون رفت و خود «روی محمدخان افغان را بوسید و فرمود که تو فرزند ارجمند و قُرّة العین دلپسند مایی» و او را با سپاهیانش با خود به شهر اصفهان آورد و به سلطنت دودمان صفویان خاتمه داد.^(۳)

نقشه بلندپروازانه شاه اسماعیل و سایر شاهان صفوی برای شیعه کردن همه مسلمانان که به تحریک و با حمایت بخشی از علما (که ایرانی نبودند) آن را دنبال می‌کردند، حاصلی جز تباهی و سیه‌روزی برای ملت ایران نداشت.

تاریخ هیچ ملتی را نمی‌توان و نباید سیاه و یا سفید دید. در بررسی تاریخ نباید خدمات مسئولین دولتی را منکر شد، ولی از سوی دیگر نیز نباید چشم را بر جنایت‌ها

۱. تاریخ ادبیات، صفا، ج ۵ (بخش ۱)، ص ۱۸۱.

۲. شاه تهماسب، پارسادوست، یاد شده، ص ۸۴۰.

۳. رستم/التواریخ، محمدهاشم آصف، یاد شده، ص ۱۶۰.

و خیانت‌ها و اشتباه‌کاری‌ها بست. سلطنت صفویان را هم باید تابع این قانون بررسی کرد.

دوران دودمان صفوی به عبارتی پراهمیت‌ترین دوران در تاریخ ایران پس از حمله اعراب است. شاهان این سلسله با تشکیل یک دولت مرکزی مقتدر و خاتمه دادن به حکومت‌های محلی، کشور ایران را به یک کشور قابل احترام در منطقه تبدیل کردند و از این منظر خدمت بزرگی به ملت و کشور ایران نمودند. اما از طرف دیگر در بیش از دویست سال حکومت کردن و برای ملتی که دارای تنوع دینی و قومی است، دین دولت تعیین کردن و با دمیدن به تعصبات مذهبی و دشمنی با دگراندیشان در داخل کشور خسارت‌های جبران‌ناپذیری به کشور و ملت ایران وارد کردند. جنگ‌های با دولت عثمانی و سایر همسایگان سنی‌مذهب در چهار سوی ایران که میلیون‌ها انسان را به کام مرگ فرستاد و شهرها را ویران ساخت، نباید فراموش کرد.

روزگاری که سیاستمداران اروپا به دخالت دین در سیاست خاتمه داده و دست کشیشان قشری را از دخالت در امور کشور کوتاه کرده و امکان آزادی تحقیق‌های علوم طبیعی را به دانشمندان دادند، نتیجه آن، اختراعات جدید و بهبود وضع اقتصادی و شکوفایی اروپا شد. اما در همان‌زمان شاهان صفوی ترویج اوهام و خرافات کردند و میدان به ملایان قشری و مخالف با دانش و علوم جدید دادند، که منجر به عقب‌ماندگی ایران در همه زمینه‌های علمی و کشورداری شد.

اروپاییان با ایجاد امنیت قضایی که به خودسری حکام و کشیشان خاتمه داد، امنیت سرمایه را تأمین کردند تا شرکت‌ها و کارخانه‌ها تأسیس شد و وضع اقتصادی جامعه بهبود یافت. برعکس، شاهان صفوی، ملایان قشری را تقویت نموده امور قضایی را به دست ارباب دین دادند که هر پدیده علمی را بدعت در دین و بدعت‌گذار را واجب‌القتل می‌دانستند و به دلخواه خود فتوای تکفیر و قتل و سلب اموال و... می‌دادند و در امور خصوصی و خانوادگی و تجاری و سیاسی دخالت می‌کردند، نتیجه آن بود که نه امنیت مالی و نه امنیت عمومی شهروندان برقرار نشد.

زمانی که بخشی از جامعه به نام «دگر»، حق حیات در جامعه را نداشته باشد،

چگونه می‌توان در چنین جامعه روح همیاری و همکاری ایجاد کرد؟ نتیجه این سیاست هجرت هنرمندان و دانشمندان و ادیبان به کشورهای همسایه شد. و بالأخره نظریه ولایت و حکومت مهدوی؛ یعنی غاصب نامیدن هر نوع حکومتی که به تأیید ملایان نرسیده باشد، جدایی بین دولت و ملت را نهادینه کرده است. در چنین جامعه‌ای نه ملت، دولت را می‌پذیرد و نه دولت خود را مسئول ملت می‌داند. در چنین جامعه‌ای خشت روی خشت بند نمی‌شود. این بزرگ‌ترین زیانی است که ملایان قشری به جامعه ایران زده‌اند، چه در زمان صفویه و چه بعد از آن.

۲- دوران فترت

عصر افشاریه، وارث دورانی است که دین و دولت بهم آمیخته بود و ملایان شیعه به یکی از ارکان حیات ملی درآمد بودند. این گروه به مرور زمان آنچنان قدرتی به دست آورد که شاهان صفوی را هم تحت تأثیر قرار داد. اما ورود مرد نیرومندی چون نادرشاه افشار که به نیروی شمشیر خود و سربازانش تکیه داشت، جایی برای بلندپروازی ملایان باقی نمی‌گذاشت. نادر خود را در مقامی می‌دانست که بتواند به اختلافات مذهبی شیعه و سنی که جز تباهی برای جامعه به بار نیاورده بود، خاتمه دهد.

نادر پس از آن که مهاجمین افغان را از ایران بیرون راند و امنیت را برقرار کرد از چنان محبوبیتی برخوردار شد که بزرگان دولتی و نظامی به او پیشنهاد براندازی سلسله رو به افول صفوی و بنیان گذاشتن سلطنت افشاریه را کردند. نادر در نشست مغان اعلام کرد که مقام سلطنت را به سه شرط می‌پذیرد: یکی سلطنت برای فرزندان او موروثی باشد، دیگری از ادعای شاهزادگان صفوی نسبت به تاج و تخت حمایت نکنند، و آخرین شرط، شیعیان دست از مذهب شیعه بردارند.

چون عقیده ملاباشی را در این باره جویا شدند، ملاباشی در جواب، خطاب به نادر گفت: «درباره آنچه مربوط به مذهب است، ما خود قانون خدا را می‌دانیم، روایت محمد پیغمبر هم راهنمای ماست، بنابراین کار والا حضرت نیست که در آن

بدعت بیاورد». ^(۱) محمدکاظم در "عالم آرای نادری" درباره ابراز مخالفت ملاباشی با تغییر سلطنت از صفویه به افشاریه می‌گوید: «میرزا ابوالحسن ملاباشی در خفیه گفته بود که هر کس قصد سلسله صفویه نماید، نتاج آن در عرصه عالم نخواهد ماند. از این سبب نادر در غضب شد و امر کرد که یوم دیگر طناب به حلقش انداخته در حضور اقدس خفه نمودند». ^(۲)

نادرشاه از ملایان می‌پرسد که درآمد سرشار موقوفات چگونه به مصرف می‌رسد؟ آن‌ها در جواب می‌گویند به مصرف مواجب ملایان، نگاهداری مدارس و مساجد که هر لحظه در آن‌ها صدای دعا برای پیروزی دولت در جنگ و ترقی آن است. نادر شاه در جواب آن‌ها می‌گوید دعای آن‌ها مستجاب نشده و کشور پنجاه سال است که رو به زوال است. اکنون خداوند سربازان را لایق لطف خود دانسته، بدین جهت درآمد موقوفات باید به جنگجویان پرداخت شود. و نیز از قول نادر روایت شده: «اگر مردم به ملایان احتیاج دارند باید به حساب خود، آن‌ها را نگه دارند». ^(۳) وی پس از انتخاب به سلطنت، سه روز از شرکت‌کنندگان در دشت مغان پذیرایی کرد و همه را خلعت داد بجز ملایان. نادرشاه از سال ۱۱۴۸ تا ۱۱۶۰ سلطنت کرد اما نقشه او در محدود کردن قدرت و نفوذ روحانیون چندان مثمر ثمر نبود.

پس از نادر، کریم‌خان زند به قدرت نشست. کریم‌خان نیز در امور مذهبی بی‌اعتنا بود و نیازی به تأیید ملایان برای رسیدن به قدرت احساس نمی‌کرد. "جان پری" ^(۴) می‌نویسد: «یکی از پارساترین وقایع‌نگاران ایرانی با نفرت یادآوری کرده است که کریم‌خان در تمام دوران زندگی‌اش هرگز نماز نمی‌خوانده». ^(۵) در دوران کریم‌خان، مراجع مذهبی توسط شاه انتخاب می‌شدند و حقوقی دریافت می‌کردند، اما طلبه‌های علوم دینی و سادات علوی را مردمی «طفیلی» [الدنگ] می‌خواند و به

۱. دولت نادر شاه، اشرفیان و آرونوا، ترجمه حمید مؤمنی، انتشارات شبگیر، چاپ دوم، ۲۵۳۶، ص ۱۳۲.

۲. تاریخ اجتماعی ایران در عصر افشاریه، به نقل از رضا شعبانی، چاپ دوم، ج ۱، صص ۲۶۸ و ۲۶۹.

۳. دولت نادرشاه، یاد شده، ص ۱۳۳.

4. John Perry.

۵. کریم‌خان زند، ترجمه محمد ساکی، نشر نو، چاپ دوم ۱۳۶۸، ص ۳۱۳.

آن‌ها چیزی نمی‌داد. دگراندیشان در دوران زندیه از تعقیب و آزار و قتل و غارت نسبتاً در امان بودند.

اما طولی نکشید تا سلسله قاجار به قدرت رسید.

۳- روحانیت شیعه در دوران حکومت قاجار

تا پایان دوران کریم‌خان زند در سال ۱۱۹۳ ق. ایران یکی از کشورهای مهم آسیا بود. در فاصلهٔ زمانی مرگ کریم‌خان تا مرگ فتحعلی‌شاه قاجار در سال ۱۲۴۹ ق. / ۱۸۳۴ م، ۵۷ سال گذشت. در این زمان اروپا تکانی سخت خورده بود. انقلاب کبیر فرانسه و جدایی نهاد کلیسا از حکومت و آزادی دگراندیشان، و پیشرفت علوم و صنایع جدید موجب به وجود آمدن کشورهای قدرتمندی شده بود. آن‌ها برای پیدا کردن بازارهای جدید برای عرضه تولیدات صنعتی خود، راهی کشورهای آسیایی و آفریقایی شدند.

اما کشورهای آسیایی و آفریقایی در خواب غفلت بودند. فتحعلی‌شاه قاجار برخلاف اروپاییان که با محدود کردن قدرت کلیسا موجبات آزادی و ترویج علوم را فراهم کرده بودند، وی برعکس، اجازه سلطنت خود را از ملایی به نام شیخ جعفر نجفی خواست و دولت را بیش از پیش مذهبی کرد. نتیجه آن، ترویج اوهام و خرافات به نام دین و مخالفت با هر گونه نوآوری شد. تماس با اروپاییان کافر ممنوع بود، چون بیم فرنگی شدن و بریدن از شریعت بود. به جای این که برای حل مشکلات، چشم به آینده داشته باشند، حل مشکلات اجتماعی را در بازگشت به گذشته و به همان «سنت» آبا اجدادی می‌جستند. بالنتیجه ملت و کشور ایران از آن همه اتفاقی که در اروپا پیش آمده بود بی‌بهره ماند. سعید نفیسی می‌نویسد:

یکی از ناگواری‌های بسیار زیان‌بخش در این دوره از آغاز پادشاهی قاجارها در ایران، دوره نفوذ مصنوعی فوق‌العاده‌ای است که به روحانیون مردم‌آزار و سودپرست داده بودند. سیاست مذهبی دوره صفویه چندان زیان‌آور نبود، زیرا که پادشاهان آن خاندان، روحانیان را تنها برای ایجاد نیروی باطنی و روحانی در برابر اهل تسنن که از دو سوی خطرهایی متوجه ایران کرده بودند می‌خواستند. هرگز به روحانیون سودجوی مردم‌آزار اجازه دست‌اندازی به جان

و مال مردم ندادند. در دوران افشاریه و زندیه هم ملایان جز ادای وظایف شرعی مجاز به کارهای دیگری نبودند. اما قاجارها چون می‌دانستند مردم پادشاهی آن‌ها را به حق نمی‌دانستند، ملایان را پشتیبان خود کرده و بر جان و مال مردم مسلط کردند.^(۱)

دوران حکومت قاجارها (۱۱۷۴-۱۳۰۴ ق. / ۱۷۹۴-۱۹۲۲ م.) را می‌توان دوران طلایی ملایان شیعه نامید. آقا محمدخان سر سلسله قاجار، خود دعوی دینداری می‌کرد، اما به ملایان شیعه اجازه دخالت در امور کشوری را نمی‌داد. خود هم ادعای این‌که مأموریت الهی دارد نداشت. وقتی مجتهد بزرگ شوشی او را «ظل‌الله» می‌نامد، «خواجه تاجدار گفت من ظل‌الله نیستم و میل ندارم که این عنوان را بشنوم».^(۲) اما جانشینان او فضا را برای قدرت‌گیری دوباره ملایان شیعه فراهم کردند.

بعد از قتل آقا محمدخان، باباخان به نام فتحعلی‌شاه (۱۲۱۲-۱۲۵۰ ق. / ۱۷۹۷-۱۸۳۴ م.) به سلطنت رسید. در دوران ۳۷ ساله سلطنت این پادشاه، ایران از نظر اقتصادی فقیر، از نظر فرهنگی عقب‌مانده و از نظر مالی ورشکسته شد و بخش بزرگی از کشور از دست رفت. اما روحانیت شیعه در دوران او به قله قدرت صعود کرد.

سلطنت فتحعلی‌شاه با ظهور ناپلئون در اروپا همزمان بود. ناپلئون دست کلیسا را از دخالت در امور دولتی کوتاه و جدایی دین از سیاست را در فرانسه نهادینه کرد. برعکس، فتحعلی‌شاه اذن سلطنت خود را از شیخ جعفر نجفی گرفت و دست ملایان را در امور کشوری باز کرد و برای جبران کمبود ملای شیعه، گروهی از ملایان کشورهای عربی را به ایران دعوت کرد. ناپلئون زمینه رشد و شکوفایی علم و صنعت را در اروپا فراهم کرد و فتحعلی‌شاه استبداد، عقب‌ماندگی، خرافات و نادانی را به مردم ایران تحمیل کرد. در دوران سلطنت او «رساله جهادیه» نوشته شد و شاه تأکید می‌کرد که «ما پیوسته به اندیشه جهاد شاد بوده‌ایم و خویشتن را از بهر ترویج

۱. تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران در دوره معاصر، سعید نقیسی، انتشارات بنیاد، چاپ پنجم،

۱۳۶۴ش، ج ۲، صص ۳۸ و ۳۹.

۲. خواجه تاجدار، ذبیح‌الله منصوری، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۲، ج ۲، ص ۳۸۰.

دین و رونق شریعت نهاده‌ایم».^(۱) روشن است که در این دوران، دگران‌دیشان در جامعه ایران فاقد حقوق مدنی ماندند.

سیاست دینداری فتحعلی‌شاه موجبات قدرت‌گرفتن ملایان را فراهم کرد. به دوران فتحعلی‌شاه دست روحانیت شیعه در امور مملکتی بازتر شد تا جایی که مخالفت ملایان می‌توانست حاکم منصوب شاه را معزول کند، کما این‌که ملا احمد نراقی، حاکم شاه را به یاری مریدان خود از شهر کاشان راند.^(۲) و باز هم قدم از آن فراتر نهادند و توانستند در سایه قدرت به دست آورده به دخالت در امور کشورداری تا حتی دخالت در سیاست خارجی هم بپردازند. یک نمونه در اصفهان سید محمدباقر شفتی بود که به سخن نویسنده "قصص العلماء" با لباس مندرس و نعلینی که پاشنه نداشت به اصفهان وارد شد، اما در مدت کوتاهی به بزرگ‌ترین ثروتمند ایران تبدیل گشت، به حدی که به فتحعلی‌شاه و شاهزادگان هم پول به قرض می‌داد. شاه دست ملایان را در آزار دگران‌دیشان چه اسلامی و چه غیراسلامی باز گذاشت. سیاست‌های تجددخواهانه ولیعهد عباس میرزا از قبیل ایجاد مدارس مسیحی و یا فرستادن محصل به خارج و مشاور از خارج آوردن، با سیاست‌های ملایان و شاه همخوانی نداشت. عباس میرزا به این خیال بود که اصلاحات در تضاد با شرع نیست، اما ملایانی که با هرگونه نوآوری مخالفت می‌کردند، نشر دیگری داشتند.

جنگ ایران و روس در دوران فتحعلی‌شاه رخ داد. شکست در این جنگ به اعتماد به نفس و به هویت ایرانی لطمه جبران‌ناپذیری زد. هما ناطق می‌نویسد: «از این رو بود که "گوینو" در دیدار از ایران و چند سالی بعد از شکست از فقدان احساس ملیت و بی‌تفاوتی در میان ایرانیان سخن گفت».^(۳)

سیاست اشتباهی را که فتحعلی‌شاه دنبال کرد، نسل‌های بعدی ملت ایران بهای آن را پرداخته و می‌پردازد. اما نباید فراموش کرد که گرچه اعتقادات دینی فتحعلی‌شاه در تبعیت او از ملایان بی‌تأثیر نبود، اما حرف‌شنوی شاه قاجار از

۱. ناسخ‌التاریخ، یاد شده، ج ۱، ص ۳۶۴.

۲. قصص العلماء، تنکابنی، یاد شده، ص ۱۶۵.

۳. راهیابی فرهنگی، یاد شده، ص ۴۸.

روحانیت خبر از آن داشت که نفوذ و قدرت روحانیت شیعه در میان مردم تا آنجا بالا گرفته بود که تداوم حکومت استبدادی شاه قاجار بدون تأیید روحانیت شیعه ممکن نبود.

شاهان مستبد قاجار که از مردم در هراس بودند برای حفظ قدرت خود به نفوذ روحانیت بر مردم متکی شده و در برابر امتیازاتی بی‌شمار به آنان اعطا می‌کردند. ناصرالدین‌شاه قاجار از قدرتمندترین شاهان این سلسله بود و در مقطعی از سلطنت خود به اصلاحات گرایش داشت. روحانیون برای به زانو درآوردن او به یکی از شیوه‌های رایج خود، بهره‌گیری از جهل و نادانی مردم، متوسل شده و شایع کردند که ایل قاجار در جنگ کربلا در صف یزیدیان علیه امام حسین جنگیده است. شاه که از مردم هراس داشت و از گسترش این شایعه می‌ترسید نام خود را به غلام‌رضا بدل کرد تا بندگی خود را به امامان شیعه و جانشینان روحانی آنان نشان دهد، شاه فقط نانی را می‌خورد که گندم آن از مزارع موقوفه امام رضا تهیه می‌شد، خود را خلیفه عالم اسلام و تهران را دارالخلافه لقب داد.^(۱)

۴- معضل تجددخواهی در عصر قاجار

در طول عصر قاجار و بعد از آن، هرگاه دولتمردان کاردان قصد اصلاحاتی را در ایران داشتند، پیش از این‌که موفق به اقدامات جدی بشوند، هم با دسیسه خارجی‌ان و هم با مخالفت شدید واپسگرایان داخلی روبه‌رو می‌شدند. نخست‌وزیرانی چون میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام در زمان محمدشاه، و میرزا تقی‌خان امیرکبیر در دوران ناصرالدین‌شاه به قتل رسیدند، و حاج علی‌خان امین‌الدوله نخست‌وزیر دوران مظفرالدین‌شاه را از کار برکنار کردند.

میرزا حسین‌خان مشیرالدوله سپهسالار، یکی دیگر از نخست‌وزیران متعدد ناصرالدین‌شاه به سال ۱۲۶۷ق / ۱۸۵۹م. وارد خدمت در وزارت امور خارجه شده ابتدا به‌عنوان کنسول در بمبئی، تفلیس و دوازده سال سفیر ایران در عثمانی بود. در دوران اقامت در عثمانی با رهبران جنبش آزادیخواهان آن دیار آشنا شده در

۱. پس از ۱۴۰ سال، شجاع‌الدین شفا، نشر فراز، ص ۸۱۹.

گزارش‌هایی که به تهران نوشت از تأسیس مجلس شورا، وضع قوانین، تأمین آزادی، منع تبعیضات دینی و تساوی افراد در برابر قانون می‌گفت. هدف او ایجاد زمینه فکری برای ایجاد حکومت قانون در ایران بود. پس از بازگشت به ایران در هر زمینه‌ای که شاه به او مسئولیتی داد، اقدامات مفیدی کرد و دست متجاوزین به حقوق مردم را کوتاه کرد و برای خود دشمنانی ساخت. پس از رسیدن به مقام صدارت به هدف نشان‌دادن ترقیات اروپا به شاه و برخی از شاهزادگان، مقدمات سفر شاه به اروپا را فراهم کرد. گویند که شاه قبل از سفر استخاره کرد و چون بد آمد از سفر منصرف شد. اما سرانجام صدراعظم او را قانع کرد و در سال ۱۲۹۰ق/۱۸۷۳م. شاه با گروهی از شاهزادگان و بزرگان از راه روسیه عازم اروپا شد.

اشخاص مذهبی و درباری که آشنایی شاه با حکومت قانون را برخلاف منافع خود می‌دانستند، دست به کار شدند و صدراعظم را بی‌دین معرفی کردند. دو ملای صاحب‌نام آن زمان، ملاعلی کنی و شیخ صالح عرب، صدراعظم را تکفیر کردند و از شاه خواستند که او را از کار برکنار کند. «هر دو مجتهد صدر اعظم متجدد، قانون‌خواه و نوآور را به کفر و زندقه منسوب و تکفیر کردند. حتی سید صالح عرب صریحاً نوشت که صدر اعظم واجب‌القتل است».^(۱) شاه او را در همان بندرانزلی از صدارت عزل کرد و خود به تهران بازگشت. گو این‌که شاه پس از مدتی پشیمان شده مشیرالدوله را مجدداً به کار گمارد. اما سرانجام در مشهد به مرگ مشکوکی درگذشت و آرزوی اصلاحات را به گور برد. مخالفت روحانیون با مشیرالدوله بدین علت بود که وی اجازه مداخله در امر دولت را به آن‌ها نمی‌داد. مشیرالدوله نخستین مرحله اصلاحات را با وزارت عدلیه آغاز کرده بود. او در نامه‌ای که به مستشارالدوله که به وزارت عدلیه منصوب شده بود می‌نویسد:

اعتقاد من درباره حضرات ملاها بر این است که ایشان را باید در کمال احترام و اکرام نگاه داشت، و جمیع اموراتی که تعلق به آن‌ها دارد از قبیل نماز جماعت و موعظه، به قدری که ضرر به جهت دولت وارد نیابد و اجرای صیغه عقد و طلاق و حل مسائل شرعی و مایتعلق بها را به ایشان واگذار نمود. و به قدر ذره‌ای در امورات حکومتی آن‌ها را مداخله نداد، و مشارالیه را ابداً واسطه

فی مابین دولت و ملت مقرر نکرد. والا وسیله بی‌انتظامی‌ها می‌شود، چنانچه شده است.^(۱)

شاه در برخی از مسائل با اندیشه‌های صدراعظم همراه بود، اما فشار استبداد دینی و سیاسی او را متزلزل می‌کرد. شاه از طرفی مایل به تجدد و قانون بود و امید داشت که ایران از زمره کشورهای پیشرفته و متمدن درآید، اما از طرف دیگر وحشت داشت که تجدد و نوآوری در نظم، موجب بلوا و آشوب و سقوط سلطنت به دست مستبدان درباری و روحانیون گردد.^(۲)

در دورانی که طرفداران آزادی و قانون افرادی نظیر مشیرالدوله، مستشارالدوله و میرزا ملکم‌خان، و امین‌الدوله در ایران فعال بودند و سعی در شکستن یخ استبداد داشتند، بزرگ‌ترین مجتهد عصر ملامعلی کنی، در انتقاد از شیوه آزادی حکومت به شاه نوشت: «فقره دیگر خیانت این شخص [مشیرالدوله]... فقره کلمه قبیحه آزادی است که به ظاهر خیلی خوش‌نماست و خوب و در باطن سراپا نقص است و عیوب. این مسئله برخلاف جمیع احکام رسل و اوصیاء و جمیع سلاطین عظام و حکام والامقام است».^(۳)

آدمیت می‌نویسد، پس از این‌که شاه مشیرالدوله را به ایران بازگردانده بود، «وزیرمختار روس دستپاچه سراغ وزیرمختار انگلیس رفت، ببیند چه خبر است. "طامسون" می‌نویسد: همقطار روسی من شروع کرد به بدگویی از صدراعظم سابق و پشتیبانی دشمنان او. پرسید: به چه منظوری وی را به تهران خواسته‌اند، چه شغلی خواهد داشت؟... باز بنای حمایت از بدخواهان وی را گذارد».^(۴) در این‌جا کاملاً مشخص است که عزل مشیرالدوله نه‌تنها خواست عده‌ای از ملایان که مطابق میل و رضایت روس‌ها هم بود و چه بسا که حمایت و کمک متقابل صورت گرفته باشد.

۱. اندیشه ترقی و حکومت قانون عصر سپهسالار، فریدون آدمیت، انتشارات خوارزمی، چاپ سوم، ۱۳۵۸، ص ۱۷۹.

۲. مشروطه ایرانی و پیش‌زمینه‌های نظریه «ولایت فقیه»، ماشاءالله آجودانی، انتشارات فصل کتاب، ۱۹۹۷ م، ص ۲۲۷.

۳. همان، صص ۲۴۹ و ۲۵۰.

۴. اندیشه ترقی و...، آدمیت، یاد شده، ص ۲۷۷.

در دوران پنجاه ساله سلطنت ناصرالدین شاه انبوهی از دولتمردان و منورالفکران ایرانی به فکر اصلاحات بودند، اما نظر به دسیسه‌های ملایان و عواقب کار، بیمناک بودند و سعی می‌کردند نظریات اصلاحی خود را برگرفته از شریعت و در تطابق با قوانین اسلام جلوه دهند. برای نمونه میرزا ملکم خان ارمنی تحصیلکرده فرانسه در "مدنیت ایرانی" می‌نویسد: «اسلام دریای بیکرانی است که آنچه شایسته دانستن است در آن یافت می‌شود و اقسام تسهیلاتی که لازمه ترقی مردم باشد نه فقط در خود قرآن، بلکه در احادیث یافت می‌شود».^(۱)

نمونه دیگر، عبدالرحیم طالبوف است، نویسنده منورالفکری که با مشکلات جامعه ایران به خوبی آشنا بود و آثار بسیار ارزشمندی از خود به یادگار گذاشته است. با وجود آن، وی در "کتاب احمد یا سفینه طالبی" در صحبت دوم می‌نویسد: «به قول میرزا جعفرخان مشیرالدوله مرحوم بگذاریم فرنگی‌ها شریعت ما را بدزدند، اسمش را قانون بگذارند و معمول دارند و اجرا نمایند، از برکت شریعت ما متمدن گردند، عالم را در کشفیات حقایق به حیرت آورند، ارتقا به اعلا درجه نفاست و تمیزی نمایند و آنچه از ما دزدیده‌اند به ما بفروشند».^(۲) اما همو در "مسالك المحسنين" می‌نویسد: «احکام شرعی ما برای هزار سال قبل بسیار خوب و به جا درست کرده... بهترین قوانین تمدن و شرایع ادیان دنیا بوده و هست. ولی به عصر ما که هیچ نسبت به صد سال قبل ندارد، باید سی هزار مسئله جدید بر او بیفزاییم تا اداره امروزی را کافی باشد».^(۳) بنابراین به نظر می‌رسد که طالبوف مسئله‌ای را دریافته بود اما جرأت و شاید بهتر بگوییم امکان بیان صریح آن را نداشت و خود را مجبور دید که با صاحبان چماق تکفیر، مدارا نماید.

نمونه دیگر، میرزا یوسف خان تبریزی مستشارالدوله است. وی از سال ۱۲۷۰ ق. / ۱۸۵۳ م. به فرمان ناصرالدین شاه در کشورهای روسیه و فرانسه به سمت کنسولی سالیان دراز زندگی کرد و از فرانسه برای ملاقات با میرزا ملکم خان چندین بار به

۱. رساله‌های میرزا ملکم خان ناظم‌الدوله، گردآورنده حجت‌الله اصیل، نشر نی، چاپ اول، ۱۳۸۱ ش، ص ۱۵۹.

۲. ادبیات مشروطه: کتاب احمد یا سفینه طالبی، صحبت دوم، ص ۱۱۳.

۳. ادبیات مشروطه: مسالك المحسنين، با مقدمه باقر مؤمنی، چاپ دوم، ۲۵۳۶ ش، ص ۹۴.

انگلیس سفر کرد. پس وی با وضع اجتماعی سیاسی اروپا آشنایی داشت. اما زمانی که جزوه مشهور "یک کلمه" را نوشت، در آن، قانون اساسی فرانسه را بند به بند مورد بحث قرار داده و نتیجه می‌گیرد که همگی برگرفته از قرآن و احادیث است!^(۱) نمونه دیگر، میرزا آقاخان کرمانی است. وی بابتی بود و سپس به همه ادیان پشت کرده پس از نوشتن آن همه آثار مهمی که از خود به جا گذاشت، در اواخر عمر در نامه‌هایی که به میرزا ملکم خان نوشته به او توصیه می‌کند که برای براندازی ناصرالدین شاه از ملایان کمک بگیرد:

آقا شیخ علی پسر مرحوم شیخ جعفر برای کاری در نزد اولیای دولت عثمانی آمده بود، با او ملاقات کردم. علمای آن جا وحشت دارند که اگر تغییری در اوضاع سلطنت بشود، و اگر علما دخالت بکنند چون هیچ اطلاعی از امور سیاسی ندارند از عهده بر نمی‌آیند و کار از کار بدتر می‌شود.

میرزا آقاخان برای راضی کردن علمای نامبرده به ملکم چنین توصیه می‌کند: در "قانون" نوشته شود که عمل دولت و ملت بر دست این علما که امروزه خود را عاری از امور سیاسی می‌دانند چون صاحب علم و دیانت و حبّ ملیت هستند هزار بار خوب‌تر و نیکوتر جریان می‌کند و دایر خواهد بود از این حیوانات جاهل سفیه بنگی چرسی که به قدرت خداوند بدیهیات و محسوسات خود را نمی‌شناسند و به هیچ کار جز تضییع و تخریب مملکت نمی‌پردازند بهتر و انگهی این علم و فضیلت و دیانت و تقوی که در علمای ما موجود است، سرمایه بزرگی از برای همه چیز هست و بر همه کاری ایشان را توانایی می‌دهد. اگر هر یک از این ذوات محترم دو ماه در امور سیاسی داخل شوند، هر یکی به مراتب با این استعداد طبیعی و فضیلت و کمالات شخصی از "پرنس بسمارک" و "سالسبوری" هم گوی سبقت را خواهند برد.^(۲)

و نیز می‌نویسد:

در "قانون" به عبارت خوب بسیار واضح بفهمانید یا به طریق اعتراض از شخصی یا به طریق ارائه و اظهار که چرا مثل حاجی میرزا محمدحسن شخص

۱. یک کلمه، میرزا یوسف خان تبریزی مستشارالدوله، انتشارات بال، ۱۳۸۶.

۲. نامه‌های تبعید، میرزا آقاخان کرمانی، به‌کوشش هما ناطق و محمد فیروز، انتشارات حافظ، ۱۳۶۵ش، ص ۱۳۵.

بزرگی که امروز پنجاه میلیون شیعه در اطراف عالم او را نایب امام می‌دانند نباید کاری بکنند که اقلّاً مثل پاپ ایتالیا از تمام دول نزد او سفرا بیایند و موجود باشند و امروزه آن‌قدر مجهول‌الحال باشد که متصرف سامره او را اهمیت ندهد و نشناسد... اگر عذر بیاورد که ما تارک دنیا هستیم، گیرم که تارک دنیا هستید، تارک اسلام و تارک قوت و شوکت دین که نباید بشوند.^(۱)

روشن است که نه ملکم و نه میرزا آقاخان کرمانی علاقه خاصی به اسلام نداشتند تا چه رسد به دخالت ملایان در دولت. طالبوف و مستشارالدوله هر چند مسلمان معتقد، اما مخالف دخالت ملایان در سیاست بودند. ولی همه آن‌ها قصدشان رام کردن ملایان بود برای این‌که سدی در برابر اصلاحات نباشند و در ضمن خود هم از حکم تکفیر در امان باشند.

اما علمایی مانند شیخ فضل‌الله نوری، روحانی فعال ضد مشروطه، به هیچ‌وجه رام این سخنان نشدند و از مخالفت خود با جدایی دین از دولت دست برنداشتند. شیخ در "تذکرة العاقل" در پاسخ به میرزا ملکم خان می‌نویسد: «آخر مقبول کدام احمق است که کفر، حامی اسلام شود و ملکم نصاری حامی اسلام باشد».^(۲) و در جواب طالبوف می‌نویسد: «اگر حرّیت نبود آن خبیث نمی‌نوشت که قانون قرآن امروز ما را کافی نیست باید سی‌هزار حکم جعل کنیم تا اداره امروز ما را کافی باشد».^(۳)

طالبوف، نماینده شهر تبریز در مجلس اول بود، اما از ترس تکفیر به تهران نیامد. احمد کسروی در "تاریخ مشروطه" می‌نویسد: «حاجی شیخ فضل‌الله به دستاویز برخی از نوشته‌های کتاب "مسالك المحسنين"، طالبوف را بی‌دین خواند و "تکفیر" کرد. این سخن به روزنامه‌ها نیز افتاد و در "حیل‌المتین" در آن‌باره گفتار نوشته شد. یکی از بهانه‌ها که به تهران نیامد همین بود».^(۴)

خلاصه کلام، کلیه اقدامات آرزومندان تجددخواهی در ایران در برابر سد

۱. نامه‌های تبعید، ترکمان، یاد شده، صص ۱۵۰ و ۱۵۱.

۲. همان، ج ۱، ص ۶۳.

۳. همان، ص ۶۱.

۴. تاریخ مشروطه ایران، کسروی، یاد شده، ص ۲۳۱.

مرتجعین مذهبی و درباری به جایی نرسید. اما فکر آزادیخواهی و حکومت قانون در ایران همچنان زنده بود تا به انقلاب مشروطه رسید.^(۱)

۵- روحانیت و انقلاب مشروطه

انقلاب مشروطه از مهم‌ترین و سرنوشت‌سازترین رویدادهای تاریخ معاصر ایران به‌شمار می‌آید و از زوایای گوناگونی مورد تحقیق و تحلیل قرار گرفته است. در این‌جا قصد نداریم که تاریخ مشروطه‌خواهی را از نو بنویسیم و یا تحلیل تازه‌ای از وقایع ارائه دهیم و یا همه جوانب گوناگون آن را بکاویم، یا حتی بازگویی کنیم. بلکه می‌خواهیم تنها در چارچوب بحث فعلی، با تکیه به تحقیقات منتشر شده، نکاتی چند پیرامون نقش روحانیون را در جنبش آزادیخواهی و اصلاحات یادآور شویم. به عبارت دیگر، آنچه که در این‌جا مطرح است، ادعای برخی از رده‌نویسان و اسلامگرایان است که روحانیون رهبران راستین جنبش مشروطه و استقلال و آزادی بوده‌اند و حق سنگینی به گردن مردم ایران دارند.

از اوایل قرن ۱۶ میلادی، دانشمندان اروپایی گردش سیارات به دور خورشید را کشف کردند و نظریه "بطلمیوس" مبنی بر ثابت بودن کره زمین را مردود دانستند. با قیام عده‌ای از اندیشمندان مسیحی مانند "لوتر"^(۲)، "کالوین"^(۳) و "اراسموس"^(۴) تجدیدنظر در برخی از تعالیم و اعتقادات مسیحیت، ابهت کلیسا زیر سؤال رفت و قدرت استبدادی پاپ خدشه‌دار شد. "گوتنبرگ"^(۵) با اختراع فن چاپ، خدمت ارزنده‌ای به اطلاع‌رسانی و افزایش سطح آگاهی عامه مردم کرد. به این ترتیب مقدمات رسیدن به حکومت قانون پایه‌ریزی شد.

نخستین کشوری که به حکومت استبدادی شاهان خاتمه داد، انگلستان بود. به سال ۱۶۸۸-۱۶۸۹ م. با وضع لایحه "منشور حقوق"^(۶) نحوه قانونگذاری و حد و مرز اختیارات شاهان قید شد. پس از آن حکومت‌های سکولار در جهان پایه‌ریزی

۱. برای تفصیل مطلب، ن. ک: *تجددخواهی و اصلاحگرایی در ایران*، ایرج اشراقی، انتشارات فروغ، ۲۰۱۸.

2. Luther.

3. Calvin.

4. Erasmus.

5. Guttenberg.

6. Bill of rights.

شدند. رویدادهای مهم دیگر در این راستا: استقلال آمریکا در سال ۱۷۷۶ م. و انقلاب فرانسه به سال ۱۷۸۹ م. است؛ همچنین کاهش قدرت سیاسی کلیسا و قطع مالیات آن، و جنگ‌های اروپا تا سال ۱۶۴۸ م. و عقد قرارداد "وست‌فالیا"^(۱) در آن سال؛ اعلان جدایی دین از دولت در فرانسه به سال ۱۹۰۵ م، که همه منجر به تشکیل حکومت‌های ملی شد. البته در هیچ کشوری بدون فداکاری‌ها و مقاومت‌های بلندمدت مردمی، حکومت قانون استقرار پیدا نکرده است.

تحولاتی که در اروپا رخ داد، به مرور زمان به مشرق زمین ابتدا به عثمانی و پس از آن به ایران نیز رسید. از دوران صفویه، ایران روابطی با اروپا داشت. برای نمونه برادران "شرلی"^(۲) در سال ۱۶۰۸ م. به اتفاق یک گروه ۲۶ نفره برای کمک به تنظیم ارتش ایران به دربار شاه‌عباس اول آمده بودند. در این دوران ایران روابط تجاری با اروپا، مانند صادرات ابریشم به اسپانیا داشت. گروه‌های مسیحی هم برای تبلیغ به ایران می‌آمدند و "کرملی‌ها"^(۳) برای اولین بار یک چاپخانه به ایران آوردند. ایرانیان از اوایل قرن نوزدهم با افزایش رفت‌وآمد تاجرها و توسط گردشگران ایرانی به غرب، با زندگی مردم اروپا و شرایط اجتماعی و سیاسی آن‌جا آشنا شدند. اما چون در آن دوران تعداد بسیار بالایی از ایرانیان بی‌سواد بودند، آن‌طور که باید و شاید از این برخورد با اروپایی‌ها بهره‌ن جستند و تأثیر ملموسی بر ساختار مدنی در ایران واقع نشد.

در اوایل سلطنت فتحعلی‌شاه قاجار با آغاز جنگ ایران و روسیه در سال ۱۸۰۳ م. چشم‌عباس‌میرزا، نایب‌السلطنه و فرمانده ارتش ایران، به عقب‌ماندگی ایران باز شد و اقداماتی را برای رفع این مشکل تدارک دید. از آن زمان تا آغاز انقلاب مشروطه، نهال قانون‌خواهی در ایران کاشته شد. در دوران سلطنت ناصرالدین‌شاه گروهی از سیاستمداران و منورالفرکان ایرانی مانند میرزا تقی‌خان امیرکبیر، میرزا حسین‌خان مشیرالدوله، امین‌الدوله، میرزا ملکم‌خان، طالبوف، مستشارالدوله، میرزا آقاخان کرمانی، آخوندزاده و دیگران، راه اصلاحات را پی گرفتند. گروه دیگری که در این زمینه خدماتی کردند، روزنامه‌نگارانی بودند که در خارج از ایران قلم می‌زدند و از

1. Westphalia.

2. Shirley.

3. Carmelites.

لزوم حکومت قانون می‌نوشتند و نوشته‌های خود، مانند "قانون"، "حبل‌المتین" و غیره را مخفیانه به ایران می‌فرستادند.

مظفرالدین‌شاه که پس از قتل ناصرالدین‌شاه در سال ۱۳۱۳ق. / ۱۸۹۶م. به تخت سلطنت نشست، پس از چند ماهی در ذوالقعدة ۱۳۱۴ق. / آپریل ۱۸۹۷م. نخست‌وزیر علی‌اصغرخان امین‌السلطان ملقب به اتابک (۱۲۷۴-۱۳۲۵ق. / ۱۸۵۸-۱۹۰۷م.) را برکنار و به جای او میرزا علی‌خان امین‌الدوله را به صدراعظمی برگزید. امین‌الدوله (۱۲۵۹-۱۳۲۲ق. / ۱۸۴۳-۱۹۰۴م.) که اصلاحاتی بنیادی را لازم می‌دانست، سه کار را در سرلوحه اقدامات خود قرار داد: نخست افزایش سطح آگاهی مردم و ترویج علوم جدید و ساختن مدرسه که در این راستا از هر نوع کمکی حتی از ثروت خصوصی خودش به میرزا حسن رشديه در ایجاد مدارس جدید روگردان نبود. دیگر آن‌که وضع قانون در کشور تا اختیارات دولتمردان و حتی شاه محدود گردد. و سوم کوتاه کردن دست زالوصفتان از خزانه ملت که یکی از اقدامات وی در این راستا استخدام متخصصین گمرکی از بلژیک بود. این سه کار مایه آشفته‌گی خاطر ملایان و درباریان هر دو شد.

حاج شیخ محسن‌خان مشیرالدوله، از دولتمردان وقت، به شاه گفت اگر امین‌الدوله بماند سلطنت به باد می‌رود. ملایان اعلام کردند که اقدامات امین‌الدوله به نفع بهائیان است. و پرسش احمد کسروی به جاست که می‌نویسد: «این شگفت خواهد نمود که مردم که از تعرفه گمرکی و از به‌کار گماردن بلژیکیان گله می‌نمودند، و از اتابک و گرایش او به همسایه بیگانه رنجیده می‌بودند، کینه از بهائیان جویند. مگر چه پیوستگی میانه آن کارها با بهائیان بوده؟»^(۱)

شاه، امین‌الدوله را پس از گذشت تنها یک سال در محرم ۱۳۱۶ق. / جون ۱۸۹۸م. برکنار و ابتدا مجدداً اتابک، اما پس از اندک زمانی عین‌الدوله را به صدارت برگزید. در این دوران اتفاقاتی پیش آمد و به اعتراضات گسترده مردمی انجامید که چند نمونه را برمی‌شماریم. در این میان، سه تن از علمای آن روز (سید طباطبایی، سید بهبهانی و شیخ فضل‌الله نوری)، به اعتقاد اکثر نویسندگان نقش ویژه‌ای داشتند که

۱. تاریخ مشروطه، کسروی، یاد شده، صص ۲۱-۳۰.

سومی به عنوان مخالف سرسخت مشروطه، و دو شخص دیگر به عنوان پیشگامان مشروطه شهرت دارند و با القاب «دو مجتهد» و «نورین نیرین» (دو نور تابان) از آن‌ها یاد می‌شود. در این‌جا به چند رخداد مهم که در روند مشروطه‌خواهی نقش اساسی داشتند، اشاره می‌کنیم، به‌ویژه به نقش سید بهبهانی می‌پردازیم تا ماهیت «مشروطه‌خواهی» او روشن گردد.

۱- در سال ۱۳۲۱ق. / ۱۹۰۴م. اختلاف بر سر موقوفات دو مدرسه اوج گرفت: یکی به نام مدرسه «محمدیه» در بازار که دارای موقوفات قابل توجهی بود، و دیگری مدرسه «صدریه» در جلوی خان مسجد شاه که دارای موقوفات کمتری بود. طلاب مدرسه صدریه به طمع تصرف موقوفات مدرسه محمدیه افتادند و اختلاف بین این دو گروه منجر به زد و خورد شد. علاءالدوله حکمران تهران دستور بازداشت سردستگان مدرسه را داد. یک نفر از آنان به نام معتمدالاسلام رشتی، به منزل عبدالله بهبهانی (۱۲۵۶-۱۳۲۸ق. / ۱۸۴۰-۱۹۱۰م.) از روحانیون صاحب‌نفوذ آن‌زمان پناه برد و مورد حمایت او قرار گرفت. این رفتار بهبهانی طلبه‌های مدرسه رقیب را آزرده کرد. روزی که بهبهانی از جلو مسجد شاه می‌گذشت طلاب به او و همراهانش حمله‌ور شدند. به دستور عین‌الدوله، چهارده نفر از طلبه‌ها را دستگیر کردند. اما بهبهانی به عین‌الدوله پیامی فرستاد که: «من از شما سپاس‌مندم و طلبه‌ها را هم آمرزیدم. آنان را آزاد گردانید». عین‌الدوله جواب داد: «من آنان را به پاس دلخواه آقا نگرفتم که او سپاس‌مند باشد و چون خواست آزادشان گردانم». این پاسخ، مخالفت بهبهانی با عین‌الدوله را تشدید کرد.^(۱)

۲- به نظر احمد کسروی این واقعه و همدستی بهبهانی با سید محمد طباطبایی (۱۲۵۸-۱۳۳۸ق. / ۱۸۴۲-۱۹۲۰م.) در مخالفت با «ژوزف نووس»^(۲) بلژیکی، مأمور گمرک، در ماه محرم سال ۱۳۲۳ق. / مارچ ۱۹۰۵م. آغاز جنبش مشروطه‌خواهی است.^(۳) تجار تبریز با تعرفه گمرکی «مووس» منافع خود را در خطر می‌دیدند، و نیز از برخورد نامناسب او با ایشان رنجیده بودند. اما مخالفت بهبهانی از موضع حمایت از

۱. همان، ص ۳۵.

2. Joseph Naus.

۳. تاریخ مشروطه، کسروی، یاد شده، ص ۴۹.

تاجران و یا دلسوزی برای استقلال مملکت نبود، بلکه جهت اهداف خویش و انتقام از دولت عین الدوله و آشوب بر پا کردن بود. بهانه‌ای که مطرح کردند آن بود که چون "مووس" دو سال پیشتر در یک بالماسکه با لباس یک آخوند حاضر شده بود، اسائه ادب به مقام ملایان مرتکب شده و بنابراین باید از ایران اخراج شود. چنین درخواستی درست به دلخواه انگلیسی‌ها نیز بود که قرارداد دولت ایران با بلژیکیان، که از حمایت قوی روس‌ها برخوردار بودند، را مخالف منافع خود می‌دانستند و به لغو آن علاقه‌مند بودند. چون شاه در آن زمان در سفر بود، ولیعهد محمدعلی میرزا با وعده رسیدگی به مطالبات آقایان اعتراضات را خواباند.

۳- حاجی میرزا محمدرضا نامی که با در دست داشتن اجازه فتوا و با آرزوی پیشوایی، تازه از نجف به کرمان آمده بود، آشوبی به پا کرد و دو عمل ناشایست از او سر زد: یکی اندیشه تصرف موقوفات کریم‌خان کرمانی پیشوای شیخیان و درگیری با پیروان او؛ و دیگری حمله به محله یهودیان و غارت آن‌ها. به این علت ظفرسلطان حاکم کرمان دستور توقیف شیخ را داد. او را به فلک بسته چوب به پاهایش زدند و سپس او را از شهر بیرون کردند. کسروی می‌نویسد: «این رفتار ظفرالسلطنه که بسیار به جا بود، آن روز گناه بزرگی شمرده شدی. چوب‌زدن به پای مجتهدان کاری بود که مردم گمان نکردندی... این بود بر دو سید گران افتاد... در همین روزها شبی (۲۵ رمضان)، بهبهانی به خانه طباطبایی آمد، و دو تن نهانی با هم گفت‌وگو کردند، و پیمان همدستی میان ایشان، از این شب هر چه استوارتر گردید».^(۱)

۴- بانک روس خواستار خرید زمینی مناسب برای ساختن بانکی در مرکز شهر تهران بود. زمین یک گورستان کهنه متروک را پیشنهاد کردند. سید طباطبایی مذکور و همدستان‌اش مخالف بودند، اما شیخ فضل‌الله نوری آن زمین را به هفتصدوپنجاه تومان به یک تاجر و او بلافاصله آن را به بانک روس فروخت. طباطبایی نامه‌هایی به وزیر داخله و وزیر خارجه نوشت و سندی را که شیخ فضل‌الله امضاء کرده بود شرعاً باطل اعلام کرد. کسروی می‌نویسد: این بهانه‌ای بود که مردم به هیجان بیایند. «راستی آن بود که اینان از پیشامد فرصت جسته

می‌خواستند یک تکان دیگری به مردم دهند، و یک گام دیگری در راه اندیشه خود پیش روند.^(۱) بار دیگر انگیزه علما، رهایی مملکت از چنگ اجنبیان نبود، بلکه مردم و احساسات مذهبی‌شان را ابزار دست قرار داده برای تضعیف دولت و پیشبرد اهداف خود دست به کار شده بودند. به گفته کسروی، دو مجتهد «در پی دستاویزهایی می‌بودند که با دولت درافتند و به بدگویی پردازند، و مردم را بشورانند، و از آن سوی ماه رمضان در میان، و زمینه کار آماده می‌بود...».^(۲)

سرانجام به تحریک آقایان خودکامه ریختند و ظرف دو ساعت هرچه را کارگران روس بنا نهاده بودند را با خاک یکسان کردند. ناگفته نماند که این اقدام به دلخواه انگلیسی‌ها نیز بود که خواستار هر نوع لطمه زدن به رقیب خود در منطقه بودند.

۵- اتفاق دیگر در شوال ۱۳۲۳ق. / دسامبر ۱۹۰۵م. رخ داد. در آن روزها قند در ایران گران شده بود، علاءالدوله، حاکم تهران، حاجی هاشم قندی نامی را به جرم گرانفروشی احضار کرد و علت گران شدن قند را جو یا شد. حاج هاشم علت را کمبود واردات قند از روسیه به علت جنگ روسیه و ژاپن گفت. علاءالدوله در پاسخ به وی دستور داد حاجی هاشم و تاجر دیگری به نام سید اسماعیل خان و پسر حاج هاشم را فلک کنند و چوب بزنند. این کار اعتراض تاجران و بازاریان را برانگیخت و هر چند مشیرالدوله وزیر امور خارجه کوشش در جلوگیری از شورش مردم و به دست آوردن دل معترضان پرداخت، اما به گفته کسروی «این چاره‌جویی دیر افتاد و تا این هنگام شهر بهم خورد و آنچه نایبستی شد، شده بود».^(۳)

مردم رو به مسجد شاه آوردند تا ملایان را به یاری بگیرند. دو سید طباطبایی و بهبهانی به همراه حاجی میرزا ابوالقاسم امام جمعه، حاضر بودند. هدف مردم این بود که از شاه بخواهند مجلسی برای رسیدگی به دادخواهی مردم بر پا کند. اما آن سه روحانی؛ یعنی امام جمعه از یک سو، و دو سید نامبرده از آن سو، هدف دیگری را دنبال می‌کردند. دو مجتهد به خواست انتقام و قدرت‌نمایی جلوی دولتمردان جسور آمده بودند. امام جمعه که طرفدار دربار بود، در ظاهر برای همگامی با مردم اما در باطن برای ضربه زدن به بهبهانی - که از پیش، کینه او را به دل داشت -

۳. همان، صص ۵۸-۵۹.

۲. همان، ص ۵۴.

۱. همان، صص ۵۴-۵۵.

آمده بود. شیخ فضل الله نوری هم از حضور در میان معترضان خودداری کرد، چه که او طرفدار حفظ ساختار جامعه سنتی بود و با انقلابیون میانه‌ای نداشت.

از سید جمال واعظ اصفهانی که از فعالان اجتماعی و سیاسی بود و به‌عنوان بابی شهرت داشت، خواسته شد که مطالبات مردم را به گوش شاه و مردم برساند. سید جمال از بالای منبر آغاز سخن کرد و گفت: «اعلیحضرت شاهنشاه اگر مسلمان است با علمای اعلام همراهی خواهد فرمود و عرایض بی‌غرضانه علما را خواهد شنید، واله اگر...» اما امام جمعه ناگاه بانگ برآورد: «ای سید بی‌دین، ای لامذهب، بی‌احترامی به شاه کردی. ای کافر، ای بابی، چرا به شاه بد می‌گویی... بکشید این بابی را، بزنید... آها بچه‌ها کجایی؟». این را که گفت، نوکران و فراشان بر سر مردم ریختند. مردم، بهبهانی و طباطبایی را به بیرون بردند. پسران طباطبایی هم سید جمال را فراری دادند و به خانه خودشان بردند. روز دیگر طباطبایی و بهبهانی تهران را ترک کردند و با جمعی دیگر به شاه عبدالعظیم رفتند تا با بست‌نشینی در آن جا اعتراض خود را بیان کنند.^(۱)

آقایان خواسته‌های خودشان را توسط سفیر دولت عثمانی به نزد مظفردالدین شاه فرستادند. شاه در جواب دستور داد: «به سفیر عثمانی بنویسید که خواست‌های آقایان پذیرفته شده، و خود آنان با شکوه و پاسداری به تهران بازگردانیده خواهند شد. سپس رو به عین‌الدوله گردانیده گفت، آقایان را پاسدارانه بازگردانید».^(۲) در رابطه، با این واقعه بست‌نشینی که به اعتقاد برخی تاریخ‌نگاران آغاز انقلاب مشروطه به حساب می‌آید، جالب است مطالبات آقایان^(۳) را در نظر بگیریم:

۱- مانع شدن از عسگر گاریچی نامی که در راه شاه عبدالعظیم با زائران بدرفتاری می‌کرده و طلبه‌های قم از او گله داشتند.

۲- بازگرداندن حاجی میرزا رضا از رفسنجان به کرمان. (چنان‌که در بالا اشاره شد، این ملا به علت آشوب آفرینی در کرمان و تعرض به اموال شیخیان و یهودیان آن شهر، توسط حاکم فلک و از شهر رانده شده بود).

۳- بازگردانیدن تولیت مدرسه خان مروی به حاج شیخ مرتضی.

- ۴- بنیاد عدالتخانه در همه جای ایران.
 - ۵- روا گردانیدن قانون اسلام به همگی مردم کشور.
 - ۶- برداشتن مسیو "مووس" بلژیکی از سر گمرک و مالیه، که بیشتر به آن اشاره شد.
 - ۷- برداشتن علاءالدوله از حکمرانی تهران.
 - ۸- کم نکردن تومانی ده شاهی از مواجب و مستمری.
- این بود مطالبات کسانی که به عنوان پیشگامان راه آزادی و قهرمانان انقلاب مشروطه معرفی می‌شوند. روشن است که تنها دو مطلب از این مطالبات، مربوط به مسائل بنیادین و درازمدت بوده، و این دو مطلب هم بسیار مبهم و کلی مطرح شده‌اند: یکی «عدالتخانه»، که درباره نحوه تشکیل و اختیارات و وظیفه‌های آن در میان انقلابیون هیچ اتفاق فکری وجود نداشت؛ و دوم، «اجرای احکام اسلامی» که امروزه پس از تجربه «انقلاب اسلامی» روشن است که هیچ‌گاه قدمی به سوی رفاه و آزادی نمی‌توانسته باشد.

اما در دوران انقلاب مشروطه، کسانی با همین مطالبات و با همین اهداف، مسئول کار گشته و چنان‌که خواهیم دید چند سال بعد، با تصویب متمم قانون اساسی، جنبش آزادیخواهی و تحقق مطالبات مردم را به بیراهه کشیده و آن را عملاً شکست دادند.

تنها به محض این‌که دو تن از روحانیون صاحب‌نام همراه اعتراضات شده بودند، نباید پنداشت که روحانیون، سران و یا حتی محرکان این جریان بودند. در همان زمان شیخ علی‌اکبر بروجردی مجتهد تهرانی به علمای نجف نامه‌ای نوشته و به اطلاع آن‌ها رساند که:

اشخاصی که رفته‌اند به زاویه مقدسه و مطالبه عدالتخانه می‌نمایند معدودی از طلاب می‌باشند، ربطی به حجج اسلامیه تهران ندارند. حجج اسلامیه تهران اصلاً و ابداً از شهر تهران خارج نشده و با عین‌الدوله دوستی دارند و از عدالتخانه متنفر می‌باشند و یقین دارند اگر عدالت در ایران جاری شود درب خانه‌های آقایان بسته خواهد شد.^(۱)

۱. تاریخ بیداری، کرمانی، یاد شده، بخش ۱، ص ۳۷۵.

بنابراین، آنچه که در مطالبات مذکور دیده نمی‌شود: وضع و اجرای قانون، تشکیل مجلس با عضویت نمایندگان منتخب مردم، محدود کردن اختیارات شاه، ساختن مدارس، تضمین حقوق شهروندی برای همه ایرانیان اعم از زن و مرد و اعضای همه «اقلیت‌های قومی و دینی، آزادی بیان و مطبوعات، و... است. آری، چنین مطالباتی در جریان مشروطه‌خواهی از طرف بعضی‌ها بیان شدند و عده‌ای هم برای تحقق آن‌ها کوشیدند، اما نه تنها که با عدم حمایت بلکه با مخالفت سرسخت روحانیون مواجه شدند. مجتهدان بلندمرتبه که احیاناً حامی انقلاب مشروطه شناخته شده‌اند در واقع با هدف تضعیف دولت وارد میدان شده و با اهداف مترقی و پیشگامانه اعضای دیگری از جنبش مشروطه بیگانه بودند.

۶- باری، در ذی القعدة ۱۳۲۳ق. / دسامبر ۱۹۰۵م. مظفرالدین شاه چند روز قبل از مرگ‌اش فرمانی صادر کرد مبنی بر «ترتیب و تأسیس عدالتخانه دولتی برای اجرای احکام شرع مطاع». و در ادامه: «بالصراحة مقرر می‌فرماییم برای اجرای این نیت مقدس، قانون معدلت اسلامی که عبارت از تعیین حدود و احکام شریعت مطهره است در تمام ممالک محروسه ایران عاجلاً دایر شود بر وجهی که میان هیچ یک از طبقات رعیت فرقی گذاشته نشود...».^(۱) عین‌الدوله هم به ناچار علاءالدوله حاکم تهران و ظفرالسلطنه حاکم کرمان را عزل کرد.

البته عین‌الدوله با منش دیکتاتوری خود، به این سادگی دست از کار برنداشت. وی با کمک حاجی میرزا ابوالقاسم امام جمعه تهران، در شورش‌هایی که به وجود آمد، با قصد بی‌اعتبار کردن جنبش مردمی - چون دست‌اش به روحانیون نمی‌رسید - بایان و بهائیان را مقصر اعلام کرد. کسروی می‌نویسد: «عین‌الدوله، میرزا حسن رشدیه و مجدالاسلام کرمانی و میرزا آقا اصفهانی را گرفت و چنین پراکند که بابی (بهائی) می‌بودند. سه تن از بزرگانان را که به بهائیگری شناخته می‌بودند گرفتند و بند کردند و چند گاهی نگه داشتند و سپس از هر کدام یک صدوپنجاه تومان گرفتند و رها گردانیدند».^(۲) قصد عین‌الدوله ظاهراً تعویق تشکیل

۱. تاریخ مشروطه، کسروی، یاد شده، ص ۷۱.

۲. همان، ص ۸۹.

عدالتخانه و منحرف کردن بحث بر سر مسائلی چون مجلس عمومی، قانون و آزادی بود. وی با معرفی سران مشروطه خواهان به عنوان «بابی»، زمینه را برای سرکوب جنبش فراهم کرد، و در این کار روحانیونی چون علی اکبر بروجردی نیز همراه او بودند.

۷- در تابستان ۱۳۲۳ ق. / ۱۹۰۶ م. در پاسخ به سیاست عین الدوله و اسیر کردن سران جنبش، اعتراضات گسترده صورت گرفت. طباطبایی به قم رفت و در آن جا به بست نشست. اما بهبهانی نقشه دیگری داشت و شرایط برای بست نشینی در محوطه سفارت انگلیس در شهر تهران را فراهم کرد. بهبهانی از پیش با نمایندگان بریتانیا رابطه مستمر و خوبی داشت و جالب این است که حتی قبل از شروع اعتراضات گسترده، در نامه‌ای به تاریخ ۱۸ جمادی الاول ۱۳۲۴ ق. / ۱۰ جولای ۱۹۰۶ م. به "ایولین گرانت داف"^(۱) سفیر انگلیس در تهران، بهبهانی اعلام کرد که مردم آماده براندازی می‌باشند و در این راستا از دولت انگلیس درخواست کمک مالی کرد. هر چند "داف" مطابق دستور مقامات بالا، درخواست بهبهانی را رد کرد و اعلام کرد که دولت انگلیس از فعالیت‌های براندازی حمایت نمی‌کند. اما بهبهانی چند روز بعد، در ۲۴ جمادی الاول ۱۳۲۴ ق. / ۱۶ جولای ۱۹۰۶ م. نامه دیگری نوشت و مجدد درخواست کمک کرد^(۲) و تعدادی از طرفداران خود را به بست نشینی در سفارت فرستاد. سپس عده‌ای طلبه و اعضای اصناف گوناگون به آن گروه ملحق شدند و ظرف دو هفته تعداد بست نشینان به ۱۴ هزار رسید. مخارج این گروه از طرف تاجرانی مانند محمدحسن امین‌الضرب تأمین می‌شد.

سرانجام عین الدوله بر کنار شد و در جمادی الثانی ۱۳۲۴ ق. / آگوست ۱۹۰۶ م. مظفردالدین شاه فرمان تشکیل مجلس را امضاء کرد. روشن است که در هر سه اعتراض بزرگ، رهبری سیاسی و حمایت اقتصادی از آن تاجران بازار بود، و آن‌ها بودند که ملایان را به پشتیبانی وادار کردند.

1. Evelyn Grant Duff.

2. Grant Duff to Grey, no. 178, 194, 19 July 1906, F.O. 371/112.

به نقل از دانشنامه ایرانیکا: (Vanessa Martin, Constitutional Revolution ii. Sequence of events, in: Encyclopedia Iranica, www.iranica.com)

- انگیزه «ملایان مشروطه خواه»

کسروی در "تاریخ مشروطه" می نویسد: «اگر راستی را خواهیم، این علمای نجف و دو سید و کسان دیگر از علما که پافشاری در مشروطه خواهی می نمودند، معنی درست مشروطه و نتیجه رواج قانون های اروپایی را نمی دانستند، و از ناسازگاری بسیار آشکار که میانه مشروطه و کیش شیعی است آگاهی درستی نمی داشتند».^(۱)

یحیی دولت آبادی از فعالان سیاسی دوران مشروطه، از رقابت سخت میان دو ملا، شیخ فضل الله نوری و سید بهبهانی می گوید. زمانی که دولت آبادی فواید لزوم مشروطه را برای شیخ فضل الله نوری برشمرد، وی در پاسخ گفت: «من حالا دانسته ام که اگر مشروطه نباشیم از شر اجانب محفوظ نخواهیم ماند، اما چیزی که هست این است که رفیقمان (مرادش آقا سید عبدالله بهبهانی است) این کار را وسیله دخل قرار داده در بردن مال مردم بی اعتدالی می نماید و هیچ قسم نمی شود از او جلوگیری کرد».^(۲) به گفته دولت آبادی، بهبهانی می کوشید که شیخ فضل الله را «نابود سازد و مسند ریاست شرعی و ملی را به خود اختصاص داده هرگونه استفاده مادی و معنوی بوده باشد مختص او و تابعین اش بگردد. این دو حریف در باطن بلکه تا یک اندازه در ظاهر با هم کشمکش دارند و سید، مجلس و مشروطه را شمشیر خود ساخته با این شمشیر با حریف خود مجادله می کند».^(۳) دولت آبادی در ادامه شرح می دهد که به چه نحوی این دو روحانی گفت و گوها در مجلس درباره متمم قانون اساسی را به بیراهه می کشیدند (به این موضوع برخواهیم گشت). بهبهانی که حداکثر استفاده را از وضع به وجود آمده می برد، موضع حمایت از مشروطه و مجلس را گرفت، و نوری که خود را از خان محروم می دید به عنوان حفظ شرع مقدس دین مبین اسلام، علم مخالفت با مشروطه را برافراشت.

سرانجام، روزی دولت آبادی تصمیم گرفت که قضیه را فاش کند و در مجلس نطقی کرد و آنچه از شیخ فضل الله و سید عبدالله بهبهانی می دانسته به گوش دیگران رساند:

۱. تاریخ مشروطه، کسروی، یاد شده، ص ۲۸۷.

۲. حیات یحیی، یحیی دولت آبادی، انتشارات عطار، چاپ سوم ۱۳۶۱ش، ج ۲، صص ۱۰۶-۱۰۸.

۳. همان، ص ۱۰۸.

نگارنده نطقی می‌کند که موجب ملالت خاطر رؤسای روحانی آن مجلس می‌گردد... و آن سخن این است: آقایان، شیخ فضل‌الله نه با مجلس مخالف است و نه با مشروطه طرف، نه با قانون اساسی ضد و نه دل‌اش به حال مذهب سوخته است. بلکه حرف او با همکاران محترم‌اش [روحانیون] می‌باشد که به او اعتنایی ندارند و او را مرده فرض کرده‌اند. شیخ می‌گوید من دعوی برتری بر شما داشتم، نشد. راضی شدم با شما هم‌سر باشم، صورت نگرفت. حالا به کوچکی کردن از شما راضی شده‌ام و باز شما مرا به بازی نمی‌گیرید. آخر من هم از جنس شما و همکار شمایم. روی آن مسند که نشسته‌اید، قدری جمع‌تر بنشینید تا من هم زیر دست شما بنشینم.

عده‌ای از حقیقت امر خبردار شدند، اما بهبهانی غضب کرده بیرون رفت و جلسه بهم خورد.^۱

بنابراین، علتی که بهبهانی از مشروطه حمایت می‌کرد این بود که مجلس را وسیله استفاده خود قرار داده بود. «خانه‌اش مانند خانه وزراء آمدورفت و محل ارباب حاجت» گشت. چند کالسکه و درشگه نگه‌می‌داشت در سرطویله‌اش چهل اسب بسته، پسرانش هر یک زندگانی و اسباب تجمل فراوانی داشتند. حداقل در ماه، چندین هزار تومان خرج داشت در حالی‌که درآمد معینی نداشت، بلکه از شرع و عرف هر دو استفاده می‌جست تا بیشترین سود را ببرد. «عدلیه اعظم را یک دکه اجرایی برای احکام خود تصوّر می‌نماید و توقع دارد ناسخ و منسوخ احکام او هر دو را اجرا کنند».^(۲)

مثلاً در پی حادثه‌ای که به‌عنوان «واقعۀ میدان توپخانه» (ذی‌القعدة ۱۳۲۵ ق. ۱/ دسامبر و ژانویه ۱۹۰۷ م.) مشهور است، زمانی که زدو خورد میان طرفداران و مخالفان مجلس صورت گرفت و دست‌کم یک نفر به قتل رسید، چهار نفر از مجرمان دستگیر شدند. سید بهبهانی به یحیی دولت‌آبادی که حکم مجازات را می‌نوشت دستور داد که نام حاجی معصوم را هم بنویسد. دولت‌آبادی پاسخ داد که او گرفتار نشده و تقصیراش هم کمتر از آن چهار نفر است. اما بهبهانی گفت صلاح است اضافه کنید. دولت‌آبادی هم اطاعت کرد و نام آن شخص بی‌گناه که تنها جرم‌اش اختلاف با کسان بهبهانی بود، را جزو متهمین نوشت.^(۳)

۱. همان، صص ۱۸۹، ۱۹۰.

۲. همان، ص ۲۲۰.

۳. همان، صص ۱۳۱، ۱۳۲.

کسروی می‌نویسد: «دو سید و شیخ فضل‌الله... چون مشروطه را پدیدآورده خود می‌شماردند از نگهبانی بازنمی‌ایستادند». آن‌ها با این‌که انتخاب نشده بودند، همیشه در نشست‌های مجلس و گفت‌وگوها حضور داشتند.^(۱) مسیحیان، یهودیان و زرتشتیان از جمله اقلیت‌هایی بودند که هر چند حق عضویت را نه، اما اجازه فرستادن یک نماینده را داشتند. به عزیزالله سیمانی، نماینده مورد تأیید یهودیان، فهمانده شد که ورود او به مجلس باعث نگرانی و آشفتگی علمای نجف و اصفهان خواهد بود. ارمنی‌ها و یهودیهان با شنیدن این تهدید، پذیرفتند که سید طباطبایی به‌عنوان نماینده آن‌ها برگزیده شود. تنها ارباب جمشید، نماینده زرتشتیان، موفق شد با تأیید سید بهبهانی (که گویا آن را با پرداخت وجهی به دست آورده بود) به مجلس وارد شود. در همین جا ملایان بذر دوگانگی را کاشتند و به جای مجلس ایرانیان، عملاً مجلس مسلمانان را پایه گذاشتند.^(۲)

محمدعلی‌شاه تصمیم گرفت فرمان رئیس‌الوزاری را به نام نظام‌السلطنه، یکی از رجال باتجربه که از وجاهت ملی هم برخوردار بود، صادر کند. اما بهبهانی، یک روز قبل از معرفی کابینه به مجلس، توسط دولت‌آبادی به مسعود میرزا ظل‌السلطان برادر کهنتر شاه، پیغام داد که اگر صدوپنجاه هزار تومان بدهید، محمدعلی‌شاه را خلع و شما را به سلطنت می‌رسانم. دولت‌آبادی آن‌طور که خود می‌نویسد، پیام بهبهانی را به ظل‌السلطان رساند، او پاسخ داد که ابتدا کار را انجام بدهید تا مبلغ را دریافت کنید. روز بعد که نظام‌السلطنه و وزرا به مجلس آمدند، رئیس مجلس از دو مجتهد، طباطبایی و بهبهانی، اجازه افتتاح مجلس را خواست، اما سید بهبهانی اعتنا نکرده دولت‌آبادی را به نزد خود خواست تا پاسخ ظل‌السلطان را بشنود و احیاناً اسباب خلع محمدعلی‌شاه را فراهم کند. چند دقیقه‌ای با دولت‌آبادی نجوا می‌کرد و اعضای مجلس و وزراء همه حیرت کردند و منتظر ماندند. سرانجام بهبهانی با شنیدن پاسخ منفی ظل‌السلطان، سر را بلند کرد و گفت آقایان وزرا را معرفی کنند.^(۳)

۱. تاریخ مشروطه، کسروی، یاد شده، ص ۲۸۵.

2. Janet Afary, *The Iranian Constitutional Revolution 1906-1911*, Columbia University Press, New York 1996, p. 70.

۳. حیات یحیی، یاد شده، ج ۲، صص ۱۷۸، ۱۸۸.

احتشام السلطنه رئیس مجلس در کابینه نظام السلطنه در سال ۱۳۲۵ ق. / ۱۹۰۷ م. «بدون پروا از سوءاستفاده‌های سید عبدالله سخن به میان آورد و چند مورد از آن را بیان داشت. کار این اختلاف بالا گرفت. سید دستور قتل رئیس مجلس را داد، ولی بر اثر شفاعت عده‌ای ظاهراً بین آن دو صلح برقرار شد. ولی چند شب بعد عده‌ای به خانه احتشام السلطنه رفتند و جبراً استعفای او را از ریاست و نمایندگی مجلس گرفتند».^(۱)

پس از استعفای اجباری احتشام السلطنه، ریاست مجلس شورای ملی به میرزا اسماعیل خان ممتازالدوله که شخصی وطن‌دوست و آگاه بود سپرده شد. چون افراد ناراضی از احکام عدلیه زیاد بودند، دولت به فکر چاره‌جویی افتاد. مخبرالسلطنه، وزیر علوم، گفت من چون مدتی در عدلیه بودم خرابی کار را از همه بهتر می‌دانم. تمام خرابی عدلیه از احکام ناسخ و منسوخ علما است، (یعنی تصمیم‌ها بر مبنای یک معیار ثابت و مشخص نه، بلکه به صلاحدید و دلخواه علما گرفته می‌شود). از ما در این زمینه کاری ساخته نیست.^(۲)

عده‌ای از فعالان سیاسی دوران مشروطیت، بر آن شدند که از ملایان و نفوذ آنان در بین مردم ایران استفاده نمایند، برای محدود کردن قدرت شاه و حاکمان درباری. اما همکاری مشروطه‌خواهانی نظیر حسن تقی‌زاده با ملایان، از همان ابتدا محکوم به شکست بود. چون انگیزه ملایان محدود کردن حکومت شاه و دربار در برابر شرع و ملایان بود، نه آزادی و قانون و تساوی حقوق شهروندی. به قول کسروی: «ملایان که به مشروطه درآمدند بسیاری از ایشان "نه همه‌شان" معنی مشروطه را نمی‌دانستند و چنین می‌پنداشتند که چون رشته کارها از دست دربار گرفته شود، یکسره به دست اینان سپرده خواهد شد. ولی کم‌کم آخشیج [بر عکس] آن را دیدند... به اینان گران می‌افتاد».^(۳)

مشروطه‌خواهان سخن از آبادی کشور، بهبود زندگی مردم، ایجاد مدارس نوین و مدارس دخترانه، روزنامه‌های آزاد، فرستادن دانشجو به اروپا برای یادگیری علوم

۱. نخست‌وزیران ایران از انقلاب مشروطه تا انقلاب اسلامی، باقر عاقلی، انتشارات جاویدان، ۱۳۷۴.

چاپ دوم، صص ۷۳، ۷۴.

۲. همان، ص ۲۳۹.

۳. حیات یحیی، یاد شده، ج ۲، ص ۲۱۴.

جدید، ایجاد صنایع، قوه قضاییه مستقل، برابری انسان‌ها جلوی قانون و غیره می‌گفتند. اما ملایان این مطالبه‌ها را روگردانی از شریعت اسلام و بدعت می‌دانستند و افرادی را که این‌گونه خواسته‌ها را داشتند، «بابی» و «بهائی» یا «طبیعیون» می‌نامیدند تا مردم را بر علیه آنان برانگیزند.

برای نمونه، به دو نامه از سید احمد طباطبایی برادر سید محمد طباطبایی اشاره می‌کنیم. احمد طباطبایی از مجلس شورای ملی دلسرد شده در نامه‌ای به دخترش در سال ۱۳۲۵ ق. / ۱۰ با ۱۹۰۷ م. نوشت: «از مجلس شورای ملی هم بجز سختگیری بر مردم چیز دیگری ظاهر نشده. چیزی که ظاهر شده این‌که بابیه و طبیعیین قوت گرفته طلوعی دارند که شاید مسلمین باید از آن‌ها تقیه کنند... فعلاً در حیاط شاهی مقابل خانه جناب آقاسید ریحان‌الله، زن‌ها مجلس منعقد کردند. رئیس مجلس یکی خواهر گل‌وبلیل است که سنه سابقه ملکه ایران را به فرنگستان برده، و یکی زن میرزا حسن رشدی معروف، و یکی بی‌بی نامی که هر سه از قرار مشهور محقق‌البابیه هستند». کسروی اشاره می‌کند که البته منظور نویسنده از بابیه، بهائیان است.

در نامه دیگری که دو هفته دیرتر به دامادش نوشته، راجع به مجلس این‌چنین قضاوت می‌کند:

نمی‌دانید که این مجلس شورای ملی چه قدر ضرر به دین و دنیای مردم می‌زند و چه آثار شرّیه بر آن مترتب است. مجلسی که بابیه و طبیعیه داخل در اجزاء و اعضای آن بلکه در اجزاء رئیس آن مجلس باشند، بهتر از این نخواهد شد... خدا لعنت کند سید جمال‌الدین واعظ لامذهب را، چه قدر مردم را به ضلالت انداخت. به نحوی که مردم از بس که آن خبیث سرمنبر گفته که دعا و قرآن نخوانید و روزنامه بخوانید... آن هم چه روزنامه که مشتمل بر کفریات و توهین شرع انور است.^(۱)

در آن زمان هر نویسنده‌ای یا سیاستمداری یا شخصی که دم از آزادی و تجددخواهی می‌زد، ملایان و درباریان واپسگرا، او را «بابی» مهدورالدم و واجب‌القتل می‌نامیدند، زیرا به عقیده ملایان، گوینده این‌گونه سخنان تنها بابیان

بودند. علی اکبر صابر (۱۸۶۲-۱۹۱۱) در "هوپ‌هوپ‌نامه" بسیار گویا به این مطلب پرداخته که در انتهای بخش یکم کتاب حاضر نقل شده است.^(۱)

- هدف از بیان اندیشه «مشروطه مشروعه»

همان‌طور که قبلاً گفته شد، حکومت مشروطه اروپا یک مسئله و حکومت شرعی که متولیان مذهب شیعه در نظر دارند یک مسئله دیگری است. این دو مکتب فکری هیچ سازگاری با همدیگر ندارند. شیخ فضل‌الله و همفکران او به این مسئله آگاه بودند و این است که در مقابل «مشروطه»، کلمه «مشروعه» را مطرح کردند که مورد پسند محمدعلی‌شاه و آن‌دسته از درباریان که با مشروطه مخالف بودند، واقع شد. مردم در شهرهای مختلف و خصوصاً در تبریز خواهان قانون اساسی بودند، اما در تهران مردم به دو دسته تقسیم شده عده‌ای مشروطه‌خواه و عده دیگر که مشروطه را خلاف شرع می‌دانستند و خواهان شریعت بودند.

اصلاح‌گرایان قصد آن داشتند که با نشان دادن این‌که مشروطه و آزادی و قانون با اسلام تطابق دارد، روحانیون را به طرف خود بکشند. اما از آن‌سو شاه و درباریان هم به همین فکر استفاده از احساسات مذهب افتادند و ملایانی که مخالف مشروطه بودند را به طرف خود بکشند. مهدی‌قلی میرزا مخبرالسلطنه (که سالیان دراز در بریتانیا زندگی کرده بود و به زبان‌های آلمانی و فرانسه نیز تسلط داشت و در دارالفنون تدریس می‌کرد!)، وزیر علوم مجلس اول و حاکم آذربایجان، در مجلس عنوان کرد:

من باب خیرخواهی عرض می‌کنم که مشروطه بودن دولت ایران صلاح نیست. جهت این‌که در دولت مشروطه، آزادی همه چیز هست. در این صورت آزادی ادیان هم لابد باید بشود. آن‌هایی که در میان ما عددشان کم نیست و ما آن‌ها را نمی‌شناسیم [گویا مقصود بایبان است]، آن وقت دستاویز می‌کنند که ما را آزادی باید و در هیچ مواقع مانع نباید شد و ضرر این بر اسلام است.^(۲)

مخالفان مشروطه به خوبی می‌دانستند که قانون اساسی که در پنجاه‌ویک اصل

۱. هوپ‌هوپ‌نامه، ترجمه احمد شفایی زیر نظر حمید محمدزاده، نشر نیما، ۲۰۰۴ م.، صص ۱۹۲، ۱۹۳.
۲. تاریخ مشروطه، کسروی، یاد شده، ص ۲۲۲.

در ذی القعدة سال ۱۳۲۴ق. / دسامبر ۱۹۰۶م. به امضاء مظفرالدین شاه رسیده بود، به توافق روحانیون بانفوذ مانند ملاکاظم خراسانی و همراهانش نخواهد رسید. به همین دلیل اصرار داشتند که علمای نجف آن را ببینند. محمدعلی شاه هم فرصت را مناسب دیده امضای خود را منوط به امضای علمای نجف اعلام کرد. چون سید کاظم یزدی ساکن نجف و از ملایان بنام در حد ملاکاظم خراسانی و با مشروطه سخت مخالف بود، شاه اطمینان داشت که قانون اساسی از نجف باز نخواهد گشت.^(۱)

در این زمان سید حسن تقی زاده و نمایندگان تبریز در مجلس، اصرار در تصویب قانون اساسی داشتند، اما مشروعه خواهان سخت مخالفت می کردند و تصویب روحانیون نجف را ضروری خواندند. کسروی می نویسد: سید محمدتقی هراتی از پیروان بهبهانی که به شیخ فضل الله گراییده بود، به تقی زاده چنین پاسخ داد:

ما مردم باید بدانیم که مسلمانییم و قانون ما قانون مقدس اسلام است، و این قانون اساسی، قانونی است که باید امور یک مملکت بر وفق آن فیصل داده شود. ناچار باید با کمال دقت فصول و مواد آن را به کرات حجج اسلامیة غور رسی نموده، اگر ده هزار هم اجتماع کنند و خون ها هم ریخته شود، نباید راضی شد که بدون تطبیق و تحقیق قانونی مجری شود. حالا باید از حجج اسلامیة استدعا نمود که بلکه زود تر صرف وقت نموده این نظام نامه را تمام کنند.^(۲)

دخالت های ناروای ملایان و در رأس آن ها سید عبدالله بهبهانی، داد مردم را درآورد. تبریزیان که خوب دریافته بودند که اگر طرح قانون اساسی به دست روحانیون افتد، کار به نتیجه مطلوبی نخواهد رسید، مقاومت می کردند و می گفتند: «مگر ملت قانون مذهبی و عبادات از دولت می خواهد که محتاج مباحثات علمی باشد؟ ما قانون اساسی سلطنتی مشروطه ای را که در میان تمام دولت های مشروطه مجری است می خواهیم».^(۳) شماری از مجتهدان با مشروطه مخالف بودند زیرا بیم آن داشتند که منافع شان به خطر بیافتد و با همان منطق و استدلال حاجی

۲. همان، صص ۲۹۴، ۲۹۵.

۱. همان، ص ۲۹۴.

۳. همان، ص ۳۰۹.

علی اکبر بروجردی که «اگر عدالت در ایران جاری شود درب خانه‌های آقایان بسته خواهد شد»^(۱) با مسئله روبه‌رو شدند. شیخ فضل‌الله نوری که در آغاز خودش را مشروطه‌خواه جلوه داده بود، بعد از مدت کوتاهی به جبهه مخالفان پیوست و با محمدعلی‌شاه قاجار، که قصد تخطئه بساط مجلس و مشروطیت را داشت، همدست گشت.

مردم هم دریافتند که عده‌ای از مجتهدان، ته دل با جریان مشروطه همراه نبوده بلکه مخالف آن هستند. در شهر تبریز، امام جمعه حاجی میرزا کریم، بساط گسترده‌ای برای خود پهن کرده بود. به قول کسروی: «هر زمان که بیرون آمدی صد تن کمابیش سیّد و طلبه و نوکر از پیش و پس استر او راه رفتندی. گفته‌اش در همه جا پیش رفتی. ... می‌توان گفت پس از محمدعلی میرزا [ولیعهد] بزرگ‌ترین فرمانروایی در تبریز او را می‌بود». و نتیجه می‌گیرد: «چنین کسی چگونه برتافتی که گردن به قانون گزارد و با دیگران یکسان باشد؟!»

امام جمعه هر چند از تشکیل انجمن و مجلس و قانون و از این‌که مردم برای دادخواهی و حل مشکلات به انجمن مراجعه می‌کردند ناراضی بود، اما در صلاح ندید مخالفت خود را علنی کند. بلکه به این فکر افتاد که اعضای انجمن را با رشوه به سوی خود بکشد. مردم که از این اقدام او باخبر شدند، به اعتراض برخاستند و بازار تعطیل شد تا سرانجام امام جمعه را از شهر بیرون کردند. مسجدی که امام جمعه با زور از دست میرزا غفار نامی گرفته بود به او پس داده شد.^(۲) ولیعهد کوشش کرد تا انجمن را ببندد اما با مخالفت سخت مردم روبه‌رو شد که می‌گفتند: «تا یک تن از ما زنده است از آزادی دست برنخواهیم داشت، و اگر تهرانیان هم رها کنند ما خود به تنهایی در نگهداری این دستگاه خواهیم کوشید».^(۳) دستور میرزا حسن مجتهد پرنفوذترین آخوند تبریز، به عدم شرکت در جلسات انجمن و نامیدن اعضای انجمن به عنوان «مرتد» نیز بی‌نتیجه ماند.

مقاومت تبریزیان پس از تاجگذاری محمدعلی‌شاه ادامه داشت چون به نحوه

۱. تاریخ بیداری، کرمانی، یاد شده، بخش ۱، ص ۳۷۵.

۲. تاریخ مشروطه، کسروی، یاد شده، ص ۱۷۴.

۳. همان.

انتخاب ولیعهد که از دید آن‌ها خلاف دولت مشروطه بود، اعتراض داشتند. اما سید طباطبایی در تلگرافی به انجمن تبریز تأکید کرد که شاه حامی و حافظ مشروطه و مجلس است و جای نگرانی نیست و از مردم تبریز خواست که دست از اعتراضات بردارند، اما مردم اعتنایی نکردند.

میرزا حسن مجتهد مذکور، چون خود صاحب املاک و زمین بود و از تهدید تصرف «تیول» و غیره بیم داشت، وقتی در «سیاه چمن» یکی از دهات نزدیک تبریز اختلاف بر سر پرداخت میان دهقانان و صاحب زمینشان رخ داد، مجتهد در صفر ۱۳۲۵ ق. / آوریل ۱۹۰۷ م. به نظام‌الملک حاکم خبر داد، که دوستان نفر سر باز بدانجا فرستاد و تعدادی از مردم را اعم از زن و بچه به قتل رسانده، خانه‌ها را غارت کرده به آتش کشیدند. خبر که به تبریز رسید، مردم بیش از پیش از روحانیون رنجیده شدند و مجتهد را از شهر اخراج کردند.^(۱) بهبهانی و طباطبایی، از تهران خواستار برگرداندن او گشتند و دو مجتهد دیگر تبریز، میرزا صادق مجتهد و میرزا حسن آقا، به‌عنوان اعتراض از شرکت در جلسات انجمن خودداری کرده اعلام کردند که اگر شیخ حسن و امام جمعه برنگردند و بقیه مطالبات ما اجرا نشود، شهر را ترک خواهیم کرد. خواسته‌های آن‌ها عبارت بود از این‌که بر روی منبرها و در روزنامه‌ها و در جلسات انجمن هیچ مطلبی نباید مطرح شود که خلاف شریعت باشد. انجمن هم این مطالبات را با اکثریت آراء رد کرد.^(۲)

اتفاقات شبیه آن در شهرهای دیگر نیز رخ داد. در رشت، مجتهدی به نام سید خمایی را به علت فعالیت‌های ضد مشروطه اخراج کردند. در تهران هم شیخ فضل‌الله نوری به شاه‌عبدالعظیم فرار کرد، و تنها بعد از این‌که روس‌ها به او تأمین دادند، جرأت کرد که از خانه خود خارج شود. البته دیرتر، معلوم شد که به‌صورت مخفیانه با دولتمردانی مانند سعدالدوله و با امیرنظام بهادر که از سلطنت‌طلب‌های ضد مشروطه بودند، و حتی با نمایندگان روس رابطه همکاری برقرار کرده بود.^(۳)

۱. همان، ص ۲۳۹، ۲۴۰.

2. Jeant Afary, *The Iranian Constitutional Revolution 1906-1911*, Columbia University Press, New York 1996, p. 97f.

۳. *تاریخ انقلاب*، ملک‌زاده، یاد شده، ج ۱، ص ۴۸۳.

تقی‌زاده می‌نویسد که مخبرالسلطنه میان مجلس و دربار رفت‌وآمد می‌کرد تا وساطت کند. هم شاه و هم سید بهبهانی و ملایان می‌گفتند تنها مشروعه را قبول داریم و مشروطه را نمی‌پذیریم. اما نمایندگان تبریز راضی نمی‌شدند و به مخالفت خود ادامه می‌دادند. کم مانده بود که نظر دولتیان مورد قبول قرار گیرد که مشهدی باقر وکیل صنف، با صدای بلند به علما گفت: «آقایان، قربان شما، ما یقه چرکین‌های عوام، این اصطلاحات عربی و این‌ها سرمان نمی‌شود، ما جانی کنده و مشروطه گرفته‌ایم، حالا شما می‌خواهید آن را فدا کرده و از دست بدهید؟ ما زیر بار نمی‌رویم».^(۱) این فریاد وکیل صنف بقال، مخالفان را ساکت کرد. عاقبت شاه با کلمه «مشروطه» و هم «کنستیتوسیون» موافقت نمود.

با در نظر گرفتن همین چند نمونه بارز، آیا می‌توان ادعا کرد که جنبش قانون و مشروطه و آزادیخواهی، زیر سایه و یا حتی با کمک و حمایت سران روحانیت بوده است؟

البته ناگفته نماند که در همان دوران، ملایان روشن‌ضمیر هم فعال بودند. تقی‌زاده به گفت‌وگویی که مشروطه‌خواهان تبریز با آقا میرزا صادق، مجتهد معروف تبریز، به هدف همراه کردن او با مشروطه داشتند اشاره می‌کند. این مجتهد به آن‌ها چنین پند داد:

این چیزی که شما می‌خواهید چی است و معنی آن کدام است؟ وقتی که بیان کردند که منظور حکومت ملی است. گفت این چیزی که از ممالک دیگر آمده، آیا آن‌جا اسمی به زبان خود آن‌ها ندارد؟ گفتند کنستیتوسیون. گفت خوب است همین کلمه را بگیرید که در مرکز اصلی خودش معنی و تعریف جامع ثابت غیرقابل تغییر دارد و نمی‌توان بعدها تحریف و تفسیر ناصحیح کرد. اما اگر کلمه عربی مشروطه بگویید اختیار کار و تفسیر و معنی آن را به دست ما داده‌اید و ما خواهیم گفت شرط یشرط و هو شرط و ذالک مشروط، آن وقت روزی می‌گوییم مشروط به نبودن آزادی و یا مشروط به حکم علما و هکذا و هکذا.^(۲)

۱. زمینه انقلاب مشروطیت ایران (سه خطابه)، سید حسن تقی‌زاده، انتشارات گام، ص ۵۳؛ زندگی طوفانی خاطرات سید حسن تقی‌زاده، به‌کوشش ایرج افشار، انتشارات علمی، چاپ دوم، ۱۳۷۲ش، ص ۶۵.

۲. زمینه انقلاب مشروطیت ایران (سه خطابه)، تقی‌زاده، یاد شده، صص ۵۳ و ۵۴ (خطابه دوم).

- افزودن متمم به قانون اساسی

پس از مدتی کشمکش بین مشروطه خواهان و مشروطه طلبان، محمدعلی شاه در ذی الحجه ۱۳۲۴ ق. / ژانویه ۱۹۰۷ م. فرمانی برای تجدید نظر در قانون اساسی صادر کرد. برای نوشتن متمم قانون اساسی، مجلس شش نفر را انتخاب کرد، یکی از آن‌ها تقی زاده بود. در ۲۹ شعبان ۱۳۲۵ ق. / ۷ اکتبر ۱۹۰۷ م، ۱۰۷ اصل به قانون اساسی اضافه شد و به امضای شاه رسید.

چنان که دیدیم، برخی از روحانیون علناً با مشروطه و مجلس مخالفت می کردند و بعضی‌ها مخفیانه، تا رهبری جریان را به دست آورده آن را یا به طرف دلخواه خود سوق دهند، یا از درون آن را خراب کنند. این گروه با تصویب متمم قانون اساسی به هدف خود رسید. با افزودن متمم به قانون اساسی، ایران دارای یک حکومت مذهبی شد، نه سکولار. و اصل دلیل این که شاهان سلسله پهلوی مورد اعتراض ملایان قرار گرفته اند، بی توجهی آن‌ها به همان قانون اساسی بود که قدرت ویژه‌ای برای ملایان قایل بود. نگاهی به متمم قانون اساسی گواه این مدعاست. در همان اصل اول می خوانیم: «مذهب رسمی ایران اسلام و طریقه حقه جعفریه اثنی عشریه است. باید پادشاه ایران دارا و مروج این مذهب باشد».

در اصل دوم به تفصیل این مطلب پرداخته شد که نیاز به شرح ندارد.

مجلس مقدس شورای ملی که به توجه و تأیید امام عصر عجل الله فرجه و بذل مرحمت اعلیحضرت شاهنشاه اسلام خلدالله سلطانه و مراقبت حجج اسلامیه کثرالله امثالهم و عامه ملت ایران تأسیس شده است در هیچ عصری از اعصار مواد قانونیه آن مخالفتی با قواعد اسلام و قوانین موضوعه حضرت خیر الانام صلی الله علیه و آله نداشته باشد و معین است که تشخیص مخالفت قوانین موضوعه با قواعد اسلامیه بر عهده علمای اعلام ادام الله برکات وجودهم بوده و هست ...

در ادامه قید شده که همیشه باید پنج تن از مجتهدین و فقها در مجلس ناظر بر وضع قوانین باشند:

لهدا رسماً مقرر است در هر عصری از اعصار هیأتی که کمتر از پنج نفر نباشد از مجتهدین و فقهای متدینین که مطلع از مقتضیات زمان هم باشند... تا

موادی که در مجلس عنوان می‌شود به دقت مذاکره و غور رسی نموده هر یک از آن مواد مَعنَوَنه که مخالفت با قواعد مقدسه اسلام داشته باشد طرح و رد نمایند که عنوان قانونیت پیدا نکند و رأی این هیئت علما در این باب مطاع و به تبع خواهد بود و این ماده تا زمان ظهور حضرت حجت عصر عجل الله فرجه تغییرپذیر نخواهد بود.

البته چنین مطلبی که اختیارات وسیعی به علما می‌دهد، در اصل قانون اساسی وجود نداشته است.

شیخ فضل‌الله نوری و همفکران او، به هیچ وجه رضایت نمی‌دادند که مسلمان و غیرمسلمان دارای حقوق برابر باشند زیرا چنین مطلبی را خلاف شرع می‌دانستند. به‌گفته مخبرالسلطنه: «در سر مادهٔ تساوی ملل متنوعه، در حدود شش ماه رختخواب‌ها در صحن مجلس پهن شد و مردم مجاور ماندند».^(۱) در عین حال سرانجام در اصل هشتم نوشتند: «اهالی مملکت ایران در مقابل قانون دولتی متساوی الحقوق خواهند بود».

اما چه فایده که در سایر اصول نیز هرچند به ظاهر به مطالب اساسی پرداخته شد، اما چون مشروط به تطابق با شریعت اسلام (به عبارت دقیق‌تر: با خوانش و برداشت علما از اسلام) شده، در حقیقت از محتوا خالی است. مانند اصل هجدهم: «تحصیل و تعلیم و معارف و صنایع آزاد است، مگر آنچه شرعاً ممنوع باشد» و اصل بیستم: «عامه مطبوعات غیر از کتب ضلال و مواد مضره به دین مبین آزاد و ممیزی در آن‌ها ممنوع است». اصل بیست‌وهفتم درباره قوه قضاییه: «حقوق این قوه مخصوص است به محاکم شرعیه در شرعیات و به محاکم عدلیه در عرفیات». اصل پنجاه و هشتم: «هیچ کس نمی‌تواند به مقام وزارت برسد مگر آن که مسلمان و ایرانی‌الاصل و تبعه ایران باشد».

بنابراین، تاجران و متفکران روشنگر بودند که فرایند مشروطه‌خواهی را پیش بردند و هم مایه فکری و هم پشتوانه مالی آن را تأمین کردند. روحانیون پُرنفوذ، اگر همراه شدند بیشتر از ترس عقب‌ماندن و کم‌آوردن بود و به امید این‌که سودی به

۱. لوائح آقا شیخ فضل‌الله نوری، کتاب یازده قاجار، به‌کوشش هما رضوانی، نشر تاریخ ایران، ۱۳۶۲ش، ص ۱۹.

خود آن‌ها برسد. اما سرانجام همین روحانیون بودند که برای ارضاء اغراض خودشان، مشروطه را عملاً از بین بردند. آیا کدام جای این قانون و متمم آن به آن تصوّر از حکومت مشروطه می‌خورده که آزادی مذهب و مطبوعات و حق مساوی برای زنان و مردان و برای همه قوم‌ها داشته باشد؟ ملایانی مانند شیخ فضل‌الله نوری که امروزه از شهیدان و بزرگان ایدئولوژی جمهوری اسلامی به‌شمار می‌آید، نه‌تنها که خدمتی نکرده بلکه با فعالیت‌های خود، پروژه آزادی و استقلال و دمکراسی را زنده به‌گور کردند، پروژه‌ای که دیگر امروزه، پس از تجربه چهل ساله حکومت اسلامی، حتی بخش بزرگی از ملایان خواستار آن هستند. چون دریافتند که قداست دین، در یک حکومت سکولار حفظ می‌شود، نه در یک حکومت مذهبی. امروزه در حکومت‌های سکولار شاهد آزادی همه مذاهب هستیم، اما در حکومت‌های مذهبی تنها یک فرقه از هر مذهبی از آزادی نسبی برخوردار است. البته آن عده‌ای از ارباب دین که در درون خود برای آیین و مذهب ارزشی قایل نیستند، و آن را تنها ابزاری برای به‌دست آوردن قدرت و ثروت می‌دانند، به راحتی میدان را ترک نمی‌کنند.

۶- نقش ملایان در شورش بر امتیازنامه "رژی"

نزدیک به پانزده سال پیش از انقلاب مشروطه، با واقعه لغو قرارداد "رژی" تنباکو، اتفاقی افتاد که به اعتقاد بسیاری از تاریخ‌نگاران، زمینه‌ساز انقلاب مشروطیت بوده است. اسلامگرایان مدعی هستند که این اقدام به سرپرستی و رهبری روحانیون آن زمان انجام گرفت و بنابراین آن‌ها در به‌دست آوردن استقلال ملی و آزادی از هر دو، یوغ استعمارگرایان و استبداد شاهی، نقش کلیدی داشته‌اند. به‌جاست که به این ادعا نگاه دقیق‌تری بیاندازیم.

در بهار ۱۳۰۶ ق. / ۱۸۸۹ م. ناصرالدین‌شاه برای سومین بار به هدف آشنایی با اوضاع اجتماعی اروپا و بازدید از نمایشگاه «کالا» در پاریس عازم سفر فرنگ شد. همراهِان شاه عبارت بودند از امین‌السلطان، هیئت وزراء و عده‌ای از اشراف ایران. "سر هنری دراموند ولف"^(۱) وزیر مختار انگلیس در ایران، در مهمانی‌ها یکی از

1. Sir Henry Drummond Wolff.

دوستان خود به نام "سرگرد جرال تالبوت"^(۱) را به شاه معرفی کرد. "تالبوت" با اطلاعاتی که از کمیّت و کیفیت تنباکوی ایران به دست آورده بود، خواهان امتیاز خرید و صادرات این کالا شد. از آن جا که با خصوصیات سیاستمداران ایران آشنا بود، با پرداخت رشوه امین‌السلطان را همراه خود کرده، مواد امتیازنامه نوشته و توسط امین‌السلطان به شاه رساند. «صدراعظم به شاه اظهار داشت که بابت امضای قرارداد بیست و پنج هزار لیره پاداش خواهد گرفت، مضافاً این که هر سال پانزده هزار لیره عاید او خواهد شد. امین‌السلطان و کامران میرزا رشوه‌های کلان دریافت کردند، شاه نیز پس از امضای قرارداد، مبلغی به امین‌السلطان انعام داد.»^(۲)

اعطای این امتیازنامه از همان ابتدا با مخالفت گروهی از ایرانیان در شهرهای مختلف روبه‌رو شد. این مخالفت‌ها کم‌کم به یک جنبش عظیم ملی تبدیل گردید. جامعه استبدادزده‌ای که هیچ‌گونه گروه سیاسی در آن وجود نداشت، چگونه توانست یک جنبش به این عظمت را به وجود بیاورد و رهبر آن چه کسی بود و پیروزی این جنبش را به حساب چه گروهی باید گذاشت؟ گویند جنبش‌های پیروز، پدرهای زیادی دارند، اما جنبش شکست خورده انگار بی‌پدر است. اکنون به معرفی پدر اصلی این پیروزی و معرفی گروه‌هایی می‌پردازیم که در سرآمد این جنبش ملی نقشی داشته‌اند.

حسین آبادیان، نویسنده کتاب "اندیشه دینی و جنبش ضد رژیم در ایران"، به نمایندگی از بسیاری نویسندگان اسلامگرا، ملایان را محرک اصلی مخالفت با امتیازنامه می‌داند. وی معتقد است که دو گروه بیش از همه نگرانی خود را ابراز کردند: «اول علما، از آن حیث که این امتیازنامه را در چارچوب تسلط اجنبی بر شئونات یک کشور اسلامی ارزیابی می‌کردند و مقاصد دینی و حفظ هویت دینی جامعه را در مخاطره می‌دیدند. دوم تجار، که منافع اقتصادی خود را با خطری عظیم مواجه می‌دیدند.»^(۳)

1. Major Gerald Talbot.

۲. اندیشه دینی و جنبش ضد رژیم در ایران، حسین آبادیان، مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران، چاپ اول، تهران، سال ۱۳۷۶، ص ۷۵.

۳. جنبش ضد رژیم، حسین آبادیان، یادشده، ص ۷۷.

در حالی که فریدون آدمیت، پژوهشگر و تاریخ‌نگار مشهور، اسناد و منابع دست اول آن دوران را به زبان‌های فارسی و انگلیسی مورد مطالعه قرار داده به نتیجه دیگری می‌رسد.^(۱) ما در این جا با استناد به کار او و برخی مدارک دیگر، چکیده‌ای از ماجرا را ارائه می‌دهیم.

در ۲۸ رجب ۱۳۰۸ ق. / ۹ مارس ۱۸۹۰ م. در تهران امتیازنامه در پانزده فصل امضاء شد. ناظم‌الاسلام کرمانی در "تاریخ بیداری/ایرانیان" متن کامل امتیازنامه را آورده. در آغاز آن می‌خوانیم:

صورت فرمان تنباکو و توتون منوپل خرید و فروش و ساختن در داخل یا خارج - کل توتون و تنباکویی که در ممالک محروسه به عمل آورده می‌شود تا انقضای مدت پنجاه سال از تاریخ امضاء این انحصارنامه به مازور تالیبوت و به شرکاء خودشان مشروط به شرایط ذیل مرحمت و واگذار فرمودیم.^(۲)

در فصل اول، قید شده: «صاحبان این امتیازنامه همه ساله مبلغ پانزده هزار لیره انگلیسی به خزانه عامره اعلیٰ کارسازی خواهند نمود اعم از این که از این کار نفع ببرند یا ضرر این پول هر ساله در پنج ماه از سال گذشته پرداخته می‌شود». در فصل دوم، تأکید بر آن شده که تاجران تنباکو باید ثبت‌نام شوند و اجازه کار از کمپانی انگلیسی کسب کنند. «اذن و اجازه‌نامه‌چ از برای فروش و معامله و غیره توتون و تنباکو و سیگار و سیگارت و انفیه و غیره حق خالص صاحبان این امتیاز است».

در فصل سوم، آمده که علاوه بر مخارج دیگر، یک چهارم از درآمد خالصی را باید به دولت ایران دهند: «بعد از وضع جمیع مخارج متعلق به این عمل ربع منافع باقی‌مانده سال به سال تسلیم خزانه عامره اعلیٰ خواهند نمود. دولت ایران حق واریسی به دفاتر هر ساله آنها خواهد داشت».

فصل چهارم، می‌گوید که «جمیع اسباب کارخانه و ملزومات این کار که صاحبان این امتیازنامه داخل ممالک محروسه می‌آورند از جمیع عوارض گمرکی و غیره آزاد خواهد بود».

۱. شورش بر امتیازنامه رژی، فریدون آدمیت، انتشارات پیام، ۱۳۶۰ ش.

۲. تاریخ بیداری، کرمانی، یاد شده، بخش اول، ص ۵۱.

و در فصل پنجم، باز تأکید بر آن شده که حتی در داخل کشور اجازه هیچ نوع تجارت آزاد تنباکو امکان‌پذیر نیست: «حمل و نقل توتون و تنباکو در ممالک محروسه بلا اجازه صاحبان این امتیاز ممنوع است، مگر آنچه که مسافری برای استعمال یومیه خودشان همراه داشته باشند».^(۱)

به نظر امین‌الضرب، تاجر با نفوذ آن زمان، امتیاز "رژی" با رشته زندگی حداقل دویست هزار نفر از زارع گرفته تا خریدار و فروشنده و مصرف‌کننده تنباکو وابسته بود. بنابراین، ناصرالدین‌شاه با اعطای این امتیازنامه سرنوشت هزاران ایرانی را به مبلغی ناچیز به دست خارجی‌ان سپرد.

آنچه طبق اسناد و مدارک و شواهد تاریخی روشن است، مبارزه با "رژی" را زارعان و تاجران آغاز کردند. در همان زمان در تهران سه بیانیه منتشر شد: یکی خطاب به شاه؛ دیگری به ملایان؛ و سومی به مردم. در بیانیه اول، کارنامه ناصرالدین‌شاه مورد انتقاد شدید قرار گرفت و شاه مسئول قتل امیرکبیر که امید مردم بود معرفی شد. در نامه گفته شد که ارادل و اوباش به مقام و منصب سلطنتی منصوب و حکام حریص و ظالم بر مردم مسلط گشتند، مردم برای عملگی به مهاجرت رفتند، تا «کارد به استخوان مردم رسیده» و «طاعت نمانده».^(۲)

نامه دوم، خطاب به ملایان بود، و به نظر فریدون آدمیت «نسخه آن را به هر کدام، به اسم و رسم فرستاده‌اند».^(۳) در این متن، ملایان به لحن تند مورد نکوهش قرار گرفتند به این مضمون که مردم اسباب راحت و آسایش شما را فراهم کردند، خودشان را بنده و شما را آقای خودشان کردند. شماها را صدرنشین کردند، همه نعمت‌ها را برای شما و ذلت را برای خودشان قبول کردند. اما شما آقایان نسبت به رنج و درد مردم اعتنایی نمی‌کنید.

حضرت آقایان را کجا دل سوخته، و به یک اقدامی جلوگیری از این ظلم‌های بی‌حساب کرده‌اند؟ می‌بینیم هرگاه صدای یک دفی در خانه یک فقیری بلند شود، رگ امر به معروف حضرت آیت‌الله به حرکت آمده، لشگر طلاب تا ریختن

۱. همان، صص ۵۱، ۵۲.

۲. امتیازنامه رژی، آدمیت، یاد شده، ص ۴.

۳. همان.

خون صاحب‌خانه ایستادگی می‌کنند. اما فریاد مظلومان که در زیر چوب و فلک از دربار دولت و حکام به آسمان بلند می‌شود، آقایان را کک نمی‌گزد. ... اگر بفرمایید از ما پیشرفت نمی‌کند - اولاً در بسیاری از این کارها خود به ایشان [یعنی به جباران] یاری می‌کنید. ثانیاً کی شما اتفاق نموده، ملت را دعوت به رفع ظلم نمودید و کسی نشنید؟ ملت را ظالمان، گوسفند کرده سر بریده، از گوشت و دنبه آن هم شما طعمه می‌برید.^(۱)

و در بیانیه سوم خطاب به «هموطنان و غیرتمندان و برادران» و با اتکاء به حدیثی از علی بن ابی طالب آمده: «تا حال به ظالمان گفتند ظلم نکنید، نشنیدند. حالا من به شما می‌گویم قبول ظلم نکنید. ... مطیع ظالم نشوید تا شما را گوسفند ندانند. اگر پدران ما قبول ظلم نکرده بودند، ما الآن آسوده بودیم.»^(۲)

پخش این نامه‌ها باعث نگرانی دولت شد و به فکر مقابله با آن افتادند. به گفته فریدون آدمیت، در فرهنگ سیاسی آن زمان رایج بود که تهمت‌های «جمهوری»، «بابی»، «دهری» و «آزادخواه» بر جماعت مخالفان سیاسی بزنند که می‌کوشیدند چشم و گوش مردم را نسبت به نوع حکومت ستمگر فاسد باز کنند. در این کار از علمای دینی نیز کمک می‌گرفتند. نخست‌وزیر امین‌السلطان به میرزا حسن شیرازی پیشوای مذهبی شیعیان نوشت: «بعضی از فِرَق مختلفه غالیه از بابی و دهری و غیره در میان مردم پنهان هستند، و خود را در لباس دینداری و اسلام محفوظ داشته، در موقع از هیچ فتنه و فساد و بهم‌انداختن مردم مضایقه ندارند». و انتشار نوشته‌های تحریک‌آمیز را کار همین افراد دانست. با تهمت‌زنی کوشش می‌کردند تا مخالفان حکومت را بدنام و بدکیش و بی‌دین نشان دهند، کاری که ملایان با به‌کار بردن سلاح «تکفیر» الگوی آن را به‌دست دولت داده بودند.^(۳) اما این بار کارایی نداشت.

به اعتقاد آدمیت، تاجران از هوشیاری استثنائی برخوردار بودند. این طبقه نظر به تجربه فعالیت اقتصادی و بازرگانی، نفوذ بیش از حد خارجی‌ان در امور اقتصادی و سیاسی مملکت را به‌ضرر اقتصاد ملی تشخیص داده بودند. عقب‌ماندگی مملکت را ناشی از آن می‌دانستند که امور کشور به دست اهل خبره و کاردان نبود. اما به

۱. همان، صص ۴-۵.

۲. همان، ص ۵.

۳. همان، صص ۶-۸.

همان اندازه هم به حاکمان شرع معترض بودند، چون «آنان را شریک و همدست حکام عرف می‌شناختند. و می‌گفتند "در سایر ممالک مردم مالیات نباید به ملاها بدهند"».^(۱)

آغاز اعتراضات در رجب سال ۱۳۰۸ ق. / ۱۰ مارس ۱۸۹۱ م. با نامه‌ای بود که تجار تنباکو یک‌هفته پیش از انتشار امتیازنامه "رژی" به شاه فرستادند. در همان زمان شبنامه‌هایی هم در تهران به صورت گسترده پخش شده بود مبنی بر این‌که تنباکو مال ایرانی، خریدار و مصرف‌کننده ایرانی، به چه دلیل به خارجی واگذار شود؟ تاجری به نام حاجی محمدرحیم اصفهانی در نامه‌ای به امین‌الضرب، تاجر با نفوذ آن زمان که دیرتر، در جنبش مشروطه هم نقش داشت، «قرارنامه دخانیات را از نظر اقتصادی زیان‌آور و از نظر اجتماعی و سیاسی مصیبت‌بار شمرده، خواهان برهم‌زدن آن بود».^(۲)

در شهر شیراز نیز در رمضان ۱۳۰۸ ق. / ۱۰ آپریل و می ۱۸۹۱ م. مخالفت با "رژی" بالا گرفت. معترضان کوشیدند تا ملایان شهر را همراه خود کنند، اما در آغاز موفق نشدند. اعتمادالسلطنه می‌نویسد که علمای شیراز «قبول ریاست عارضین تجار و کسبه را ننمودند».^(۳) تجار شیراز به علی‌اکبر فال‌اسیری مراجعه کردند. وی داماد میرزای شیرازی، بزرگ‌ترین مرجع شیعه آن زمان بود. فال‌اسیری گو، این‌که مقام ممتاز علمی نداشت، اما از او خواستند که از بالای منبر از دولت و امتیاز "رژی" بد بگوید. این کار موجب تبعید او از ایران شد.

پس از آن، مردم از مجتهدان شهر درخواست حمایت کردند. آدمیت این عبارت را از نامه میرزا محمد شفیع، تاجر شیرازی، به امین‌الضرب نقل می‌کند:

اطراف آقایان را گرفته‌اند که شما به مسجد نروید، نماز نکنید، و درس ندهید. علما هم برای این‌که خلاف میل و رضای مریدها نباشد، به مسجد نمی‌روند ... گاهی می‌گویند اگر به مسجد برویم، مرید نداریم و عقب ما کسی نماز نمی‌کند، گاهی می‌گویند از بابت تنباکو است که فرنگی اجاره کرده است.^(۴)

۱. همان، ص ۱۲.

۲. همان، ص ۱۵ و ۱۶.

۳. *خلسه یا خوابنامه*، صص ۱۲۳ - ۱۲۵ [در این جا نقل از آدمیت، *امتیازنامه رژی*، یاد شده، صص ۱۹ و ۲۰].

۴. *امتیازنامه رژی*، آدمیت، یاد شده، ص ۲۰.

"رابرت کندی"^(۱) مأمور انگلیس در شیراز، ۱۷ رمضان ۱۳۰۸ ق. / ۲۶ آپریل ۱۸۹۱ م. گزارش داد که «علما به مسجد نمی‌روند، مؤذن اذان نمی‌گوید، و مأموران جزء حکومت نیز به صف مخالفان کمپانی پیوستند». نماینده کمپانی دو بار خواست با حکمران فارس ملاقات کند، اما او را نپذیرفت. "کندی" معتقد بود که: «اوضاع رو به شدت می‌رود و اگر جریان فعلی امتداد یابد مردم را نمی‌توان آرام کرد».^(۲)

به این ترتیب حرکت شیراز، همانند حرکت تهران، به ابتکار و کوشش تجار آغاز شد، مردم را همراه کردند و در مرحله آخر، ملایان که در اول کار ساکت بودند و از همکاری پرهیز می‌جستند، تحت فشار افکار عمومی به صحنه مخالفت با "رژی" کشانده شدند.

جالب توجه است که علت مخالفت ملاها با "رژی" را در نظر بگیریم، که در اغلب موارد سخنی از منافع ملی و حقوق مردم و کسبه و تجار و غیره در آن نیست. مثلاً میرزا محمدعلی مجتهد به نماینده کمپانی پیغام فرستاد که باید منطقه فارس را ترک کند وگرنه آشوب بر پا خواهد شد. استدلال آن مجتهد این بود: «کمپانی بدون شک مملکت را پُر از فرنگی خواهد کرد، و این‌ها که با مردم حشر و نشر داریم دارند، در مذهب، فساد می‌اندازند».^(۳)

جوش و خروش مردم شیراز ادامه پیدا نکرد و تنها مقاومت تجار امتداد یافت. تجار فارس و اصفهان انبار تنباکوه‌های خودشان را سوزاندند که مجبور نشوند به خارجی‌ها بفروشند.^(۴) اعتراضات مردمی در مشهد نیز توفیقی نیافت. «مجتهدان با کمپانی "رژی" همداستان بودند، فقط یک واعظ و یک پیشنماز و یک مدرس دینی و دسته‌ای طلاب با مخالفان "رژی" همراه شدند که برخی از ایشان هم تقاضای عفو کردند».^(۵) تاجرانی که می‌خواستند در مقام امامزاده بست بشینند، طلاب در را بر روی آن‌ها بستند. «هر چه تظاهرکنندگان از زن و مرد کوشیدند که حمایت شیخ محمدتقی مجتهد را به دست آورند، بلکه رهبری‌شان را بپذیرد، او تن درنداد».^(۶)

1. Robert Kennedy.

۲. امتیازنامه رژی، آدمیت، یاد شده، ص ۲۰.

۳. همان، ص ۲۵.

۴. همان، ص ۶۱.

۵. همان، ص ۶۰.

بر عکس، آن مجتهد با حکمران شهر همدست شده، با تهدید و تحبیب به آرام کردن مردم پرداخت.

از این رو حاکم مشهد به شاه خبر داد که: «هیئت علما... به دولت و ملت خدمت بزرگی کردند و درخور عنایت ملوکانه هستند».^(۱) و همین طور یک ژنرال انگلیسی که شاهد عینی ماجرا بود، در گزارش مفصل خود می‌نویسد: «اگر شیخ محمدتقی مجتهد نبود که در مقابل طغیان ایستادگی ورزد، ممکن بود حادثه به شکل دیگری تمام بشود».^(۲) و باز در گزارش "کندی" می‌خوانیم: «پیشوایان دینی از هیچ کوششی برای ساکت کردن مردم... دریغ نکردند... کوشش مؤثر حکمران و پیشوایان علما، مانع شد که آشوب مشهد اوج بگیرد».^(۳)

ملایان مشهد مراتب خدمتگزاری به شاه و امین‌السلطان را تلگرافی به عرض شاه رساندند:

کسبه تنباکوفروش و بعضی اوباش... رفتار جاهلانه‌ای داشتند که موجب تغییر خاطر اسلام‌پناه اعلیحضرت گشت... ما دعاگویان به آرام کردن مردم پرداختیم و به شکر خداوند... و به کفایت و تدبیر صاحب‌دیوان، ساکت و پراکنده شدند. ما در هر مورد اطاعت اوامر شاهنشاه اسلام‌پناه را بر خود واجب می‌شماریم.^(۴)

خلاصه ماجرا به‌گفته فریدون آدمیت: «در این حرکت بار دیگر مردم می‌کشانیدند علما را. اما آن علما نه تنها به خدمت مردم کمکی نیامدند و رهبری‌شان را نپذیرفتند، از دشمنان بیگانه مردم جانبداری کردند».^(۵)

حدود سه ماه از کار کمپانی گذشته بود که میرزای شیرازی شیرازی مرجع بزرگ عالم تشیع، خواه‌ناخواه از سوی مردم به میان کشیده شد. شیخ حسن کربلایی می‌نویسد:

از این که ملت را در ایران آبروی درستی به‌جا نمانده بود تا کلمه علمای ملت را وقع و نفوذی در دولت تواند، لاجرم علمای اعلام ایران از پی چاره به هر در شتافتند، چاره و درمان را اثری نیافتند. این شد که همگی خلق ایران از عالم و

۳. همان، ص ۶۴.

۲. همان، ص ۶۳.

۱. همان، ص ۶۲.

۵. همان، ص ۶۵.

۴. همان، ص ۶۲.

عامی در این خصوص روی استغاثه به حضرت رئیس علمای ملت... آقای حاجی میرزا محمدحسن ارواحنا فداه بردند.^(۱)

میرزای شیرازی عالمی پرهیزکار بود و از نزدیکی با دولتمردان امتناع می‌کرد. در سفری که شاه به عتبات کرده بود، میرزای شیرازی حتی لازم ندیده بود که به ملاقات او برود. دخالت در سیاست را خارج از تکلیف خود می‌دانست، اما ظاهراً با وجود این، درخواست مردم را اجابت کرد. در تاریخ ۲۷ ذی‌حجه ۱۳۰۸ ق. ۴ اوت ۱۸۹۱ م. تلگرافی منسوب به میرزای شیرازی به وسیله کامران میرزا نایب‌السلطنه به دست شاه رسید. در این نامه، میرزای شیرازی به‌طور کلی ایجاد روابط و تجارت با خارجیان را خطری برای استقلال کشور و مردم مسلمان خواند. صورت تلگراف او به ناصرالدین شاه این است:

اگرچه دعاگو تاکنون به محض دعاگویی اکتفا نموده، تصدی استدعایی از حضور انور نکرده، ولی نظر به تواصل اخبار به وقوع وقایعی چند که توانی از عرض مفاسد آن‌ها خلاف رعایت حقوق دین و دولت است عرضه می‌دارد که اجازه مداخله اتباع خارجه در امور داخله مملکت و مخالطه و تودد آن‌ها با مسلمین و اجرای عمل بانک و تنباکو و راه‌آهن و غیرها از جهاتی چند منافی صریح قرآن مجید و نوامیس الهیه و موهن استقلال دولت و محل نظام مملکت و موجب پریشانی عموم رعیت است...

رجاء واثق از مراحم ملوکانه این‌که اگر اولیای دولت قاهره در این امور تریخیی فرموده‌اند، به اتفاق کلمه ملت متعذر شده این مفاسد را با حسن وجه تدارک و جناب معظم را که اکنون پناهنده ناحیه مقدسه‌اند به تلافی این وهن مورد عواطف ملوکانه و خسروانه فرمایند. تا سبب مزید دعاگویی و امیدواری کافه علما و رعایا گردد. الامر الاقدس الاعلی مطاع محمدحسن الحسینی.^(۲)

جالب است نظر مهندس مهدی بازرگان، دارای تألیفات فراوانی در مدح اسلام و اولین نخست‌وزیر حکومت اسلامی که پشت سرش نماز می‌خواندند، راجع به فتوای تحریم تنباکوی منسوب به میرزای شیرازی را در نظر بگیریم:

۱. تاریخ انحصار دخانیات در سال ۱۳۰۹ ق.، شیخ حسن [اصفهانی] کربلایی، انتشارات مبارزان، ۱۳۶۱ ش.، ص ۳۷.

۲. همان، ص ۴۰.

میرزا شیرازی فکر کرد که با دادن امتیاز تنباکو از طرف ناصرالدین شاه به فرنگی، کم‌کم پای فرنگی به ایران باز می‌شود. همان‌گونه که در آن موقع باز شده بود و فرنگی هم یعنی کافرو کافر هم بی‌دین است. یعنی مردم دین‌شان را از دست می‌دهند. حرکت این بود، کاری به این نداشت که ناصرالدین شاه مستبد است و باید برود یا این‌که انگلیسی‌ها نباشند. او هیچ نمی‌گفت که چرا خارجی‌ها آمدند و چرا با آن‌ها تجارت می‌شود و چرا امتیاز بانک به آن‌ها داده می‌شود. حتی باید گفت حرکت میرزای شیرازی خیلی دلسوزی برای دین هم نبود. گول نخوریم. دلسوزی برای روحانیت بود که همه‌چیز را در اختیار داشت و علما بدون این‌که زحمت کشیده باشند و مسئولیت داشته باشند گرداننده مملکت بودند. پول نزد آن‌ها می‌رفت، احترام و اطاعت هم برای آن‌ها بود. هم آخرت برای آن‌ها بود و هم دنیا. در نظر میرزا وقتی فرنگی‌ها آمدند و دین را از مردم گرفتند، مریدها هم از بین می‌روند. مرید هم که رفت همه‌چیز آن‌ها از بین می‌رفت. این است که باطناً آن دلسوزی برای روحانیت بود.^(۱)

گویا به همین دلیل، دیرتر، فتوایی را که نداده بود به گردن گرفت. اما برخلاف آنچه که هواداران ملایان ادعا می‌کنند و دایم کوشش می‌نمایند تا نفوذ کلام روحانیون را هر چه بزرگ‌تر جلوه دهند، شاه به سخنان مجتهد هیچ اعتنایی نکرده با قاطعیت به او پاسخ داد. در نامه‌ای که ۷ محرم ۱۳۰۹ ق. / ۱۳ اوت ۱۸۹۱ م. توسط نایب‌السلطنه نوشت، می‌خوانیم:

حقیقتاً حالت این علما و مردم محل تعجب است که چقدر در جهالت هستند، و هیچ نمی‌فهمند که حالا دنیا در چه حالت و وضع است. خیال می‌کنند حالا عهد و زمان امیر تیمور گورگان است، یا نادرشاه و کریم‌خان زند. هر وقتی، هر زمانی اقتضایی دارد، حالا نمی‌توان به طورها و وضع‌های سابق رفتار کرد. ... دولت عثمانی و سلطان آن که خود را خلیفه پیغمبر(ص) می‌دانند، پنجاه سال است که تمام این‌ها را بلکه چندین صد دفعه از این‌ها بالاتر را به دُول خارجه اروپا و کمپانی‌های آن‌ها اعطا کرده و داده است. و اگر می‌دانستند که خلاف قرآن و شریعت و خلاف استقلال سلطنت است، چرا می‌دادند. ما یک

۱. نوگرایی دینی، گفت‌وگو با یوسفی اشکوری، نشر قصیده، تهران، ۱۳۷۸ ش.، ص ۳۵.

فرسنگ راه آهن الی حضرت عبدالعظیم داده ایم، آن ها پانصد فرسنگ راه آهن داده اند که حالا از تمام فرنگ به اسلامبول پایتخت با راه آهن آمد و شد می شود.^(۱)

و در ادامه با اشاره به وقایع تاریخی می گوید:

مگر آن ها و دولت انگلیس با همین یک حرف ما... خواهند رفت و قبول خواهند کرد؟ یا دولت شان با ایران جنگ خواهد کرد، نَعُوذُ بِاللَّهِ. هنوز آن فقره ی جهادیه ی علمای کربلا و نجف که آمدند طهران، و فتحعلی شاه بیچاره را واداشته با دولت روسیه به جنگ و جدال انداخته، از نظرها فراموش نشده است و هر چه دولت ایران تا به حال می کشد، از نتیجه همان نصایح علمای آن وقت کربلا و نجف است. و حالا یقیناً تجدید آن لازم نیست.^(۲)

در خاتمه می نویسد:

پس آدم عاقل چرا باید این حرف ها را بزند؟... خلاصه حاجی میرزا حسن البته اعلم علما است، لیکن اگر ساعت سازی و نجاری نداند عیب او نیست. اگر از کارها و رموز امور دولتی عاری و عاطل است، بحثی ندارد.^(۳)

بنابراین، شاه نظر خودش را با صراحت تمام به ملایان اعلام کرد و تأکید کرد که به هیچ روی قصد بهم زدن قرارداد "رژی" را ندارد. به قول شیخ حسن کربلایی «این اقدام رئیس علمای ملد [ملت] نیز دردی از مسلمانان بیچاره دوا نساخت، و کلاء کمپانی در هر جا به کمال استقلال آغاز عمل نمود».^(۴)

آن شورش که در شیراز، اصفهان و تهران آغاز گشته بود به تبریز هم رسید. از مجتهد آن شهر حاج میرزا جواد خواسته بودند که واعظان را وادار کند تا بر منبر علیه "رژی" حرف بزنند، اما مجتهد به این درخواست پاسخ منفی داد. همانند شهرهای دیگر، در تبریز نیز اعتراض توسط تجار و مردم بود و ملایان در آغاز از همکاری خودداری می کردند. اما سرانجام در تبریز و تهران اعلامیه تهدیدآمیزی بر علیه ملایان منتشر شد به این مضمون که «لعنت بر علمایی که با ملت همکاری نکنند،

۱. امتیازنامه رژی، آدمیت، یاد شده، ص ۲۹۰.

۲. همان، ص ۳۰.

۳. همان، صص ۳۰ و ۳۱.

۴. انحصار دخیانیات، کربلایی، یاد شده، ص ۴۵.

هر کدام از علما که با مردم همراه نباشد جانش را از دست می‌دهد».^(۱) نشر این نفرین‌نامه بود که ملایان، موضع خود را تغییر دهند. اما نهایت کوشش آن‌ها آن بود که به شاه تلگراف برسانند بدین مضمون که اگر شاه قرارداد "رژمی" را لغو نکند، مردم شورشی بر پا خواهند کرد که حتی ما هم نتوانیم آن را بخوابانیم و مسئولیت چنین کاری را بر عهده نخواهیم گرفت.^(۲)

در ۷ محرم ۱۳۰۹ ق. / ۱۳ آگوست ۱۸۹۱ م. تلگرافی به سفارتخانه‌های انگلیس و روس و عثمانی در تهران به این متن رسید: «ما اهالی تبریز روز عاشورا همه فرنگی‌ها و عیسویان را می‌کشیم، از حالا به شما اعلام می‌کنیم و دانسته باشید که این غیظ و خشم به جهت عمل "رژمی" است».^(۳) شاه بی‌درنگ به حاج میرزا جواد مجتهد تبریز خبر داد که «رفع این فتنه را از شما می‌خواهم». مجتهد راه حل شرعی این کار را اندیشیده روز تاسوعا گفت: «فخر کائنات را به خواب دیده، فرمودند رذالت اهالی تبریز اوقات مرا تلخ دارد که در سر یک کار بی‌معنی خون چندین هزار بی‌گناه ریخته خواهد شد». و با این حيله موفق شد تا مردم را آرام کند.^(۴)

شاه، در صفر ۱۳۰۹ ق. / سپتامبر ۱۸۹۱ م. شخصی به نام امین‌حضور را به مأموریت تبریز فرستاد تا با علما در محضر ولیعهد مذاکره کند و نحوه اجرای قرارداد "رژمی" را با آن‌ها در میان بگذارد. اما مردم تهدید کردند که «اگر یکی از علما و مجتهدین به منزل ولیعهد برود، او را تکه‌پارچه خواهیم کرد». وقتی ملایان خود را مواجه با چنین تهدیدی دیدند، به ناچار همراهی نمودند. امین‌حضور از مجتهد شهر خواست که مردم را آرام کند. اما این بار مجتهد به خواست نماینده شهر تن در نداد و منکر دارا بودن چنین نفوذی شد و از اجرای دستور امین‌حضور خودداری نموده سکوت اختیار کرد.^(۵)

بار نخست در نیمه صفر ۱۳۰۹ ق. / سپتامبر ۱۸۹۱ م. در اصفهان مسئله پرهیز از مصرف تنباکو مطرح شد. البته به عقیده فریدون آدمیت، فکر تحریم جنس خارجی سابقه داشت و پدیده تازه‌ای نبود.^(۶) علمای اصفهان به این نتیجه رسیدند که با

۱. متیازنامه رژمی، آدمیت، یاد شده، ص ۳۴.

۲. همان، ص ۳۸. ۳. همان، ص ۳۵. ۴. همان، ص ۳۶.

۵. همان، صص ۴۲ و ۴۳. ۶. همان، ص ۵۵.

تحریم استعمال دخانیات، اگر مصرف‌کننده‌ای نباشد، فروشنده‌ای هم نخواهد بود. ملایانی چون محمدتقی نجفی (به شخصیت او خواهیم پرداخت)، فتوا بر نجس بودن تنباکو و مرتد بودن خریدار و فروشنده و مصرف‌کننده آن داد و طلبه‌های خود را مأمور کرد که هر جا در کوچه و خیابان‌ها قلیانی بیابند، آن را بشکنند.

با وجود این، شاه چنان‌که از نامه‌های او برمی‌آید، نیک دریافته بود که محرک اصلی قضیه علما نبوده، بلکه بازرگانانی مانند آقا محمد ملک‌التجار و امین‌الضرب هستند. از سوی دیگر، نماینده کمپانی از ظل‌السلطان حکمران اصفهان درخواست کرد که آقا نجفی را تبعید کند، اما وزیرمختار انگلیس موافقت نکرد و ماندن آقا نجفی در اصفهان را به صلاح دید، که خود مسئله‌ای است گویا.^(۱)

حرکت معترضان اصفهان به نتیجه‌ای نرسید چون در سایر منطقه‌های کشور بی‌اثر ماند. علت را شیخ حسن کربلایی در عدم نفوذ ملایان میان مردم، و در ترس آنان از حکومت می‌داند:

حضرت علماء اصفهان را نیز آن رتبت مسلمیت و متبوعیت عمومی ایران نبودى تا کلمه ایشان را در سایر ممالک نیز نفوذى تواند بود. لاجرم از این مقدارها اقدام ایشان کار درستی ساخته نشد. سهل است که ایشان را از طرف دولت و حکومت مایه هزار ابتلاء و گرفتاری گردید.^(۲)

در این میان، دستور از طرف دربار به حکومت اصفهان رسید که اگر علما دست از تحریم استعمال دخانیات برندارند، حکومت آن‌ها را تبعید خواهد کرد، و اگر مردم شورش کنند، «خانه‌های ایشان را توپ‌بسته یکسره خراب نمایند»،^(۳) تا «سیاست و تنبیهی از اشرار و الواط باید بکنید که سال‌های دراز یادگار بماند». نامه جداگانه‌ای هم به آقا نجفی فرستاده شد، که آن ملا پس از دریافت آن نامه «به راه اعتدال آمد». به گفته آدمیت: «دیگر سخنی از منع کشت تنباکو نرفت، تحریم کالاهای انگلیسی هم منتفی گشت».^(۴) فشار، منجر به همکاری دو نفر از ملایان با دولت و رفتن

۱. همان، صص ۵۴-۵۶.

۲. انحصار دخانیات، کربلایی، یاد شده، صص ۵۶ و ۵۷.

۳. همان، صص ۵۶-۵۸.

۴. امتیازنامه رژی، آدمیت، یاد شده، صص ۵۸ و ۵۹.

عده‌ای دیگر از شهر اصفهان شد. مردم هم توان ایستادگی برابر فشار و زور حکومت را نداشتند.

گرچه شورش‌ها در ایالت‌ها به ظاهر ساکت شده بود، اما اعتراضات افراد ذی نفوذ به شاه ادامه داشت. شاه مدتی پیش از شورش اصفهان به فکر لغو قرارداد "رژی" افتاده اما با مشکلات گوناگونی روبه‌رو بود. از یک سو مخالفت شدید تجار و زارعان تنباکو که موقعیت اقتصادی خود را در خطر می‌دیدند، و از سوی دیگر احتمال خسارت کلانی که شاه امکان پرداخت آن را نداشت. زیاده بر آن، شاه از خشم دولت انگلیس هم در هراس بود. وی در نامه‌ای به امین‌السلطان نوشت:

وقتی که "رژی" را بنا شود با خون رعیت خودمان مخلوط بکنیم و یک شورش و انقلاب دایمی را که تمام کارهای دیگر را بی‌نظم می‌کند متحمل بشویم و هر آخوند شپشوی گوشه مدرسه را که احدی اسم‌اش را نمی‌دانست حالا مشیر و مشار رعیت ببینیم، آیا در این صورت نباید یک فکر دیگری کرد یا باید کرد؟ به اعتقاد من البته باید تدبیری کرد که از این مخمصه‌ها خلاص شد، اگر چه به ضررهای زیاد باشد.^(۱)

در تلگرافی که "کندی" به "سالزبری"^(۲) در ۲۲ محرم ۱۳۰۹ ق. / ۲۸ آگوست ۱۸۹۱ م. نوشت، آمده: «لحن تهدیدآمیز عرضحال اهالی تبریز، شاه را سخت پریشان ساخته، لحظه‌ای به جدّ می‌اندیشید که تسلیم معترضان گردد و امتیازنامه را فسخ کند. تنها استدلال امین‌السلطان بود که شاه را از این اقدام بازداشت».^(۳)

علاوه بر فشار مردم از یک سو و فشار کمپانی "رژی" از سوی دگر، شاه با مشکل دیگری نیز روبه‌رو شد، چون در رابطه با امتیاز "رژی"، همسایه شمالی ایران هم ساکت نماند. وزیرمختار روس در ۹ سپتامبر ۱۸۹۱ م، نامه محرمانه‌ای به یحیی خان مشیرالدوله وزیر امور خارجه ایران نوشت: «به قراری که می‌شنوم دولت ایران می‌خواهد به جای امتیازنامه "رژی"، امتیازهای دیگری به کمپانی دخیانیت بدهد... میل دارم اعلیحضرت بدانند که... به یقین دولت روس در برابر طمع تازه

۱. اسناد سیاسی دوران قاجار، ابراهیم صفایی، انتشارات بابک، چاپ اول، ۲۵۳۵ ش.، ص ۲۸.
2. Salisbury.

۳. امتیازنامه رژی، آدمیت، یاد شده، ص ۳۹.

انگلستان بی طرف نخواهد ماند...»^(۱) به این ترتیب دولت روسیه هم به شاه فشار می آورد که امتیاز "رژئی" را لغو کند.

اما سرانجام فشار مردم بر دولت بود، که شاه را مصمم به لغو امتیازنامه "رژئی" کرد. شاه به امین السلطان دستور داد که با سفیر انگلیس در این باره مذاکره کند. نظر سفیر انگلیس برخلاف هراسی که شاه داشت این بود که دولت انگلیس نمی خواهد تجارتی را خلاف اراده شاه و ملت ایران برایشان تحمیل گرداند، اما تأکید کرد که کمپانی خسارت مالی سنگینی مطالبه خواهد کرد.^(۲) نخست وزیر و نمایندگان کمپانی هنوز بر آن خیال بودند که قرارداد را بتوان به نحوی نجات داد، بدین معنی که اجازه تجارت درون کشور را به ایرانیان برگردانند، و کلیه تجارت خارج از ایران را به انحصار شرکت انگلیس دریاورند.

آیا فتوا و اقدامات علما در این میان نقشی داشته است؟ جالب این که در ۲ ربیع الثانی ۱۳۰۹ ق. ۵ / نوامبر ۱۸۹۱ م.؛ یعنی یک ماه پس از آغاز مذاکره بر سر فسخ امتیاز "رژئی" بود که میرزای شیرازی پیشوای شیعیان زمان، دومین بار اقدامی کرد. وی در یک نامه دیگر، البته بدون این که مسئله تنباکو و "رژئی" را صریحاً نام ببرد، به شاه اظهار داشت که به طور کلی امتیازنامه ها منجر به این می شوند که «گفَره [کافران] بر وجوه معاش و تجارت آن ها [مردم] مسلط گردد تا بالاضطرار با آن ها مخالطه و موآده کند، و به خوف یا رغبت، ذلت نوکری آن ها را اختیار نمایند، و کم کم بیشتر منکرات شایع و متظاهر شود... و خلق ایران به کفر قدیم خود برگردند».^(۳) اما این نامه نیز گوش شنوایی نیافت. به گفته شیخ حسن کربلایی: «استدعای علمای اعلام ایران را در پیشگاه دولت اثری نبود، سهل است که التماس رئیس علمای اسلام [میرزای شیرازی] و اقداماتی که از آنحضرت نیز در این خصوص به ظهور رسیده، از هیچ رو در مزاج دولت اثر خیر و نفعی نبخشید».^(۴)

هرچند اقدام پیشین علمای اصفهان بر تحریم تنباکو به موفقیت نپیوسته بود، اما راهنمای میرزا حسن آشتیانی مجتهد و سایر مخالفین "رژئی" در تهران گشت که

۲. همان، صص ۷۰ و ۷۱.

۱. همان، ص ۴۸.

۳. انحصار دخانیات، کربلایی، یاد شده، ص ۴۸.

۴. همان، ص ۵۶.

یک ماه بعد از آن دست به کار شدند. در روز پنجشنبه اول جمادی الاول ۱۳۰۹ ق. ۱/ ۳ دسامبر ۱۸۹۱ م. یک باره شهرت دادند که حسن آشتیانی مجتهد تهران، از میرزای شیرازی استفتاء نموده و در پاسخ آن، فتوایی دریافت کرده در حکم تحریم دخانیات. البته به گفته شیخ حسن کربلایی:

اصل این توقیع رفیع که به دستخط مبارک بوده جز برای علماء دارالخلافة جناب مستطاب ملاذالاسلام آقای میرزا محمدحسن آشتیانی سلمه الله تعالی برای هیچ کس مشهود نیافتاد و هر کس به بازجست برآمد، پاسخ صریحی از آشتیانی نشنید. نزد هر کس بود از ترس مؤاخذه دولت و ملاحظه گرفتاری های بعد از این پنهان داشته.^(۱)

تمام متن فتوای منسوب به میرزای شیرازی که تا به امروز کسی اصل آن را ندیده است، این است:

بسم الله الرحمن الرحيم. اليوم استعمال تنباکو و توتون بآئ نحو کان در حکم محاربه با امام زمان علیه السلام است. حرّه الأحقر محمد حسن الحسينی.

اصالت فتوا از همان زمان مورد شک دست اندرکاران واقع شد و دولت آن را جعلی دانست که توسط حاج کاظم ملک التجار و چند بازرگان دیگر صورت گرفته است و بدین علت ملک التجار را تبعید کردند.^(۲) اما از سوی دیگر، از طرف میرزای شیرازی سخنی بر انکار اصالت فتوا نیز به گوش نرسید. یحیی دولت آبادی می گوید:

بالآخره حاج محمدکاظم ملک التجار که مرد متهور و جسور است و با نایب السلطنه و میرزای آشتیانی محرمیت دارد فتوایی به امضای میرزای شیرازی منتشر می کند... گرچه این نسبت دروغ است ولی چنان معلوم می شود که میرزای شیرازی اجازه داده است دیگران به نام او اقدام نمایند. اگر پیشرفت نمود، انکار ننماید که از ناحیه او بوده است.^(۳)

امین الدوله در خاطراتش نوشته است: «آوازه نفاذ امر جناب میرزا به عرض رسید، ایشان هم به خود گرفته انکار نفرمودند».^(۴) ناگفته نماند که دولت آبادی معتقد

۱. همان، ص ۶۸. ۲. همان، ص ۷۵.

۳. حیات یحیی، یاد شده، ج ۱، صص ۱۰۸ و ۱۰۹.

۴. خاطرات سیاسی میرزا علی خان امین الدوله، ص ۱۷۳ [در این جا به نقل از امتیازنامه رژی، آدمیت، یاد شده، ص ۷۷].

است که ارسال فتوای کذایی به تحریک نایب‌السلطنه، و چه بسا با رضایت خود شاه، انجام گرفته است، که خواستند از این طریق آسان‌تر از خجالت کمپانی انگلیسی دربیابند و هم لطمه‌ای به نخست‌وزیر امین‌السلطان زده باشند.^(۱)

فتوای مزبور سندیت نداشت، اما از آنجایی که میل مردم از پیش، بر لغو "رژمی" بود، با آن فتوای کذایی همراه شدند. به گفته امین‌الدوله: «استعداد مردم که چند سال آزدگی از دیوان و تخلف از فرمان در مزاج آن‌ها نصج یافته بود، حکم موهوم میرزای شیرازی را بی‌سند معلوم مفترض‌الاطاعة شمرد».^(۲)

ناگفته نماند که در بین ملایان بودند افرادی که فتوای منسوب به میرزای شیرازی را جعلی و نامعتبر می‌دانستند، و به دلیل وابستگی خود به دولت و یا کمپانی انگلیسی "رژمی"، از فتوا اطاعت نکردند. به گفته یحیی دولت‌آبادی: «روحانیت طهران در این واقعه دو دسته می‌شوند، یکی بر ضد "رژمی" که میرزای آشتیانی در رأس آن‌هاست، و دیگر موافق با "رژمی" به موافقت امین‌السلطان صدراعظم که در رأس آن‌ها آقا سید عبدالله بهبهانی واقع است».^(۳) از دسته دوم، علاوه بر سید عبدالله بهبهانی که دیرتر، به‌عنوان قهرمان مشروطیت شهرت پیدا کرد، نیز سید علی‌اکبر مجتهد تفرشی و ظهیرالاسلام امام جمعه تهران بودند. امین‌السلطان نخست‌وزیر درباره این سه شخص به شاه نوشت: «این سه نفر متصل نزد این غلام می‌فرستند که هر چه میل دارید بگویید، ما حاضریم». پس از یک مجلس گفت‌وگو، علمای نامبرده به امین‌السلطان پیغام دادند که ما «منتظر بودیم به ما قلیان تعارف کنید، بکشیم. نکشیدن شما و آقای نایب‌السلطنه در حضور ما، بر ما هم مسئله را مشتبه کرده است که شاید میل اعلیحضرت... هم بر این است».^(۴)

در هر صورت، نه به علت اعتقاد راسخ مردم به حکم فقیه، یا پای بند بودن آن‌ها به فتوای آقایان، بلکه نظر به آن‌که میل مردم از پیش بر لغو "رژمی" بوده، و تاجران کوشش بسیار در جو سازی کرده بودند، آن حکم کذایی تحریم تنباکو، برخلاف

۱. حیات یحیی، یاد شده، ج ۱، ص ۱۰۸.

۲. خاطرات سیاسی میرزا علی‌خان امین‌الدوله، ص ۱۷۳ [در این جا به نقل از امتیازنامه رژمی، آدمیت، یاد شده، ص ۱۷۵].

۳. حیات یحیی، یاد شده، ج ۱، ص ۱۰۹.

۴. امتیازنامه رژمی، آدمیت، یاد شده، ص ۷۹.

نامه‌های قبلی میرزای شیرازی، به صورت گسترده مورد توجه قرار می‌گیرد و به اجرا گذاشته می‌شود. کربلایی می‌نویسد:

اصناف مختلف دارالخلافه از مرد و زن، عالم و عامی، عالی و دانی، بزرگ و کوچک، با همه آن طبایع مختلفه و آراء متخالفه، چنان در کمال تمکین و انقیاد همگی بر سر این یک نقطه متفق و مجتمع شدند که... در هیچ نقطه و محلی دود قلیان و چپق بلند نشد، حتی در حرم‌های پادشاهی و مجالس ادارات دولتی... به حدی که قلیان‌ها را تماماً شکسته... در پیشگاه عمارت مخصوص همایونی گردآورده تلی ساختند.

مردم اوباش بلد و به اصطلاح وقت "آ - داش - مشتی‌ها" که از صبح تا شام از هیچ رو با کسی از هیچ‌گونه مناهی و معاصی ندارند به غیرت اسلامی چپق‌ها را یکسره شکسته... بر تختگان اداره دخانیه کمپانی امتیاز انداختند. از این جماعت مشتی‌ها این کلمه به فزونی شنیده می‌شد: "من شراب را علانیه و بر ملاء می‌خورم و از هیچ‌کس هم باکی ندارم. ولی چپق تا آقای میرزا حلال نکند دم نخواهم زد."^(۱)

جالب این‌که نایب‌السلطنه به کلانتر شهر دستور داد که فراشان به قهوه‌خانه‌ها بروند و جلوی هر گونه شکستن حکم منع دخانیات را بگیرند. آدمیت به استناد نامه‌های امین‌السلطان به شاه می‌نویسد که همکاری نایب‌السلطنه و یحیی‌خان مشیرالدوله با میرزا حسن آشتیانی مجتهد تهران در تحریم تنباکو صرفاً به سبب دشمنی هر سه با وزیر اعظم بود. امین‌السلطان در نامه به علاءالسلطنه نوشت: «نایب‌السلطنه و مشیرالدوله موقعی به دست آورده، در پرده علما را دیده، متفق کردند یک‌باره صرف دخانیات به فتوای علما ممنوع شد». پس پشتیبانی دولتمردان از تحریم تنباکو هم به صرف مخالفت با امین‌السلطان بود، نه به اعتقاد مذهبی و یا اطاعت از فتوای ملایان.^(۲)

پس از اعتصاب مردم و پرهیز عموم از مصرف سیگار و قلیان و چپق، شاه به امین‌السلطان دستور داد که قرارداد "رژی" را به هر قیمتی باید لغو کرد و در این راستا

۱. انحصار دخانیات، کربلایی، یاد شده، ص ۷۰.

۲. امتیازنامه رژی، آدمیت، یاد شده، ص ۷۸.

با نمایندگان انگلیس و معترضان وارد مذاکره بشود. امین‌السلطان در ۱۰ جمادی‌الاولی ۱۳۰۹ ق. / ۱۲ دسامبر ۱۸۹۱ م. با چند تن از علما به بحث و مذاکره نشست. در آغاز، آشتیانی و سایر ملایان خود را ناقل خواستار مردم خواندند و ضمناً اشاره کردند که تنها میرزای شیرازی توان اعلام حلالیت شرعی تنباکو را دارد. صدراعظم از آن‌ها خواست فعلاً مردم را ساکت کنند، تا اقدامات بعدی را تدارک ببینند، اما ملایان گفتند اگر ما چنین کنیم مردم ما را «تکه تکه» خواهند کرد.^(۱) این سخن، دلیلی است بر این‌که ملایان دنباله‌رو مردم بودند نه مردم به دنبال آن‌ها.

سپس، امین‌السلطان خواست اصل فتوای میرزای شیرازی را ببیند، اما آشتیانی تنها به نامه‌های گذشته میرزا اشاره کرد. امین‌السلطان جواب داد: «راست و دروغش را نمی‌دانم. اما این قدر می‌دانم که ربطی به این جلسه ندارد. تلگرافی که کسی به کسی بکند یا کاغذی بنویسد، حکم و حجت نیست. وانگهی این تلگراف را میرزا به حضور همایون نوشته است، به شما نوشته است که بردارید بخوانید و صورت آن را... سواد کرده دست به دست در این شهر بگردانید».^(۲)

در طی گفت‌وگو، ملایان کوتاه آمدند و سرانجام اظهار داشتند که تنها عیب و مشکل قرارداد در کلمه «انحصار» است. امین‌السلطان این مطلب را قبول کرد که انحصار در داخل ایران برداشته شود ولی انحصار خارجه بماند. علما موافقت کردند و از طرف تمام علمای همه ولایت‌ها هم قول دادند. بنابراین، ملایان دنبال لغو "رژمی" نبودند و با لغو انحصار داخلی راضی بودند. آشتیانی خود را «اول المتشکرین شاه» خواند، امین‌السلطان هم با خرسندی به شاه نوشت: «هیچ کس در خواب نمی‌دید که کار این‌طور بشود». اما تجار، توافق دولت و ملایان را نپذیرفته خواهان لغو کامل قرارداد بودند.^(۳)

باری، پس از پایان مذاکرات متعددی که بین امین‌السلطان و نمایندگان کمپانی و سفارت انگلیس انجام شد، در ۱۳ جمادی‌الاولی ۱۳۰۹ ق. / ۱۵ دسامبر ۱۸۹۱ م، دستور رئیس هیئت مدیره کمپانی رسید که موافقت کمپانی را نسبت به لغو انحصار

۱. همان، صص ۸۱-۸۳.

۲. اسناد سیاسی، صفایی، یاد شده، صص ۳۵ و ۳۶.

۳. امتیازنامه رژمی، آدمیت، یاد شده، صص ۸۴-۸۶.

داخلی به دولت اعلام بدارد. پس از انجام این توافق، دور دوم گفت‌وگوها بین دولتیان، ملایان و تجار در ۱۶ جمادی‌الاولی / ۱۸ دسامبر آغاز شد. شیخ حسن کربلایی می‌نویسد:

در این مجلس جناب وزیر اعظم... اظهار نمودند که بعون الله تعالی و برکت استغاثه با امام زمان و به یمن توجهات آنحضرت علیه‌السلام نتیجه و حاصل چند روزه ما که در این خصوص با دولت انگلیس گفت‌وگوها کردم بالأخره قرار بر این شد که این امتیاز از داخله مملکت ایران بالمراه برداشته شود که هیچ نفسی در ایران در خصوص دخانیات مقهور نباشد. از زارع گرفته تا دکان‌دار تماماً کمافی‌السابق با تمام آزادی در کمال اختیار داد و ستد کنند. و اما مسئله خارجه مملکت مسلم است تنباکوی ایران جز به ممالک عثمانیه به جای دیگر نقل نمی‌شود و اختیار آن مملکت معلوم است، با ما نیست.^(۱)

پس از این سخن، به علما دستور داد که در مساجد حلال بودن تنباکو را اعلام کنند. در این وقت بین ملایان اختلاف افتاد، عده‌ای مخالف نظر وزیر اعظم و عده‌ای موافق او، اما در آخر سر مخالفین اظهار کردند: «متارکه و امتناع مردم از استعمال دخانیات بدیهی است که مستند به حکم و منع ماها نبوده است تا اگر اکنون رخصت دهیم مردم ارتکاب جویند. بلکه امتناع مردم مستند به حکمی است که از رئیس علمای ملت در آن خصوص صادر شده». و قرار بر آن شد که در همان جلسه، نامه‌ای نوشته و از طریق تلگراف برای میرزای شیرازی ارسال گردد تا نظر او را جویا شوند.^(۲)

پس از چند روز جواب کوتاه مجتهد رسید که در متن آن جز تشکر از شاه و امیدواری این‌که دست خارجی از ایران کوتاه گردد، مطلب دیگری دیده نمی‌شود:

خدمت آقایان عظام علمای اعلام دارالخلافه ضاعف الله تعالی اقدارهم بشارت رفع دخانیه موجب مزید تشکر و امیدواری و دعاگویی ذات اقدس همایون علیحضرت شاهنشاهی خلدالله تعالی ملکه گردید. انشاءالله تعالی به یمن عاطفت ملوکانه دست خارجه بالمرة از ایران کوتاه خواهد شد. محمدحسن الحسینی.^(۳)

۱. انحصار دخانیات، کربلایی، یاد شده، ص ۸۸.

۳. همان، ص ۹۹.

۲. همان، صص ۹۰ و ۹۱.

در این اوضاع که اعتصاب تنباکو و کشمکش میان شرکای کمپانی و دولت ایران و تجار ادامه داشت و پایتخت ناآرام بود، در روز جمعه ۲۳ جمادی‌الاولی / ۲۵ دسامبر، اعلامیه‌ای در شهر پخش شد مبنی بر این که میرزا شیرازی حکم جهاد داده است و مردم مجاهد برای دوشنبه آینده آماده به کارزار شوند و فرنگیان مقیم شهر را به قتل برسانند!^(۱) شاه با دلخوری دستخط به آشتیانی نوشت: «از کثرت اوقات تلخی و این که بعد از این همه زحمت که کار را به این پایه با کمپانی خارجه تمام کرده و به این خوبی انجام دادیم، چرا باید مثل شما علمای بزرگ به مردم نادان عوام این طور اهتمامات و مراحم ما را فراموش کنید و حالی نکنید که مردم آسوده شده پی کار خود بروند».^(۲) ولی آشتیانی جواب دوستانه‌ای به شاه فرستاد و به جمیع علمای طرفدار خود پیغام داد که همین امشب از بالای منبر مردم را آرام کنند که این اعلانیه جهاد دروغ است، و این که مگر با سلطان اسلام می‌توان جهاد کرد؟^(۳)

شیخ حسن کربلایی می‌نویسد: در آن شب خطابه‌های سودمند مفصلی خواندند تا مردم آرام شدند. با این همه فرنگیان مقیم تهران شهر را ترک کردند، و آنهایی که ماندند پنهان شدند. سفیر روس نمایندگان خارجه و رئیس کمپانی "رژئی" را دعوت نمود و گله از ناامنی و ایجاد خطر برای صدور و ورود کالا کرد و اظهار نگرانی کرد که ملایان به میل و دلخواه خود اجناس فرنگی را حرام اعلام می‌کنند و یا پیروان خود را به قتل فرنگیان مقیم در ایران وادار می‌کنند. حضار در آن جلسه رو به رئیس کمپانی "رژئی" نموده او را مورد عتاب و خطاب قرار دادند که وضع پیش آمده نتیجه کار شما است و باید راه چاره‌ای بیاندیشید. وی پاسخ داد که تا به حال چه مبلغ‌های فراوانی را بابت باج و رشوه به آقایان داده است. اما سفیر روس این عذر را نپذیرفته به او خاطر نشان کرد که می‌دانستی که در بلاد اسلام این‌گونه است، حال باید یا نامه‌ای از رؤسای اسلام بیاوری یا قرارداد را فسخ کنی. سپس رئیس کمپانی پیش وزیر اعظم رفت و گفت یا آرامش برقرار کنید یا قرارداد را لغو کنید و خسارت من را بدهید.^(۴) وزیر اعظم هم چاره‌ای ندید جز این که علاج کار را از ملایان بخواهد.

۱. امتیازنامه رژئی، آدمیت، یاد شده، ص ۹۶.

۲. انحصار دخانیات، کربلایی، یاد شده، ص ۱۰۰.

۴. همان، صص ۱۰۳-۱۰۷.

۳. همان، ص ۱۰۳.

وزیر اعظم که از یک طرف زیر فشار کمپانی و از طرف دیگر با اعتراضات مردم روبه‌رو بود، از ملایانی که به او قول همراهی داده بودند خواست که به منزل مسئول کمپانی بروند و به او قول همراهی بدهند. شیخ حسن کربلایی درباره یکی از مجتهدین که نام او را نمی‌آورد، می‌نویسد:

آن لکه ننگ همه اسلامیان نیز صافاً صاف با آن هیئت جلال و جبروت مستقیماً تشریف‌فرمای خانه فرنگی تنباکویی شده با او داخل می‌شود که رئیس اسلام امروزه منم. این متارکه و امتناع مردم نیز در حقیقت مستند به منع من بوده. من یک‌چند روزی را به پاره‌ملاحظات نوعی صلاح وقت مردمان و ملت را در منع دیده بودم و منع نمودم، اکنون که موجب منع از میانه برخاسته البته این جرح و منع را از دخانیات برداشته کما فی السابق مسلمانان را رخصت و اجازه خواهم داد. فرنگی نامرد نیز فوراً امر به سیگار داده سیگار می‌آورند. آن یک جهان ننگ مسلمانی هم بی‌هیچ توقف و تأملی گرفته می‌کشد.^(۱)

مجتهد، مسئول کمپانی را راهنمایی کرد که از شاه بخواهند که «ارباب غرض» که از روی عناد مخالف هستند را از تهران تبعید کند و ضمانت داد که: «من به شما رسماً تعهد می‌دهم که رشته امور بر آن وجهی که موافق میل و مقاصد کمپانی امتیاز باشد مرتب و منظم گردد». البته آن روحانی بابت این خدمت به کمپانی انتظار حق‌الزحمه هم داشت و آن‌طور که کربلایی نوشته سه هزار تومان بابت خود و پانصد تومان برای محرر خود دریافت کرد.^(۲)

اسم این مجتهد که کربلایی از بردن نام‌اش اِبا داشته، در اسناد دیگر آمده است. وزیرمختار انگلیس به اعتمادالسلطنه گفت:

بهبهانی در حضور خود من قلیان می‌کشید و می‌گفت که این حکم میرزای شیرازی ساختگی است و بهترین ادله این‌که من از مجتهد و مجتهدزاده‌های ایران هستم قلیان می‌کشم. سایرین که ترک کرده‌اند مسئله پلتیکی است و محض عداوت انگلیس‌ها و امین‌السلطان است.^(۳)

۲. همان، صص ۱۰۸ و ۱۰۹.

۱. همان، ص ۱۰۸.

۳. روزنامه *خاطرات*، اعتمادالسلطنه، صص ۷۸۴ و ۷۸۵.

روشن است که نایب‌السلطنه برای مخالفت با امین‌السلطان قصد ایجاد شورش داشت. برای انجام این کار، در روز ۲ جمادی الثانی ۱۳۰۹ ق. / ۳ ژانویه ۱۸۹۲ م. شاه (یا به احتمال قوی: نایب‌السلطنه)^(۱) برای میرزا آشتیانی پیامی فرستاد، که دستور اعلیحضرت این است که یا حلالیت تنباکو را بر روی منبر اعلان کن، یا از پایتخت تبعید می‌شوی.^(۲)

در همان شب مجدداً پیغامی از نایب‌السلطنه به آشتیانی رسید به این مضمون که: بهبهانی به خانه سفیر انگلیس رفته ادعای ریاست کرده، سیگار کشیده و گفته من تنباکو را حلال می‌کنم و متعهد می‌شوم که این کار را به نحوه مطلوب شما تمام کنم، علاوه بر آن اخراج علمایی که با "رژی" مخالفت می‌کنند را از پایتخت خواستار شده. سفیر انگلیس هم دولت را ملزم به این کار کرده. از شما کاری ساخته نیست خودت را گرفتار نکن. اما آشتیانی علی‌رغم سخنان نایب‌السلطنه به فکر رفتن نبود.^(۳) از صبح روز بعد طلبه‌های آشتیانی در کوچه و بازار به راه افتاده مردم را تحریک کردند که به حمایت مجتهد بیایند. به گزارش کربلایی:

جمعیت زنان... یک‌باره پرده حیا از خود برگرفته... از هر گونه سبب و نسبت‌های زشت و ناروا و از هر قسم فحش و دشنام و نفرین و بدگویی درباره هیچ یک مضایقه نداشته، دست ردی در این خصوص بر سینه هیچ یک از مرده و زنده و مرد و زن نگذاشتند... فریادهایی بدین مقوله گفتار بلند بود که: ای خدا، می‌خواهند دین ما را ببرند، علمای ما را بیرون کنند تا فردا عقد ما را فرنگیان ببندند، اموات ما را فرنگیان کفن و دفن کنند، بر جنازه ما فرنگیان نماز گذارند.^(۴)

این زنان با این مشخصاتی که ذکر شده توسط چه کسانی در این زمان بسیار کوتاه گرد هم آمده بودند و از چه قماش انسان‌هایی بودند معلوم نیست. نایب‌السلطنه قصد رفتن به منزل آشتیانی را داشت اما توسط او باش مورد حمله قرار گرفت و فراشان در دفاع از او چند نفر را به قتل رساندند. سرانجام ملایان، شورشیان را آرام کردند.^(۵)

۱. امتیازنامه رژی، آدمیت، یاد شده، ص ۱۰۵.

۲. انحصار دخانیات، کربلایی، یاد شده، ص ۱۰۹.

۳. همان، ص ۱۰۸-۱۱۰. ۴. همان، ص ۱۱۲. ۵. همان، ص ۱۱۸.

به نظر آدمیت:

حادثه سه‌ساعته سوم جمادی‌الثانی که شیخ کربلایی از آن به «رستخیز عظمی» وصف نموده نه انقلاب بود، نه حرکت منظم سیاسی، نه رهبری داشت و نه ایدئولوژی مشخص، نه مردم بسیج گشته بودند، نه خرد سیاسی در جریان آن به کار رفت، و نه همه تظاهرکنندگان از هشیاری اجتماعی برخوردار بودند. بلکه عسبان بی‌نقشه و نامتشکل مردم ناراضی و هیجان‌زده بود بر حکومت بد...^(۱)

در شب پنجشنبه، ۶ جمادی‌الثانی / ۷ ژانویه، ملک‌التجار به منزل آشتیانی رفته و دستخط شاه مبنی بر لغو قرارداد "رژی" را به او نشان داد و از او خواست که ملایان این مطلب را به آگاهی مردم برسانند.^(۲) پس از لغو رسمی قرارداد "رژی"، عده‌ای از ملایان از قبیل شیخ فضل‌الله نوری، امام جمعه تهران شریعتمدار و سید علی‌اکبر تفرشی و چند نفر دیگر از میرزای شیرازی استفتاء کردند که آیا پس از لغو قرارداد "رژی" استعمال دخانیات مجاز است؟ پس از رد و بدل نامه‌های متعدد، سرانجام در ۲۵ جمادی‌الثانی ۱۳۰۹ ق. / ۲۶ ژانویه ۱۸۹۲ م. جوابی رسید و همین دستخط را سند بر حلال بودن تنباکو گرفته به مردم اعلان کردند. «آن روز ارجمند فیروز همه اسلامیان از دولت و ملت عید اعظم مسلمانان گردید».^(۳)

اعتراض به قرارداد "رژی" و ابتکار عمل از آغاز تا پایان کار با تجار بود؛ این تجار بودند که ملایان را با تهدید به دنبال خودشان کشاندند، زمانی که امین‌السلطان در مذاکرات موفق شده بود ملایان را با لغو انحصار داخلی راضی کند تجار بودند که نپذیرفتند و به لغو کامل قرارداد پا فشردند، تجار بودند که با آتش زدن مال‌التجاره خود حاضر نشدند با کمپانی معامله کنند و سرانجام کمپانی را از ادامه کار ناامید کردند. تحریم شرعی استعمال دخانیات از ابتکارات ملایان نه‌چندان معروف اصفهان بود که آشتیانی به عاریت گرفت و آن فتوای جعلی را از قول حاج میرزا حسن شیرازی منتشر کرد. آنچه مشخص است گروهی از ملایان و در رأس آن‌ها

۱. / امتیازنامه رژی، آدمیت، یاد شده، ص ۱۱۲.

۲. / انحصار دخانیات، کربلایی، یاد شده، ص ۱۲۲.

۳. همان، صص ۱۲۲-۱۳۶.

سید عبد الله بهبهانی که بعداً به عنوان رهبر انقلاب مشروطه مشهور شد، با رشوه‌ای که گرفته بود قول برهم زدن اعتراضات را به کمپانی داده بود. بنابراین نقش ملایان در لغو قرارداد "رژی" از سوی نویسندگان، بزرگنمایی شده است. شاه قبل از این که ملایان کاری بکنند در فکر لغو قرارداد بود.

روشن است که برای علما، منافع ملی و سرنوشت مردم و استقلال کشور هیچ اهمیتی نداشت. آن‌ها تنها اهداف خود را دنبال می‌کردند، و هرگاه مورد تهدید قرار می‌گرفتند، با اجبار با مردم همراه می‌شدند. نمونه بارز این مطلب آن که در شهر مشهد شورش مردم پایه نگرفت و ملایان کاملاً از "رژی" حمایت می‌کردند. تنها خواست ملایان در آن شرایط از دولت این بود که در شهر مقدس مشهد، حکم شود که مشروبخوری و سایر مناهای برای ایرانی و غیرایرانی ممنوع باشد.^(۱)

آنچه مایه نگرانی ملایان بود، نفوذ افکار غربی در ایران و بیداری ایرانیان بود که منجر به کم‌شدن مریدان آن‌ها می‌شد. ملایان هیچ‌گاه از زیان اقتصادی و سیاسی "رژی"؛ یعنی از خساراتی که به زارع و خریدار و فروشنده وارد می‌شد دل‌نسوزانند و سخنی نگفتند. فریدون آدمیت نتیجه می‌گیرد: «با توجه به این که متولی‌گری آستانه رضوی با پادشاه بود و علمای آن‌جا از موقوفات کلان آستانه فراوان بهره می‌بردند، شگفت نیست که آن پیشوایان دینی همواره جانب دولت را نگاه دارند، و موضع محافظه‌کارانه‌ای پیش گیرند. اما سخت شگفت می‌آید که مجتهدان تا آن حد با کمپانی استعماری دمساز گردند».^(۲)

علاوه بر جوئی که تجار به وجود آورده بودند، جنبش ضد "رژی" از سوی دولتمردانی حمایت می‌شد که مخالف صدراعظم بودند. مطلب مهم دیگر حمایت روس‌ها بود، چنان که دیدیم از قراردادی که چنین امتیازاتی را به رقیب خود در منطقه اختصاص می‌داده راضی نبودند. شاه معتقد بود که در برخی شورش‌ها دست پنهان روس مؤثر بود.^(۳)

مدیر کمپانی "رژی" در گزارشی که نوشته، لب مطلب را گفته است: «رژی در

۱. امتیازنامه رژی، آدمیت، یاد شده، صص ۶۲-۶۵.

۲. همان، ص ۶۵.

۳. همان، صص ۴۷-۴۹، ۷۹، ۱۲۰ و ۱۲۱.

ایران... از بدایت کار با خشونت‌آمیزترین مخالفت تجّار مواجه گشت، و تجّار در جهت پیش بردن مقصد خویش موفق گشتند که همکاری علمای مقتدر را به دست آورند، و تحریکات روس نیز به یاری ایشان آمد». شاه نیز معتقد بود که «همین پدروخته‌ها تجّار تنباکوفروش‌ها... بودند که آن اسباب‌های فسادانگیز را فراهم آوردند، و عمل "رژمی" را برهم زدند».^(۱)

رهبری لغو قرارداد با تجّار وزارعان، تا حدی از دشمنی‌های موجود در بین دولتمردان مانند صدراعظم و نایب‌السلطنه نشأت می‌گرفت و تا اندازه‌ای مدیون سیاست روسیه تزاری بود، و تنها اندکی با ملایان که گاهی به نعل و زمانی به میخ می‌زدند.

۷- چند نمونه از روابط ملایان با دولت‌های انگلیس و روس

دخالت‌های دولت انگلیس در امور ایران از زمان فتحعلی‌شاه و جنگ‌های ایران و روسیه آغاز شد. به قول قائم‌مقام فراهانی دولتمرد و ادیب معروف دوران محمدشاه قاجار: «آذربایجان که یک ولایتی است در زیر لگد دو دولت روس و شیعه، از دو گوش مدعی آن‌جا بودند، روم هم حالا از گوشه دیگر درآمد و مدعی ایروان است. فززانه بثالث».^(۲)

دولت انگلیس پس از سفر "سیر جان مالکوم"^(۳) نماینده اعزامی به دربار فتحعلی‌شاه در سال ۱۲۱۵ ق. / ۱۸۰۰ م؛ یعنی در آغاز سلطنت او، به این نتیجه رسیدند که در ایران بجز دربار، نیروی دیگری هم هست که اهمیت آن از دربار کمتر نیست. علمای شیعه و به‌ویژه علمای مقیم کربلا و نجف، نفوذ فوق‌العاده در بین مردم ایران داشتند. سیاستمداران انگلیسی بر آن شدند که از نفوذ آن‌ها استفاده کنند و مستقیم یا غیر مستقیم آن‌ها را آلت دست خود قرار دهند.^(۴)

۱. همان، ص ۱۳۲ و ۱۳۳.

۲. منشآت قائم مقام، نامه به میرزا بزرگ نوری (پدر میرزا حسین‌علی نوری بهاء‌الله)، به‌کوشش سید بدرالدین یغمائی، انتشارات نگاه، تهران، ۱۳۸۶ ش.، ص ۷۹. اشاره به آیه ۱۴، سوره ۳۶، یاسین.

3. Sir John Malcolm.

۴. روابط سیاسی، محمود محمود، یاد شده، ج ۶، ص ۳۳۳.

در دوران فتحعلی شاه، سیاست دولت انگلیس بر خلع عباس میرزا نایب السلطنه ولیعهد، و به سلطنت رساندن الله یار خان آصف الدوله داماد شاه بود. توطئه گروهی از شاهزادگان و ملایان برای قتل سفیر روسیه "الکساندر گریبایدوف"^(۱) که به آن اشاره خواهیم کرد، به همین هدف بود. به گفته فریدون آدمیت، «آصف الدوله در حکومت خود ستمگر و طماع بود و در میان مردم بدنام. و در جهت سیاسی به انگلستان ارادت می‌ورزید و از کارگزاران آنان بشمار می‌رفت».^(۲)

اما برخلاف میل انگلیس‌ها شخص دیگری، محمد میرزا پسر عباس، بر روی تخت سلطنت نشست. در به سلطنت رساندن او، میرزا ابوالقاسم قائم مقام (مقتول به سال ۱۲۵۰ ق. / ۱۸۳۴ م.) وزیر عباس میرزا، از مردان بزرگ ادب و سیاست و از مفاخر ایران، نقش اصلی داشت. دولت انگلیس به خوبی می‌دانست که تا او در مسند قدرت باشد نمی‌توان به دلخواه خود در امور ایران دخالت کرد. مثلاً میرزا ابوالحسن شیرازی وزیر امور خارجه دوران فتحعلی شاه، سالانه از دولت انگلیس مقرری داشت، اما او با ورود قائم مقام خلع مقام شد و به این‌گونه دخالت‌ها خاتمه داده شد. اما متأسفانه در همان سال اول صادرات اش، قائم مقام را با دسیسه سفارت انگلیس و کمک امام جمعه در باغ نگارستان خفه کردند. آدمیت می‌نویسد:

باید دانست که دستگاه امام جمعه تهران همواره مورد توجه سفارتخانه‌های روس و انگلیس بود، و هر دو سعی داشتند دست‌کم با آن روابط نیکو و نزدیکی داشته باشند. اسناد حکایت می‌کند که آن دستگاه هیچ‌گاه از آلودگی سیاسی پاک نبود. میرزا محمد مهدی امام جمعه، عموی میرزا ابوالقاسم بود؛ یعنی همان کسی که دستگیری قائم مقام را به وزیر مختار انگلیس «تهنیت» گفت. همچنین بنا بر نوشته "کمپیل"^(۳)، یکی از معتمدان خود را به سفارت فرستاد تا «مراتب شادمانی و خرسندی امام جمعه و همه طبقات مردم را از آن بابت ابراز دارد. و نیز بگوید که جملگی معتقدند بر اثر کوشش‌های من [وزیر مختار] بود که خوشبختانه توانستند از دست قائم مقام، یعنی آن آفت بدتر از طاعون رهایی یابند».^(۴)

1. Alexander Griboedov.

۲. /میرکبیر، آدمیت، یاد شده، ص ۲۳۳.

3. Campbell.

۴. /میرکبیر، آدمیت، یاد شده، ص ۴۲۵.

- همکاری روحانیون با نمایندگان انگلیس در دوران امیر کبیر

پس از قائم مقام، حاجی میرزا آقاسی، و پس از او میرزا تقی خان امیر کبیر (ذوالقعدة ۱۲۶۴ تا محرم ۱۲۶۸ ق. / اکتبر ۱۸۴۸ تا نوامبر ۱۸۵۱ م.) سمت نخست وزیری را دارا شد. طبق گفتار فریدون آدمیت، سیاست امیر کبیر در کاستن قدرت ملایان بود. امیر معتقد بود در هر مملکتی که ملایان بتوانند در امور کشورداری آن دخالت کنند هیچ‌گاه نمی‌تواند به رشد و آزادی برسد. در چند ماه اول صدارت امیر کبیر، "استیونس"^(۱) کنسول انگلیس، در تبریز با او دیدار کرد و سپس در گزارش خود نوشت:

امیر نظام مصمم است که جلو نفوذ روحانیان را بگیرد، گرچه می‌داند کاری است بس دشوار و پُرخطر. ولی متذکر شد که دولت عثمانی وقتی در راه تجدید نیروی خود توفیق یافت که نفوذ علما را درهم شکست. و گفت او هم همین کار را خواهد کرد، و یا سرش را بر باد خواهد داد.^(۲)

نظر به رابطه خوبی که نمایندگان انگلیس با ملایان داشتند، از سیاست امیر کبیر راضی نبودند و کوشش آن‌ها بر به صدارت رساندن میرزا آقاخان نوری بود، که گویا روابط نزدیک با مأموران انگلیس داشت. نوری پیشتر تبعید شده بود، ولی به اصرار نماینده انگلیس به پایتخت برگشت و به نظر فریدون آدمیت، اسرار دولت ایران را به انگلیس‌ها محرمانه گزارش می‌داد.^(۳) در چندین مورد، همکاری نمایندگان انگلیس با ملایان بر علیه امیر کبیر رخ داد که در این‌جا اشاره مختصری به آن‌ها می‌شود. به گفته فریدون آدمیت: «روس و انگلیس از ملایان پشتیبانی داشتند و این خود یکی از عللی بود که امیر می‌خواست از اقتدار آنان بکاهد».^(۴)

میزان روابط ملایان با دولت انگلیس از همان آغاز صدارت امیر کبیر نمایان بود. در سال ۱۲۶۵ ق. / ۱۸۴۹ م. عده‌ای از لشکریان که به «فوج قهرمانیه» نامیده می‌شدند در تبریز بر امیر کبیر شوریدند، ولی چون دارای پشتیبانی مردم نبودند بلکه برعکس، مردم جانب امیر کبیر را گرفتند، کارشان به نتیجه نرسید. امیر هم با تدبیر

1. Stevens.

۲. امیر کبیر، آدمیت، یاد شده، ص ۴۲۴.

۴. همان، ص ۴۳۱.

۳. همان، صص ۱۹۴ و ۱۹۶.

و سیاست با آن‌ها رفتار کرد و آن‌ها را بخشید.^(۱) جالب این‌که مجتهد بزرگ شهر میرزا علی اصغر و میرزا محمدباقر امام جمعه در همان موقع به "فارنت"^(۲) نماینده انگلیس نامه نوشتند و از کمکی که انگلیسی‌ها به شاه و بقای دولت کرده بودند تشکر کردند:

راجع به شورش افواج و رفتار ناهنجار آنان علیه جناب امیرنظام، و مساعی شما در دفع این غائله موجب تحکیم مودت دولتین ایران و انگلیس گردید. تا وقتی که این حقیر حیات دارم، جان و مال خود را در راه دین و حمایت پادشاه اسلام وقف می‌کنم. احدی جرأت نخواهد نمود که غائله‌ای ایجاد کند... و یا عملی از او سر بزند که منافی عوالم مودت ایران و انگلیس و دیگر ملل فرنگ باشد.^(۳)

پرسش آدمیت کاملاً به‌جاست که: «اساساً ندانستیم کاردار انگلیس در فرو نشاندن آن هنگامه چه یاری کرده بودند و مجتهدان تبریز چه سر و کاری با سفارت داشتند».^(۴)

واقعه دیگر، آن‌که شاهزاده آصف‌الدوله پس از شکست ایران در جنگ با روسیه و عقد قرارداد ترکمنچای، به این اتهام که در دفاع از شهر تبریز در برابر روس‌ها جرأت لازم را به خرج نداده، توسط شاه در ملاءعام تنبیه شده از مقام صدارت عزل شد.^(۵) در زمان قائم‌مقام او را به حکومت خراسان فرستادند. آصف‌الدوله دیرتر، در بغداد ساکن شد و حکومت را به پسرش محمدحسن خان سالار واگذار کرد.^(۶) سالار هم با پشتیبانی ملایان و سفیر انگلیس ادعای خودمختاری کرد. زمانی که امیرکبیر روی کار آمد، مصمم شد که فتنه سالار را بخواباند. امیر وساطت سفیر انگلیس و سفیر روس را پذیرفت، اما با خود سالار وارد مذاکره شد. چراغعلی‌خان را به خراسان فرستاد تا با سالار ملاقات کند و پیشنهادی برای آشتی بدهد. اما گروهی از ملایان آن منطقه با چنین توافقی مخالف بوده بر آن شدند که فرستاده امیر را بکشند. سالار

۱. همان، ص ۱۹۸.

2. Farrant.

۳. امیرکبیر، آدمیت، یاد شده، ص ۴۲۸، همان.

۵. ناسخ‌التواریخ، یاد شده، ج ۱، صص ۴۱۳ و ۴۱۴؛ *روضه‌الصفاء*، یاد شده، ج ۱۴، ص ۷۸۹۸.

۶. امیرکبیر، آدمیت، یاد شده، ص ۲۳۳ به بعد.

مانع این کار شد و فرستاده امیرکبیر بازگشت. به دستور امیرکبیر سپاهیان در جمادی‌الثانی ۱۲۶۶ ق. ۱۰ / مارچ ۱۸۵۰ م. شهر مشهد را گرفتند. جالب این جاست که بنا بر گزارش سفیر انگلیس "شیل" به وزیر امور خارجه "پالمرستون"، مردم شهر به پشتیبانی دولت مرکزی و امیرکبیر درآمدند و «خود مردم مشهد مجتهد شهر را زندانی کردند». اشاره لطیفی است به نقش علما در تحریک این فتنه، چه که مجتهد از حامیان سالار بود.^(۱)

مسئله دیگری که رخ داد، اختلاف امیرکبیر با میرزا ابوالقاسم امام جمعه تهران بود. تزار روسیه انفیه‌دان الماس به امام جمعه اهداء کرده بود، که وی به او می‌بالید. از سوی دیگر همین امام جمعه نامه به نماینده انگلیس "پالمرستون" نوشت مبنی بر این که:

قابطه مردم از کوچک و بزرگ، پیر و جوان، خاصه اعیان و اشراف مملکت، امیدواری دارند که به‌اهتمام خردمندانہ جناب وزیرمختار، آرامش در ایران برقرار گردد و همه آن اصناف سپاسگزار نماینده دولت به‌پیه انگلیس هستند.^(۲)

به قول فریدون آدمیت: «معلوم است صدراعظمی که اصول سیاست‌اش برانداختن نفوذ روس و انگلیس باشد، چون بفهمد که امام شهر از یکی انفیه‌دان الماس‌نشان می‌پذیرد، و به دیگری ارادت می‌ورزد و در سیاست خارجی دخل و تصرف می‌نماید، تحمل نخواهد نمود».^(۳) از جمله فعالیت‌های امام جمعه مزبور، این بود که در ایجاد شورش بر علیه دولت کوشید. "شیل" از این کار راضی نبود و نظر به این‌که ظاهراً امام جمعه فرمانبردار او بوده مانع این اقدام شد. خود "شیل" می‌نویسد: «چون از ماجرا خبردار شدم، یکی از گماشتگان هندی خود را که مورد اعتماد امام جمعه می‌باشد، نزد او فرستادم و هشدار دادم مبدا عامل فتنه‌ای علیه دولت گردد... ازدحام فرو نشست و مردم پراکنده گشتند».^(۴) وقتی که اختلاف امیرکبیر با امام جمعه بالا گرفت، "شیل" خواست میانجیگری کند، اما امیر گفت:

یا باید در برابر ادعاها و دخالت‌های امام جمعه ایستادگی کنم، یا دست از سیاست و زمامداری بکشم. متأسفانه این خاص علمای پایتخت نیست، در

۲. همان، ص ۴۲۵.

۴. همان، ص ۴۲۶.

۱. همان، ص ۲۳۷.

۳. همان.

سرتاسر ایران، ملایان کم‌و بیش در پی قدرت هستند و می‌خواهند در امور سیاسی و دنیوی دخل و تصرف نمایند.^(۱)

پس از این ماجرا، امیرکبیر بر آن شد که شیوه مدارا با ملا را ترک کند، امام جمعه را تهدید کرد که اگر دست از فتنه‌انگیزی بردارد او را عزل خواهد کرد و به او فهماند که میانجیگری سفیر انگلیس هم دیگر اثری نخواهد داشت. امام جمعه در صلاح دید که دیگر دست از فتنه بردارد و از این به بعد حتی به همکاری با امیر در برخی مسائل مشغول شد. مثلاً زمانی که صدراعظم قمه‌زنی را ممنوع کرد، امام جمعه مزبور فتوایی بر تأیید این حکم او صادر کرد.^(۲)

واقعۀ دیگر، داستان معجزه «بقعه صاحب‌الامر» در میدان صاحب‌الزمان تبریز است. داستان از این قرار است که قصابی، گاوی را برای کشتن می‌برد که ناگهان گاو از دست او فرار کرده به بقعه می‌رود. قصاب چون خواست گاو را بیرون بیاورد، در دم افتاد و مرد. مجتهد حاجی میرزا علی اصغر و پسرش میرزا ابوالقاسم، که هر دو لقب «شیخ‌الاسلام» را داشتند، پیشتر در زمان سرکشی لشکریان «فوج قهرمانیه» از امیر حمایت کرده بودند، اما اکنون فرصتی دیدند تا به مخالفت با سیاست او برآیند. در میان مردم شایع کردند که امامزاده حضرت صاحب‌الامر معجزه کرده است. شهر تبریز شهر صاحب‌الامر و چراغانی شد، و نیز شایع کردند که تمام شهر از مالیات و حکم حکام معاف است. مردم دسته دسته می‌رفتند گاو را می‌بوسیدند، گاو هم روزانه معجزه می‌کرد؛ کور شفا پیدا می‌کرد، کر شنوا می‌شد. این وضع حتی پس از مردن آن گاو برقرار ماند. جالب این‌که در میان نذرها که از بزرگان شهر می‌رسید، وزیر انگلیس یک چهلچراغی بلور را فرستاد. در این زمان دعوایی میان امیرکبیر و سفیر انگلیس «استیونس»، بالا گرفته بود که امیرکبیر را بر آن داشت تا نامه‌ای به شاه بنویسد و شرح دخالت‌های ناروای نماینده انگلیس را بدهد:

بعد از آن‌که مردم اجامه و اوباش تبریز به جهت شرارت‌های خودشان در امور ملکی و اتلاف مالیات دیوانی از برای خود مأمّن و بستی قرار گذاشته و خودسری‌ها کنند، عالی‌جاه مشارالیه (استیونس) به جهت تقویت آن‌ها و استحکام خیالات‌شان چهلچراغی به مسجد صاحب‌الزمان فرستاد و بر آن جا

۱. همان، صص ۴۲۳ و ۴۲.

۲. همان، ص ۴۲۷.

وقف کرده، زیاده از حد باعث جرأت عوام و اشار گشته پای جسارت را بیشتر گذارده‌اند تا از این خیالات عوام، خدا داند چه حادثات بروز و ظهور کند.^(۱)

چون شیخ‌الاسلام و پسرش دعوت شاه را نپذیرفتند، امیرکبیر، سلیمان خان افشار را به تبریز فرستاد و آن دو ملا را به همراه چند نفر از بازیگران این داستان دستگیر کردند و به تهران فرستادند. در تهران مدتی در زندان بودند. آن دو ملا تا پایان صدارت امیرکبیر در تهران ماندند، اما سایر دست‌اندرکاران را مشروط بر این‌که دیگر به معجزه‌کاری نپردازند، آزاد شدند.^(۲)

اقدام دیگر، این‌که امیرکبیر برای تنظیم امور مالی کشور لازم دید که مستمری عده‌ای را قطع کند. در میان این کسان، سید مصطفی شوشتری مدنی نامی بود که در زمان محمدرشاه از هند به ایران آمده بود و به این بهانه که عضو سادات است، از دولت ماهیانه دریافت می‌کرد. امیرکبیر سالیانه این ملا را اول به هزار و هشتصد تومان کاسته و بعد، چون دید که به همراه پسرانش آشوب بر پا می‌کند، آن را کلاً قطع کرد. وزیرمختار انگلیس "شیل"، به یاری سید برخاست و ادعا کرد که زن او هندی و فرزندانش شهروند انگلیس‌اند و باید مستمری آن‌ها پرداخت شود. و خود سید هم به تهران آمده التماس و دعا کرد که با ماهی هشت صد تومان هم راضی است. اما امیر جواب رد به وزیرمختار انگلیس داد مبنی بر این‌که «دولت تعهدی ندارد که افراد مفسد را وظیفه‌خوار خود بشمارد».^(۳)

البته پس از برکناری امیرکبیر، باز "شیل" موضوع سید مصطفی را با دولت ایران پیش کشید و درخواست پرداخت خسارت و ادامه پرداخت همان حقوق گذشته او را نمود. سرانجام میرزا آقاخان نوری سالانه هزار و پانصد تومان برای سید مصطفی مقرر قرار داد. آیا این همه زحمات سفیر انگلیس چه سودی برای او داشته؟ به گفته آدمیت: «سید مصطفی همان کسی است که به پاس این وظیفه‌خواری در زمان جنگ ایران و انگلیس (۱۲۷۳ [۱۸۵۷م]) در شوشتر فتنه‌ای بر پا کرد و مردم را به شورش بر علیه دولت تحریک نمود».^(۴)

۲. همان، صص ۴۲۸-۴۳۰.

۴. همان.

۱. همان، ص ۴۲۹.

۳. همان، ص ۲۷۴.

سید دیگری که مستمری اش قطع شد «سید طه» بود. در سال ۱۲۶۷ ق/ ۱۸۵۱ م. سه قریه تیول این سید عالی مقام بوده «که برای روشنی شمع چراغ آخرت خاقان مغفور به او واگذار کرده بودند. سید در کمال امانت عواید آن را صرف دعای صبح و مصی [مساء؟] که موقع اجابت دعا است می نمود». سید در نامه‌ای به امیر می نویسد که اگر تیول مزبور به روال گذشته بر نگردد، همه تعهدات اخروی شاه به گردن شما خواهد بود.^(۱)

شاید جسورترین اقدام امیرکبیر لغو قانون بست نشینی بود. علاوه بر سفارتخانه‌ها که حریم دیپلماتیک داشتند، امامزاده‌ها و منازل برخی از روحانیون نیز به عنوان مأمن برای فراریان پذیرفته می شد، که در آن جا دست حکومت از آن‌ها کوتاه بود. البته این حکم نه تنها برای مخالفان سیاسی، که مورد سوءاستفاده مجرمان و آشوبگران قرار می گرفت. دولت‌های انگلیس و روسیه از اقدام امیر کبیر جهت لغو بست نشینی و استحکام قانون راضی نبودند، زیرا که به گفته "شیل" «ابطال قانون بست بر دردسر سفارتخانه‌های خارجی می افزاید. زیرا وقتی مردم نتوانستند به مکان مقدسی پناه جویند، طبیعتاً به سفارتخانه اجنبی روی خواهند آورد». البته فریدون آدمیت با بررسی اسناد فراوان وزارت امور خارجه انگلیس به این نتیجه می رسد که:

انگیزه "شیل" در آن دلسوزی‌های فریبنده، آن است که قانون بست قوتی به دستگاه روحانی می بخشید، و سیاست خارجی همواره از نفوذ امام جمعه‌ها و شیخ الاسلام‌ها علیه دولت پشتیبانی داشت. و دیدیم که این عالمان شریعت، اخلاص مند اجانب بودند. به علاوه می دانیم که سفارت روس و انگلیس از قاعده بین‌المللی مصونیت سیاسی خود سوءاستفاده می کردند و آن‌جا را کانون دیگری برای هرکس و ناکسی قرار داده بودند و از آنان حمایت می کردند.^(۲)

- موقوفه "اود" و روش تقسیم درآمد آن

محمود محمود شرح می دهد که از قرن نوزدهم میلادی، انگلیسی‌ها دریافته بودند

۱. همان، صص ۲۷۴ و ۲۷۵.

۲. امیرکبیر، یاد شده، ص ۴۳۴؛ و نیز ن.ک: ص ۴۳۲ و به فصل‌های کتاب زیر عنوان «سیاست‌های خارجی»، صص ۴۶۱-۵۵.

که علاوه بر دولت، نیروی بانفوذ دیگری نیز موجود است؛ یعنی علمای شیعه. و به نتیجه رسیدند که «کاری باید کرد که از نفوذ آنان نیز نسبت به خود استفاده کرده و غیرمستقیم آن‌ها را در دست داشته و آلت دست خود قرار داد. این بود که چندین فقره اعتباراتی به عنوان موقوفات ترتیب دادند که ظاهر آن مشروع [باشد] و عواید آن‌ها مورد استقبال و قبول علماء کربلا و نجف... قرار گرفت»^(۱).

یکی از آن موقوفات، موقوفه «اود» یا «اود»^(۲) است. «سِر آرتور هاردینگ»^(۳) دیپلمات انگلیسی که در سال‌های ۱۹۰۰ تا ۱۹۰۵ م. در ایران مشغول انجام وظیفه بود، در این باره نوشت: «یک اهرم قوی که باعث شد بین من و روحانان ایران روابط حسنه ایجاد کند وجوه اوقاف "اود" است».^(۴) سابقه تاریخی مسئله این است که غازی‌الدین حیدر هندی پادشاه "اود"، بخشی از ثروت خود را وقف نموده قید کرده بود که باید مجتهدان نجف و کربلا هر کدام نصف درآمد سالیانه آن را دریافت کنند. از نظر این‌که پول در بانک لندن بود، درآمد ماهیانه با نظارت قنصل انگلیس مقیم بغداد تقسیم می‌شد.^(۵) بی‌دلیل نیست که "هاردینگ" می‌نویسد: «من این موضوع را خیلی مهم دانستم... فرصت‌های مناسبی پیش آورد که با علمای بزرگ روحانی مربوط شوم و در آن‌ها نفوذ پیدا کنم. و من سعی داشتم که جهت تماس یافتن با رؤسای این طبقه متنفذ از آن‌ها استفاده کنم».^(۶) شایان ذکر است که شیخ مرتضی انصاری (۱۲۱۴ ق. ۱۷۹۹/م - ۱۲۸۱ ق. ۱۸۶۴ م.) زمانی که از قضیه خبردار شد، از قبول این وجوهات سر باز زد. بنابراین پنج هزار روپیه سهم ماهانه نجف به سید علی «بحرالعلوم» و پنج هزار روپیه سهم کربلا به میرزا علی نقی طباطبایی واگذار شد.

قابل توجه است که در آغاز، سید محمد اصفهانی معروف به «مجاهد»، تمامی پول موقوفه هند را از انگلیسی‌ها دریافت می‌کرد. مهدی بامداد می‌نویسد: «روابط سید با انگلیسی‌ها از این‌جا پیدا شد که چون سید در زمان خود، مرجعیت تامه

۱. روابط سیاسی، محمود محمود، یاد شده، ج ۶، ص ۳۳۳.

2. Oudh /Awadh.

3. Sir Arthur Hardinge.

۴. روابط سیاسی، محمود محمود، یاد شده، ج ۶، صص ۳۳۲ و ۳۳۳.

۵. همان، ص ۳۳۴.

۶. همان، ص ۳۳۳.

داشت از این جهت انگلیس‌ها پول هند را در بست به او می‌دادند».^(۱) و زحمات انگلیسی‌ها را پاس داشت: وی اصرار به جهاد بر علیه روسیان کافر می‌ورزید تا سرانجام جنگ دوم ایران و روسیه واقع شد که به عقد قرارداد ترکمنچای انجامید. در سال ۱۳۱۸ ق. / ۱۹۰۰ م. به فرمان "کلنل نیومارچ"^(۲) ژنرال قنصل انگلیس در بغداد، "هاردینگ" مسئول تقسیم پول هند منجمله موقوفه "اود" شد. او به جای این‌که پول را به یک مجتهد در نجف و یک مجتهد در کربلا بپردازد، آن را به ده مجتهد در کربلا و ده مجتهد در نجف تقسیم می‌کرد. به نقل از "تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس"^(۳) اسامی ده مجتهدی که در نجف ماهی پانصد روپیه از انگلیسی‌ها از بابت پول هند می‌گرفتند به قرار زیر است. در میان آنان افراد مشهور و نامدار دیده می‌شود:

- ۱- آخوند ملا محمد کاظم خراسانی؛
 - ۲- شیخ عبدالله مازندرانی؛
 - ۳- شیخ ابوالحسن شیخ راضی (از خانواده حاج شیخ جعفر شوشتری)؛
 - ۴- شریعت اصفهانی؛
 - ۵- شیخ محمد مهدی کشمیری؛
 - ۶- شیخ مهدی ابن شیخ اسدالله؛
 - ۷- شیخ حسن، پسر شیخ محمد حسین جواهرالکلام؛
 - ۸- سید محمد بحر العلوم (پسر سید علی بحر العلوم)؛
 - ۹- سید ابوتراب خوانساری؛
 - ۱۰- سید ابوالقاسم اشکوری.
- نام‌های ده نفر مجتهدی که در کربلا ماهی پانصد روپیه از انگلیس‌ها می‌گرفتند به شرح زیر است:

- ۱- شیخ حسن (پسر شیخ زین العابدین مازندرانی)؛
- ۲- مولوی سید کلب باقر هندی؛

۱. شرح حال رجال ایران، بامداد، یاد شده، ج ۳، ص ۲۸۵.

2. Colonel Newmarch.

۳. روابط سیاسی، محمود محمود، یاد شده، ج ۶، صص ۳۳۵ و ۳۳۶.

- ۳- سید مرتضی هندی معروف به واحدالعین؛
- ۴- سید سبط حسین؛
- ۵- سید محمد کاشی؛
- ۶- سید محمدباقر طباطبایی پسر حجت؛
- ۷- سید جعفر، پسر سید علی نقی طباطبایی؛
- ۸- شیخ هادی اصفهانی؛
- ۹- سید محمدباقر بهبهانی؛
- ۱۰- شیخ علی بفرویی یزدی.

پس از سال ۱۳۳۵ ق. / ۱۹۱۷ م. تقسیم پول هند از طرف انگلیسی‌ها تحت نظر دو کمیته، یکی در نجف و دیگری در کربلا قرار گرفت. هم در نجف و هم در کربلا، ده نفر توسط علما، و ده نفر از سوی کنسول انگلیس، یعنی رویهمرفته چهل نفر انتخاب می‌شدند تا مبلغ میان آنان تقسیم شود. سرانجام با استقلال هندوستان و پاکستان در سال ۱۹۴۷ م. به دولت هندوستان واگذار شد.

محمود محمود به موقوفه دیگری نیز اشاره می‌کند که برای پیشرفت سیاست انگلیس ایجاد شده بود و آن موقوفه «زندیه» بود. درآمد این موقوفه دو هزار روپیه بود و با نظر قنصل انگلیس به خانواده طباطبایی که مقیم کربلا بودند، پرداخت می‌شد. البته به این شرط که در کاظمین و کربلا مصرف شود.^(۱) محمود محمود نتیجه تحقیقات خود در این زمینه را به این عبارت جمع‌بندی می‌کند:

وجوهات دیگری هم هست که از طرف انگلیس‌ها در اعتبار مقدسه به عناوین مختلفه به مصارف معینه می‌رسد که من دسترس چندانی به آن‌ها نداشتم و از ذکر آن‌ها در این جا خودداری شد. و مهم‌تر از همه وجوهاتی که از طرف دولت انگلستان در عراق (مرکز سابق روحانیت عالم تشیع) برای بسط و توسعه نفوذ خود در ایران و عراق به مصرف می‌رسید همان پول هند موصوف است. ... موقعی که در عراق بودم در کربلا با یکی از مطلعین در مسائل مختلفه صحبت به میان آمد. او می‌گفت «خلاصه به شما بگویم که انگلیس‌ها با این پول هند کذایی، عراق را فتح کردند و راجع به ایران چه عرض کنم».^(۲)

- روابط سید عبدالله بهبهانی با نمایندگان انگلیس

نمونه روشن دیگر از خدمتگزاری ملاها به دولت‌های خارجی، سید عبدالله بهبهانی است که در بالا مفصل به نقشه او در انقلاب مشروطه و در جنبش تحریم "رژی" تنباکو و دریافت پول از سفارت انگلیس پرداخته شد. در بهار سال ۱۳۱۴ ق. / ۱۸۹۷ م. ملایان خواستار عزل علاءالدوله از حکومت خوزستان بودند. شایع کردند که حاکم یک ملایی به نام شیخ محمدعلی را کشته است و شورش برپا کردند. ملایان تهران هم به یاری ملایان خوزستان برخاستند. در حقیقت، شیخ محمدعلی زنده به سفر رفته بود. "پیکوت"^(۱) سرهنگ وابسته سفارت انگلیس می‌نویسد:

سید عبدالله [بهبهانی] مجتهدی که در زمان "رژی" طرفدار این سفارت بود و ما هنوز با او روابط بسیار خوبی داریم... برای من پیغامی فرستاد و نظریات و تمایلات این سفارت را جویا شد. و گفت که اگر ما خواسته باشیم، او می‌تواند آب به روی آتش فتنه بریزد... اگر سفارت دولت علیاحضرت ملکه به ادامه هرج و مرج مایل باشد ملاهای شوشتر دستورهای ما را مو به مو اجرا خواهند کرد.^(۲)

چنان‌که قبلاً اشاره شد، در سال ۱۳۲۴ ق. / ۱۹۰۶ م. در ابتدای انقلاب مشروطه ملایانی که به سفارت پناه بردند، "گران‌ت داف" کاردار سفارت انگلیس نمی‌توانست آن‌هایی را که رهبرشان سید عبدالله بهبهانی، دوست قدیمی انگلیس‌ها بود، از حق بست‌نشینی محروم کند.

"ایوانف" مورخ روسی، به نامه‌ای در بایگانی تاریخی مرکزی دولتی لنینگراد اشاره می‌کند که «در اوت ۱۹۰۶ م. / ۱۳۲۴ ق. "گران‌ت داف" در نامه‌ای به سید عبدالله بهبهانی تسلیم و در آن از وی و از سید محمد طباطبایی "به مناسبت روابط صمیمانه ایشان با سفارت انگلیس" سپاسگزاری کرده است».^(۳)

1. Picot.

۲. روابط روس و انگلیس در ایران ۱۸۱۴-۱۹۶۴، پژوهشی درباره امپریالیسم، فیروز کاظم‌زاده، ترجمه منوچهر امیری، ۱۳۷۱، چاپ دوم، انتشارات آموزش انقلاب اسلامی، ص ۲۹۱.
۳. همان، ص ۴۷۰.

- تسلط روس به کشور ایران در اواخر دوران قاجار

به دوران سلطنت فتحعلی شاه قاجار، دو جنگ با روسیه منجر به عقد دو قرارداد: اولی «گلستان» در سال ۱۲۲۷ ق. / ۱۸۱۲ م؛ و دوم «ترکمنچای» در سال ۱۲۴۲ ق. / ۱۸۲۷ م. شد. با عقد این دو قرارداد، بخش بزرگی از خاک ایران به تصرف روسیه تزاری درآمد. اضافه بر آن با عقد قرارداد ترکمنچای، نه تنها که بخش بزرگی از خاک ایران از دست رفت، بلکه مطابق این قرارداد، کشورهای دیگر هم شریک و دارای حق و حقوقی بر علیه ایران شدند.

قرارداد ترکمنچای موجب این شده بود که افراد ثروتمند و یا بزهکار می‌توانستند با برافراشته داشتن پرچم کشور روسیه و انگلیس از تسلط دولت ایران در امان باشند. نمونه بارز آن در دوران مشروطه، شعاع‌السلطنه و سالارالدوله، دو برادر محمدعلی شاه بودند. چون برای بازگشت محمدعلی شاه به قدرت فعالیت می‌کردند و بارها شورش ایجاد کرده بودند، دولت ایران اموالشان را توقیف و ضبط کرد. اما دولت روس که علاقه‌مند به لغو مجلس و بازگشت محمدعلی شاه یا یکی از برادرانش به تخت سلطنت بود، دخالت کرده از آن‌ها حمایت کرد. قضیه بدین شرح است که دولت ایران چون قصد مقابله با رشوه‌گیری و بی‌نظمی در امور مالیاتی را داشت، یک متخصص آمریکایی را به نام "ویلیام مورگان شوستر"^(۱) برای سر و سامان دادن به امور مالی کشور دعوت کرد. نه درباریان و نه ملایان و نه دولت‌های انگلیس و روس از روی کار آمدن "شوستر" در ماه می ۱۹۱۱ چندان دلخوش نبودند زیرا سر باز انتقادات شدیدی نسبت به همه آن‌ها بیان می‌کرد و مصمم بود که امکانات آن‌ها را محدود کند. دشمنان وی بر آن شدند که از اقدامات او جلوگیری کنند.

پس از این‌که محمدعلی شاه در انقلاب خود شکست خورده به روسیه فرار کرده بود، دولت ایران امر کرد که اموال دو نامبرده، شعاع‌السلطنه و سالارالدوله، را که احتمال داشت به فعالیت‌های ضد مجلس و مشروطه خود ادامه دهند، تصرف گردد. "شوستر"، پس از ابلاغ حکم دولت، عده‌ای ژاندارم از مأمورین خزانه را برای

1. William Morgan Shuster.

اجرای حکم به پارک شعاع السلطنه فرستاد. اما سفیر روسیه نیز نیروهای قزاق را فرستاد و آن‌ها مانع ژاندارم‌ها شدند و آن‌ها را خلع لباس کردند، به این بهانه که شعاع السلطنه به بانک روس بدهکار است و اموال او باید تا تسویه حساب با بانک در اختیار دولت روس باشد. علاوه بر آن، سفیر روسیه به عمل دولت ایران اعتراض کرد و در نوامبر ۱۹۱۱ م. پیغامی به وزارت خارجه ایران فرستاد و اعلام کرد که اگر دولت ایران پارک شعاع السلطنه را تخلیه نکند و از دولت روسیه عذرخواهی بابت جسارت به یکی از افراد زیر حمایت روس (یعنی شعاع السلطنه) نکند، روابط دیپلماتیک را قطع و قشون به ایران اعزام خواهد شد. دولت ایران متوسل به انگلیسی‌ها شد، آن‌ها هم جواب دادند که ایران باید شرایط روسیه را بپذیرد. سرانجام علی‌رغم رأی مجلس، وثوق الدوله با لباس رسمی به سفارت روسیه رفته و تصمیم دولت برای معذرت‌خواهی و تخلیه پارک شعاع السلطنه را به اطلاع سفیر روسیه رساند.

اما دولت روسیه دیگر به این اکتفا نکرده و شرایط جدیدی را هم اعلام کرد، که عبارت بودند از: یکم، اخراج "شوستر" و همکارانش از ایران؛ دوم، تعهد دولت ایران مبنی بر این‌که بدون رضایت سفرای روس و انگلیس هیچ مأمور خارجی را استخدام نکند؛ سوم، چون قشون روسیه به طرف ایران حرکت کرده، دولت ایران باید هزینه لشکرکشی روسیه که مبلغ‌اش بعداً تعیین خواهد شد را هم بپردازد! این در حالی بود که دولت روس به اراده خود سرباز به سرزمین ایران فرستاده بود، که در همان زمان کوتاه در مناطق شمال مرتکب جنایت‌های فراوان از قبیل قتل، غارت و تجاوز به مردم شده بودند.

دولت، اولتیماتوم ۴۸ ساعته روسیه را به اطلاع مجلس رساند، مجلس هم به اتفاق آراء آن را رد کرد، اما دولت خود را مجبور دید که مجلس را تعطیل کند. دولت ایران به خدمت "شوستر" از خزانه‌داری کل خاتمه داده او در ژانویه ۱۹۱۲؛ یعنی تقریباً هفت ماه پس از آمدنش به ایران، به آمریکا بازگشت. در کتابی به نام "اختناق ایران"^(۱) که در همان سال نوشت، شرح ماجرا را مفصل بازگویی کرده است.

این تجاوزات موجب ضعف اراده ملی ایرانیانی شد که وطن خود را در حال نابودی می‌دیدند. دولت روس هرگاه منافع خود را در ایران در خطر می‌دید، بی‌درنگ با فرستادن سرباز به ایران، اراده خود را به دولت ایران تحمیل می‌کرد. این خفت و خواری را که ایرانیان به اجبار باید تحمل می‌کردند، نتیجه اقدام ناپخردانه ملایان به سرسپردگی سید محمد اصفهانی و فتوای او بر جنگ دوم ایران و روس به میل انگلیس بوده که اکنون به شرح آن می‌پردازیم.

- چگونگی آغاز جنگ دوم ایران و روسیه

فتحعلی‌شاه در جنگ اول ایران و روسیه (۱۲۲۰ تا ۱۲۲۸ ق. / ۱۸۰۵ تا ۱۸۱۳ م.)، شکست خورد و به معاهده «گلستان» تن داد. این شکست، سیاستمداران و روشنفکران ایران را به چاره‌جویی برانگیخت. دولتمردانی مانند قائم‌مقام فراهانی، منوچهرخان معتمدالدوله، میرزا عبدالوهاب و عباس میرزا به عقب‌ماندگی ایران آگاه و از عواقب جنگی دیگر نگران بودند. دولت روسیه هم به دلیل گرفتاری‌هایی که در اروپا داشت، علاقه‌مند به جنگ دیگری در آسیا نبود.

ولی در اواخر سال ۱۲۴۱ ق. / ۱۸۲۶ م. عده‌ای فتحعلی‌شاه را تشویق به جنگ دیگری با روسیه می‌کردند تا مناطقی را که با قرارداد گلستان از دست رفته بود بازپس گرفته شود. شاه برای جلب حمایت عشایر آذربایجان به تبریز سفر کرد و در آن‌جا مجلسی آراست. در آن مجلس قصد و هدف خود را برای سران عشایر بیان کرد و نظر آن‌ها را جویا شد. تنها قائم‌مقام در آن مجلس ساکت ماند.

شاه ملتفت سکوت دانا شده، احتمال داد مخالف بوده باشد. از او رأی خواست و جواب شنید. مردی دبیر پیشه‌ام سران سپاه بیش از من در اظهار عقیده صلاحیت دارند. شاه عذر قائم‌مقام را نپذیرفت، جدا از وی رأی خواست. قائم‌مقام گفت: اعلیحضرت چه مبلغ مالیات می‌گیرند؟ شاه جواب داد: قریب شش کرور. قائم‌مقام گفت: دولت روس چه مبلغ مالیات می‌گیرد؟ شاه گفت: می‌شنوم ششصد کرور. قائم‌مقام عرض کرد: به قانون حساب، کسی که شش کرور مالیات می‌گیرد با کسی که ششصد کرور عایدات دارد، از در جنگ در نمی‌آید.

ملایانی که خواهان جنگ بودند، قائم مقام را به دوستی با روس متهم کردند و خواهان اخراج او از آذربایجان شدند. شاه او را معزول و به مشهد تبعید کرد.^(۱) زمانی که تنش رخ داد و خطر جنگ مجدد شدت یافت، دولت روسیه به منظور پیشگیری از جنگ، هیئتی را برای مذاکره به ایران فرستاد، ولی شاه از مذاکره با این هیئت خوددرازی کرد. محمود محمود می نویسد:

ایلچی روس "بخشکوف" به دربار ایران همایون آمد و چون "الکساندر" امپراتور روس در این سال وفات کرده و قبل از وفات تختی از بلور برای هدیه خاقان صاحبقران به فرمان او ساخته بودند، امپراتور "نیکلا" که به جای او جلوس کرده بود آن تخت را مصحوف ایلچی مشارالیه به حضور حضرت صاحبقران اهداء و ارسال داشت. بعد از ورود ایلچی علمای اعلام و مجتهدین با احترام به اردوی معلی آمدند و آنچه ایلچی از صلح و مصالحه سخن راند علما را مقبول نیفتاد و اعلیحضرت همایون را بر جهاد تحریص کرده از وجوب آن سخن راندند و اصرار کردند. ایلچی مایوس بازگشت و عساکر ایران به اطراف مأمور شدند و با قشون روس به زد و خورد مشغول گشتند.^(۲)

روحانیون بر طبل جنگ می کوبیدند و شاه را به جنگ تشویق می کردند. سید محمد طباطبایی اصفهانی و برخی از مجتهدان می گفتند: «در شریعت ما با کفار از در مهر و حفاوت سخن کردن گناهی بزرگ باشد. اگرچه روسیان از حدود ایران بیرون شوند هم جهاد با ایشان را واجب دانیم». روحانیون با دولتمردانی هم که با جنگ مخالفت می ورزیدند، طبق معمول به چماق تکفیر روبه رو شدند. «از میانه معتمدالدوله میرزا عبدالوهاب، قائم مقام فراهانی... رزم روسیه را پسند نمی داشتند و رضا نمی دادند. مجتهدین ایشان را پیام های درشت فرستادند و گفتند همانا شما را در عقیدت و کیش خود فتوری است و اگر نه چگونه جهاد با کافران را مکروه می شمارید، لاجرم ایشان دم بستند».^(۳) به گفته رضاقلی خان هدایت مورخ دربار:

۱. سیاستگران دوره قاجار، خان ملک ساسانی، انتشارات بابک، ۱۳۳۸ ش، ج ۲، صص ۱۸ و ۱۹.

۲. روابط سیاسی، محمود محمود، یاد شده، ج ۱، صص ۲۶۶ و ۲۶۷.

۳. ناسخ التواریخ، یاد شده، ج ۱، ص ۳۶۶.

زمام رفع این فتنه عظمی از دست تصرف پادشاه دانش آگاه به اسلام به در رفت و کار مُلک به کف کفایت گروهی بی کفایت درافتاد، عوام کالانعام را کار به جایی رسید که احکام علما را بر اوامر سلطان ایران رجحان دادند و گوش جان و دل بر طاعت و اطاعت مجتهدین نهادند و کمر همّت بر جهاد بستند و بر در ارباب اجتهاد نشستند... در همه ایران کار چنان شد که اگر حضرت خاقان صاحبقران بر رأی علما انکار کند، اهالی ایران سلطانی برانگیزند و به مخالفت شاهنشاه اسلام برخیزند.^(۱)

سرانجام، جنگ تحمیلی آغاز گردید و ایرانیان در ابتدا «پیشرفتی نمودند اما بعد هجوم سپاه روس آغاز گردید و شهرهای ایران یکی پس از دیگری به چنگ روس‌ها افتاد... شاید بیش از یک میلیون نفر تلفات به ایران وارد شد».^(۲)

جنگ که در سال ۱۲۴۱ق/۱۸۲۶م. آغاز شده بود با عقد قرارداد «ترکمنچای» در شعبان ۱۲۴۳ق/۱ فوریه ۱۸۲۸م. به پایان رسید. به گفته مهدی بامداد:

خسارات و تلفات جبران ناپذیری به واسطه عدم رشد ملت و نداشتن زمامداران علاقه مند به مملکت و بصیر به اوضاع دنیا به ایران وارد آمد. و بسیاری از شهرهای ایران از دست رفت و به تصرف روسیه درآمد و ایران به کلی از هستی ساقط شد. و از این تاریخ به بعد به واسطه عهدنامه مزبور، ایران به تمام معنی به یک مملکت پوشالی بین مستعمرات آسیایی انگلستان و روسیه مبدل شد. تمام این دوز و کلک‌های سیاسی برای این بود که ایران از هستی ساقط شود و سال‌های متمادی به مملکت پوشالی و دست‌نشانده دیگران در آید. نقشه درست بود و خوب هم به عمل آمد.^(۳)

جنگی که دولت با فتوای ملایان آغاز کرده بود، موجب نفرت مردم از قاجارها و ملایان هر دو شد. خانواده‌های ایرانی که خانمان و اموال و حتی عزیزان خود را در این جنگ از دست داده بودند، آگاه از این بودند که مسبب و محرک، همان سیّد مجاهد بوده و «اگر حمایت دولت (شاه) از او نبود او را تکه تکه و ریزریز می کردند».

۱. *روضه الصفا*، یاد شده، ج ۱۴، ص ۷۸۳۵ به بعد.

۲. شرح حال رجال ایران، بامداد، یاد شده، ج ۳، ص ۲۸۴.

۳. همان، صص ۲۸۴ و ۲۸۵.

سید در منفوریت کامل از تبریز گریخت و در راه «به ناخوشی اسهال درگذشت و جنازه‌اش را با عجله تمام به کربلا بردند و در آن جا دفن کردند».^(۱)

اکنون نقش روحانیونی که ملت و دولت را به جنگ تحریک و وادار کرده بودند، چه بود؟ از سرنوشت سید مجاهد که میدان را هرچه زودتر ترک گفت، آگاه شدیم. نمونه دیگر، روایت یک مورخ درباری است از نقش یک ملای تبریزی در تسلیم کردن آن شهر به ارتش روسیه:

در این وقت، مسموع افتاد که جنرال "ارستوف" با لشگر فراوان و توپخانه به جانب تبریز شتافت... از بین مردم تبریز پسر حاجی میرزا یوسف مجتهد که میرفتاح نام داشت جوانی نامجو به تخیلات شیطانی فکر کرد که اطاعت امپراطور روس موجب اطاعت بیشتر مردم از او خواهد شد و محراب و منبر او رونق و روح دیگر خواهد یافت. میرفتاح علمی به دست گرفت و با مردم شهر به استقبال روس‌ها رفتند. در روز سوم ربیع‌الثانی ۱۲۴۲ ق. [اکتبر ۱۸۲۷] روس‌ها را وارد ارک شهر تبریز کردند. مردم آصف‌الدوله نگهبان برج شهر را دستگیر کرده به روس‌ها تحویل دادند. فرمانده روس فرمانگزاری شهر تبریز را به میرفتاح گذاشت.^(۲)

هما ناطق درباره این رویداد می‌نویسد: «طرح اسلام‌پناهی دولت با شکست رسوایی بار همراه شد... مردم به خانه میرفتاح مجتهد هجوم بردند، او را از خانه بیرون کشیدند و با دسته گل و گوسفند قربانی از سپاه روس استقبال کردند». میرفتاح پس از عقد قرارداد ترکمنچای و واگذاری تبریز به دولت ایران، به روسیه فرار کرد و در نزدیکی تفلیس در انزوا درگذشت.^(۳)

قائم‌مقام فراهانی، شاهدانگان و دولتمردان را مسئول این خیانت دانسته و می‌نویسد:

اگر فتحعلی‌خان عرضه داشت و کدخدایان آدم بودند، با این‌که مثل میرزا مهدی آدمی در پهلوی آن‌ها است فتاح غیر علیم چه جرأت و قدرت داشت که مصدر این حرکات شود؟ فرمودند اگر حضرات از آش و پلو سیر نشوند به‌جا؛ اما

۱. همان. ۲. ناسخ‌التواریخ، یاد شده، ج ۱، ص ۳۸۷.

۳. راهیابی فرهنگی، هما ناطق، یاد شده، ص ۳۵.

شما را چه افتاده است که از زهد ریایی و نَهَم ملایی سیر نمی‌شوید؟ کتاب جهاد نوشته شد، نبوت خاصه به اثبات رسید، قیل و قال مدرسه حالا دیگر بس است. یک‌چند نیز خدمت معشوق و می‌کنید. اگر صد یک آن‌چه با اهل صلاح حرف جهاد زدید، با اهل سلاح صرف جهاد شده بود، کافری نمی‌ماند که مجاهدی لازم باشد.^(۱)

وادر کردن ایران به جنگ دوم با روسیه، مشخصاً به میل و به نفع دولت انگلیس بود. دولت انگلستان برای حفظ مستعمره خود، هندوستان، لازم می‌دید که دولت ایران را ضعیف نگاه دارد. در آن دوران افغانستان و بخشی از پاکستان امروز، متعلق به ایران بود و یک دولت قوی در ایران تهدیدی برای هند بود. به‌گفته سعید نفیسی، «زبان فارسی، هشت قرن زبان رسمی هند بوده. دامن زدن به جنگ بین ایران و روسیه که به تضعیف هر دو کشور منجر می‌شد سیاست مورد نظر دولت انگلستان بوده. خلاصه به شما بگویم که انگلیس‌ها با این پول هند عراق را فتح کردند و راجع به ایران چه عرض کنم».^(۲)

جالب توجه است که واسطه صلح و عقد قرارداد ترکمنچای، کلنل انگلیسی "مک‌دونالد"^(۳) بود (و البته متن قرارداد قبلی به نام «گلستان» را نیز سفیر بریتانیا آن‌زمان، "سر گور اوسیلی"^(۴)، نوشته و به دولت ایران تحمیل کرده بود). در قرارداد ترکمنچای، از دست دادن اراضی شمال رود "ارس" به‌اضافه ده کرور تومان خسارت به ایران تحمیل شد و علاوه بر آن، دولت انگلیس موفق شد مواد ۳ و ۴ عهدنامه‌ای بین دولت ایران و دولت انگلیس را ملغی کند. در این دو ماده، دولت انگلیس تعهدی کرده بود که علاقه‌مند به باطل کردن آن‌ها بود:

ماده ۳: مقصود کلی از این عهدنامه آن است که دو دولت قوی شوکت از جانبین امداد و کمک به یکدیگر نمایند، به‌شرطی که دشمنان در نزاع و جدال سبقت نمایند. ... مراد از سبقت تجاوز نمودن از خاک متعلقه به خود و قصد ملک خارج نمودن است. ...

۱. منشآت قائم مقام، یاد شده، ص ۱۶۸.

۲. تاریخ اجتماعی ایران در دوره معاصر، سعید نفیسی، انتشارات بنیاد، سال ۱۳۶۴، ج ۲، ص ۳۳۸.

3. Macdonald.

4. Sir Gore Ousely.

ماده ۴: اگر طایفه‌ای از طوایف فرنگیان به ممالک ایران به عزم دشمنی بیایند و دولت علیه ایران از دولت بهیه انگلیس خواهش امداد نماید، فرمانفرمای هند از جانب دو امت بهیه انگلیسی خواهشی مزبور را به عمل آورند و لشگر به قدر خواهش و سردار و اساس جنگ از سمت هندوستان به ایران بفرستند و اگر فرستادن لشگر امکان نداشته باشد، به عوض آن از جانب دولت بهیه انگلیس مبلغی وجه نقد... دویست هزار تومان سالیانه... [پرداخت خواهد شد.] و اگر دولت علیه ایران قصد ملکی خارج از خاک خود نموده در نزاع و جنگ سبقت با طایفه‌ای از طوایف فرنگستان نمایند، امداد مذکور از جانب دولت بهیه انگریز داده نخواهد شد.^(۱)

دولت انگلیس به این بهانه که ایران جنگ را شروع کرده و دولت روس تقصیری در این جنگ نداشته بلکه دولت ایران حکم جهاد بر ضد روس‌ها صادر نموده است، اعلام کرد که از جانب دولت بهیه انگلیس امدادی نخواهد رسید.^(۲) پس از گفت‌وگوها، دولت انگلیس شرط کرد که با پرداخت دویست هزار تومان بندهای ۳ و ۴ قرارداد مذکور حذف شود. دولت ایران از روی ناچار به این شرط دولت انگلیس گردن نهاد. خوب است سخن بامداد را که در بالا نقل شد، بار دیگر به یاد بیاوریم که می‌نویسد: «روابط سیّد با انگلیس‌ها از این جا پیدا شد که چون سیّد در زمان خود، مرجعیت تامه داشت از این جهت انگلیس‌ها پول هند را دربست به او می‌دادند».^(۳)

- قتل "گریبایدوف" وزیر مختار روسیه در تهران

پس از این رویدادها، عباس میرزا ولیعهد، نا امید از انگلستان گشته برای نزدیکی به روسیه برای سرکوب ترکمانان به خراسان لشکر کشید. انگلستان این لشکرکشی را خطری برای مستعمره خود هندوستان دید و نزدیکی ایران به روسیه را بر علیه منافع خود می‌دانست. هما ناطق می‌نویسد که پس از پایان جنگ دوم ایران و روس که به میل انگلستان و بر ضد منافع ملی ایران و به کمک و یاری ملایان آغاز

۱. روابط سیاسی، محمود محمود، یاد شده، ج ۱، ص ۲۱۱.

۲. همان، صص ۲۷۵-۲۷۸.

۳. شرح حال رجال ایران، بامداد، یاد شده، ج ۳، ص ۲۸۵.

شده بود، «انگلیس‌ها هنوز دست‌بردار نبودند. جنگ سومى را طرح‌ریزی می‌کردند».^(۱)

"الکساندر گریبایدوف" نویسنده معروف روسی به زبان فارسی مسلط بود و پس از جنگ دوم ایران و روس در گفت‌وگوهای صلح ترکمنچای حضور مؤثری داشت. پس از پایان جنگ و امضای قرارداد صلح، او را به‌عنوان وزیرمختار روسیه برای نظارت اجرای شروط صلح به ایران فرستادند. وی در اکتبر ۱۸۲۸ م. وارد شهر تهران شد.

البته "گریبایدوف" هیچ‌علاقه به این‌کار نداشت، بلکه خود را تبعیدی از طرف تزار روس می‌دانست، چون متهم به همدلی با گروهی بود که در ماه دسامبر ۱۸۲۵ شورشى مقابل حکومت استبدادى به پا کرده بودند و بدین‌جهت به «دسامبريست»ها معروف شدند. این گروه به‌دست حکومت سرکوب شد و "گریبایدوف" زندانى گردید، اما در ماه ژوئن از اتهامات تبرئه و آزاد گشت. "گریبایدوف" در تاریخ ۱۵ آپریل ۱۸۱۸ م. نامه از پترزبورگ به یکی از دوستان‌اش به نام "بگیتوف"^(۲) نوشت که بخشی از آن به شرح زیر است: «بدبختی بزرگی به من رو آورده که برایت شرح می‌دهم. می‌خواهند مرا به مأموریت خارج بفرستند. فکر می‌کنی به کجا؟ به ایران که در آن‌جا زندگی کنم. و هر چه تلاش کردم که از این مأموریت معاف‌ام کنند فایده نداشت».^(۳)

"ولادیمیر اورلوف"^(۴) گردآورنده آثار "گریبایدوف" می‌نویسد:

نامه‌های خصوصی "گریبایدوف" آنچه که مربوط به سال‌های آخر عمر او است تماماً حاکی از غم و افسردگی خاطر است و نشان می‌دهد که واقعه شومی را احساس می‌نمود. آرزو داشت از خدمت کناره رفته و تمام فعالیتش را وقف ادبیات نماید، ولی او را مجبور نمودند که به خدمت ادامه دهد و به یک کشور شرقی دور افتاده‌ای تبعید سیاسی کردند که در آن‌جا در سنین جوانی و

۱. راهیابی فرهنگی، هما ناطق، یاد شده، ص ۸۳.

2. Beguitchof.

۳. نامه‌های الکساندر گریبایدوف درباره ایران مربوط به سلطنت فتحعلی‌شاه قاجار، ترجمه رضا فرزانه، انتشارات ثقی، اصفهان، سال ۲۵۳۶، ص ۱۲.

4. Vladimir Orloff.

شکوفایی قربانی تحریکات و انتریک‌های [دسیسه‌های] سیاسی گردید و کشته شد.^(۱)

به‌گفته "پوشکین"^(۲) که در تفلیس با "گریبایدوف" ملاقات کرده بود: «گریبایدوف» نگران بود. هرچه کوشیدم او را آرام کنم سودی نبخشید. می‌گفت: شما آن‌ها را نمی‌شناسید. این داستان فقط با خونریزی حل خواهد شد و یا با جنگ داخلی بین فرزندان خاقان».^(۳)

در قرارداد ترکمنچای بندهایی درباره اسرای جنگی و پناهندگان درج شد که در بین کار، دشواری‌های زیادی به‌وجود آورد. یکی از بندها این بود که هیچ یک از اسرای ارمنی نباید در ایران بماند. "گریبایدوف" زمانی به ایران وارد شد که درگیری‌ها مربوط به این مسئله به اوج رسیده بود. شماری از اسیران خواستار بازگشت به زادگاه خود بودند، اما ایرانیان به دلایل مختلف با آزاد کردن آن‌ها موافقت نمی‌کردند. در میان اسیران، افرادی بودند که به دلایل مختلف ناگزیر مسلمان شده بودند. و نیز زنانی بودند که به اسارت به تهران آورده شده بودند و به شیوه آن‌زمان یا فروخته و یا به عقد این و آن درآمده و بچه‌دار هم شده بودند، اما بازگشت به زادگاه خود را به اسارت ترجیح می‌دادند. البته اختلافاتی بین مأموران روسی و ایرانی رخ داد و سختگیری‌هایی از هر دو طرف اعمال می‌شد.

عبدالله مستوفی در "شرح زندگی من" می‌نویسد که آقا محمدخان قاجار سال‌ها پیش در سفرهای جنگی خود، زن‌های گرجی زیادی به اسارت آورده بود و این‌ها در ایران ازدواج کرده به دین اسلام مشرف شده بودند. اما "گریبایدوف" این‌ها را جزو اسیران جنگی می‌دانست و خواستار بازگشت آن‌ها به زادگاهشان شد. مطابق گفته مستوفی، مردم بر اثر این مسئله به تنگ آمدند و سفیر و همکاران سفارت را به قتل رساندند. دولت روسیه هم «خیلی پا پی این توهین نشد» و داستان با عذرخواهی خسرو میرزا فرزند عباس میرزا خاتمه یافت.^(۴)

۱. نامه‌های آلکساندر گریبایدوف، یاد شده، ص ۹.

2. Beguitchof.

۳. راهیایی فرهنگی، هما ناطق، یاد شده، ص ۳۷.

۴. شرح زندگانی من، یا تاریخ اجتماعی و اداری دوره قاجاریه، عبدالله مستوفی، انتشارات زوار، چاپ سوم، ۱۳۷۱ ش، ج ۱، ص ۳۳.

رضا قلی خان هدایت در "روضه‌الصفاء" و محمدتقی لسان‌الملک سپهر در "ناسخ‌التواریخ"، آن دو تاریخ‌نویسان دربار که پیشتر به آن‌ها پرداخته‌ایم، با تفصیل بیشتر، هر دو با اندکی اختلاف در جزئیات یک روایت را نقل کرده‌اند^(۱) که مضمون آن این است:

وزیر مختار متکبر و مستبد روس می‌خواسته زنان گرجی اسیر شده در زمان آقا محمدخان قاجار به روسیه فرستاده شوند. (البته منابع روسی می‌گویند که در ابتدا یعقوب نامی از نزدیکان دربار و سپس دو زن به سفارت روسیه پناه برده خواستار بازگشت به روسیه شدند. اما تاریخ‌های دربار مسئله را به‌طور دیگر گزارش می‌دهند):

نخست گفت که از شرایط عهدنامه آن است که هیچ کس از اسرای ارامنه در ایران نماند. اینک دو کنیزک در خانه آصف‌الدوله است که باید به من سپرد. هر چند امنای دولت ایران او را پند گفتند مفید نیافتاد و این کنیزکان در خانه آصف‌الدوله ذات ولد بودند و کیش مسلمانان داشتند.^(۲)

زنان در سرای "گریبایدوف" به خواندن قرآن مشغول شدند و علمای اسلام را از وضع خود آگاه کردند. علما هم تکلیف خود دانستند که به هر نحوی شده کنیزهای گرجی را از "گریبایدوف" پس بگیرند.

قابل توجه است که ذکری از این‌که علت شورش، ناراحتی از قرارداد ترکمنچای بوده یا این‌که عرق ملی و وطن‌پرستی مردم غلبه نموده، نیست. بلکه این تنها تحریک ملایان بود که فاجعه را بار آورد:

قضات و مشایخ و سادات و مجتهدین را غیرت دین دامنگیر گشته با یکدیگر اتفاق گزیدند... و نزدینرال گریبایدوف کس فرستاده پیغام دادند که ما را به مصالحه و منازعه دولتی رجوعی نیست، ولی در امورات شرعی و قواعد دین و ملت نتوانیم ساکت ماند. چه اگر بعد از این مصالحه کار چنان شود که ایلیچیان روسیه زنان مدخوله اهل اسلام را به عتف و زور و زجر بازپس گیرند...

۱. ناسخ‌التواریخ، یاد شده، ج ۱، صص ۴۱۸ - ۴۲۷؛ روضه‌الصفاء، یاد شده، ج ۱۴، صص ۷۹۰۴ - ۷۹۱۴.

۲. ناسخ‌التواریخ، یاد شده، ج ۱، ص ۴۱۹.

اولاد و احفاد مسلمانان در دست روسیه خواهد افتاد و فتوری و قصوری تمام در کار ملت اسلام روی نهد.

پادشاه اسلام حفظ ملک خود را کرده با روسیه مصالحه فرموده، ما نیز پیشوایان این دین مبین و حامیان و مروجان شریعت حضرت سید المرسلینیم، بنا بر قواعد مذهب... مسامحه نتوانیم، چه عموم اهالی ایران بر ما بشورند و بلوای عام روی نماید.^(۱)

نماینده روس، این سخن تهدیدآمیز روحانیون را نپذیرفت: «گریبایدوف برآشفته و بدو دشنام گفته و به جواب‌های درشت و عتاب‌های وقیح فرستاده را خایباً خاسراً بازگردانید». ملایان در مسجدی که حاجی میرزا مسیح نامی امام جماعت بود، گرد هم آمدند و با فتوای آن مجتهد، غوغایی بر پاشد. «رأی علما در قتل ایلچی نبود بلکه غرض ایشان تهدید و ایلچی و استرداد زنان مسلمه بود، اما عوام از انقیاد علما به‌در کردند». جمعیت به طرف خانه "گریبایدوف" به‌راه افتادند.^(۲)

[شاه] جمعی از شاهزادگان و بزرگان درگاه را بیرون فرستاد تا عوام را از اقدام این امر دفع دهند، مردم شهر با ملکزادگان سخن به خشونت کردند و گفتند آن‌جا که پای دین در میان باشد ما از دولت دست باز داریم، اینک این تیغ‌های آخته را از بهر دشمنان دین افراخته‌ایم، اگر شما حمایت دشمن کنید حشمت شما نگاه نداریم و نخست این تیغ‌ها بر شما برانیم.^(۳)

"گریبایدوف" چون چنین دید، دو خانم گرجی را به‌اتفاق آقا یعقوب به بیرون فرستاد. او باش، نخست آقا یعقوب را «با خنجر و شمشیر پاره ساختند». آنگاه از در و دیوار بالا رفته "گریبایدوف" با ۳۷ تن از روس‌ها را به فجیع‌ترین نحو کشتند، «و هرچه در آن سرای بود به‌غارت برگرفتند و خانه را نیز ویران کردند و در زمان پراکنده شدند. هر کس به طرفی رفت و راه خویش گرفت، چنان‌که نه قاتل شناخته بود و نه غارت‌کننده معلوم گشت». ^(۴)

البته نمی‌دانیم ملایان چگونه از تلاوت قرآن کنیزان در خانه "گریبایدوف" اطلاع

۱. *روضه‌الصفاء*، یاد شده، ج ۱۴، ص ۷۹۰۸.

۲. *ناسخ‌التواریخ*، یاد شده، ج ۱، ص ۴۲۰.

۳. همان، ص ۴۲۱.

۴. همان.

پیدا کرده بودند؟ و کنیزان از چه راهی دست نیاز به سوی ملایان دراز کرده بودند؟ از این‌ها گذشته، زمانی که کنیزک‌ها به قول آقایان، آزاد شده بودند به نزد آقایان بروند، چه نیازی به حمله به محل سکونت سفیر یک کشور مقتدر بود؟ مسلماً این گزارش‌ها به نحوی تهیه شده است، که تقصیر را بیش از همه با خود «گریبایدوف» و «تکبر و تنمّر غیر معروف»^(۱) او و سپس علما و مردم مسلمان دانسته شود و نه با دولت ایران که بیم شدید از پاسخ دولت روس به چنین جنایتی را داشت.

فتحعلی شاه برای جلوگیری از عکس‌العمل دولت روسیه، خسرومیرزا فرزند ولیعهد را با شاهزادگان و دولتمردان و هدایایی همراه با نامه‌ای به نزد امپراطور فرستاد، «تا چنان نداند که به اجازت امنای دولت چنین قبیح‌کاری افتاده». ^(۲) البته تقصیر بر گردن شخص مقتول گذاشتند:

ینرال گریبایدوف... مباشر برخی از جسارت‌های ناهموار شد... بالأخره دست به کاری زد که خلاف طریقه دین‌غرای اسلامیان بود... پیشوایان دین مبین را به رعایت شریعت جناب سیّدالمرسلین (ص) نوبت دینداری گشت به جهت رعایت دین، حرمت دولت را فراموش کردند... ایلچی دولت بهیبه روسیه به جهت جسارت‌های اتفاقیه جان خود و همراهان را به باد فنا داد. نه اولیای دولت قاهره از این معنی خبری و نه از وجود مباشر و قاتلی که توان سیاست نمود اثری. ^(۳)

به درخواست روس‌ها، یکی از قاتلین به نام رضا قلی بیگ در ملاءعام اعدام شد. و میرزا مسیح امام جمعه، که فتوا بر علیه «گریبایدوف» داده بود به درخواست دولت روس به عراق تبعید شد. هر چند در ابتدا مایل نبود به این دستور تن دهد و عده‌ای را تحریک کرد غوغا بر پا کنند. اما «این نوبت آتش غضب پادشاه زبانه زدن گرفت و بیم آن بود که حکم به قتل عام فرماید». میرزا مسیح هم صلاح دید که میدان را ترک نماید و «شب‌هنگام، با جامه دیگرگون از شهر بیرون شده و راه عتبات پیش داشت». ^(۴) تزار روس عذرخواهی هیئت ایرانی را پذیرفت و مبلغ پنج میلیون ریال

۲. همان، ص ۴۲۱.

۱. همان، ص ۴۱۹.

۳. *روضه‌الصفاء*، یاد شده، ج ۱۴، ص ۷۹۱۰.

۴. *ناسخ‌التواریخ*، یاد شده، ج ۱، صص ۴۲۶ و ۴۲۷.

از بقیه غرامت را به خسرو میرزا بخشید و برای پنج میلیون ریال دیگر دو سال مهلت داد.

کشتن سفیر یک کشور قدرتمند و ۳۶ نفر تبعه آن، چه عواقب وخیمی می‌توانست برای حکومتی که به‌تازگی و از روی اجبار تن به یک قرارداد ننگین داده بود، داشته باشد؟ البته اختلافاتی بر سر اجرای شروط قرارداد صلح وجود داشت، اما آن‌گونه نبود که به قتل وزیرمختار و کلّ اعضای سفارت روس بیانجامد. سعید نفیسی معتقد است که این اختلافات دستاویز مناسبی بود برای کسانی که قصد داشتند ایران را که تازه از یک جنگ شکست خورده و بخش بزرگی از خاکش را از دست داده و غرامت جنگ را هم تحمل کرده بود، به جنگ دیگری بکشانند.^(۱)

"ولادیمیر اورلوف" نیز مانند شماری از نویسندگان روسی معتقد است که پشت پردهٔ قتل "گریبایدوف" توطئه‌ای بوده که اعضای دربار و نمایندگان انگلیس در آن سهیم بودند: «کشته شدن "گریبایدوف" نتیجه اجرای طرح دقیق و حساب شده‌ای بود که از شاه ایران و درباریان او تا سران سفارت انگلیس در آن دخالت داشتند».^(۲) هما ناطق نیز از جمله کسانی است که به توطئه در جهت آغاز جنگ سوم اعتقاد داشت. به نظر وی، «گریبایدوف را کشتند تا از سلطنت عباس میرزا جلوگیری شوند» و حسن علی میرزا شجاع‌السلطنه را بر جای نشانند. «گریبایدوف» طرفدار عباس میرزا، اما میل انگلیس به آصف‌الدوله بود. علت مخالفت دولت انگلیس با «گریبایدوف» این بود که او در مذاکرات ترکمنچای تنها کسی بود که برخلاف میل انگلیس‌ها بر روی ولیعهدی عباس میرزا پا می‌فشرد.^(۳)

به نظر هما ناطق، «جنگ سومی که برنامه‌اش را چیدند» به چند علت سر نگرفت: یکم، مخالفت قائم‌مقام و پرده‌برداری از خیانت آصف‌الدوله، چنان‌که در اثر خود به نام "جلایرنامه" ثبت است؛ دوم، شکست سپاه عثمانی از روس‌ها؛ و سوم، قول و قرار روس‌ها که اگر ایران با ترک‌ها همدست نشود، دولت روسیه

۱. تاریخ/اجتماعی، نفیسی، یاد شده، ج ۲، صص ۱۹۳ و ۱۹۴.

۲. نامه‌های آلکساندر گریبایدوف، یاد شده، ص ۹.

۳. راهیابی فرهنگی، هما ناطق، یاد شده، صص ۳۷ و ۳۸. هما ناطق در این باره خواننده را به اسناد منتشر نشده ارجاع می‌دهد.

قسمت عمدۀ ولایات از دست رفته را بازگرداند. «اما شگفتا که انگلیس‌ها مانع شدند. وزیرمختار انگلیس بی‌پروا گزارش داد: "من امیدوار هستم مانع از چنین اتحادی بشوم و نگذارم در قبال پس‌گرفتن ولایات، عباس میرزا با روس‌ها نزدیک شود"».^(۱) شایان یادآوری است که در این زمان وزیر امور خارجه ایران میرزا ابوالحسن شیرازی سفیر ایران در انگلیس به مدت بیست و پنج سال سالیانه هزار و پانصد تومان از دولت انگلیس مقرری داشت.^(۲)

اگر فرض را بر آن بگذاریم که توطئه دولت انگلیس و دیگران در کار نبوده، باز قتل "گریبایدوف" یکی از رویدادهای مهم تاریخ دوران قاجار است. این فاجعه را در حد دو زن ارمنی مسلمان‌شده و آشفته شدن مردم در حفظ بیضه اسلام معرفی کردن، پرده‌پوشی از واقعیت این رخداد تاریخی به نظر می‌رسد، چرا که تأثیرات شگرفی در جامعه ایران داشته است. قیام لوطیان و اوباشان مقدمه‌ای بود بر ایجاد بلوا و شورش به دستور ملایان و افسرگرا در برابر آزادیخواهان و تجددطلبان. این افراد همان‌هایی بودند که دیرتر، قائم‌مقام فراهانی را کشتند و مانع اصلاحاتی شدند که او در نظر داشت، با میرزا تقی‌خان امیرکبیر و میرزا حسین‌خان مشیرالدوله و غیره نیز تا امروز همین کردند و می‌کنند آنچه را که ثبت در تاریخ است. هما ناطق می‌نویسد: تکه پاره کردن خدمه بی‌گناه سفارت و بریدن دست و پای اجساد در کدامین فرهنگ والا دلالت بر مبارزه ضد استعماری دارد؟... چه بسا بتوان در تحلیل بی‌غرضانه به نتیجه عکس رسید. می‌بایست گفت قیام لوطیان و اوباش درآمدی شد بر شورش علیه آزاداندیشی... از این تاریخ بود که ملایان به یاری لواط برخاستند و احکام اسلامی را در برابر نوآوری برافراشتند و علم کردند. اما در هر بار با بیگانگان موافق آمدند و نه منافق.^(۳)

و اگر روایت تاریخ‌نویسان دربار را بپذیریم و از سایر مسائل نظر بیوشانیم، باز باید گفت که بار دیگر ملایان از روی تعصب جاهلانه و برای تثبیت ریاست خود، با

۱. همان، ص ۸۴. به نقل از اسناد بایگانی وزارت امور خارجه:

MacDonald to Secret Committee, confidential, Tehran May 8th 1828, F.O. 60/30.

۲. روابط سیاسی، محمود محمود، یاد شده، ج ۱، ص ۳۳۸.

۳. راهیابی فرهنگی، هما ناطق، یاد شده، ص ۳۹.

احساسات مذهبی مردم بازی کرده اراذل و اوباش را تحریک نموده و آشوب بر پا کردند که عواقب فاجعه باری می‌توانست در پی داشته باشد. به اعتقاد هما ناطق، مورخین درباری و نویسندگان غیر درباری «همه داستان را به مسئله ناموسی و زن و کنیز و غیره کشانده‌اند و یا از «بدطینتی» و «خُلُق خشن» گریبایدوف سخن گفته‌اند تا سر مطلب را درز گیرند». تنها محمدهاشم آصف ملقب به «رستم‌الحکما» بود که به وقایع پشت پرده این جنایت اشاره ضمنی کرده است: «ملاهای خالی از حکمت تهران از روی سفاهت... و به اتفاق اوباش و رند بازاری، سفیر روس را با سی و شش نفر از ملازمانش کشتند».^(۱)

این در حالی است که خود گریبایدوف اصل مشکل را شناخته بود و دو سال قبل از مرگش در گزارشی درباره مذاکرات صلح با عباس میرزا با اشاره به سید محمد مجاهد و فتوای او درباره جنگ با روسیه نوشت:

چگونه قدرت مطلقه با هوئی و هوس صاحبان املاک و عقاید مختلف در شورای سلطنتی نقض می‌گردد. یا به تبلیغات و خطابه مهیج یک بیابانگرد از کربلا مملکت به جنگ فلاکت باری سوق داده می‌شود.^(۲)

- مسئله هرات در زمان محمدشاه قاجار

روابط حسنه عده‌ای از روحانیون با دولت انگلستان به زمان فتحعلی شاه اختصاص نداشته است. رابطه محمدباقر شفتی «حجت‌الاسلام» که در بخش بعدی به او پرداخته خواهد شد، با سفیر انگلیس، داد محمدشاه قاجار را هم درآورد. به سال ۱۸۳۷ م. محمدشاه بر آن شد که هرات را به زیر سلطه ایران برگرداند و به حملات یاغیان آن منطقه پایان دهد. اما نمایندگان انگلیس نظر به این‌که روابط ایران با روسیه رو به بهبود بود، خوشنود نبودند و گرفتن هرات را به مثابه جا پای باز کردن برای روسیه در منطقه می‌دیدند. "مک نیل"^(۳) پیشتر عباس میرزا را قانع کرده بود تا دست از حمله به هرات بردارد، اما این بار محمدشاه گوش به سخنان و حتی به تهدیدهای جنگی "مک نیل" فرا نداد. بنابراین نماینده انگلیس در تابستان ۱۸۳۸

۱. همان، ص ۳۸ [به استناد قتل گریبایدوف در اشعار و احکام رستم‌الحکماء، ص ۱۷۰].

۲. نامه‌های آلکساندر گریبایدوف، یاد شده، ص ۷۱.

روابط دیپلماتیک بین ایران و انگلیس را قطع شده اعلام کرد و هشدار داد که نیروی دریایی انگلیس، بندر بوشهر را مورد هدف قرار خواهد داد. از سوی دیگر، شهر هرات به کمک "سرگرد الدرد پوتینگر"^(۱) عضو سپاه انگلیس، از حملات لشکر محمدشاه جلوگیری نمود و سرانجام، شاه خود را مجبور دید که از مقصود خود صرف نظر نماید. این کار منجر به آن شد که بیش از پیش از اعتبار نیروی دولت ایران کاسته شود، و انگلیس و روسیه هر دو در پیشبرد اهداف خود در منطقه؛ یعنی همان «بازی بزرگ»^(۲) با جسارت هر چه بیشتر اقدام کنند.

اکنون پرسش این است که چطور ملایانی که پیشتر با فتوا از جنگ پشتیبانی می‌کردند و مدعی مبارزه با استعمار بودند، در این جا ساکت ماندند؟ در بحبوحه جریان هرات، "مکنیل" نامبرده، باب مکاتبه را با ملا محمدباقر شفتی پیشوای علمای ایران را باز کرد. نماینده انگلیس از ملای ایرانی خواست که مبادا فتوایی بر جنگ بر علیه بریتانیا صادر کند. شفتی هم در پاسخ خود ضمانت داد که چنین کاری در صلاح نیست و رخ نخواهد داد.^(۳) شاه، حسین‌خان آجودان‌باشی «نظام‌الدوله» را برای اعتراض به لندن فرستاد. آجودان‌باشی در نامه به وزیر امور خارجه "پالمستون"، یعنی رئیس همان آقای "مکنیل" بیان کرد: «"مکنیل" نه‌تنها اخبارنامه جنگ به امنای دولت علیه نوشت، بلکه با علمای ممالک محروسه ایران هم، بعضی مضامین مبنی بر اخلال و افساد گذاشت. منجمله خدمت جناب فخرالاسلام آقا سید محمدباقر مجتهد اصفهانی، از زنجان فرستاد». و در نامه دیگر نوشت:

سرکار سفرا و ایلچیان همیشه در همه دولت‌ها با وزراء و امینان سر و کار داشته و سؤال و جواب آن‌ها با امانت و اعیان است. کاغذ نوشتن دولت انگریز به جناب فخرالاسلام آقا سید محمدباقر مجتهد به اصفهان چه مناسبت دارد وانگهی مضمون آن مبنی بر اخلال و افساد امور دولت و مملکتی باشد؟^(۴)

1. Major Eldred Pottinger.

2. great game.

۳. دانشنامه ایرانیکا: Abbas Amanat, Herat vi., www.iranicaonline.com

۴. شرح مأموریت آجودان‌باشی، محمد مشیری، انتشارات اشرفی، ۲۵۳۹، صص ۴۱۵ و ۴۳۸؛ محمود محمود در تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس، ج ۲، ص ۴۳۷، عین این مطلب را آورده است.

مورخ دربار، سپهر لسان‌الملک می‌نویسد: «کارداران انگلیس چون از سفارت حسین‌خان آگهی یافتند، "پالمرستون" وزیر دُول خارجه کس به نزدیک او فرستاد که اگر شاهنشاه ایران دست از افغانستان بازدارد دو کروور مسکوک تسلیم کنیم».^(۱) چند سال بعد، شفتی در اصفهان یاغی شده از اطاعت دولت سرکشی کرده و با کمک لوطیان، عملاً حکومت مستقلی پیاده کرد. همان‌طور که در بالا گفته شد، منوچهرخان گرجی از طرف دربار مأمور شد تا وضع را به حالت عادی برگرداند و امنیت مردم بیچاره از دست شاگردان شفتی را برقرار کند. هما ناطق می‌نویسد: «نمایندگان رسمی انگلیس لشکرکشی بر مجتهد را محکوم می‌کردند و یا دست‌کم به سود روسیان و به زیان خود می‌دیدند. رشته پیوند مأموران آن دولت با روحانیان ایران در سال‌های بعد گسترده‌تر و استوارتر شد. شاید بتوان گفت سرآغاز آن رشته همانا پشتیبانی از مجتهد اصفهان و تحریم جنگ هرات از سوی روحانیان بود».^(۲) و نیز می‌نویسد: «انگلیس‌ها پایبند شدند، زیرا هوای ملایان را داشتند و بایه را نزدیک به حکومت، و روحانیت را نزدیک به خود می‌دیدند».^(۳)

۱. ناسخ‌التواریخ، یاد شده، ج ۲، ص ۷۰۱.

۲. راهپایی فرهنگی، هما ناطق، یاد شده، ص ۵۹.

۳. همان، ص ۶۷.

قسمت دوم

نقش اجتماعی ملایان

ملایان در دوران قاجار را می‌توان به دو گروه تقسیم کرد: گروه نخست، علمایی که از نیمه قرن سیزدهم قمری / نوزدهم میلادی به بعد به عنوان «مرجع تقلید» معروف شده‌اند، مانند شیخ مرتضی انصاری، میرزا حسن شیرازی، ملا کاظم خراسانی، حاجی سید ابوالحسن موسوی اصفهانی و چند نفر دیگر. این بزرگان، مروج باورهای مذهبی و اخلاقیات بوده‌اند و از دنبال کردن اهداف شخصی و سیاسی از طریق به ابزار گرفتن اعتقاد مردم، پرهیز می‌کردند. به عبارت دیگر، بیشتر به آخرت، کار داشتند تا به امور دنیوی.

اما دسته دوم، علمایی بودند که طالب دنیا بودند. به صلاحدید روز، با دولتمردان مخالفت می‌کردند یا با آن‌ها همراه می‌شدند تا نه تنها امتیازات خود را نگه‌دارند، بلکه با تغییر فرآیندهای پیشرفت و ترقی، امتیازهای تازه‌ای نیز به دست بیاورند. مانند سید عبدالله بهبهانی و امثال او که در بالا به نقش آن‌ها در جریان انقلاب مشروطه اشاره شد. در میان این گروه کسانی نیز بودند که تغییرهای اجتماعی و سیاسی را نمی‌پذیرفتند و به مقابله با نوآوران و تجددخواهان برخاستند.

عده‌ای از ملایان گروه دوم، معجزات امامزاده‌ها و سقاخانه‌ها، تکفیر، فتوا، قتل و آشوب‌آفرینی توسط اوباش و... را ابزار و حربه قرار دادند برای به کرسی نشاندن خواسته‌های خود و برای به‌دست آوردن قدرت و ثروت بیشتر.

۱- چند نمونه از مال‌اندوزی و قدرت‌نمایی ملایان

در دوران قاجار، شماری از روحانیون با استفاده از اختیارات تازه به‌دست آمده و نفوذ گسترش یافت خود، به ثروت بیکران رسیدند. عده‌ای به نام روحانیت بساط عوام‌فریبی را در سرتاسر ایران گسترده و با مداخله در اموری که از وظیفه روحانیون نبود، ثروت و مقامی را که آرزومند بودند به‌دست آوردند.

در این‌جا، تنها به‌اختصار به چند نمونه از مشهورترین این علمای دین اشاره می‌کنیم که تا به امروز نزد آقایان، از اعتباری ویژه برخوردارند. وگرنه تعداد این قبیل اشخاص در تاریخ ایران قاجار و پس از آن، فراوان بوده و مطالعه زندگی و کارنامه یک‌یک آن‌ها، نقش مخرب بخشی از نهاد روحانیت در سرنوشت سرزمین ایران را به‌خوبی روشن می‌سازد. آنچه در زیر می‌آوریم به اقتباس از آثاری است که طرفداران این روحانیون بزرگ نوشته‌اند و مورد تأیید پیروان آن‌هاست. در این‌زمینه در درجه اول باید به "قصص العلماء" محمد تنکابنی (۱۲۳۵-۱۳۰۲ق. / ۱۸۲۰-۱۸۸۵م.) مراجعه کرد که خود از علما بوده و با روحانیون بزرگ دوران خود از نزدیک آشنا بوده و به شرح زندگی و خدمات تعداد بسیاری از آنان پرداخته است.

- شیخ جعفر نجفی «کاشف الغطاء»

شیخ جعفر نجفی (۱۱۵۴-۱۲۲۸ق. / ۱۷۴۳-۱۸۱۲م.) مشهور به «کاشف الغطاء» از شاگردان برجسته محمدعلی بهبهانی مشهور به «صوفی‌کش» و از پیشگامان علمای اصولی به حساب می‌آید. در "دائرة المعارف تشیع"، وی به‌عنوان یکی «از علما و فقهای بزرگ اسلام» معرفی شده است که «به احکام دین آشنایی و معرفت عمیق و کامل داشت و از استادان فقه و کلام شمرده می‌شد... نویسنده‌گان سیره علما، اخلاق او را بسیار ستوده‌اند و از وارستگی، تواضع و سخاوتمندی او سخن

گفته‌اند.^(۱) تنکابنی در "قصص العلماء" درباره او چنین می‌گوید: «نادره زمان و اعجوبه دوران و اغلوطه دهر جوان است. انصاف این‌که در احاطه به فروع فقهیه، از طهارت تا دیات و تکثیر فروع از زمان غیبت معصوم تا این زمان، در تحت قبه فلک قمر، مانند شیخ جعفر، فقیه‌ی پا در دایره وجود نگذاشت».^(۲) شیخ جعفر پس از درگذشت معلمان خود، وحید بهبهانی و سید «بحرالعلوم»، اول شخص میان فقیهان شیعه آن زمان شناخته شد.

گفته می‌شود که شیخ جعفر با ستیان وهابی و همچنین با شیعیان اخباری مخالفت سرسخت می‌ورزید. هر چند شیخ جعفر معتقد بود که ولایت تنها با امامان و با فقیهان است و سلاطین را باید غاصبان قدرت دانست. اما بنابه مصلحت‌اندیشی، شیخ جعفر در زمره ملایانی درآمد که در جنگ اول ایران و روس فتوای جهاد صادر کردند. در این راستا به فتحعلی‌شاه قاجار اجازه جهاد و کسب مالیات داد. البته این امر به هیچ وجه به منظور به رسمیت شناختن حکومت نبود، بلکه حکومت می‌بایستی دستورهای نایب امام را به اجرا بگذارد، و اجازه شیخ جعفر به فتحعلی‌شاه تنها منحصر به این کارها بود. البته در قبال صدور این «اذن سلطنت»، شیخ جعفر از شاه خواست تا بر هر قشون مؤذن و خطیب و واعظ تعیین کند.^(۳) و از همه مهم‌تر از او خواست که خُمسی را که مؤمنین می‌بایست به نایب امام می‌دادند به خود شیخ جعفر دهند. شیخ دریافت‌ه بود که برای تحکیم بیشتر قدرت به نفوذ در قوای نظامی نیز نیازمند است. حضور امام جماعت در ارتش، راه را بر نفوذ بیشتر روحانیت در دستگاه‌های دولتی باز می‌کرد.

در نجف، شیخ جعفر با گروهی از لوطیان شهر به نام «زُفرتی» ارتباط برقرار کرده بود تا در تنفیذ فتواهای او و جمع‌آوری خمس و سایر وجوهات یاری کنند. اما در ایران نفوذ او به قدری بود که خود شاه را به خدمت گرفته بود. فتحعلی‌شاه قاجار

۱. دایرة‌المعارف تشیح، مدخل "کاشف الغطاء"، محمدحسن سعیدی، در تهران ۱۳۸۸، ج ۱۳، صص ۴۴۳ و ۴۴۴.

۲. قصص العلماء، محمد تنکابنی، به کوشش محمدرضا برزگر خالقی و عفت کرباسی، چاپ سوم، انتشارات علمی فرهنگی، تهران، ۱۳۸۳، ص ۲۲۹.

۳. همان، ص ۲۳۷.

خود را مدیون شیخ می دانست و او را ضامن آن می پنداشت که ظلم‌هایی را که به عنوان سلطان نسبت به ملت مرتکب می شد، مورد عفو و بخشش الهی قرار گیرد.^(۱) در زمانی که شاه به علت نامعلوم از او دلخور شده و دستور داده بود که او را به قصر راه ندهند، شیخ اعتنایی نکرده وارد ارک شد و مأموران هم جرأت آن که مانع او شوند را نداشتند و دست او را بوسیدند.

پادشاه دید که شیخ، داخل سرای سلطانی شد. تعجب کرد که دربانان چگونه او را راه دادند! پس به امین‌الدوله گفت که: چون به مجلس آید، برای او تعظیم و تکریم نمی نمایم. پس چون شیخ خواست که از درجات قصر بالا برود، بلند یالله گفت. سلطان، بی اختیار از جای برخاست و به استقبال شیخ شتافت و دست شیخ را گرفت و از پله بالا آورد، پس نشستند...^(۲)

در جای دیگر کتاب "قصص العلماء"، از راه و روش مبتکرانه شیخ در کسب اموال مردم یاد می کند:

چون به مجلس ظلام یا تجار می آمد و مهمان می شد، بعد از چیدن خوان و طعام، می فرمود که آن اطعمه را قیمت می کردند. پس آن را به صاحب خانه می فروخت و عوض را بازیافت می کرد. آن وقت اذن می داد که حاضران غذا را صرف نمایند.^(۳)

و در ادامه می خوانیم:

به خانه‌ای وارد می شد، تعریف از آن خانه می نمود و صاحب خانه عرض می نمود که: آن پیشکش شما است. شیخ می فرمود که: قبول کردم. دوباره می گفت که اهل خیره، خانه را قیمت می کردند و آن را به صاحب خانه می فروخت...^(۴)

گویا حتی حکام و دولتمردان به او باج می دادند. روزی که شخصی از او درخواست کمک کرد، وی به جای این که دست به جیب خود برد، شخص گدا را پیش امین‌الدوله حاکم اصفهان وقت، فرستاد.

۱. همان، ص ۲۳۸.

۲. همان، ص ۲۴۰.

۳. همان، ص ۲۴۰.

۴. همان، ص ۲۴۰.

امین‌الدوله به ملازمین گفت که: به تعجیل صد تومان تنخواه بیاورید. ملازمین یک کیسه تنخواه آوردند. خواستند که بشمارند؛ زیرا که وجه زیادت‌تر بود. امین‌الدوله [گفت] که: مشمارید؛ زیرا که می‌ترسم طول بکشد و شیخ خود به این‌جا بیاید و ضرر بسیار بر ما وارد آورد.^(۱)

تنکابنی مدعی است که شیخ جعفر تمام این وجوه را به فقرا می‌رسانده؛ و البته نمی‌گوید که اگر همه اموال را به فقرا می‌داده چطور به چنان ثروت گزافی دست پیدا کرد؟ از درستی یا نادرستی این ادعا بگذریم. جالب این‌که به اعتقاد تنکابنی، صاحب بر حق این اموال خود روحانیان بوده‌اند و بنابراین شیخ جعفر و امثال او مجاز بوده و هستند که به مال مردم و صندوق دولت دست دراز نمایند.

اگر شبهه در اخذ این وجوه داشته باشی، پس بدان که شیخ، یقین داشت که این اشخاص، ذمه ایشان به وجوه بر از اخماس و زکوات و رد مظالم مشغول است؛ لهذا، اخذ "حق‌الله بایّ وجه کان" می‌کرد، نظر به عموم ولایت و مراعات حق فقرا.^(۲)

البته روشن است که هر چند شیخ (به ادعای طرفدارانش) به فکر فقرا بود و فداکاری می‌کرد، اما نیازهای خود را هم فراموش نمی‌کرد. از قول شخصی که به دیدن وی رفته بود می‌خوانیم که:

شخصی به خدمت شیخ رسید... به ناگاه غذای شیخ را آوردند. دید غذای بسیار آوردند و در آن‌جا بجز شیخ، کسی نیست. با خود خیال کرد که قانون مجلس اعیان آن است که... هر چه ضرور است، صرف می‌شود، باقی را ملازمان صرف می‌نمایند. پس شیخ شروع به اکل نمود و آن غذا را مصروف داشت. آن مرد تعجب کرد...^(۳)

تنکابنی در "قصص‌العلماء" معجزات و کراماتی به شیخ جعفر نسبت می‌دهد. مثلاً شیخ به لاهیجان رفته بود، شخصی «دست شیخ را بوسیده و عرض کرد که: چند سال است که من به درد چشم مبتلا می‌باشم... پس شیخ آب دهان مبارک را بر چشم او مالید و دعا کرد. پس آن شخص شفا یافت و دیگر درد چشم ندید».^(۴)

۲. همان، ص ۲۴۰.

۴. همان، ص ۲۳۷.

۱. همان، ص ۲۳۹.

۳. همان، ص ۲۴۱.

علاوه بر آن، از اخلاق و صفات ویژه شیخ جعفر نیز یاد می‌کند. یکی از کارهای مهم ایشان ترویج عقد موقت در بین شیعیان ایران بود:

در سالی که شیخ به قزوین آمدند، به مسجد رفتند؛ مردم، خواهش موعظه نمودند. شیخ در مسجد، در بالای منبر رفت و فرمود: ایها الناس، شما مگر شیعه نیستید؟ چرا عقد انقطاع در میان شما متداول نیست؟ پس فرمود که: تقصیر با علماء بلد است. چون حاجی ملاعبدالوهاب، رئیس علماء قزوین در آن عهد بود، شیخ به او خطاب فرمود که: چرا دختر خود را به عقد انقطاع نمی‌دهی تا مردم رغبت در عقد انقطاع کنند و به تو متابعت نمایند؟^(۱)

مطابق گزارش "قصص العلماء"، خود شیخ نیز از ثواب ازدواج موقت بی‌بهره نمی‌ماند و خود را از مزایای آن محروم نمی‌ساخت.

در وقتی از اوقات، شیخ وارد تهران شد و وقت غروب بود. پس به در خانه امین‌الدوله آمد و او را از خانه بیرون آورد و گفت که: شیخ از تو زن می‌خواهد. امین‌الدوله در آن وقت چاره‌ای ندید جز این‌که کنیز گرجی داشت، به او بخشید؛ شیخ به منزل خود معاودت کرده.^(۲)

حال آن‌کنیز بخت برگشته که گویا شیخ او را کالا می‌دانسته را می‌توان تصوّر کرد. تنکابنی نیز می‌نویسد:

همیشه کنیزی به همراه داشت و در اسفار در هر کجا که شهوت بر او غالب می‌شد، حکم می‌کرد که چادر می‌زدند و دفع حاجت می‌نمود.^(۳)

به‌گفته تنکابنی، شیخ درباره اخلاق خود چنین می‌گفت:

حضرت خلاق عالم، در علم مرا فرید دهر ساخته و همیشه به لذاذ روحانیه [متلذذ] می‌باشم و در اکل نیز اشتهای وافر به من عطا فرمود که به لذت نعمت‌های او علی‌الدوام متلذذ می‌باشم. و چنان شهوتی به من مرامت فرموده که هر شب باید مجامعت نمایم. و چنان قوه اطاعت و طاعت به من موهبت فرموده که همیشه از نصف شب تا صبح، به راز و نیاز حضرت بی‌نیاز دمسازم و مداومت دارم.^(۴)

۱. همان، صص ۲۳۶ و ۲۳۷.

۲. همان، ص ۲۴۰.

۳. همان، ص ۲۳۵.

۴. همان، ص ۲۴۲.

تنکابنی در گزارش خود این وصف را تأیید می‌کند:

آنجناب، کثیراً الأکل بود. گویند که: هر وقتی یک من تبریز طعام و صد درم پیاز و ده تخم فلفل و یک رأس بره غذای او بود. و هر شب را هم با زن مقاربت می‌نمود و هر شب، دو ثلث شب را بیدار بود و به عبادت حضرت آفریدگار اشتغال داشته.^(۱)

گوییم که این تمجید و توصیف از شیخ اغراق‌آمیز باشد، اما آیا شیخ جعفر که از بزرگان ملایان شیعه به حساب می‌آید چه ارزش‌هایی را بیان و ترویج می‌کرده و چه میراثی را از خود به جای گذاشته که طرفداران و پیروان وی، مانند تنکابنی که خود از علما بوده، تا به امروز به امثال این مطالب افتخار می‌کنند تا بزرگواری این شخص را به اثبات برسانند؟

از گفته‌های بالا می‌توان نفوذ شیخ نجفی را نه تنها بر مردم عادی که بر شاه و دربار هم سنجدید. این در حالی است که شیخ به قول ملایان «اجنبی» بود، در عراق زاده شد و طول عمر خود در آن مملکت می‌زیسته و در همانجا به خاک سپرده شده، ایرانی نبوده و با ایران و ایرانیان بیگانه بود. حتی به زبان فارسی هم تسلط نداشت، زیرا زمانی که به شهر رشت آمد و مردم از او درخواست موعظه نمودند، وی پاسخ داد که «من فارسی را خوب نمی‌دانم».^(۲) در سال ۱۲۲۷ ق. / ۱۸۱۲ م. که لشکر ایران به دستور فتحعلی‌شاه به سوی بغداد حرکت می‌کرد، عبدالله‌پاشا، والی آن شهر از شیخ نجفی خواست که مانع این کار شود، که شد.^(۳) وی برای دفاع از عراق میهن خود، بر علیه وهابیان عربستان سعودی زره می‌پوشیده و در خانه خود انبار اسلحه تشکیل داده بود و به دستور وی دیوار دور شهر ساخته شد. اما برای دفاع از ایران، بجز صدور فتوای جهاد، کاری دیگری از او رخ نداد.

باید پرسید که چرا اشخاصی مانند شیخ نجفی به عنوان قهرمانان ایران معرفی می‌گردند و کسانی که به میهن خود خدمت کرده‌اند خائن خوانده می‌شوند؟ شیخ نجفی و امثال او چه خدمتی به ایران و ایرانیان کرده‌اند؟ آیا می‌توان به کاری اشاره کرد که در جهت بهبود ملت و سرزمین ایران، چه در زمینه اقتصاد، یا فرهنگ یا هنر

۲. همان، ص ۲۳۶.

۱. همان، ص ۲۳۵.

۳. شرح حال رجال ایران، بامداد، یاد شده، ج ۳، صص ۷۷، ۴۶۳.

یا ادبیات یا... مثمر ثمر بوده باشد؟ تنکابنی در گزارش خود روشن می‌کند که نسبت شیخ نجفی به مملکت ایران چه بوده و با چه نظری و به چه اهدافی به این سرزمین می‌نگریسته:

در اکثر از سنوآت، خانه خود به رهن می‌گذاشت و قیمت آن را به فقرا بذل می‌نمود. و به بلاد بیران می‌آمد و تنخواه تحصیل می‌کرد و مراجعت می‌نمود و خانه‌اش را از رهن بیرون می‌آورد.^(۱)

این در حالی است که شیخ جعفر «در آغاز طلبگی، آن قدر فقیر و تهیدست بود که با خواندن نماز و روزه استیجاری زندگی روزمره خود را می‌گذراند».^(۲) اما دیرتر که به مقام اجتهاد نایل گشت، خود را نایب امام خواند و حکم کرد که خمس به او تعلق می‌گیرد و مستقیماً به خود او باید پرداخت گردد، و هر آن کس که مبالغ مورد نظر را به او نپردازد، سرکشی از فرمان امامان کرده است.

طرفداران شیخ به میراث علمی و آثار نوشتاری‌اش و تأثیر مثبت آن بر تاریخ فقه شیعه می‌بالند. به گفته محمدحسن سعیدی، «شیخ جعفر تألیفات زیادی ندارد، ولی آنچه نوشته بسیار عالی و ارزنده است».^(۳) لقب «کاشف الغطاء» که تا به امروز به فرزندان او یعنی «آل کاشف الغطاء» تعلق دارد، بر اثر مجموعه فقهی است که وی زیر عنوان «کشف الغطاء عن مبهمات الشریعة الغراء»^(۴) به رشته تحریر درآورده بود و گویا از چنان ابتکار و خلاقیت و اهمیت برخوردار بوده که وی را از آن پس، به همان نام اثر خود خطاب می‌کردند. در میان دیگر آثار، به عناوینی برمی‌خوریم مانند «شرح القواعد علامه»، «بغیة الطالب» (در طهارت و نماز)، و «غایة المأمول فی علم الاصول»، و نیز ردیه‌هایی بر علیه گروه‌های رقیب خود، اخباریان و وهابیان. حال آن‌که آیا این آثار خدمت ارزنده‌ای به تاریخ تفکر فقه اهل تشیع نموده یا نه، باید متخصصان فقه تشخیص دهند. اما آیا می‌توان مدعی شد که چنین نوشتارهایی

۱. همان، ص ۲۳۵.

۲. کاشف الغطاء، محمدحسن سعیدی، یاد شده، ج ۱۳، ص ۴۴۳.

۳. همان، ص ۴۴۴.

۴. همانجا. به گفته محمدحسن سعیدی این کتاب «در عبادات است تا آخر باب جهاد و در آخر نیز کتاب وقف را به آن افزوده است».

برای ملت و سرزمین ایران و مشکلاتی که با آن‌ها دست و پنجه نرم می‌کرده و می‌کنند، کوچک‌ترین منفعتی داشته‌است؟

- محمد باقر شفتی «حجة الاسلام»

ملا محمد باقر شفتی از شاگردان برجسته شیخ جعفر نجفی «کاشف الغطاء» بود. این روحانی در زمانی که از عناوینی مانند «آیت‌الله» و «حجت الاسلام والمسلمین» و «مرجع تقلید» و غیره هنوز استفاده نمی‌شده، وی به «حجت الاسلام» ملقب گشت. برخی از نویسندگان در آثار خود، شفتی را «وحید ایام و مقتدای انام» نامیده‌اند که «در زهد و ورع و تقوا، او را ثانی و تالی نبوده».^(۱) طبق مندرجات «دائرة المعارف تشیع»، سید شفتی «مرجع تقلید مسلم شیعیان در روزگار خود به‌شمار می‌آمد».^(۲) و به‌گفته بامداد «یکی از اعظام ملاها و روحانیون شیعه امامیه از حیث علم، ثروت، قدرت، نفوذ کلمه» بود.^(۳) به ادعای تنکابنی «در مدایح او، آن قدر از قصاید از عرب و عجم گفته‌اند که جمع کردند و آن دیوان بزرگی شد».^(۴)

شفتی در سال ۱۱۸۰ ق. ۱۷۶۶ م. در شفت گیلان زاده شد و در سال ۱۲۶۰ ق. ۱۸۴۴ م. در اصفهان بدرود حیات گفت. در سن بیست‌سالگی برای تکمیل معلومات به عتبات عالیات مسافرت کرده نزد جمعی از علمای طراز اول مانند «کاشف الغطاء» و سید محمد مهدی «بحرالعلوم» کسب علم کرد و از نامبرده اجازه اجتهاد گرفت. شفتی در آن دوران در نهایت فقر زندگی می‌کرد.^(۵) محمد تنکابنی که به‌گفته خود از شاگردان شفتی بود و بین پدرش و شفتی «صداقت و محبت بسیاری بود»^(۶)؛ یعنی حجة الاسلام را از نزدیک می‌شناخته‌است، در «قصص العلماء» می‌نویسد:

اما فقر و فاقه حجت الاسلام، در ابتدای کار به نحوی بود که گویا به تصوّر درنیاید... به نحوی فقر داشته که نعلین پایش پاشنه نداشته و پاشنه آن هم

۱. قصص العلماء، تنکابنی، یاد شده، ص ۱۷۵.

۲. دائرة المعارف تشیع، مدخل حجة الاسلام شفتی، حسن انوشه، یاد شده، ج ۶، ص ۹۵.

۳. شرح حال رجال ایران، بامداد، یاد شده، ج ۳، ص ۳۰۴.

۴. قصص العلماء، تنکابنی، یاد شده، ص ۱۸۵.

۵. شرح حال رجال ایران، بامداد، یاد شده، ج ۳، ص ۳۰۵.

۶. قصص العلماء، تنکابنی، یاد شده، ص ۱۷۵.

از کهنگی و کثرت استعمال در رفته. و برای معاش یومیه، یک سر معطل و فاقد و عادم... زمانی که در اصفهان وارد شد، جز یک مندیل که سفره نان خوری باشد و کتاب مدارک چیززی دیگر نداشت.^(۱)

اما چه شد و چه کرد که همین سید به ثروتی باورنکردنی دست یافت؟ باز در "قصص العلماء" می خوانیم:

و اما دولت و ثروت حجة الاسلام، بعد از انجام فقر و فاقه، آن است که دولت آن بزرگوار، از احصا گویا گذشته، و حضرت آفریدگار، قدرت خود را در آن بزرگوار، آشکار ساخته و عبرت جمیع انظار و مایه اعتبار ارباب اعتبار گردید...^(۲)

در ادامه از وسعت خانه شفتی و خانه های هر کدام از هفت پسرش و اصطلب و اسب های گران قیمت و کتابخانه بی نظیر و حتی از فیلی که مسلمانان هند برای او به اصفهان فرستاده بودند، به تفصیل یاد می کند.

در شهر اصفهان گویا چهارصد کاروانسرا از مال خود داشته، گویا زیاده از دو هزار باب دکاکین داشته. و یکی از قرای او در اصفهان «کروند» بود که نُهصد خروار برنج مقرر آن جا بود؛ قطع نظر از گندم و جو و حبوبات دیگر. و یک باب آسیارچی در نجف آباد داشت که مستمراً روزی یک تومان اجاره او بود. و هکذا و املاکی که در بروجرد داشت، مداخل آن هر سالی تقریباً شش هزار تومان بود. و املاکی که در یزد داشت، سالی دو هزار تومان بود. و دهاتی که در شیراز داشت، سالی چند هزار تومان، مداخل آنها بوده...

مجملاً، دولت و ثروت سید را در میان علمای امامیه، از متقدمین و متأخرین کسی نداشته.^(۳)

شفتی، در ابتدا ورود به اصفهان اسم و شهرتی نداشت. البته هرگاه یک ملای ناشناس از عتبات بازمی گشت، برای کسب نام و نشان، فتوای قتل و مصادره یک دگراندیش یا زرتشتی، یهودی، ارمنی، بابی یا بهائی را صادر می کرد و برای خود شهرتی کسب می کرد. مردم به دور آقا جمع می شدند و از آن نمد مصادره شده اموال سهمی می گرفتند و کار آقا رونق می گرفت. سید شفتی هم به همین روش اقدام کرد:

۱. همان، ص ۱۸۱.

۲. همان، ص ۱۸۰.

۳. همان، ص ۱۷۹.

«روزی از کوچهای می گذشت که اشرار به لهو و لعب و نقاره و ساز و دف، اشتغال داشتند. پیش رفت و تغییر فرمود و قصد آن کرد که آن‌ها را زده باشد. پس سید را گرفتند و حبس کردند». امام جمعه چون اطلاع حاصل کرد، کسی را فرستاد و سید را از حبس بیرون آورد.^(۱) بگذریم که اصحاب هنر و موسیقی از سوی امثال شفتی (و شاگردش تنکابنی) «اشرار» نامیده می‌شوند که باید با زور و خشونت با آن‌ها برخورد کرد، مهم‌تر آن که سید خود را موظف و بر حق دانست که کاملاً خودسرانه اقدام کرده حدود شرعی را اجرا کند.

این‌گونه عمل‌ها موجب معروفیت سید شد. وی در این راستا حتی از قتل هم گریزی نداشت. در ابتدا شخصی را به لواط متهم کرد ولی کسی حاضر نشد دستور سید را اجرا نماید. «آخر خود برخاست و ضربتی زد که او را تأثیری نکرد. پس شخصی برخاست و او را گردن زد. و خود [سید] بر او [شخص مقتول] نماز گزارد و در وقت نماز غش کرد». به مرور زمان، شفتی هر چه بیشتر دست به کار شد و «هفتاد نفر را به حدود شرعیه قتل نمود؛ و اما غیرقتل، پس بسیار بود». ^(۲) در «دائرةالمعارف تشیع» تأکید شده که «شمار کسانی که در دوره سلطه خود در اصفهان با تازیانه حد زده، از حساب بیرون است و شماره کسانی که به دست خویش به‌عنوان اقامه حدود کشته است تا ۱۲۰ تن می‌رسد». ^(۳)

شفتی مدعی بود که حکم او همان حکم امام زمان است و چون عده‌ای از لوطیان و بزهکاران شهر اصفهان به خدمت او درآمده بودند، در تنفیذ حکمش همدست او گشتند. با این روش بود که سید شفتی مال مقتولین را به تصرف خود درآورده، ثروت بیکرانی جمع کرد و نفوذ سیاسی او هم گسترش یافت: «هرگز به دیدن حاکم بلد نرفت... حاکم اصفهان هر وقت که شرفیاب خدمت ایشان می‌شد، دم در سلام می‌کرد و می‌ایستاد و بسا بود که آنجناب، ملتفت نمی‌شد؛ بعد از ساعتی نگاه می‌کرد و او را اذن جلوس می‌داد و تواضع نمی‌کرد». ^(۴) شفتی چنان که پیشتر اشاره کردیم به پادشاه مملکت هم پول قرض می‌داد:

۲. همان، ص ۱۸۴ و ۱۸۵.

۱. همان، ص ۱۸۴.

۳. حجة الاسلام شفتی، انوشه، یاد شده، ج ۶، ص ۹۵.

۴. قصص العلماء، تنکابنی، یاد شده، ص ۱۸۵.

رؤسا و اعیان و تجار و شاهزادگان را به رسم قرض رعایت می‌کرد... فتحعلی‌شاه به دیدن سید رفت و گفت که: پادشاه صاحب عیال و بسیار فقیر شده است. شما از آن اموال که در رشت جمع شده، به ما برات کرده باشید. سید مبلغ بیست هزار تومان، به شاه برات کرده که در رشت از آن اموال داده باشند.^(۱)

و اما خدمات علمی او به جامعه، در میان مهم‌ترین تألیفات وی به عناوینی برمی‌خوریم از قبیل: "آداب صلوة اللیل و فضلها"، "الاستقبال فی شرح مبحث القبلة"، "مناسک الحج"، "الشکیات" و "رساله در عقد بر خواهر مطلقه". چه بسا این آثار دارای اهمیت ویژه‌ای برای فقه شیعه باشد، اما نویسنده آن‌ها ادعا داشته که باید در امور مردم، چه عمومی و چه خصوصی، دخالت کرده حرف آخر را بزند. آیا از چنین شخصی نباید انتظار داشت که حداقل آشنایی با مسائل روز جامعه هم داشته باشد، تا چه رسد به اصول زمامداری و حکمرانی؟

شفتی چندبار موجب آشوب و خونریزی در شهر اصفهان گشت. پس از فوت فتحعلی‌شاه در سال ۱۲۵۰ ق. / ۱۸۳۴ م، شفتی بر علیه محمدشاه، از حسین‌علی فرمانفرما حمایت کرد که یاغی شده به دنبال به دست آوردن مقام سلطنت بود. شفتی با لوطیان شهر همدست شده، مسجد جامع شهر را به عنوان انبار اسلحه در اختیار شورشیان گذاشت و در خانه خود را به سوی آنان باز نهاد تا به عنوان «بست نشینی» از دست دولت در امان باشند. شهر اصفهان دچار بحران و بی‌امنیتی شد تا سرانجام به سال ۱۸۳۶ م. نیروهای دولتی به شهر وارد شده، امنیت را برقرار کرده و مقداری از اوقاف را از دست روحانیون درآورده تصرف نمودند. شفتی آرام ننشست و چندی بعد که محمدشاه قاجار لشکر به سوی هرات کشید، به همراه امام جمعه شهر، میر محمد مهدی، بار دیگر دست لوطیان را در اذیت و آزار و هتک حرمت و تجاوز به مردم بیگناه شهر باز گذاشت تا به وسیله بحران‌آفرینی قدرت‌نمایی کند و حکومت شاه را به چالش بکشد و نیز (مطابق میل دولت انگلیس) شاه را وادار کند تا دست از فتح هرات بردارد. هما ناطق به استناد

گزارش "فلاندن"^(۱) نقاش فرانسوی که در آن سال‌ها در اصفهان زندگی می‌کرده، می‌نویسد:

سید شفتی تبهکاران، دزدان و آدمکشان را از ولایات فراخواند و گرد خود آورد. آن مزدوران به زیر پرچم رسوایی درآمدند و اربابان کوچک و بازار شدند. خودسرانه مالیات ستانند و هر که به خیال ایستادگی می‌افتاد خانه‌اش به غارت می‌رفت.^(۲)

در هر صورت بی‌جهت نبود که سرانجام، پادشاه ایران بر آن شد که به فعالیت‌های مضر و تبهکارانه حجة الاسلام در اصفهان خاتمه دهد. آن کسی که شرّ سید را از سر مردم کم کرد، منوچهرخان گرجی «معمدالدوله» بود. وی «حجة الاسلام» را خانه‌نشین کرد و در ظرف چند روز عده‌ای از لوطیان مزدور آقا را دستگیر کرده، ده‌ها تن از آنان را در ملاءعام به قتل رسانید. به گفته سپهر:

هم در این سال اشرار و اوباش اصفهان سر به طغیان برآوردند و اهل صلاح و فلاح را آسوده نمی‌گذاشتند. چه بسیار شب‌ها که مردم فاجر به خانه مرد تاجر درمی‌رفتند، زن و فرزندش را فضیحت می‌کردند، اموال و ائقالش را به غنیمت می‌بردند. اگر او را به جان امان داده و بامداد از در دادخواهی یاد از حدیث شبانه می‌کرد بی‌گمان شب دیگر سراز تنش برمی‌داشتند و بسیار وقت بود که اشرار حربه [ای] که مسلمین را بدان مقتول ساخته بودند در آبیگرهای مساجد غسل می‌دادند و شستن می‌فرمودند و بدان افتخار می‌کردند. لاجرم شاهنشاه، غازی منوچهرخان ایچ آقاسی معمدالدوله را به قلع و قمع اشرار و حکومت آن بلده مأمور ساخت. ... روز بیست و پنجم شهر ذی‌حجه [۱۲۵۵ ق. / ۲۹ فوریه ۱۸۴۰ م.] وارد اصفهان گشت و نصرالله خان کشیک‌چی باشی را مأمور ساخت تا اشرار در هر جا باشند مأخوذ دارد. ۱۵۰ تن از مردم شیر بی‌دین در مدت اقامت شهریار در آن دیار دستگیر شد و بیشتر عرضه دمار گشت و برخی را مأمور به توقف اردبیل فرمودند. و چنان آن عرصه امن گشت که بسیار شب به حکم معمدالدوله اهل حرفت دکاکین را در نمی‌بستند و به خانه‌های خویش می‌شدند و آسوده می‌خفتند و هیچ وقت فلوسی از مال کس نابود نگشت.^(۳)

1. Flandin.

۲. راهبایی فرهنگی، هما ناطق، یاد شده، ص ۵۴.
۳. ناسخ‌التواریخ، یاد شده، ج ۲، ص ۷۴۱.

البته چنین سرآمدی، به مذاق شفتی و امثال وی خوش نیامد. از دید آن‌ها، کار سید پسندیده و لازم و در جهت اجرای احکام دینی بود. و از این‌که معتمدالدوله دست شیخ را کوتاه کرد و مانع «بست‌نشینی» مجرمان در خانه او گشت، نیز دل خوشی نداشتند. چنان که در «قصص العلماء» می‌خوانیم:

از آنجایی [که] جنت مقام، عالم علیم علام حجة الاسلام، در امر به معروف و احکام احکام و اجرای حدود بر انام، اهتمام تمام داشت، ابنای روزگار در اطفای نور آن بزرگوار، کوشش بی‌شمار نمودند. ... محمدشاه به اصفهان آمد و زیاده از سی هزار تومان به آنجناب ضرر وارد آورد و با وابستگان او نهایت سوءسلوک را مسلوک داشته. و آخوند ملا محمدتقی اردکانی را که به خانه سید به جهت اتهام و پناه آورده، حکم کرد او را بردند به تهران.^(۱)

هما ناطق به نقل از «گوبینو» می‌نویسد: «مجتهد کز کرده و به گوشه‌ای خزید. فرزندش همراه با پسر امام جمعه به جرم همدستی دستگیر شدند و به تبعید استرآباد رفتند».^(۲) سید شفتی در سال ۱۲۶۰ ق. / ۱۸۴۴ م. درگذشت.

- ملا محمدتقی برغانی «شهید ثالث»

یکی دیگر از شاگردان برجسته وحید بهبهانی و از جمله خواص، شیخ جعفر «کاشف‌الغطاء»، ملا محمدتقی برغانی است. وی در سال ۱۲۶۳ ق. / ۱۸۴۷ م. به قتل رسید و پیروان او با انگیزه سیاسی خود، کوشش کردند تا لقب «شهید ثالث» را برای او رواج دهند، اما با این‌کار در میان شیعیان نه در ایران تا چه رسد به هند و عراق و سایر کشورهای شیعه‌نشین، موفق نشدند. چه که نه به لحاظ علمی و نه به لحاظ شخصیتی هم‌ردیف و هم‌وزن دو شهید مشهور دیگر تاریخ شیعه: جمال‌الدین عاملی (۷۳۴ - ۷۸۶ ق. / ۱۳۳۴ - ۱۳۸۵ م.) و زین‌الدین عاملی (۹۱۱ - ۹۶۶ ق. / ۱۵۰۶ - ۱۵۵۸ م.) به حساب نمی‌آید.

برغانی در میان پیروان و طرفداران خود و اصولاً بین طرفداران حکومت مذهبی شیعه، به «شهید ثالث» مشهور است و «از اسطوانه‌های علم و دین و مرجع بزرگ

۱. قصص العلماء، یاد شده، ص ۲۱۰.

۲. راهیابی فرهنگی، یاد شده، ص ۵۷.

تقلید»^(۱) به شمار می‌آید. تنکابنی که شاگرد وی بوده او را «عالِمِ عامِل و فقیه عادل و جامع مجامع و جوامع علوم اکامل افاضل امثال، نحیریر فاضب باذل» می‌نامد که ضمناً «در گریز زدن به مصیبت حضرت سیدالشهداء مبتکر بود».^(۲)

«شهید ثالث» در برغان، نزدیکی قزوین زاده شد و به همراه سه برادر خود ابتدا به قم و اصفهان و سرانجام به عراق رفت تا کسب علم نماید. وی پس از چند سال به ایران بازگشته در تهران سکونت گزید و بلافاصله بین او و معلم سابق خود فاضل قمی درگیری رخ داد. وقتی از فاضل قمی پرسیدند که آیا برغانی مجتهد است یا نه، وی درخواست دیدن فتوایی از او نمود تا مقام علمی او را بسنجد. برغانی رساله‌ای نوشت ولی مورد قبول فاضل قمی نیافتاد و تعلیقات مختصری بر آن نوشته اشتباهات و سستی استدلال برغانی را برملا ساخت. برغانی صلاح دید که ایران را مجدداً به سوی عراق ترک کند.^(۳) پس از مدتی باز به ایران برگشت و مدعی شد که از طرف یکی از استادانش به نام آقا سید علی طباطبایی به اجازه اجتهاد نایل گشته است، «به تهران برگشت و بساط ریاست و اجتهاد بگسترده».^(۴) اما گویا اجتهاد او باز هم مورد قبول سایر مجتهدان قرار نگرفت و روزی در محضر فتحعلی شاه مناظره‌ای فقهی رخ داد بین برغانی و عده‌ای از مجتهدان که در طی آن، برغانی به کتک‌کاری مبادرت نموده «سیلی سختی بر بناگوش مجتهد مازندرانی نواخت». بدین سبب برغانی و دو برادرش مورد غضب شاه قرار گرفتند و از پایتخت رانده شده به سوی زادگاه خود قزوین رفتند. در قزوین میرزا عبدالوهاب، مجتهد پُرنفوذ شهر، برغانی را با احترام و تکریم وارد شهر کرد، اما طولی نکشید تا برغانی باز با او درافتاد. عده‌ای از پیروان برغانی شایع کرده بودند که آقا سید محمد، یکی از شاگردان سید علی طباطبایی (استاد برغانی) تصریح به اجتهاد برغانی نموده. وقتی میرزا عبدالوهاب فهمید که به راستی سید محمد مذکور چنین حرفی نزده و منکر آن است، برغانی قهر کرده گفت: «احترام ما آقا سید محمد را، آن است که پسر استاد ما است، نه جهت

۱. دائرةالمعارف تشیع، مدخل "شهید ثالث"، عبدالحسین شهید ثالثی، یاد شده، ج ۱۰، ص ۱۴۹.

۲. قصص العلماء، تنکابنی، یاد شده، صص ۲۲ و ۲۳.

۳. همان، ص ۲۶.

۴. شرح حال رجال ایران، بامداد، یاد شده، ج ۱، ص ۲۰۳.

دیگر.» گویا سید محمد نخواست اختلاف میان او و برغانی اوج گیرد و گویا دل او برای برغانی سوخته بود. به گفته "قصص العلماء": «چون انکسار خاطر شهید ثالث، مشهور رأی جناب آقا سید محمد افتاد، یک روز نهار را در خانه حاجی ملا محمد تقی [برغانی] صرف نمود و اظهار التفات به او نمود و اجازه او را نوشت».^(۱) بنابراین سرانجام برغانی به هدف خود رسید.

اما چرا مقام اجتهاد تا این اندازه برای برغانی اهمیت داشته است؟ بنا به گفته شاگرد او تنکابنی، خود برغانی وی به این پرسش پاسخ داده است: شهید ثالث فرمود که اجتهاد را مراتب بسیار است: مانند سرمایه تجارت؛ بعضی ده تومان سرمایه دارند، بعضی بیست، بعضی صد، بعضی هزار و هکذا کمتر و بیشتر. و اجتهاد مانند چرخ پنبه رسیدنی است؛ یکی چرخ او روزی یک تخم پنبه می‌ریسد و دیگر دو تخم و سه تخم و یکی بیشتر و یکی کمتر. اجتهاد نیز مراتب آن، بر همین منوال است.^(۲)

برغانی نیز مانند سایر ملایانی که در این بخش معرفی گشتند، در ابتدا بسیار فقیر بوده تا حدی که «پوست خریزه که مردمان می‌خوردند و دور می‌انداختند، بدل غذا» می‌ساخت. ولی بعد خود را «غریق نعمت‌های نامتناهی» دید.^(۳) به راستی که همان مقام اجتهاد بود که سرمایه او گشت. از ابتکارهای ویژه فقهی برغانی، دریافت پول برای صدور فتوا بود.

مکرر بر بالای منبر می‌گفت: بر من حکم کردن لازم است؛ لیکن نوشتن لازم نیست. و برای نوشتن اجرت می‌گیرم. فلذا، مردم می‌گفتند: شهید ثالث رشوه می‌گیرد. و العیاذبالله که رشوه بگیرد، بلکه اجرت برای کتب سجل می‌گرفت.^(۴)

"قصص العلماء" از ابتکارات دیگر برغانی جهت کسب اموال مردم نیز یاد می‌کند: در زمان فتحعلی‌شاه، قریه‌ای از قرای قزوین را سلطان به او تیول داد. پس از چندی، شهید ثالث آن قریه را به میرزا ابراهیم نامی فروخت و مبلغی گزاف در قیمت

۱. قصص العلماء، تنکابنی، یاد شده، ص ۲۸. تنکابنی مدعی است که برغانی دارای اجازه از سوی «کاشف الغطاء» و سید محمد «مجاهد» نیز بوده اما سندی ارائه نمی‌دهد.

۲. همان، ص ۲۵. ۳. همان، ص ۳۲ و ۳۳. ۴. همان، ص ۲۷.

آن اخذ نمود و چنان می نمود که امثال این قرا مجهول المالک و اختیار آن‌ها به دست حاکم شرع است. پس در زمان مرحوم محمدشاه، این قریه را از میرزا ابراهیم گرفتند.

میرزا ابراهیم به محمدشاه شکایت کرد و کیفیت خرید قریه را از برغانی به عرض شاه رساند. شاه حکم داد که پول را از برغانی گرفته به میرزا ابراهیم بدهند. برغانی به دربار شتافت و ادعا کرد که جرم با خریدار است، نه با من فروشنده. و سپس حکایت کرد که در زمانی که در اصفهان به تحصیل مشغول بودم، «بسیار تهیدست بودم». برای خرید به بازار رفتم «کسی آواز می کرد که: خربزه تولید و خلیده یک من به دو پول». از آن خربزه گرفتم و چون به منزل آوردم، «در میان آن جز تخم و آب چیزی نیافتم». به بازار برگشتم، «آن مرد گفت: آیا نگفتم خربزه تولید و خلیده؟...» مجاب شدم. حال من به میرزا ابراهیم «گفته بودم این قریه خالصه سلطان است، ... می خواست نخرد». شاه از این سخن خوشش آمد و از حق میرزا ابراهیم درگذشت.^(۱)

شهید ثالث نیز آثار نوشتاری فراوانی به یادگار گذاشته است که در میان آن‌ها باید به ۲۴ جلد "منهج الاجتهاد در فقه" (از طهارت تا دیات)، "شرح الروضة"، "رسالة فی صلوٰة الجمعة و رساله فی قضاء الصلوات" اشاره کرد که همه به زبان عربی نوشته شده‌اند. گیریم که ادعای طرفداران وی درست باشد و این آثار دارای اهمیت فراوان برای فقه شیعه اصولی بوده‌اند، اما چه خدمتی به جامعه ایران و حل مشکلات روزانه مردم آن دوران نموده است؟

و اما دیگر خدمات شهید ثالث آن که در قزوین «بسیار اجرای حدود و سیاسات شرعیه می نمود» که این امر سبب دشمنی و نفرت شماری از مردم با او گشت و عده‌ای دست به اسلحه برده قصد کشتن او را داشتند.^(۲) وی نیز بیشترین کوشش خود را در حذف رقیبان خود می نمود، تا آنجایی که بر علیه علمای اصولی مانند فاضل قمی، و بر علیه وهابیان سنی و همچنین صوفیان، ردیه می نوشت و حملات وارد می کرد. پیروان او افتخار می کنند که برغانی نخست کسی بوده که شیخ احمد احسائی که از علمای سرشناس و مشهور شیعیان آن دوران بوده، را تکفیر کرده و

۲. همان، ص ۳۸.

۱. همان، ص ۳۲.

مدام از بالای منبر به او و جانشین اش و پیروان اش ناسزا می گفته.^(۱) برغانی که تنها هدفش از این کار بزرگمایی و خود مطرح سازی بوده، با این کار سبب ده ها سال دشمنی، تنش و زد و خورد های گوناگون میان شیعیان شیخیه و متشرعه گشته است. این در حالی است که یکی از دو برادر برغانی خود از شاگردان و پیروان احساسی بوده است.

مخالفت دیگر او با بایبان بوده، که برادرزاده و عروس خود، طاهره قره العین، از سران آن جنبش بوده اند. «شهید ثالث» اقدام مثبت که هیچ، بسیار در ایجاد دو دستگی و دشمنی و خشونت در بین گروه های گوناگون جامعه کوشید، و همان ذهنیت دگرزدایی و کینه ورزی که وی ترویج می کرد آخر سر خود او را به کشتن داد. زیرا سرانجام یکی از پیروان مکتب شیخی که همانند برغانی طاقت شنیدن نظریات دیگران و اهانت های او را نداشت، خود را بر حق پنداشت که مخالف خود را حذف کند و «شهید ثالث» را به قتل رساند.

- محمدتقی «آیه الله آقا نجفی»

شیخ محمدتقی (۱۲۶۲-۱۳۳۲ ق. / ۱۸۴۶-۱۹۱۴ م.) همانند پدر خود، شیخ محمدباقر نجفی (درگذشت / ۱۳۰۰ ق. / ۱۸۸۳ م.)، هر دو ملقب به «آقا نجفی» بودند و اخیراً به «آیت الله نجفی» شهرت پیدا کرده اند.

گویا آقا نجفی دوم، مراحل ابتدایی درس حوزوی را پیش پدر خود در مدرسه مسجد شاه اصفهان گذراند و سپس برای ادامه تحصیل راهی نجف شد. البته محمد باقر آلفت پسر آقا نجفی در «خانواده من» می نویسد: «شیخ محمدتقی... ایام طفولیت و چندی از جوانی را با بطالت و بی میلی، به کسب کمال گذرانیده، پس از سن بیست سالگی ناگهان به فکر تحصیل علم می افتد».^(۲) حامیان آقا نجفی ادعا می کنند که وی در نجف «نزد بزرگانی چون شیخ مهدی نجفی، میرزای شیرازی، سید علی شوشتری، علم آموخت و با اجازات متعددی به اصفهان برگشت».^(۳) اما

۱. همان، ص ۴۹ به بعد؛ شرح حال رجال ایران، بامداد، یاد شده، ص ۲۰۴.

۲. رجال و مشاهیر اصفهان، نقل شده در «میر سید علی جناب»، مرکز اصفهان شناسی و خانه ملل، ۱۳۸۵ ش، ص ۶۶۷.

۳. دائرة المعارف تشیع، مدخل «آقا نجفی اصفهانی»، یاد شده، ج ۱، ص ۱۳۱.

گزارشی که خود او در "حکایة الصالحین" درج نموده، چنین است: «در اوقات تحصیل مدت مدیدی مشغول تحصیل و مباحثه و درس بودم به هیچ وجه ترقی حاصل نمی شد و بسیار بطیء الذهن و قلیل الاستعداد بودم». در ادامه می گوید که شبی به حرم امام حسین رفته در عالم رؤیا آن حضرت را می بیند که برای او دعا می کند. «بعد از فراغ از زیارت، روانه نجف اشرف شدم و مشغول تحصیل فقه شدم و به مطلوب فایز شدم. ... بر علوم مطلع می شدم و مشغول استنباط احکام و نوشتن فقه شدم». ^(۱) آقا نجفی نیز می گوید که شبی به زیارت عسکریین مشرف می شود و در آن جا ندایی از عالم غیب به او می رسد که خدا از او می خواهد که به ایران برگردد و به خدمات شرعی و تنفیذ احکام الهی مشغول شود، و ضمناً می خواهد که برادر آقا نجفی در نجف بماند و ادامه تحصیل دهد.

این «خدمات شرعی» از چه نوع بوده خواهیم دید. به هر صورت، این مسئله که آیا آقا نجفی اصلاً هیچ گاه به درجه اجتهاد نایل شده مورد شک و تردید است، اما با گزینش لقب «نجفی» به مردم می نمایاند که در آن شهر به کسب اجازه موفق شده است. پدر یحیی دولت آبادی در اصفهان با آقا نجفی آشنایی نزدیکی داشته است. یحیی می نویسد:

حاج شیخ محمدباقر [نجفی اول] پسران خود را برای تحصیل به نجف می فرستد و بعد از مدت کمی مراجعت نموده مصدر امور شرعی می گردند. و از آن ها است شیخ محمدتقی که برای جلب قلب عوام، خود را آقا نجفی می خواند. با این که دایره اطلاعات او محدود است و تحصیلات درستی ندارد به ترجمه کردن پاره ای از کتب عربی دینی و تألیف نمودن پاره ای از آثار فقهی و اخلاقی در نظر عوام خود را دانشمند جلوه داده، می خواهد بعد از پدر بر مسند ریاست تامه روحانی آن شهر بلکه تمام ایران بنشیند. و مردم اصفهان هم آن ها که نمی دانند ندانسته به وی اظهار ارادت می کنند و آن ها که می دانند به ملاحظه پدرش، سکوت می نمایند. ^(۲)

به ادعای طرفداران امروزه اش، آقا نجفی نه تنها به اجتهاد که به «مرجعیت

۱. مفتاح السعادة، چاپ سنگی، صص ۴۹۹ و ۵۰۰.

۲. حیات یحیی، یاد شده، ج ۱، صص ۳۷ و ۳۸.

عامّ» هم رسیده «جامع علوم معقول و منقول» و صاحب بیش از صد کتاب بوده، از جمله «الاجتهاد والتقلید»، «تأویل الآیات الباهرة فی العترة الطاهرة» و «اصول الدین و انوار العارفین».^(۱) البته منتقدان بدین مطلب اشاره می‌کنند که عمده آثار به جای مانده او، ترجمه مجموعه‌های روایی و فقهی، مانند «الاصول من الکافی»، «کتاب التوحید و مصباح الشریعة»، فاقد هر نوع ابتکار فکری و اندیشه است. علاوه بر آن به اصالت آثار او شک جدی وارد است، چنان‌که مهدی بامداد می‌نویسد: «آقا نجفی دارای تألیفات زیادی است که خیلی از مطلعین می‌گویند که از خود او نیست بلکه از دیگران بوده که به نام او انتشار و شهرت یافته است».^(۲) مدرسی چهاردهی نشان داده که تعدادی از آثار نجفی در واقع از نویسندگان دیگری است، مانند «خواص صور قرآن» که در واقع اثر امام الیافی، و «شرح الاسماء الحسنی» که از فاضل گلستانه است.^(۳)

آنچه که بیش از همه مقام علمی آقا نجفی را زیر سؤال می‌برد اشتباه‌های املائی است که در فتواها و نامه‌های او دیده می‌شود و شاعر آزاداندیش همزمان با آقا نجفی، مکرم اصفهانی به همراه تصویر اصل دستخط آقا نجفی آن‌ها را منتشر کرده است.^(۴)

روشن است که اگر فردی دارای آثار مهمی باشد می‌توان آن‌ها را سند قرار داد. اما کسی که فاقد آن باشد، چه بسا به اموری متوسل شود که قابل اثبات نیستند. از جمله دیدار با ائمه و شنیدن ندا از عالم غیب.^(۵) گویا به همین علت است که هم خود آقا نجفی در آثارش، و هم پیروان امروزه‌اش بیشتر تأکید بر زهد و انقطاع و

۱. دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، مدخل «آقا نجفی»، محمدعلی مولوی، یاد شده، ج ۱، ص ۴۸۱.

۲. شرح حال رجال ایران، بامداد، یاد شده، ج ۳، ص ۳۲۶.

۳. تاریخ روابط ایران و عراق، مرتضی مدرسی چهاردهی، نشر فروغ، تهران ۱۳۵۱ ش، صص ۲۹۵ و ۲۹۶ [در این جا از دانشنامه ایرانیکا استفاده شده:

A.H. Haeri, Art. *Aqa Najafi Esfahani*, www.Iranicaonline.org

۴. دیوان مکرم اصفهانی شامل قصائد و غزلیات و قطعات، چاپ سوم، بدون ذکر تاریخ و ناشر، صص ۲۰۰ و ۲۰۱.

۵. اشخاصی مانند شیخ احمد احسائی را باید از این قاعده جدا دانست، زیرا او دارای چندین اجازه از علمای معتبر آن دوران بوده ولی با وجود آن، به عللی ترجیح می‌داده آن‌ها را بی‌اهمیت شمرده به مسئله الهام و رؤیا اشاره کند.

تقوای و توکل و توسل او می‌نمایند و از طریق تکیه به خواب و رؤیا، دنبال کسب مشروعیت برای کارهای او هستند.

اما آنچه که بیش از همه چیز مورد تمجید اسلامگرایان و طرفداران آقا نجفی قرار گرفته است، فعالیت‌های سیاسی و اجتماعی او است. نه تنها که او را به عنوان یک قهرمان ملی و طرفدار استقلال و آزادی کشور و مدافع حق مردم، که حتی بی‌پروا او را حاکم واقعی مملکت معرفی می‌کنند. برای نمونه در "دائرةالمعارف بزرگ اسلامی" می‌خوانیم:

طی دوران مرجعیت و حکومت شرعی و عرفی خود در اصفهان، در کمک به مردم، رفع ستم از ایشان و تأمین وسایل آسایش آنان کوشا بود، حدود شرعی را اجرا می‌کرد... به ناصرالدین‌شاه و دستگاه حکومت او بی‌اعتنا بود و با ظل‌السلطان فرزند شاه که حاکم اصفهان بود... همواره درگیر بود. اما در واقع قدرت او از قدرت حاکم اصفهان افزون‌تر بود. مأموران استعماری انگلستان نیز که... قدرت اجتماعی آقا نجفی را مانع نقشه‌های خویش می‌یافتند، از او بیمناک بودند. ... ناصرالدین‌شاه ... خود نیز از آقا نجفی بیمناک بود و توسعه نفوذ وی و بی‌باکی او در اجرای حدود شرعی را تعرضی نسبت به حدود اختیارات و قدرت‌های خود می‌شمرد. ... آقا نجفی... به مبارزه سیاسی و روشن‌ساختن ذهن مردم نسبت به فساد دربار و نظام حاکم و سرانجام مداخلات بیگانگان در امور کشور ادامه داد.^(۱)

اگر مندرجات مقاله مذکور که نویسنده آن به زعم خود، آقا نجفی را مدح کرده، به زبان واقعیت برگردانیم، می‌بینیم که آقا نجفی خود را تنها حاکم برحق می‌دانسته، دولت و دربار همه را غاصب می‌شمرد، و خودش را به دلخواه خود ثروت و املاک مردم را غصب می‌نموده، و حتی فتوای قتل صادر و اجرا می‌کرده است. این مطلب در "دائرةالمعارف تشیع" به عبارت روشن ذکر گردیده: «در مقابل استبداد ظل‌السلطان حاکم مقتدر اصفهان ایستادگی می‌کرد و خود اقامه حدود می‌نمود و متهمین به خروج از دین را تعقیب می‌کرد».^(۲) مهدی بامداد به‌درستی انگیزه آقا

۱. مولوی، "آقا نجفی"، یاد شده، ج ۱، ص ۴۸۱.

۲. مدخل "آقا نجفی اصفهانی"، در دایرةالمعارف تشیع، یاد شده، ج ۱، ص ۱۳۱.

نجفی را شناخته در رابطه با بابی‌کشی و بهائی‌کشی که توسط نجفی اول و دوم هر دو انجام می‌گرفت، به این نتیجه می‌رسد: «برای پیشرفت و گسترش نفوذ خود، اعمالی را مرتکب می‌شده که مزاحمت دولت و بی‌نظمی امور را فراهم می‌نموده است».^(۱)

از جمله آثار مهم تاریخی درباره نقش اجتماعی آقا نجفی، دیوان شاعر آزاداندیش و خرافات‌زدای اصفهانی، محمدعلی مکرّم (۱۸۸۶ - ۱۹۷۱ م.) است، که با شهامت تمام بر علیه ریاکاری‌های آقا نجفی سخن می‌گفت. آقا نجفی در عوام‌فریبی ید طولایی داشت. به‌گفته مهدی بامداد: «به‌طوری‌که از شرح حالش معلوم می‌شود، جنبه ریا و عوام‌فریبی وی بر جنبه‌های دیگرش می‌چربیده و غلبه داشته است».^(۲) مثلاً چون حاکم اصفهان سردار اشجع، دستورهای آقا نجفی را نمی‌پذیرفت، به ناگاه در مقبره‌ای در اصفهان به نام «هارون ولایت» معجزه شد و هرگونه بیماری در آن جا شفا می‌یافت. شهر اصفهان به مدت شش ماه تعطیل شد و حاکم قادر به هیچ کاری نبود.

این روش قدرت‌نمایی بسیاری از ملاهای آن دوران بود که هرگاه دولتمردان به فرمان آقایان تمکین نمی‌کردند، یا مقبره‌ای معجزه می‌کرد، و یا یک یهودی، زرتشتی و یا بهائی مورد خشم قرار می‌گرفت، آشوبی به پا می‌شد و حاکم مجبور به تسلیم می‌شد. به قول وحید دستگردی: «یگانه کسی که بر ضد خرافات و معجزات دروغی و سقاخانه‌های اصفهان گفت و نوشت، مکرّم بود».^(۳) در بخش دیگر از کتاب حاضر به جریان معجزه «هارون ولایت» برخوایم گشت که یکی از نمونه‌های بارز و مشهور عوام‌فریبی و سوءاستفاده روحانیونی مانند آقا نجفی از احساسات مذهبی مردم است. در هر صورت، آنچه که طرفداران آقا نجفی ادعا می‌کنند که وی برای روشن کردن ذهن و افکار مردم کوشش می‌کرده، با واقعیت همخوانی ندارد.

۱. شرح حال رجال ایران، بامداد، یاد شده، ج ۳، ص ۳۲۶.

۲. همان.

۳. مکرّم اصفهانی تریاق سم خرافات، وحید دستگردی، منتشر شده در ارمغان، ش. هفتم [در این جا نقل شده از مقدمه "دیوان مکرّم اصفهانی"، یاد شده، ص ۵].

مطلب دیگری که از اشعار مکرم و همچنین از اشعار شاعر دیگر، حسین دودی که نیز در آن زمان می‌زیسته و با آقا نجفی برخوردهای بسیاری داشته است^(۱) برمی‌آید، آن است که توده مردم تابع کورکورانه آقا نجفی نبوده، بلکه بر زبان مردم حکایات و اشعاری رواج داشت که اخلاق والای آقا نجفی و زهد و انقطاع و عفت او را زیر سؤال می‌برده. مثلاً روزی که آقا نجفی حسین دودی را می‌بیند، به طلاب دستور می‌دهد تا کپ‌های شراب که زیر بغل داشته را بشکنند. حسین دودی در پاسخ می‌گوید:

شیخ نجفی شکست پیمانہ می

تا شهرت او رسد به بغداد و ری

گر بهر خدا شکست ای وای به من

و ربه‌ریا شکست صد وای به وی^(۲)

حکایت دیگر، آن‌که ملای جوانی به نام سید حسن مدرس با علمای سرمایه‌دار و ثروتمند اصفهان درمی‌افتد و طلاب آقا نجفی به مجلس درس مدرس حمله کرده کسان او را کتک می‌زنند. مدرس که میان مردم از محبوبیت برخوردار بود، به منبر می‌رود و به مردم می‌گوید:

این آقا نجفی واجب‌القتل است. ... این آقا نجفی کسی است که خود و اولادش، عده زیادی از دختران مردم را صیغه می‌کنند و پس از چند روزی آن‌ها را می‌بخشند و کسی که زن آقا نجفی یا عروس آقا نجفی شد دیگر زن رعیت یا کارگر نمی‌شود و کم‌کم به فحشا کشیده می‌شود و به این ترتیب به عده فواحش افزوده می‌شود، بنابراین آقا نجفی واجب‌القتل است!^(۳)

آقا نجفی هم کسانی را واسطه می‌کند و صلح بین دو آخوند برقرار می‌شود. اما این‌که آقا نجفی همانند شیخ جعفر نجفی علاقه ویژه به جماع داشته، در اکثر گزارش‌ها آمده و با توصیف او به عنوان شخصی زاهد همخوانی ندارد. پسر آقا نجفی می‌نویسد: «یکی از احوال قابل تنقید او اقدام به تزویج به زن‌های متعدده بوده...»

۱. اصفهان، میر عظیمی، یاد شده، صص ۵۵۶-۵۶۰.

۲. همان، ص ۵۵۹.

۳. اصفهانی‌های شوخ و حاضر جواب، حسین نوربخش، نشر سنایی، تهران، ۱۳۷۸ ش.

به واسطه داشتن زن‌های متعدده یک نظام خانواده مقدسی به یادگار گذاشت».^(۱)
 یحیی دولت‌آبادی او را شخصی «عیاش» و اهل «خوشگذرانی» توصیف می‌کند.^(۲)
 و در «رؤیای صادقه» نیز با لحنی تند به این مطلب اشاره شده است.^(۳)

البته قاعدتاً این مسائل، مسائل شخصی و خصوصی است و به مطالب تاریخی کمتر ربط دارد، هر چند حامیان آقا نجفی ادعا می‌کنند که او، هم شخص زاهدی بوده و هم برای ترویج اخلاق حسنه و تنفیذ احکام الهی دست‌به‌کار می‌شده، که چنین ادعایی مشخصاً مورد قبول عموم مردم نبوده و نیست. اما کاش که خود آقا نجفی هم قبول می‌کرد که مسائل اخلاقی، مسائل شخصی است و در حریم خصوصی دیگران دخالت نمی‌کرد، و شرابخواران را شلاق نمی‌زد و یا مثلاً شاگردان خود را مأمور نمی‌کرد تا درب خانه‌های مردم را شکانده آلات موسیقی را به زمین بکوبند و مراسم عروسی را بهم بزنند.^(۴)

سؤال این است که آیا آقا نجفی دلش برای آیین و مذهب سوخته بود؟ آیا نگران امور مملکت بود؟ برای حق و حقوق مردم و آزادی مملکت و بیرون‌راندن استعمارگرایان اقدامی کرد؟ یا تنها اهداف خود را دنبال می‌کرد؟

شکی نیست که آقا نجفی از پُرنفوذترین و ثروتمندترین، و در عین حال از جنجالی‌ترین روحانیون دوران قاجار بود. میرعظیمی می‌نویسد: «مخالفین، آقا نجفی را بی‌سواد، ریاکار و مال‌اندوز می‌دانستند اما طرفدارانش او را آزادیخواه، متقی، روشنفکر و زاهد و عابد معرفی می‌کردند».^(۵) راز قدرت آقا نجفی این بود که، با آن‌که آشنایی چندانی با علوم حوزوی نداشت، اما تعداد زیادی طلبه گرد خود جمع کرده بود که در مجلس‌های او حاضر و آماده به اجرای اوامرش باشند. البته این پدیده استثنائی بین مجتهدان و ملایان نبوده، چنان‌که مهدی ملکزاده درباره مجتهدان آن زمان می‌نویسد:

۱. خانواده من، الفت، یاد شده، صص ۶۷۳ و ۶۷۴.

۲. حیات یحیی، یاد شده، ج ۱، صص ۳۲۴، ۳۳۸.

۳. رؤیای صادقه، به‌کوشش بهرام چوبینه، انتشارات مرد امروز، ۱۳۶۵ ش، ص ۹۴.

۴. همان، ص ۸۸.

۵. اصفهان زادگاه جمال و کمال، یاد شده، ص ۴۰۷.

هر یک هزارها اوباش و عوام بدسابقه را که لباس روحانیت را در بر کرده بودند به نام طلاب با ماهانه کمک خرج دور خود جمع کرده بودند. به طور مثل، آقا نجفی معروف با آنکه سواد زیادی نداشت حدود ۵۰۰۰ طلبه داشت که برای اجرای اوامرش حاضر بودند و چون قشونی در تمام شئون زندگی مردم، زندگان و حتی مردگان مداخله می کردند. چون ثروتمندی می مرد تمام هستی او را به نام سهم امام ضبط و مابین خود قسمت می کردند.^(۱)

مثلاً برای به دست آوردن ملک سید ماریینی که مجاور ملک آقا نجفی بود، او را متهم به بابی‌گری کرد و طلاب او را در روز روشن به قتل رساندند. ملک زاده می نویسد: «حاجی میرزا محمدحسن نراقی که در آن زمان به تحصیل علوم دینی اشتغال داشت، برای نگارنده نقل کرد که خود شاهد و ناظر بودم که آخوند خرگردنی پا روی گلوی سید [ماریینی] گذاشت و آن قدر فشار داد تا سید بدبخت جان داد». ^(۲) در سازمان اسناد ملی، مدارکی درباره روش آقا نجفی در به دست آوردن ملک دیگران موجود است ^(۳) و در «رؤیای صادقانه» نیز به تفصیل از آن یاد شده است.

از جمله فعالیت‌های به اصطلاح سیاسی آقا نجفی این بود که عده زیادی را به عنوان «بابی» تکفیر نمود، منجمله دو فعال مشهور مشروطه؛ ملک المتکلمین و سید جمال واعظ، که البته علت اصلی این اقدام وی، فاش کردن فسادکاری‌های آقا نجفی توسط این دو نفر بود. در آن زمان اثری به نام «رؤیای صادقانه» منتشر شد که نویسنده گمنام آن با جزئیات به کارنامه عده‌ای از علمای بانفوذ پرداخته و برخی این رساله را منسوب به این دو نفر نامبرده می دانند.

میرعظیمی می نویسد: «همیشه به نفع اکثریت قدم برمی داشت تا وجیه‌الملة باشد». ^(۴) و محمدعلی تهرانی کاتوزیان می گوید: «آقا نجفی در میان این طایفه از

۱. تاریخ/انقلاب مشروطیت، ملک زاده، یاد شده، ج ۱، ص ۷۲.

۲. همان، ص ۱۲۹.

۳. به استناد مدارک و اسناد وزارت امور خارجه، شماره ۲۳۵۴۶-۲۹۷۰، مکان 1PA2Z806، مورخ ۱۷ شعبان ۱۳۱۷ تا ۳ ذی القعدة ۱۳۲۸ ق. به نقل از: Vanessa Martin, Aqa Najafi, Haj Aqa Nurullah, and the Emergence of Islamism in Isfahan 1889-1908, Iranian Studies, vol.

1, no. 2, April 2008, p. 157 n8۴

۴. اصفهان، میرعظیمی، یاد شده، ص ۴۰۷.

همه زرنگ‌تر و با سیاست‌تر بود و با آن ثروتی که داشت قبایی کرباس و کفشی پاره به پا می‌نمود و منبری شیرین و مجلسی نمکین داشت و در جلب قلوب عوام مهارتی به کمال... و با هر کس به فراخور حال او سخن می‌گفت».^(۱) گزارش‌ها و اسناد دلالت بر آن می‌نمایند که آقا نجفی در همه اقدامات سیاسی و اجتماعی خود، تنها و تنها ارضای اغراض خویش را در نظر داشته، نه چیز دیگری. از طرفی به ملت وانمود می‌کرد که تا بیش از پانصد نمی‌تواند بشمارد و هزار تومان را «دو پانصد» می‌گفت. اما از طرف دیگر املاک وسیعی را می‌خرید، «ولی به نام اشخاص دیگر که تا مقام زهد و تقوای خود را در نظر عوام نگاه داشته باشد».^(۲)

مثلاً وقتی کمک به فقرا می‌کرد و گوش ظاهراً شنوا به مطالبات آن‌ها فرا می‌داد، تنها برای جلب نظر مردم بود. وگرنه آقا نجفی همانند پدر خود، قسمت اعظم ثروت خود را از طریق احتکار به دست آورده بود. در زمان قحطی در اصفهان، آقا نجفی ترجیح داد، گندم خود را به شهر یزد بفروشد تا مبلغ بیشتری دریافت کند.^(۳) بارها شده بود که آقا نجفی گندم را نگاه داشت تا پوسید و به دستور او شبانه به رودخانه ریخته شد، کاری که خشم مردم گرسنه شهر را برانگیخت.^(۴) بی‌جهت نبود که مکرم، او را «عمدة المحتکرین» می‌خواند.^(۵) روشن است که آقا نجفی بیم داشت که این کارهای او فاش شود و مقام او را در میان مردم خدشه‌دار کند. مهدی ملک‌زاده می‌نویسد:

در سال قحطی، حاجی محمدجعفر رئیس بلدیہ را به گناه این‌که گفته بود مردم از گرسنگی می‌میرند و آقای حجت‌الاسلام هزارها خروار گندم در انبارهای خود جمع کرده و نمی‌خواهد به قیمت عادلہ بفروشد، به تحریک حجة‌الاسلام محتکر طلاب علوم دینیہ سر و پا برهنه از عمارت بلدیہ بیرونش کشیدند، و به انواع مصایب کشتندش و بدنش را به درختی برای عبرت دیگران آویختند.^(۶)

۱. مشاهدات و تحلیل اجتماعی و سیاسی از تاریخ انقلاب مشروطیت ایران، کاتوزیان، شرکت سهامی انتشار، تهران، ۱۳۷۹ ش، ص ۵۲۲.
۲. حیات یحیی، یاد شده، ج ۱، صص ۳۸، ۳۳۹.
۳. مدارک و اسناد وزارت امور خارجه، در Martin, Aqa Najafi, p. 160.
۴. رؤیای صادقه، یاد شده، ص ۹۳.
۵. دیوان مکرم اصفهانی، یاد شده، ص ۲۴۹.
۶. تاریخ انقلاب مشروطه، ملک‌زاده، یاد شده، ج ۱، ص ۱۲۹.

از طرفی گویند که آقا نجفی در بذل و بخشش به فقرا کوتاهی نمی‌کرده، اما از طرف دیگر هر کجا منافع مالی او به خطر می‌افتاد با قاطعیت تمام برخورد می‌کرد. مثلاً در سال ۱۹۰۷ م. مردم یکی از دهات که جزو ملک آقا نجفی بود و زمین آن صد هزار تومان ارزش داشت و سالی تا هفت هزار تومان محصول گندم می‌داد، به انجمن اصفهان رفتند و از دست آقا نجفی شکایت کردند. ادعای آن‌ها این بود که آقا نجفی با وعده دروغین این‌که از مالیاتشان کاسته شود آن‌ها را به امضای مدارکی وادار کرده که در واقع واگذاری حق خود به آقا نجفی بوده است. اما عکس‌العمل آن ملای مردم دوست چه بود؟ به حاکم اصفهان ظل‌السلطان، که هم رقیب و هم رفیق او بود، خبر داد تا به دستور او عده‌ای از سربازان قزاق، مردم را به خاک و خون کشیدند و به «شورش» پایان دادند.^(۱)

آقا نجفی با آن همه ثروت بیکران‌اش، از دادن هر نوع مالیات خودداری می‌کرد. روزی اسدالله وزیر رئیس مالیه وقت، قصد داشت از آقا نجفی پرداخت مالیات را درخواست کند و او را احضار کرد. آقا نجفی با عده‌ای از «طلاب» خود به خانه او رفت. اسدالله وزیر هم چای و شیرینی به او تعارف کرد، اما آقا نجفی دست به آن نزد و گفت که «مردم بعضی صحبت‌ها در اطراف عقیده دینی وزیر می‌کنند». اسدالله وزیر که بهائی بود، متوجه تهدید شده بی‌درنگ قلم به دست گرفت و بر روی کاغذی نوشت که «حضرت آیت‌الله... تا این تاریخ کلیه بدهی مالیاتی املاک و مستغلات خود را به اینجانب پرداخته‌اند و دیگر از این بابت حسابی با دیوان اعلیٰ ندارند.» و کاغذ را به آقا نجفی سپرد.

آقا پس از خواندن کاغذ مذکور خنده شیرینی کرد و دست به طرف شیرینی دراز نمود و گفت: من جناب وزیر را از هر مسلمانی مسلمان‌تر می‌دانم و در علاقمندی ایشان به اصول دین مبین کمترین تردیدی ندارم. و سپس روی میزبان را که تا ساعت پیش نجس بود بوسید و با کامیابی به منزل خود مراجعت کرد.^(۲)

حاجی میرزا حیدرعلی اصفهانی در سفرنامه خود نقل می‌کند که در شهر اصفهان

۱. مدارک و اسناد وزارت امور خارجه، نقل شده در V. Martin, *Aqa Najafi*, p. 160
۲. تاریخ انقلاب مشروطه، ملک‌زاده، یاد شده، ج ۱، ص ۷۳.

با شخصی ملاقات کرد که درباره همین اسدالله وزیر و رابطه اش با آقا نجفی گفت، که «کوچک و بزرگ علما و اعیان و ارکان دولت او را بهائی می دانند». اما آقا نجفی کاری به او ندارد، چه که:

وزیر همیشه برایش طعمه های پرواری حاضر می نماید و می داند اگر غیر او وزیر باشد به این مقدار همراهی به او نمی نماید. و اگر فی الجمله در طعمه اش تأخیر شود، توصیف و ستایش می نماید که خان وزیر به این ایمان و تقوی را خلق نسبت می دهند که بهائی است... تا خان را بترساند و لقمه و طعمه اش را چرب تر و شیرین تر و بیشتر کند.^(۱)

بنابراین اقدامات آقا نجفی بر علیه دگراندیشان و به ویژه بر علیه بهائیان، که در قتل چندین تن از آن ها دست داشت، از روی اعتقاد و یا تعصب نبود، بلکه صرفاً مصلحت اندیشی و جهت رسیدن به اهداف خود بوده است. از طرفی بهائیان و بابیان را کافر و ملحد می دانست و بر اثر تحریکات او، چندین مورد از آزار و کشتار بهائیان رخ داد. اما از طرفی می بینیم که هر گاه صلاح خود می دانست، نگرانی از حضور و حتی همکاری با آن ها نداشت. انگیزه آقا نجفی از اجرای احکام شرعی بدون اجازه و به رغم خواست دولت، بیش از همه چیز قدرت نمایی و افزودن به اعتبار خود بوده است.

طرفداران آقا نجفی ادعا می کنند که وی با استعمارگرایان مخالفت می کرده؛ یک نمونه از این فعالیت های او، پخش اعلامیه ای بود مبنی بر این که هر گونه استفاده و خرید و فروش پارچه خارجی ممنوع است، و همچنین لباس علما و کفن مردگان همه باید از پارچه ایرانی تهیه شود.^(۲) علت این بود که آقا نجفی خود از سهامداران کلان «شرکت اسلامی» بود که پارچه می فروخت و با کمک آقا نجفی از رقابت خارجیان رها شد. در همین راستا فتوای آقا نجفی مبنی بر این که یهودیان نجس اند و تا فاصله معینی نباید به بازار نزدیک بشوند و اجازه تجارت ندارند، در جهت حذف رقابت پارچه فروشان یهودی بود.

۱. بهجة الصدور، چاپ سوم، هوفهایم، ۲۰۰۲ م، ص ۲۷۲.

۲. اصفهان، میر عظیمی، یاد شده، ص ۴۱۳.

یکی دیگر از مطالبات آقا نجفی و برادرش آقا نورالله در اعلامیه ذکر شده، این بود که هیچ قباله و سند روی کاغذ خارجی نوشته نشود. مسئله دیگر آن که تاجرانی را که از بانک‌های تازه تأسیس شده انگلیسی‌ها وام گرفته بودند، تشویق می‌کرد تا قسط و قرض را نپردازند. آقا نجفی و سایر ملایان به درستی تشخیص داده بودند که چون تا به حال وکیل و اداره ثبت املاک و بانک و غیره وجود نداشت، کلیه امور مالی و معاملاتی و قرارداد و ازدواج و طلاق و ارث و غیره با نظارت و کمک علما انجام می‌گرفت، و بنابراین هر گونه تغییر در بافت سنتی جامعه، منجر به کاسته شدن از درآمد ملایان و خطر جدی برای رفاه آنان تلقی می‌شد. و در هر صورت، دیگر اقدامات آقا نجفی مانند تخریب مدرسه‌ها که به آن‌ها اشاره خواهد شد را نمی‌توان به عنوان عملی مترقیانه و آزادخواهانه یاد کرد.

از مخالفت کذایی با خارجیان بگذریم، آیا آقا نجفی با استبداد داخلی چه نوع رفتاری داشته است؟ او در برخی موارد بر علیه ظل‌السلطان حکمران استان و بزرگ‌ترین رقیب مالی خود، اقداماتی را انجام می‌داد، اما در موارد دیگر با او همراه می‌شد و حتی درخواست کمک از او می‌نمود، مثلاً در سرکوب دهقانان که در بالا به آن اشاره شد. کاتوزیان، سیاست آقا نجفی را به این منوال توصیف می‌کند:

در مقابل ظل‌السلطان مقاومت می‌کرد و مردم از ترس ظل‌السلطان او را تقویت می‌نمودند و هر قدر از قدرت ظل‌السلطان می‌کاست بر قدرت آقا نجفی و طایفه او افزون می‌گردید، ولی نه به قدری که از حال موازنه این دو قوه در اصفهان تفاوتی فاحش مشاهده شود و تا دوره مشروطیت گاهی قدرت ظل‌السلطان غلبه می‌کرد و گاهی قوت مسجدشاهی‌ها.^(۱)

یحیی دولت‌آبادی، رابطه خوب و مصلحتی بین آقانجفی و مسعود میرزا ظل‌السلطان، آن دو نماینده استبداد سیاسی و دینی، را شرح می‌دهد. و از نظر این که این رابطه شامل حال بسیاری از دولتمردان و ملایان تاریخ معاصر ایران است، شایسته توجه دقیق است:

رؤسای روحانی که شخصیت و اعتباری داشتند از میان رفته و شیخ محمدتقی نجفی... خود را رئیس اول می‌خوانده با ظل‌السلطان دست اتحاد داده جمعی

۱. مشاهدات و تحلیل اجتماعی و سیاسی...، کاتوزیان، یاد شده، ص ۵۲۲.

از فرومایگان را دور خود جمع کرده به نام طلاب علوم دینی و بیشتر آن‌ها از هر گونه تجاوز به حقوق و حدود بیچارگان دریغ نمی‌دارند. رئیس آن‌ها یگانه نقطه توجه‌اش وسعت دادن به دایره تمول خویش است. هر کس در مقابل این هیئت بخواهد دم بزند به کفر و زندقه‌اش منسوب و از حقوق امنیت جانی و مالی و عرضی محروم می‌دارند.^(۱)

ظل‌السلطان هم، آقا نجفی را نه رقیب، بلکه متحد و به‌نحوی ابزار خود می‌دانست. باز یحیی دولت‌آبادی می‌نویسد:

ظل‌السلطان... تشکیل یک قوه روحانی‌نما را برای به‌دست داشتن قوه عوام بر خود لازم شمرده و از ترویج نمودن آن قوه دقیقه‌ای فروگذار نمی‌نماید، گرچه گاهگاه زهر این قوه، کام خودش را هم تلخ می‌کند اما ناچار است از تحمل و سازگاری.^(۲)

با کمال مخالفت که ظاهراً با آقا نجفی بروز می‌دهد برای پیشرفت کار خود سرّاً با او ساخته، نزد دولت از او توسط می‌نماید. در صورتی‌که در اول ورودش به طهران علنی در مجلس از او بد می‌گوید و تمام فتنه و فساد اصفهان را به او نسبت می‌دهد و در عین حال محرمانه به وی پیغام می‌دهد که بدگویی من از شما برای این است که دولتیان تصوّر نکنند ما با هم ساخته‌ایم...^(۳)

آقا نجفی و ظل‌السلطان علی‌رغم اختلافاتی که داشتند، در هر کجا که منافع مشترکی داشتند دوست و همیار بودند. آقا نجفی برای افزودن ثروت و قدرت خویش دست به قتل و غارت، یا به اصطلاح خود او، به «اجرای حدود شرعی» می‌زد. ظل‌السلطان هم که خود خیال و امید سلطنت را داشت، از آقا نجفی حمایت می‌کرد. مثلاً به تحریک آقا نجفی، عده‌ای از بهائیان سه ده اصفهان را مورد اذیت و آزار قرار دادند، و آن‌ها به تهران رفته از دولت حکم می‌گیرند که کسی متعرض آن‌ها نشود. اما آقایان با وجود چنین حکمی، و گویا برای قدرت‌نمایی، به این حکم دربار اعتنا نکرده، تعدادی از بهائیان را به قتل می‌رسانند. «اگرچه ناصرالدین‌شاه قدرت دارد هر طور بخواهد تلافی کند ولی ظل‌السلطان جلوگیری کرده به احضار کردن شیخ محمدتقی به طهران قناعت می‌نمایند».^(۴)

۲. همان، ص ۸۷.

۴. همان، ص ۸۹.

۱. حیات یحیی، یاد شده ج ۱، ص ۸۶.

۳. همان، ص ۳۴۳.

آقا نجفی به آشوب آفرینی می پرداخت، تا دولت را تضعیف کند، اما از طرف دیگر بیم آن داشت که رشته امور از دستش بیرون شود، بنابراین بر ظل السلطان تکیه می کرد برای خواباندن آتش فتنه.^(۱) قابل توجه است زمانی که ظل السلطان به تهران احضار شده بود، آقا نجفی هم نسبتاً آرام بود و دست به اقدامی نزد. در برخی موارد هم بالعکس، زمانی که شماری از بهائیان به کنسولگری روس پناه بردند و بیم آن می رفت که او باش به آن ساختمان حمله کنند، که اگر چنین می شد عواقب بسیار خطرناکی را برای ایران در پی می داشت. پس ظل السلطان به آقا نجفی فهماند که هر نوع مشکلی احتمالی که برای دولت ایران در این زمینه رخ دهد، مسئولیت اش بر گردن ملایان خواهند بود، و بنابراین به او توصیه کرد که فتنه را بخواباند. آقا نجفی هم اطاعت کرده روز بعد بر منبر رفته اعلام کرد که تعرض به حریم کنسولگری خلاف اسلام است.^(۲) جالب توجه است که دیپلمات های انگلیسی و روسی پناهجویان بهائی را دردسر و زحمت می دانستند^(۳) و به هیچ وجه راضی نبودند که برای کمک به آن ها روابط دیپلماتیک و موقعیت خود را خدشه دار سازند. کنسول روس هم، وقتی دولت ایران ضمانت داد که امنیت بهائیان تأمین است، آن ها را برخلاف میل خودشان به زور از کنسولگری بیرون راند و زمانی که کشته شدند، اعتراضی از او شنیده نشد.^(۴)

نظر به این چند مورد نمونه، روشن است که آقا نجفی با استبداد سلطنت بنفسه مخالفت چندانی نداشت، بلکه هر کجا که منافع خود او ایجاب می کرده دست به کار می شد. برخلاف آنچه که طرفداران آقا نجفی ادعا می کنند، او هیچ گاه از جریان های انقلابی و مشروطه خواهی حمایت نکرد. ناظم الاسلام کرمانی گزارش می دهد که مجدالاسلام در انجمن تهران گفت:

بعد از مدتی که جناب آقا سید عبدالله [بهبهانی] اقدامی فرموده، می فرمایند ما

۱. به استناد نامه های وزارت امور خارجه، Vanessa Martin, *Aqa Najafi*, p. 160.

۲. ن.ک: *تاریخ انقلاب مشروطه*، ملک زاده، یاد شده، ج ۱، ص ۱۲۹ به بعد؛ *حیات یحیی*، یاد شده، ج ۱، ص ۳۲۵ به بعد؛ و *گزارش های شاهدان عینی و نامه های دیپلمات ها*، نقل شده در:

M. Momen, *Accounts*, pp. 376-385.

3. a great nuisance to us.

۴. ن.ک: اسناد و مدارک نقل شده در Momen, *Accounts*, p. 280 passim.

مسیو نوز [Naus] را نمی‌خواهیم، بر ما و شما لازم است که مردم را بیدار و هوشیار کنیم، یقین بدانید که دو روز دیگر صداها خاموش و حرارت‌ها به برودت مبدل خواهد گردید. سال گذشته چه اندازه زحمت کشیدیم برای آقای نجفی و چه استقبالی برایش فراهم آوردند، آخرش دیدید که به یک حلقه انگشتری الماس که در روز قتل حضرت امام حسن(ع) از علیحضرت شاه به عنوان خلعت گرفت و چگونه رفت که با آقایان و علماء هم خداحافظی نگفت.^(۱)

درباره این‌که آیا آقا نجفی مشروطه‌خواه بوده یا نه، همانند سایر مسائل پاسخ مشخص است. به‌گفته پسر او:

با مشروطه‌خواه بودن برادرش، حاج آقا نورالله، اگرچه اعتقاد و سلیقه شیخ محمدتقی برخلاف مشروطیت بود، ولیکن چون مخالفت با این اساس را از خارج و داخل خطرناک یافته بود، حتی‌الامکان اظهار بی‌طرفی و به مقدار ضرورت اقدام به مشروطه‌خواهی می‌کرد... پدرم شیخ محمدتقی، نفوذ روحانیت خود و سایر ملاها را بیشتر از مصالح مملکت در مدّ نظر داشت، بلکه اساساً تغییر وضع حکومت و نظامات جدید را منافی با شریعت می‌پنداشت، و با این‌که در کلیه این حوادث مساعد نبود در مدّت هشت سال انقلاب ایران، به حکومت و متانت مدارا نمود و به سلامت بیرون شد.^(۲)

یحیی دولت‌آبادی می‌نویسد:

آقا نجفی در ابتدای تبدل اوضاع سیاسی مملکت که مستلزم محدود ساختن اختیارات غیر محدود نوع او بود، مخالفت می‌کرد و می‌خواست مشروطه را کفر و مشروطه‌خواهان را کافر بخواهند. ولی چون پیشرفت کار مشروطه را می‌بیند و بر ریاست و تموّل خود نگران است، مدتی سکوت می‌کند و بالأخره با مجلس و مشروطه اظهار مساعدت می‌نماید... بعد از به‌توپ‌بستن مجلس، شخص مزبور از پس پرده درآمده خود را طرفدار سیاست روحانیان مخالف مجلس معرفی می‌کند و معلوم می‌شود در باطن با شیخ نوری در طهران همدست بوده درباریان از او اطمینان داشته‌اند.

۱. تاریخ بیداری، کرمانی، یاد شده، بخش یکم، صص ۲۷۱ و ۲۷۲.
 ۲. خانواده من، الفت، یاد شده، ص ۶۷.

خالی از لطف نیست که دولت‌آبادی، شیخ نجفی آن ملای صاحب‌نفوذ را که آقایان نماد مقاومت با خارجی‌ان جلوه می‌دهند، به همکاری با روس‌ها در بهم‌زدن مجلس و مشروطیت متهم می‌کند:

بیرق استبداد در اصفهان به دست آقا نجفی بلند شده بدان می‌ماند که نیابت "پولکلنیک لیاخوف" را به عهده گرفته باشد. نهایت "لیاخوف" روسی با سرنیزه و توپ و تفنگ در طهران بر ضد مجلس و مشروطه قیام می‌کند و این آقای روحانی به زور تکفیر که... تمام آثار مشروطه را جدا جدا تکفیر کرده.

آنچه که بیش از همه چیز مورد خشم دولت‌آبادی قرار می‌گیرد، سیاست دوگانه و دورویی و ریای آقا نجفی است.

در صورتی که همین شخص دو هفته پیش به طهران تلگراف کرده است مخالفت با مشروطه مخالفت با امام زمان است و قشون دولت اگر با مشروطه خواهان بجنگد در حکم قشون یزید و ابن زیاد می‌باشند.^(۱)

آقا نجفی از طرفی خود را حاکم شرع و ملایی محافظه‌کار نشان می‌داده، اما از طرف دیگر از انقلاب مشروطه طرفداری می‌کرد؛ البته این سیاست او تنها زمانی ضدونقیض به نظر می‌رسد اگر اهداف اصلی او را که افزایش هر چه بیشتر قدرت و ثروت خود بوده، فراموش کنیم.

محمدباقر آفت پسر آقا نجفی در آخر مقاله "خانواده من" که در شرح حال پدرش و جدش محمدباقر و عمویش نورالله نوشته، چنین نتیجه می‌گیرد: «از نقطه نظر عادات و اخلاق عمومی، وجود خانواده ما ضررش از منفعتش بیشتر بوده».^(۲) و یحیی دولت‌آبادی باز هم از این سخت‌تر قضاوت کرده و می‌گوید:

اگر مشروطه ما به حقیقت مشروطه بود، باید آقا نجفی و امثال او را در هر کجای مملکت باشند محاکمه عادلانه کرده در ازای تهمتی که به اسلام زده خود را حجت آن خوانده‌اند و در مقابل تجاوزات که به نام شرع مقدس به نوامیس الهی و به جان و مال و عرض مسلمانان نموده و تقویتی که از ستمکاران برای استفاده شخصی نموده‌اند، مجازات داده خون آن‌ها را بریزند

۱. حیات یحیی، یاد شده، ج ۲، ص ۳۴۸.

۲. خانواده من، الفت، یاد شده، ص ۶۷۹.

و دامان پاک روحانیان حقیقی از لوث همکاری این‌گونه اشخاص دنیاطلب نامسلمان پاک نمایند.^(۱)

این چند نمونه به خوبی نشان می‌دهند که فساد روحانیت شیعه به دوران قاجار به چه اندازه بود، و بدون شک باید آن را از عوامل اصلی گرایش سریع و گسترده مردم به آیین‌های بابی و بهائی دانست. و از طرف دیگر روشن است که روحانیت شیعه از چه امتیازاتی دفاع می‌کرده و چرا در قبال استقبال گسترده مردم از دگراندیشان مذهبی، ملایان با شدت تمام سرکوب دگراندیشان را دنبال می‌کردند.

۲- تکفیر و قتل دگراندیشان

تکفیر، یعنی مخالف خود را «کافر» یا «مرتد» نامیدن، و شخص تکفیر شده را «مهدورالدم» یعنی فاقد حق زندگی و دارایی، دانستن؛ بُزّاترین سلاحی است که در دست علمای دین قرار گرفته است. ملایان شیعه آن را برای دفع دشمنان و کسب ثروت و حفظ جاه و مقام خود به‌کار برده و می‌برند. به‌راستی می‌توان گفت که میان بزرگان تاریخ اسلام از قبیل منصور الحلاج، ابن‌سینا، فارابی، سهروردی، طبری،... هیچ شخصی نیست که در زمانی مورد تکفیر گروه دیگری قرار نگرفته باشد. و چه بسا کسانی که دیگران را تکفیر کردند، دیرتر خود دچار همین سرنوشت شده‌اند، مانند ابو جامد غزالی، ابن تیمیه، و بسیاری از دیگران.

در ایران، هر چند پدیده تکفیر سابقه درازی دارد، اما با روی کار آمدن علمای «اصولی» در دوران قاجار این امر تشدید یافت و همچنین پس از دوران مشروطه و تا به امروز ادامه پیدا کرده است. مهدی ملک‌زاده می‌نویسد: «شمشیر تکفیر ملاها چون بلای آسمانی بالای سر مردان روشنفکر آویخته شده بود و چون قدم از حدودی که روحانی‌نمایان برای مردم معین کرده بودند بالاتر می‌گذارند هستی آن‌ها به باد فنا می‌رفت».^(۲) در این جا، تنها به دو نمونه از خاطرات دو شخص فعال سیاسی در آن زمان اکتفا می‌شود.

۱. حیات یحیی، یاد شده، ج ۲، ص ۳۴۸.

۲. تاریخ انقلاب، ملک‌زاده، یاد شده، ج ۱، ص ۶۹.

رویداد نخست، این که ملک الشعرا «بهار» در «تاریخ احزاب سیاسی ایران» می نویسد: در دوران نخست وزیری قوام السلطنه طرح قانونی درباره آزادی مطبوعات در مجلس به بحث گذارده شد که ملایان با آن مخالف بودند. ناگهان «رئیس دولت در حالی که پشت تریبون بود، یادداشتی دریافت کرد و گفت: الساعه خبر رسید که علما، مدیر روزنامه پژوهش را مهدورالدم کرده اند!» مدیر مذکور مقاله ای نوشته بود که به مذاق ملایان خوش نیامده بود و به درخواست آنان، دولت آن روزنامه را توقیف نمود. اما روشن است که به میان کشیدن این مسئله تنها بهانه ای بود برای جو سازی در مذاکرات جاری مجلس. در این راستا نماینده حزب عامیون (اکثریت) «به نام از دست رفتن اسلام ندبه و گریه» می کرد، و سلیمان میرزا وکیل اقلیت هم «برای اثبات مسلمانی رفقا موعظه نموده و داخل تعیین مراتب انبیا و رسل و رؤسای مذهب می شود». اما ملایان فریاد زدند و مجلس را ترک کردند. در بیرون مجلس دودستگی شدت یافت و تجمعات گروه های مختلف صورت گرفت. سلیمان میرزا و عده دیگری از نمایندگان مجلس تکفیر شدند، عده ای هم اداره پژوهش و چند روزنامه دیگر را غارت و ویران کردند. «مردم مخالفین اسلام را به هم نشان داده فحش کاری کرده، بعضی را هم مورد حمله قرار» دادند. ملک الشعرا در ادامه می نویسد:

رجال مشروطه طلب و سیاسیون ما وهمچنین علما و وعاظ آزادی طلب باید بدانند: این دیو هرج و مرج است که به لباس تکفیر و تحریک و شبه کاری در محضر علما و به همان نسبت در محافل سیاسی دیگر چه مجلس و چه خارج مجلس وارد شده زُل خود را بازی می کند. این یک خر دجالی است که از هر موی آن یک نوا و نغمه بیرون می آید. کودتاها، ظهور دوره های فترت، انقلاب، بدنامی در افکار عمومی فرنگستان، اثبات عدم لیاقت، مرگ آزادیخواهان، انسداد در مجلس ها، قحطی ها، عقب افتادن اصلاحات... و خیلی بدبختی ها همه در میان پشم های این عفریت منکر پنهان است.

حالا خود دانند و وجدانشان و بدانند که اجانب از این پیشآمدها خوشنود شده و برای خود فال نیک می گیرند و این شعر ضیاء اصفهانی را می خوانند:
آنچه کردی اگر هنوز کم است هر چه خواهی بکن مرا چه غم است^(۱)

۱. تاریخ مختصر احزاب سیاسی ایران، انقراض قاجاریه، ملک الشعرا بهار، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۸۰، چاپ پنجم، ج ۱، صص ۲۵۵ - ۲۵۷.

پس از این اتفاقات «ممیزی مطبوعات» تعیین شد که مطلبی مربوط به مذهب نوشته نشود.

رویداد دیگری که تقی‌زاده می‌نویسد، روزی سردار اسعد بختیاری وزیر داخله ایران، نامه‌ای به من داد مبنی بر این‌که در نیشابور که جمعی از فرقه اسماعیلی زندگی می‌کنند و آخوند آن‌جا شیخ باقر نامی که طمع در دارایی دو نفر از آن‌ها کرده بود به مشهد رفته و از معین‌الغرباء فتوا گرفته بود که آن‌ها خارج از دین‌اند. روز جمعه غوغا راه انداخته و مردم را جمع کرده بود که این‌ها واجب‌القتل‌اند. آن دو نفر بیچاره را گرفته به میدان ده برده و از حاکم شهر نیشابور خواستار فرستادن یک میرغضب شدند. حاکم هم به جای این‌که مانع کارشان شود، پاسخ داد که در نیشابور میرغضب نداریم زیرا حاکم آن‌جا از خراسان مستقل است. فعالیت‌های گوناگون برای نجات اسماعیلیان به نتیجه نرسید و سرانجام شیخ باقر به دولت و دربار اعتنایی نکرده خودش آن‌ها را کشت.

تقی‌زاده به سردار اسعد گفت که با این کارهای ناشایسته مملکت رسوا می‌شود و از او خواستار تنبیه قاتلان شد. سردار اسعد، معین‌الغربا را به عتبات تبعید کرد و میرباقر را در نظمیه تهران که ریاست آن با "پیپریم خان" ارمنی بود، زندانی کردند. «یواش یواش زمزمه‌ای شنیده می‌شد که تدارک غوغایی می‌شود. می‌گفتند چطور می‌شود ملای مسلمان را حبس کرد آن‌هم زیر دست یک نفر ارمنی. می‌گفتند باید پولی به او کمک بشود و او را به عتبات بفرستند». تقی‌زاده شدیداً با شیخ محمدباقر و حامیان او مخالفت کرده خواستار مجازات شدن آنان به سبب قتل‌ی که مرتکب شده بودند، شد. اما «شیخ محمدحسین یزدی (پدر دکتر مرتضی یزدی معروف)... گفت: هر چه باشد نوع آخوند را که نمی‌شود کشت. او هر چه باشد از علما است». تقی‌زاده در جواب به او گفت: نه در قرآن و نه در احادیث دلیلی نیست که قاتلی را تنها به این علت که معمم است نمی‌توان او را مجازات کرد. شیخ یزدی هم از رو نرفته گفت: شما اول شرابخانه‌ها را ببندید، آن وقت آخوند را بکشید.^(۱)

۱. زندگی طوفانی خاطرات سید حسن تقی‌زاده، به کوشش ایرج افشار، انتشارات علمی، چاپ دوم، ۱۳۷۲ ش، صص ۱۵۲-۱۵۵.

اختلاف بین ملایان و تقی‌زاده منجر به این شد که ملاکاظم خراسانی و شیخ عبدالله مازندرانی، تقی‌زاده را تکفیر کردند و در نامه به نایب‌السلطنه نوشتند: «چون فلان کس رویه‌اش برخلاف سیاست اسلام است لذا باید او در مجلس نباشد».^(۱) در این بین، سید عبدالله بهبهانی به قتل رسید، و تقی‌زاده ایران را ترک کرده به اروپا رفت و تا سقوط سلسله قاجار در اروپا ماند.

ملایان سلاح تکفیر را نه تنها بر پیروان آیین‌های دیگر؛ یعنی زرتشتیان، هندوها، بوداییان، یهودیان، مسیحیان و بهائیان، به کار برده و می‌برند، همچنین از آن بر علیه مسلمانان دیگر یعنی سنّیان، صوفیان، و حتی شیعیان فرقه‌های دیگر، از قبیل اسماعیلیان و حروفیه نیز استفاده کرده‌اند. و علاوه بر آن، حتی در میان علمای شیعه اثنی‌عشری شاهد تکفیر بر علیه همدیگر هستیم. در دوران صفویه غلبه با ملایان اخباری^(۲) بود، اما در دوران فتحعلی‌شاه قاجار، مجتهدی به نام آقا سید علی بهبهانی، میرزا محمد اخباری را که یکی از روحانیون بانفوذ آن دوران بود، تکفیر کرد، محمد اخباری را به قتل رساندند و مکتب اخباری را از گردونه قدرت خارج کردند.

ملایان شیعه از دوران صفویه هر جا که امکان داشتند صوفیان را که رقیب خود می‌دانسته‌اند، تکفیر و به قتل رساندند. در کتاب "قصص العلماء" درباره محمدعلی بهبهانی (۱۴۴ - ۱۲۱۶ ق. / ۱۷۳۱ - ۱۸۰۱ م.) ملقب به «صوفی‌کش» می‌نویسد:

فاضل و جامع بوده، در اصول و فقه و کلام و تاریخ، اوحد زمان بود. و در امر به معروف و نهی از منکر، فرید دوران و مشهور به صوفی‌کش و بسیار از دراویش و ارباب تصوّف را به قتل رسانید. و در وقتی از اوقات، شیخ جعفر نجفی، در کرمانشاه بر آقا محمدعلی وارد شد، دید که ده بیست نفر از کسانی که قبا‌های ماهوت و شال‌های تیرمه بر کمر داشتند، ایستاده‌اند. شیخ به آن‌ها گفت: بنشینید. آن‌ها ابا و امتناع از نشستن کردند. پس شیخ به آقا محمدعلی گفت:

۱. زندگانی طوفانی، تقی‌زاده، یاد شده، ص ۳۴۹.

۲. پیروان مکتب اخباری قرآن و حدیث را به عنوان منابع فقه کافی می‌دانند و تأسیس حکومت اسلامی را تنها با ظهور امام دوازدهم ممکن می‌دانند. اما بر خلاف نظر پیروان این مکتب پیروان مکتب اصولی عقل و اجتهاد را در کنار سه اصل یاد شده لازم می‌دانند. در این مکتب مجتهدان نیابت امام غائب را حق خود می‌دانند.

اذن بده که این‌ها بنشینند. آقا محمدعلی گفت که: این‌ها ملازمان منند و در مجلس من باید بایستند؛ زیرا که من چندین قتل و حد در اغلب از اوقات باید جاری کنم. اگر این‌ها بنشینند مرا آن قدرت و سطوت نخواهد بود.^(۱)

این رفتار بهبهانی پدیده استثنایی بین علما نبوده، بلکه نمونه‌ای از برخورد ملایان با صوفیان و سایر دگرانديشان بوده است. حدود یک قرن دیرتر، حاج سیاح در خاطرات خود می‌نویسد: «ملایان مساجد را گرفته‌اند و هر کدام گروهی قومه‌کش و اوباش و جمعی از جوانان قوی و پُرزور را به اسم طلبه در آن گذاشته... ایشان لشکر قلقماق آقایان هستند و هر گاه در همدستی با حکومت، با مردم طرف شده و پیش می‌برند».^(۲)

گروه دیگری که مورد حمله روحانیون اصولی شیعه قرار می‌گرفت، مکتب شیخی بود. شیخ احمد احسایی ادعا داشت که رابطه مستقیم با امامان دارد و همچنین وظیفه هر شیعه می‌دانست که چنین رابطه بلاواسطه‌ای را با امامان برقرار کنند. البته چنین اندیشه‌ای با نظریه سایر علما که ادعای نیابت امام غایب را از آن خود می‌دانستند در تضاد بود و بنابراین توجیه قدرت و نفوذ روحانیون شیعه، منتفی می‌شد. ملا محمدتقی برغانی («شهید ثالث»)، شیخ احمد احسایی را تکفیر کرد. سایر رهبران شیخیه نیز مورد تکفیر قرار گرفتند، مانند حاجی محمدکریم‌خان کرمانی که شیخ عبدالرحیم بروجرودی وی را تکفیر کرد. احمد کسروی می‌نویسد:

در زمان فتحعلی‌شاه شیخ احمد احسایی، یکی از مجتهدین عراق در ایران و جاهای دیگر شاگردان زیادی داشته. او حرف‌های تازه‌ای می‌زده و بدین جهت مجتهدان با او دشمنی می‌کردند و او را بی‌دین می‌نامیدند. نتیجه آن گردیده که در میان ایرانیان دو تیرگی پیدا شده. یک دسته پیروی از شیخ نموده شیخی نامیده شده‌اند و دسته دیگری در برابر آنان خود را متشّرع خوانده‌اند. در تبریز دو میان تیره جنگ و خونریزی پیش آمده و تا دیرگاهی مردم ایمنی نداشته‌اند. هنوز مسجدی در تبریز «قاتلو مسجد» مسجد خونین نامیده می‌شود و چنین می‌گویند که در آن جا به نام شیخی و متشّرع خونریزی رخ داده.

۱. قصص العلماء، تنکابنی، یاد شده، ص ۲۴۹.

۲. خاطرات حاج سیاح، انتشارات امیرکبیر، ۲۵۳۹ شاهی، ص ۴۶.

به گفته احمد کسروی، بعد از مرگ سیدکاظم رشتی، جانشین احساسی، در تبریز و شهرهای دیگر آذربایجان، مردم به سه گروه تقسیم شدند: شیخیان طرفدار حاج میرزا شفیع؛ شیخیان طرفدار حاج محمدکریم خان کرمانی؛ و دیگر ملایان. «ولی سه دسته از هم جدا زیستندی، بدینسان که به خانه‌های یکدیگر آمد و رفت نکردندی، و دختر از یکدیگر نگرفتندی، و مسجدهاشان جدا بودی، و هر ساله در رمضان بالای منبرها گفت‌وگوهای کیشی و بدگویی از همدیگر را به میان آوردندی».^(۱)

تاریخ می‌آموزد که هرچند خشونت را در ابتدا بر علیه «دیگران» و افراد بیرون از گروه خود توجیه می‌کنند، اما سرانجام عواقب ترویج چنین فرهنگ دگرزدایی به اعضای خود آن گروه نیز برمی‌گردد. نظریه تکفیر و حذف فیزیکی رقیبان و دگراندیشان، ریشه عمیق در تفکر فقیهان شیعه دارد و موجب آن شده که نه تنها پیروان مذاهب دیگر را مورد اذیت و آزار قرار دهند، که منجر به چنددستگی و انشعاب و جنگ درونی بین خود آن‌ها نیز گشته است. در جمهوری اسلامی آنچه ملایان اصولی زیر عنوان «خودی» و «غیر خودی» با همدیگر کرده و می‌کنند را روزانه شاهدیم.

۳- ترویج اوهام و خرافات

حکیمی گفته است: «بزرگان جامعه یا عوام فریب‌اند، یا از عوام می‌ترسند، یا شغل آن‌ها به عوام وابسته است».^(۲)

ملایان گاهی در جریان اختلاف‌های سیاسی، با بسیج کردن مردم ناآگاه و بهره‌گیری از تعصب و توهم مذهبی آنان، به صحنه وارد می‌شدند و اهداف خود را دنبال می‌کردند. به معجزه بقعه صاحب‌الزمان تبریز در زمان صدارت امیرکبیر پیشتر اشاره شد. بی‌دلیل نیست که دوران ناصرالدین‌شاه شاهد رشد بی‌سابقه تعداد امامزاده‌هایی گشت که دارای کرامت و معجزات بودند. آمادگی بخشی از مردم برای پذیرفتن چنین معجزات، گویا به اوج رسیده بود. هرگاه منافع شخصی ملایی

۱. تاریخ مشروطه، کسروی، یاد شده، ص ۱۳۳.

۲. دیوان مکرم، یاد شده، ص ۱۹۸؛ فکاهیات از دیوان مکرم اصفهانی، انتشارات شما، لندن، ۱۳۶۴ش، ص ۲۹.

یا حاکمی، یا منافع دولت استعماری به خطر می‌افتاد، در گوشه‌ای از ایران معجزه‌ای رخ می‌داد. تنها برای شهر اصفهان، مکرّم اصفهانی، در شعرهای خود چندین نمونه ذکر می‌کند.

یک نمونه آن، «بز پاقلعه» است. قضیه بر این قرار بود که روزی یک گله گوسفند و بز از محله پاقلعه در اصفهان می‌گذشت، ناگاه در مقابل سقاخانه یک بز پدید و وارد سقاخانه شد. مردم دور بز را گرفته و گفتند بز به سقاخانه پناه برده و مانع چوپان بیچاره شدند که خواست بزاش را از سقاخانه بیرون بیاورد. شاخ بز را نقره گرفتند و معجزه از او نقل کردند. شیرینی و پنیر و قند برای او می‌بردند. بز هم پس از مدت کوتاهی «به قدری بزرگ شد که از حد معمول گذشت، کم‌کم مبتلا به مرض شیرینک شد و بدن او مجروح شد و از دار فانی به دار باقی رحلت فرمودند. مردم آن‌زمان اکتفا تا این اندازه نکردند، جسد نازنین او را که غرق عفونت شده بود در زیر خاک دفن کردند».^(۱)

در این‌زمان یک طلبه جوانی به نام محمدعلی مکرّم، از دهی به نام حبیب‌آباد اصفهان در خانواده‌ای روستایی به سال ۱۳۰۲ ق. متولد شد. وی در سن هفت‌سالگی در نزد ملای محله شروع به تحصیل کرد. اما از همان ابتدا به علت گفت‌وگوهای که با معلمان خود می‌کرد، از مدارس مذهبی اخراج شد. مکرّم که طبع شاعری داشت، یک‌تنه بر علیه قدرت و عوام‌فریبی ملایان اصفهان قد علم کرد و هرگاه مکانی معجزه می‌کرد، با اشعار فکاهی خود، به هجو آن مکان می‌پرداخت. جانبداران ملایان، قصد جان مکرّم را کردند، مدت زیادی در بیمارستان مسیحیان اصفهان بستری شد ولی جان سالم به در برد. مکرّم در تمام دوران زندگی خود دست از افشای تفکرات عوام‌گرایانه این دسته از ملایان برنداشت.^(۲)

از سوی دیگر، چنان‌که در فصل گذشته گفته شد، آقا شیخ محمدتقی نجفی در مال‌اندوزی و قدرت‌نمایی کمتر حدی می‌شناخت و در اصفهان دارای نفوذ فراوان بود. یک نمونه استفادهٔ ابزاری که از احساسات مذهبی مردم می‌کرده این‌که زمانی، چشم طمع به برخی از دهات اصفهان داشت، اما حاکم اصفهان ظل‌السلطان اسناد مورد نیاز را امضاء نمی‌کرد. نجفی مطابق عادت خود، بر آن شد که بهائی‌کشی راه

۲. همان، صص ۲۳-۲۷.

۱. دیوان مکرّم، صص ۱۴۶ و ۱۴۷.

بیاندازد و جواد صراف، از بهائیان شناخته شده منطقه را احضار کرد. از آن جایی که معلوم بود، هر که را آقا احضار کرد قتل اش حتمی است، جواد صراف برای حفظ جان خود به کنسولگری روسیه در اصفهان پناه برد. طرفداران نجفی به تحریک او دور کنسولگری را محاصره کردند. ناصرالدین شاه که خبردار گشت، سخت نگران واکنش روس ها شده با ارسال تلگراف به اصفهان از ظل السلطان خواست که آشوب را بخواباند و مردم از دور کنسولگری دور شوند. ظل السلطان در این کار از آقا نجفی کمک خواست. آن ملا، فرصت را غنیمت شمرده نخست امضای اسناد را از ظل السلطان خواست. سپس به نزدیکی کنسولگری رفته «یک پارچه نازک از روی عمامه به صورت خود انداخت، مردم از وضع نقاب گیج و پکر شدند و اخلاص آن ها یک بر هزار شد. آیت الله یک کلمه گفت: ای مردم، حکم امام زمان است متفرق شوید! علی الفور جمیع مردم متفرق شدند».^(۱)

رویداد دیگر این که، به سال ۱۳۲۹ ق. / ۱۹۱۱ م، چون حاکم شهر اصفهان سردار اشجع، مطابق خواست ملایان رفتار نمی کرد، و چه بسا که در او ضعف و ناتوانی احساس کرده بودند، به صلاح دید آقا نجفی ناگهان از امامزاده ها و حتی سقاخانه ها معجزه ظاهر می شد و فهرستی حاوی بیست معجزه و کرامات تهیه گشت. مهم تر از همه، درباره مقبره «هارون ولایت» (که شیعیان، آن را به یکی از امامزادگان؛ و یهودیان به یکی از مقدسان بنی اسرائیل منسوب می دانند) می گفتند که کور را بینا و بیمار را شفا می دهد. متن نامه ای که مجتهد بزرگ آقا نجفی نوشته و مهر کرده به مردم ارائه شد و از اصل آن عکسبرداری شده در "دیوان مکرم" به چاپ رسیده است:

بسم الله الرحمن الرحيم. از جمله کرامات باهرات که از برکات حضرت باب الحوائج موسی بن جعفر (ص) از مرقد منور حضرت هارون ولایت (ع) ظهور یافته، نورچشمی بنده زاده قریب به یک ماه مبتلا به سه مرض بود. یکی مرض حسبه [مقصود حسبه است] مطبقه و یکی قولنج و یکی نوبه ضعف دار و دو نفر از اطبا او را جواب دادند و مایوس از شفا شدم. تا آن که شب جمعه آخر شهر الرمضان المبارک ۱۳۲۹ [۲۲ سپتامبر ۱۹۱۱] که به زیارت حضرت امامزاده مشرف شدم، این طفل همراه این بنده بود. استشفای نمودم و حاضرین در حرم

مطهر که اطراف ضریح بودند دعا نمودند، آثار شفا ظاهر شد و الآن در کمال صحت و سلامت است. و این کرامت به مرتبه عین‌الیقین رسیده است. من اقل الطلاب محمدتقی بن محمدباقر.^(۱)

به‌گواهی مکرم اصفهانی، عده‌ای شب‌هنگام الکل و فوسفور می‌بردند به سقف گنبد مقبره و آن را روشن می‌کردند، تا مردم بر آن باور باشند که نور امامزاده از آن جا می‌تابد.^(۲) در شهر اصفهان هیاهو برپا شد. طولی نکشید تا به الگوی «هارون ولایت»، در سایر سقاخانه‌ها و امامزاده‌های اصفهان نیز معجزه ظاهر شد، و بیماران شفا می‌یافتند. شهر برای مدت چند ماه، شبانه روز چراغانی بود، بیمارستان‌ها تعطیل گشت و نظم شهر بهم خورد. درباره علت واقعی این رخداد، مکرم با اشاره به نامه آقا نجفی می‌نویسد: «به محض نشر این مرقومه، تمام مردم اصفهان قبول کردند ولیکن بنده قبول نکردم. مرحوم آقا نجفی برای طرفیت با حکام بختیاری این اقدام را نمودند و شهر اصفهان منقلب گردید. و هر چه حاکم وقت، مرحوم سردار اشجع می‌خواست حکومت کند، شهرت معجزه زیادتر می‌شد و حکومت قادر به هیچ کاری نبود.»^(۳)

سرانجام پس از چندین ماه، حاکم جدید شهر، خسروخان سردار ظفر، متولی «هارون ولایت» را احضار کرده و به او گفت از فردا باید بیمارانی را که قرار است شفا پیدا کنند، نخست پیش من آورده شوند تا خود آن‌ها را ببینم، «و بعد آن را ببرید برای شفا یافتن. اگر شفا یافتند من هم معتقد می‌شوم». وگرنه «جل و پوست تو را از این شهر بیرون می‌ریزم».^(۴) آقا نجفی در برابر حاکم قدرتمند کوتاه آمد و «هارون ولایت» پس از شش ماه کرامات مداوم، دیگر هیچ‌گاه معجزه نکرد.

نمونه دیگر، قتل نایب کنسول آمریکا "سرگرد رابرت ایمبری"^(۵) در ۱۸ جولای ۱۹۲۴ م. است. کندوکاوی در علل این قتل، ما را به آن جا می‌رساند که برای حفظ منافع دولت انگلیس در ایران صورت گرفته است. از یک سو ساده‌لوحی شرکت نفتی آمریکایی که تصوّر آن داشت که بتواند پا در حوزه منافع با شرکت‌های نفتی انگلیس

۱. دیوان مکرم، صص ۳۱ و ۳۲. عکس اصل دستخط آقا نجفی در آن جا به چاپ رسیده است.

۲. همان، ص ۳۰. ۳. همان، ص ۳۲. ۴. همان، ص ۳۳.

بگذارد، و از سوی دیگر دولتمردان ایرانی که با کم گرفتن نفوذ ملایان و خرافات پرستی ملت خواستند از چنگ انحصار انگلیس دریابند، به قیمت جان یک آمریکایی در ایران تمام شد.

پس از انقلاب روسیه در سال ۱۹۱۷، حکومت جدید همه قراردادهای استعماری روسیه تزاری با ایران را لغو کرد و دولتمردان ایرانی به این فکر افتادند که امتیاز نفت شمال کشور را به آمریکا بدهند تا به سلطه انحصاری شرکت نفتی انگلیس پایان دهند. به این امید، دولت نخست با شرکت "نفت استاندارد"^(۱) قرارداد بست. اما زمانی که آگاهی یافتند که پنجاه درصد سهام آن شرکت به انگلیس تعلق دارد، قرارداد را لغو کرده، با شرکت آمریکایی "سینکلر"^(۲) وارد مذاکره شد.

در سال ۱۹۲۴ م، زمانی که قرارداد آماده امضا شده بود، در سقاخانه «آشیخ هادی در تهران» کار معجزه به راه افتاد. شایع شد که لنگی با نوشیدن آب سقاخانه شفا یافته، و از طرف دیگر یک بهائی که از پرداختن پول به گدای محله خودداری کرده و یا به روایت دیگری اسم عبدالبهاء را به زبان آورده، در دم نابینا گشته است. مردم از نقاط مختلف کشور به زیارت سقاخانه می آمدند و بر شمار شفایافتگان می افزودند. در عین حال ملایان مردم را تحریک می کردند تا بر علیه بهائیان شعار دهند.

"سرگرد رابرت ایمبری" نایب کنسول سفارت آمریکا و دلال کمپانی "سینکلر" برای عقد قرارداد نفتی به ایران آمده بود. در این زمان یک آمریکایی توریست هم بدون ویزا وارد کشور شده بود و سفارت تعهد کرده بود که تا روشن شدن وضع او از او نگهداری کند. این دو نفر آمریکایی، از قضیه سقاخانه خبردار می شوند و از سر کنجکاوای عازم آن محل می شوند. "ایمبری" در سفرهایی که می رفته عکسبرداری می کرد و برای مجله معروف "نشنال جغرافی"^(۳) می فرستاد. و گویا قصد عکس گرفتن از سقاخانه را نیز داشت.

اما به محض رسیدن آن ها به سقاخانه و قبل از این که عکسی بگیرند، شخصی به نام سید حسین فریاد زد: «این یک بهائی است، آب سقاخانه را مسموم کرده، زن و بچه مسلمین را کشته!» مردم به هیجان آمدند و هر دو شخص آمریکایی را مورد

1. Standard Oil.

2. Sinclair.

3. National Geographic Review.

ضرب و شتم قرار دادند. در این کار عده‌ای سرباز و ژاندارم ایرانی نیز شریک بودند، ولی گروه دیگری از مأمورین دولتی، آن دو نفر مجروح را به بیمارستان بردند. طولی نکشید که اوباش به رهبری همان سیدحسن نامبرده، بدون این که کسی مانع آن‌ها بشود، بلکه حتی به همراهی عده‌ای لشکر و پلیس، به داخل بیمارستان آمدند و "ایمبری" را کشتند. حکومت ایران اقدام جدی برای جلب مجرمین نکرد و با اعلام حکومت نظامی، در تهران اوضاع به آرامش برگشت.

قضاوت درباره این که پشت پرده چه کسانی دخیل این جنایت بودند، دشوار است. اما انگشت اتهام بیشتر به سوی انگلیس رفته است. از آن جایی که افرادی که به سقاخانه پول اهداء کردند، کسانی بودند که نسبت به دولت انگلیس اخلاص ویژه به خرج می‌دادند و یا زیر حمایت کنسول آن کشور به سر می‌بردند.^(۱) در هر صورت، قتل "ایمبری" باعث شد که شرکت انگلیسی به هدف‌اش برسد و نمایندگان "سینکالر" از ایران بروند.

۴- ایجاد دودستگی میان ملت و دولت

پدیده بیگانگی و دشمنی تاریخی بین ملت و دولت، از زمینه‌های مهم عقب‌ماندگی سیاسی جامعه ایرانی است. یکی از بنیادی‌ترین مفاهیم فلسفه سیاسی فقه شیعه، اعتقاد به غاصب بودن هر حکومتی جز حکومت امامان معصوم یا فقها است، و این نظریه در نهادینه شدن این دوگانگی نقشی مهم داشته است. در روانشناسی و ذهنیت مردم ایران، دولت همواره بیگانه و دشمن است و قدرت او نامشروع، و در ذهنیت حاکمان، ملت همواره رعیتی است فاقد حقوق مدنی. دولت همواره می‌کوشد تا با سرکوب و جبر، ملت را به انقیاد خود درآورد و ملت همواره می‌کوشد تا از فرامین و قوانین دولت که از منظر دین او غاصبی نامشروع است که به ناحق بر او حکم می‌راند، سرپیچی کند. از منظر شیعیان سرپیچی از قوانین دولتی، تکلیفی دینی بود. بر این رابطه، دولت و مردم همواره به هم بدبین و بی‌اعتماد بودند.

۱. گزارش محرمانه "دبلیو. اسمیت موری" (W. Smith Murray)، نماینده امریکا در تهران، به وزارت امور خارجه، ۱۰ آگوست ۱۹۲۴ م.:

برخورد روحانیون و فقهای طرفدار مکتب اصولی با حکومت، از دوران قاجار تا انقلاب اسلامی، به‌رغم اعتقاد به غاصب‌بودن حکومت‌ها، یکدست نبود و عواملی چون تناسب قدرت، منافع مالی و سیاسی گروهی و شخصی، رقابت‌های درونی و... برخوردهای گوناگونی را سبب‌ساز شدند: بخشی از روحانیون تا زمانی‌که منافع خود را در خطر نمی‌دیدند، با حکومت‌ها همکاری کرده و یا در برابر آن‌ها سکوت می‌کردند. برخی با دربار رابطه داشته، و برخی چنان در مبارزه با حکومت و مبارزه برای کسب قدرت غرق شدند که دین را فراموش کردند.

دشمنی با حکومت‌ها به‌ویژه پس از اصلاحات رضاشاه پهلوی و برخی برنامه‌های او چون تأسیس دادگستری نوین، تأسیس مدارس و دانشگاه‌ها، کشف حجاب و... شدت گرفت و نزد طرفداران ولایت فقیه تا آن‌جا ریشه‌دار شد که آیت‌الله روح‌الله خمینی در کتاب "حکومت اسلامی" نوشت:

مسلمان اگر پسر او را کشته‌اند یا خانه‌اش را غارت کرده‌اند باز حق ندارد به حکام جور برای دادرسی مراجعه کند. همچنین اگر طلبکار است و شاهد زنده در دست دارد نمی‌تواند به قضات سرسپرده و عمال ظلمه مراجعه نماید. هرگاه در چنین مواردی به آن‌ها رجوع کرد به «طاغوت» یعنی قدرت‌های ناروا، روی آورده است و در صورتی‌که به‌وسیله این قدرت‌ها و دستگاه‌های ناروا به حقوق مسلم خویشتن نائل آمد به حرام دست پیدا کرده و حق ندارد در آن تصرف کند.^(۱)

۵- سرایت "وبا" به ایران

نفوذ گسترده و احساس خودمختار بودن و به قانون و دولت پای‌بند نبودن علما، عواقب بسیار بدی برای کشور داشت. یک نمونه از سال ۱۳۲۱ ق. / ۱۹۰۳ م. از زبان "هاردینگ"^(۲) (سیاستمدار انگلیس) بشنویم که می‌نویسد:

یکی دیگر از علمای معروف، آقای ممقانی بود... این روحانی بعد از مراجعت من به طهران با یک‌عده زوار که در میان آن‌ها عده زیادی درویش و فقیر و بینوا بودند به ایران آمد و با خود "وبا" را به ایران آورد و در ورود به مرز، اعتنایی

۱. حکومت اسلامی [ولایت فقیه]، روح‌الله خمینی، انتشارات امیر، ۱۳۶۱، ص ۸۴.

به قرنطینه نکرد و بدون رعایت بدان از سر حد عبور کرد و کسی جرأت نداشت متعرض او بشود.^(۱)

۶- برخورد ملایان با پدیده‌های مدرن

از این نظر که عده‌ای از ملایان از اوهام و خرافات مردم سود می‌بردند، هر نوع تغییر در ساختار جامعه و به‌ویژه هر کوششی جهت گسترش سطح آگاهی ملت را خطری جدی برای منافع خود می‌دانستند. بنابراین، ملایان برای جلوگیری از گسترش سواد مردم و آشنایی آنان با پدیده‌های مدرن از قبیل علوم طبیعی، صنایع، رسانه‌ها، هنر و همچنین از انتشار روزنامه و آزادی بیان، به انواع و اقسام راه‌های ممکن متوسل می‌شدند و با تدریس علوم جدید و آموختن زبان و تبادل فرهنگ با غرب، در حد توان خود مخالفت می‌کردند. از یک سو به روایت‌هایی استناد می‌کردند که نه سقم و صحت آن‌ها روشن است و نه به این مسائل ربط دارند، مانند «من قلد قوماً فهو منهم» (کسی که از گروهی پیروی نماید، خود از آنان است). و از سوی دیگر مدعی می‌شدند که علوم تازه با آموزه‌های اسلام درباره جهان و انسان در تضاد، و بنابراین از اعتبار ساقط است. ناظم‌الاسلام کرمانی از فعالان دوران مشروطیت، مکالمه‌ای داشت با شیخ فضل‌الله نوری (۱۲۵۹-۱۳۲۷ ق. ۱۸۴۳-۱۹۰۹ م.)؛ یعنی ملایی که تا به امروز مورد احترام فوق‌العاده اسلام‌گرایان است و به‌عنوان الگو به او نگاه می‌کنند و شهید راه اسلام‌اش می‌خوانند و بزرگراه به نام‌اش می‌سازند و... در طی آن مکالمه، به موضوع تأسیس مدرسه‌های جدید و تعلیم و تربیت کودکان رسید، که «شیخ شهید» بدو روی کرده و گفت:

ناظم‌الاسلام! ترا به حقیقت اسلام قسم می‌دهم، آیا این مدارس جدیده خلاف شرع نیست؟ آیا ورود به این مدارس مصادف با اضمحلال دین اسلام نیست؟ آیا درس زبان خارجه و تحصیل شیمی و فیزیک عقاید شاگردان را سخیف و ضعیف نمی‌کند؟ مدارس را افتتاح کردید، آنچه توانستید در جراید از ترویج مدارس نوشتید، حالا شروع به مشروطه و جمهوری کردید؟^(۲)

۱. روابط سیاسی، محمود محمود، یاد شده، ج ۶، ص ۳۳۲.

۲. تاریخ بیداری، کرمانی، یاد شده، بخش یکم، ص ۳۲۲.

روشن است که فضل‌الله نوری نمونه بارز اندیشه‌هایی است که اسلامگرایان معاصر، آن‌ها را ترویج می‌کنند. در این بخش نگاهی به نظریات شیخ فضل‌الله نوری بیان‌داریم و ببینیم که او به‌عنوان الگوی اسلامگرایان معاصر، و یک نماینده اندیشه راستین رده‌نویسان امروزه، چه برداشتی از جهان و انسان داشته است؟

- مدرسه‌های جدید

در آغاز قرن بیستم میلادی بود که مسئله تعلیم و تربیت کودکان و مدارس جدید، اهمیت بیشتری پیدا کرد. مدرسه‌های غیردولتی که توسط غربیان و یا شخصیت‌های مسلمان تأسیس شده بودند، مورد خشم برخی از ملایان قرار می‌گرفت و گاهی به تحریک آن‌ها تخریب می‌شد. آقا نجفی در اصفهان، زیر پوشش حفظ بیضه اسلام، مسئولیت چنین فعالیت‌هایی را بر عهده داشت. در "رؤیای صادقانه" که پیشتر معرفی شد، به این مسئله اشاره شده است. آن جایی که روز قیامت برپا می‌شود و آقا نجفی در دادگاه الهی احضار می‌شود و خدا به او می‌فرماید:

ای شیخ، مگر نمی‌دانستی که ترقی هر ملتی به علم و دانش است؟... مگر نمی‌فهمیدی که اقتدار سایر ملل و ذلت ملت ایران به علت انتشار و افتتاح علوم و مدارس است که آنها اقدام کرده و انبساط داده‌اند و شما اغماض نموده و انقباض کرده‌اید؟... پس چرا به این اصرار مانع افتتاح مدارس و علوم شده محفل ترقی ملت شدی؟^(۱)

نجفی در جواب می‌گوید که مدارس ما همان فقه و اصول درس می‌دهد که کافی است، و با خشم الهی مواجه می‌شود. هر چند گزارش "رؤیای صادقانه" در قالب یک داستان خیالی بیان شده، اما مطالبی که بدانها اشاره می‌کند واقعیت داشته و در نوشته‌های دیگر مانند "حیات یحیی" اثر یحیی دولت‌آبادی، فعالیت‌های آقا نجفی در مخالفت با مدارس جدید به تفصیل ذکر شده است. در رمضان ۱۳۴۳ ق. / آوریل ۱۹۲۵ م. در "سده" اطراف اصفهان، او باش مدرسه دولتی را ویران می‌کنند و سپس به خانه آقا نورالله برادر آقا نجفی پناه می‌برند. مکرر در این باره می‌گوید:

۱. رؤیای صادقانه، یاد شده، ص ۹۰ - ۹۲.

درست دقت کنید، تمام دنیا اصرار به دولت خود دارند که ما مدرسه لازم داریم، اهالی این سرزمین "سده" که همه تابع آقایان مسجد شاه [نجفی‌ها] هستند، جمع می‌شوند به تحریک همان آقایان و می‌گویند ما مدرسه لازم نداریم. این اشعار را بعد از خرابی مدرسه "سده" از قول آن‌ها ساختم. اشعار سینه‌زنی درباره تخریب مدرسه:

ای آقای ما، سرور ما، مدرسه حرویس	ای رهبر ما، در بر ما مدرسه حرویس
وادر، درش را بیندند	بوگو، تو رو ما نخندند
این مدرسه از علم بود ریشدار و کوسه	هرکسی بره توش بابی می‌شه بی‌سوسه موسه

هر مدرسه‌ای کو دیوارش کاشی ندارد	هر مدرسه‌ای گنبد نقاشی ندارد
هم خادم و موقوفه خور ناشی ندارد	هر مدرسه‌ای چندتا فضول باشی ندارد
آن مدرسه شویمس	ببندش که حرویمس ^(۱)

بعد از دارالفنون، اولین مدرسه دولتی در تهران را شخصی به نام میرزا حسن تبریزی مشهور به «رُشدیه» (۱۲۶۷ - ۱۳۶۳ ق. / ۱۸۵۱ - ۱۹۴۴ م.) تأسیس کرد. ناظم‌الاسلام کرمانی درباره او می‌نویسد:

در واقع مؤسس مکاتب به وضع جدید، این شخص است. در اوایل ورودش، مقدسین و بعضی از مردم او را مثل یک نفر کافر نجس‌العین می‌دانستند... فریاد مقدسین در مجالس بلند شد که آخرالزمان نزدیک شده است، که جماعتی بابی و لامذهب می‌خواهند الف و باء ما را تغییر دهند، قرآن را از دست اطفال بگیرند و کتاب به آن‌ها یاد بدهند. دیگر آن‌که اطفال را زبان خارجه تعلیم داده است... مجلاً رساله‌ای هم از بعضی علماء تألیف شد در ردّ مدارس و تکفیر اولیاء مدارس.^(۲)

یکی از این فتواها از سوی محمدحسین نائینی صادر شده که اصل دستخط ایشان هم موجود و در بایگانی اسناد ملی هم ثبت است:

۱. دیوان مکرم، یاد شده، ص ۵۶-۵۸.

۲. تاریخ بیداری، کرمانی، یاد شده، بخش یکم، ص ۴۳۱.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حضور مبارک حضرت مستطاب مجدالاسلام والمسلمین آیت الله فی العالمین، آقا میرزا محمدحسین نائینی دام الله ظله العالی علی مفارق الانام عرضه می دارد اسلامیان پناها چه می فرمایید در باب مکاتب جدیده مردانه و زنانه که البته اوضاع کنونی آن ها کاملاً به عرض حضور مبارک رسیده و نتیجه ترتیبات مکاتب و مدارس بی دین و لامذهب در آمدن انبیاء مسلمین است در اندک زمان اطفال را از مقتضیات دین اسلام متنفر و در ارتکاب محرمات و مناهی شرعیه و استخفاف به معلومات اسلامیة از هر قبیل حتی نماز و روزه و تعزیه حضرت سیدالشهدا صلوات الله علیه و غیر ذلک هیچ پروا ندارند، تأسیس این گونه مکاتب و ترویج آن ها به فرستادن اطفال در آن و دادن اعانه و نحو آن ها چه صورت دارد مستدعی است حکم مسئله را مشروحاً بیان فرمایید.

ادام الله ظلکم العالی علی مفارق الانام

جواب:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بلی قرن هاست صلیبیان برای محو کلمه طیبه اسلام و قرآن مجید نیرنگ ها به کار برده و اموال خطیره به اسم نوع خواهی برای این یگانه مقصدشان صرف کردند و به هیچ وسیله به مقصود خود نایل نشدند جز از همین طریق تشکیل مکاتب و مدارس که به ادراج مبانی طبیعی مذهبیان در اصول تعلیمات تخم بی دینی و لامذهبی را در ضمائر ساده ابناء مسلمین کاشته به طوری که آرزو داشتند به مقصود خود رسیدند و چنانچه پس از تبیین مقصود باز هم مسلمانان پاک عقیده در غفلت بمانند و به لیت و لعل خود را دلخوش نمایند به تبدل دو سه طیفه جز دهری مذهب و داروینی مشرب در تمام صفحه ایران دیده نخواهد شد و از مجوسیت قبل از اسلام به مراتب أسوء حالاً خواهد بود و بر حسب اخبار صحیحه صریحه تبعات این ضلالت ابدیه در صحیفه اعمال این عصر ثبت و مندرج خواهد بود و علی هذا بردن اطفال بیگناه که مواهب و ودایع الهیه اند به چنین کارخانه های بی دینی و اعانت و ترویج آن ها بای وجه کان و صرف یک درهم مال بر آن ها از اعظم کبایر و محرمات و تیشه زدن به ریشه اسلام است.

اعدالله المسلمین ذلک، حرر فی جمادی الثانیة ۱۳۴۱

الاحقر محمد حسین الغروی النائینی [محل مهر]

رشدیه بارها و در شهرهای مختلف مبادرت به تأسیس مدرسه کرد که با تکفیر و حملات شدید مکتب‌داران و ملایان مواجه شد. یکی از مخالفان سرسخت او آقا سید حسین پیشنماز بود که رشدیه را به ترویج فحشاء متهم می‌کرد. همین ملا با شنیدن این‌که مدرسه «قانون» دارد، اظهار کرد که «کلمه قانون چه بوی بدی می‌دهد... ایران گنداب قانون شده».^(۱)

به‌گفته یحیی دولت‌آبادی: «مکتب ابتدایی تبریز "رشدیه" نامیده می‌شود و میرزا حسن مدیر مکتب به‌همین نام معروف می‌گردد. میرزا حسن مکرر مکتب رشدیه را تأسیس نموده، خسارت زیاد دیده و به‌واسطه مخالفت روحانی‌نمایان و اشخاص کهنه‌پرست محافظه‌کار بر هم خورده است».^(۲) رشدیه در برابر این فشارها تسلیم نشد؛ در تبریز شش بار به تأسیس مدرسه اقدام کرد و هر بار مورد تکفیر قرار گرفت، مدارس را ویران و غارت کردند. خود رشدیه بارها مورد ضرب و شتم و حتی سوء‌قصد قرار گرفت و چند تن از شاگردان‌اش کشته شدند. در مشهد نیز اقدام کرد ولی باز با همان مخالفت‌ها مواجه شد و دست‌اش را شکستند. آجودانی در "مشروطه ایرانی" از خود میرزا حسن رشدیه نقل می‌کند: «مؤثرترین اسباب‌ها تکفیر من بود. اعتنا نکردم. از ورودم به حرم مانع شدند، به زیارت از خارج قانع شدم. از ورود به حمام‌ها قذغن کردند، در منزل استحمام کردم، در معابر بنای فحاشی گذاشتند، جز برای مدرسه از خانه خارج نشدم».^(۳)

در پایان یک‌سال تحصیلی، رشدیه عده‌ای را به مسجد دعوت کرد تا حمایت آن‌ها را به‌دست بیاورد. ولی در آن جمع یکی از ملایان گفت:

اگر این مدارس تعمیم یابد... بعد از ده سال یک نفر بی‌سواد پیدا نمی‌شود، آن‌وقت رونق بازار علما به چه اندازه خواهد شد؟ معلوم است که علما که از حرمت افتاد[اند]، اسلام از رونق می‌افتد. تا مدارس در اروپا به این درجه نرسیده بود، اسلام نصاری را امیدی بود. مدارس که ترقی کرد، دین از رونق افتاد. نصاری بی‌دین شدند. صلاح مسلمین در این است که از صد شاگرد که

۱. مشروطه ایرانی و پیش‌زمینه‌های نظریه «ولایت فقیه»، ماشاءالله آجودانی، انتشارات فصل کتاب، ۱۹۹۷ م، ص ۲۶۰.

۲. حیات یحیی، یاد شده، ج ۱، ص ۱۸۱.

۳. مشروطه ایرانی، آجودانی، یاد شده، ص ۲۶۲.

در مدرسه درس می‌خوانند، یک دو تاشان ملا و باسواد باشند و سایرین جاهل و تابع و مطیع علما باشند.^(۱)

در دوران مشروطیت مسئله تعلیم و تربیت مدرن و به‌روز و تأسیس مدرسه‌های دولتی، جدا از مکتب‌خانه‌های سنتی که در انحصار ملایان بود، مطرح شد. روشن است که شیخ فضل‌الله نوری و امثال او سخت مخالف بودند. زمانی که محمدعلی شاه قاجار مجلس را به توپ بسته بود و به نظر می‌رسید که جنبش مشروطه خواهی شکست خورده به پایان رسیده، شیخ فضل‌الله نوری در "تذکره الغافل" راجع به مدارس جدید نوشت: «کو آن ملاحظه که می‌خواستند بر حسب مقتضی عصر قوانین طبیعیین را آن‌هم به عقول ناقصه خود در ایران جاری کنند و اطفال را طبیعی تربیت نمایند؟ کو آن اشخاصی که می‌گفتند و می‌نوشتند که لازم است به تعلیم اجباری اطفال ایران در مدارس جدید...؟»^(۲)

بهائیان بنا بر اعتقادات مذهبی خود که: «امروز نشر علوم و تدریس فنون و تعلیم اطفال ذکور و اناث [پسر و دختر] از اعظم اساس این قرن مبین و عصر عظیم است... خدمتی اعظم از این نه»^(۳)، از اواخر قرن نوزده میلادی به ایجاد کودکستان‌ها و مدارس پسرانه و دخترانه در شهرهای مختلف ایران اقدام کردند. اولین مدرسه بهائی به نام «مدرسه تربیت» در سال ۱۸۹۹ م. در تهران افتتاح شد و کمی دیرتر از طرف دولت به رسمیت شناخته شد. گو این‌که بنیانگذاران آن بهائی بودند، اما محدودیتی برای ورود غیر بهائیان وجود نداشت. در شهرهای دیگر ایران نیز بهائیان مدارس پسرانه و دخترانه ایجاد کردند.

عبدالله بهرامی، فرزند اسماعیل بهرامی معاون موقرالسلطنه که پدر بزرگ‌اش معاون علاءالدوله حاکم زنجان بود، از جمله کسانی است که مدتی در مدرسه «تربیت» تحصیل کرد. به‌گفته او مدارس بهائی از مدارس ممتاز آن زمان بود، که نه تنها مواد درسی تعیین شده از سوی وزارت معارف تدریس می‌شد، اضافه بر آن‌ها دروس دیگری از قبیل یادگیری موسیقی، زبان انگلیسی و فرانسه، نقاشی و

۱. همان، ص ۲۶۰ و ۲۶۱.

۲. شیخ شهید، ترکمان، یاد شده، ج ۱، ص ۶۹ و ۷۰.

۳. مکاتیب عبدالبهاء، ج ۷، ص ۱۰۹.

خوش‌نویسی نیز آموزش داده می‌شد. وی گزارش مفصلی از تجربه خود در آن مدرسه به جای گذاشته است که قسمتی از آن را نقل می‌کنیم:

برخلاف آنچه معروف بود، بهائی‌ها در آن‌جا تبلیغاتی راجع به مذهب خود نمی‌نمودند و یک روش ملایم و آزاد و بی‌طرفانه اتخاذ کرده بودند. با وجود این که پدرم از حیث مذهب خیلی متعصب بود از فرستادن ما به آن مدرسه مخالفتی نکرد. ... باید اقرار نمایم که من مقدمات زبان فرانسه را در آن‌جا آموختم... بهائی‌ها در آن وقت در بعضی از شهرهای روسیه هم مدرسه تأسیس کرده و به اشاعه زبان فارسی کمک می‌کردند. نهضت آزادی نسوان را هم آن‌ها شروع کرده بودند. ...

من بیش از یک سال در آن مدرسه بوده و تحصیل می‌کردم و با وجود این‌که سعی داشتم که از رموز این مذهب آگه شوم به هیچ‌وجه موفق نمی‌گردیدم. حتی شاگردان مسن‌تر که خانواده آن‌ها دارای این آیین بودند، بیش از من نمی‌دانستند و هنوز فرق بین "بابی" و "بهائی" را نمی‌توانستیم بدسیم... در آن وقت معمول شده بود که هر کس نسبت به آخوندها و روضه‌خوان‌ها احترامات لازم به عمل نمی‌آورد، متهم به بایبگری می‌کردند. عنوان "بهائی" خیلی کم شنیده می‌شد. هر دفعه که یک روزنامه یا کتابی که تازه چاپ می‌شد و مطالبی خارج از عقاید معمول را داشت، منتسب به این فرقه می‌کردند.

"کتاب احمد" و "مسالك المحسنين" تألیف مرحوم طالب‌اوف که خیلی ساده و به هیچ‌وجه جنبه مذهبی ندارد منسوب به این طایفه شده و از طرف علماء قرائت آن ممنوع شده بود. در ولایات حتی در تهران عده زیادی از مردم در تحت این‌عنوان مقتول شده بودند، در دوره سلطنت مظفرالدین‌شاه این اعمال قدری تخفیف یافته... حتی در پایتخت و ولایات، پیروان این قوم چنان‌که اشاره شد محافلی تشکیل داده و مدارس خصوصی تأسیس کرده بودند. با وجود آن بهائی‌ها خیلی رعایت احتیاط را به عمل آورده از ظاهر ساختن عقیده خود استنکاف می‌ورزیدند، چنان‌که در همین مدرسه "تربیت" عده زیادی هم از اشخاص متعصب و مربوط به دربار، فرزندان خود را برای تدریس به آن‌جا فرستاده بودند. قطعاً اگر این اشخاص یقین داشتند که این مدرسه مربوط به بهائی‌ها می‌باشد هرگز جرأت این کار را نمی‌کردند.^(۱)

۱. خاطرات عبدالله بهرامی از آخر سلطنت ناصرالدین شاه تا اول کودتا، انتشارات علمی، چاپ دوم، ۱۳۶۳، ص ۲۴ تا ۲۵.

در این جا به دو نامه از وزارت معارف وقت خطاب به مدیر مدرسه «تربیت» آقای بخشایش اشاره می‌کنیم.

نمره ۱۷۳۷- خروج از دفتر کل، ۲۸ شهر ذی‌ال [کذا] آقای دکتر عطاءالله خان مدیر مدرسه تربیت

از قرار تفتیشات چند روزه که آقای میرزا سیدحسین خان عدالت در مدرسه تربیت نموده‌اند، معلوم می‌شود که آن مدرسه از حیث تعلیمات و اخلاق یکی از بهترین مدارس این شهر است و از هر جهت لایق و سزاوار تحسین است...

و در نامه دیگر:

نمره ۷۳۹۹ خروج از دفتر کل، ۲۳ جمادی‌الثانی ۱۳۳۰ آقای مدیر محترم مدرسه تربیت بنین زید اقباله

در این موقع که امتحان مدرسه تربیت انجام یافته مورد نهایت تمجید و تحسین واقع شده است. ممتحنین رسمی که از طرف وزارت معارف معین شده در امتحانات حاضر بوده و کلاس پنجم و ششم را مخصوصاً خود بشخصه امتحان کرده است، راپرتی مبنی بر نهایت تحسین و تمجید به اداره معارف داده است. ... علی‌هذا لازم می‌داند که کتباً رضایت و خرسندی خود را از ترتیب تحصیلات و پیشرفت امور مدرسه تربیت اظهار نمایم.^(۱)

با وجود استقبال و محبوبیت گسترده، هم از سوی مردم؛ یعنی شاگردان و خانواده‌های آنان، و هم از سوی دولت و وزارت، مدارس بهائی گاه و بیگاه با فشار ملایان بسته می‌شدند تا سرانجام در دوران رضا شاه پهلوی در سال ۱۹۳۴ م. بیش از پنجاه مدرسه بهائی در سراسر ایران تعطیل شدند. جای پرسش است که آیا تعطیل کردن این مدارس نشانی از حمایت دولت پهلوی از بهائیان بوده، که ردیه‌نویسان آن را ادعا می‌کنند؟ و آیا بستن این مدرسه‌ها و ترویج نظریات افرادی مانند شیخ فضل‌الله نوری، به سود یا به زیان جامعه ایران بوده است؟

- آزادی

از خواست‌های مردم به دوران مشروطه، آزادی بود؛ عبارتی که برداشت‌های گوناگون از آن می‌شد، از جمله آزادی بیان، حق انتخاب حکومت و انتخاب

۱. تاریخچه مدرسه تربیت بنین، عباس ثابت، انتشارات مرآت، ۱۹۹۷، صص ۱۶۴ و ۱۶۵.

دولتمردان، آزادی عقیده و بیان، آزادی روزنامه و نشریات، حقوق برابر برای همه شهروندان از همه مذاهب اعم از زن و مرد و امثال این مطالب. روشن است که ملایان واپسگرا مانند شیخ فضل‌الله با کلمه «آزادی» یا «حریت» چندان میانه نداشتند چون آن را مرادف با سرپیچی از دستوره‌های خدا و علما، ترویج بی‌اخلاقی و لجام‌گسیختگی و «فسق و فجور» می‌پنداشتند. ملا علی کنی، روحانی بزرگ دوران ناصرالدین‌شاه از مخالفین سرسخت میرزا حسین‌خان مشیرالدوله و اصلاحاتی که او در نظر داشت، در نامه‌ای که پس از سفر اول شاه به اروپا نوشت، می‌گوید:

خیانت دیگر از این شخص بزرگ [مشیرالدوله] به واسطه اشغال به ذکر معایب آوردن میرزا ملکم‌خان و او را وکالت سلطنت دادن در باب راه‌آهن فراموش کرده بودم و خیال ختم عرایض داشتم حال آن‌که متذکر شدم لازم دانستم از آن خیانت نیز اشاراتی به نحو اجمال معروض دارد و آن فقره کلمه قبیحه آزادی است که به ظاهر خیلی خوش‌نما است و خوب و در باطن سراپا نقص است و عیوب. این مسئله برخلاف جمیع احکام رسل و اوصیاء و جمیع سلاطین عظام و حکام والا مقام است... اصل شرایع و ادیان در هر زمان خود قید محکم سخت و شدیدی بوده و می‌باشد که ارتکاب مناهی و محرمات نمایند...^(۱)

چند دهه دیرتر، شیخ شهید فضل‌الله نوری همچنان معتقد است که در دین خدا، لفظ «آزادی» مفهوم و اعتباری ندارد و به کافران تعلق دارد:

معلوم نشد اجازت حریت از کدام کتاب آسمانی اخذ نمودند و به کدام پیغمبر مرسل این وسیله را وحی فرموده آیا این کلمه مشئومه آزادی را در کدام مدرسه وینه و پاریس تدریس نموده و این متاع با آب و رنگ را از کدام مغازه اروپا به چنگ آورده که چون مار خوش خط و خال ولی گزنده و قتال، به مردم بیچاره فروخته.^(۲)

و خطاب به دو مجتهدی که به‌عنوان حامیان مشروطه‌خواهی شهرت دارند؛ یعنی بهبهانی و طباطبایی، گفت: «مگر شما دو بزرگوار نمی‌دانید که آزادی در اسلام

۱. عصری خبری یا تاریخ امتیازات در ایران، نشر اقبال، چاپ چهارم، ۱۳۶۳، صص ۱۲۵ - ۱۲۶.

۲. شیخ شهید، ترکمان، یاد شده، ج ۱، ص ۳۱۸.

کفر است، بخصوص این آزادی که این مردم تصوّر کرده‌اند، این آزادی کفر اندر کفر است!^(۱) وی معتقد بود که آزادی، برای جامعه زیانبار است و الزاماً منجر به سرنگونی مملکت و ویرانی خانه اسلام خواهد شد: «لفظ آزادی را بردارید که عاقبت این حرف ما را مفتضح خواهد کرد».^(۲)

یکی از جنبه‌های آزادی که شیخ شهید و همفکران‌اش تا به امروز بر نمی‌تابند آزادی بیان و روزنامه و نشریات آزاد است.

ای برادر عزیز، مگر نمی‌دانی که آزادی قلم و زبان از جهات کثیره منافی با قانون الهی است. مگر نمی‌دانی فایده آن، آن است که بتوانند فرّق ملاحظه و زنداقه نشر کلمات کفریه خود را در منابر و لوائح بدهند و سبّ مؤمنین و تهمت به آن‌ها بزنند و القاء شبهات در قلوب صافیه عوام بیچاره بنمایند.^(۳)

در خطاب به سیّد طباطبایی گفت:

جریده آزاد را خواندید. والله اگر امروز ما جلو این جراید را نگیریم مورد مؤاحذه و قهر خدا و رسول‌اش خواهیم بود. شما پیشوایان دین شریف هستید برای چهار روز زندگی دنیا نمی‌شود این‌طور زیر بار مزخرفات این مردم رفت و هیچ نگفت. پس جراید آزاد در مملکت اسلامی بی‌جا است.^(۴)

با اشاره به عبدالرحیم طالبوف از اصلاحگرایان آن زمان نوشت: «اگر حرّیت نبود آن خبیث نمی‌نوشت که قانون قرآن امروز ما را کافی نیست و باید سی‌هزار حکم جعل کنیم تا اداره امروز ما را کافی باشد».^(۵) شیخ شهید معتقد بود: «ما و شما همگی در طهران هستیم، فقط طهران را از شما می‌پرسم: آیا از وقتی که اسم آزادی در این شهر شایع شده است، سستی عقاید اهالی و درجه هرزگی‌ها و بی‌باکی‌ها از

۱. همان، ج ۲، ص ۲۱۰.

۲. همان، ج ۱، ص ۶۰.

۳. همان، ج ۲، ص ۱۷۴.

۴. همان، ج ۲، ص ۲۱۲.

۵. همان، ج ۱، ص ۶۱. علت این‌که طالبوف اینچنین خشم شیخ را برآورده بود، این‌که او در کتاب "مسالك المحسنين" علت رشد اروپا را در سایه قانون بودن دیده بود، و در جواب این سؤال که مگر احکام شرعی ما قانون نیست؟ طالبوف پاسخ داده بود که چرا قانون بوده، اما برای هزار سال قبل، اگر ما امروزه بخواهیم مشکلات مان را با قانون شرع حل بکنیم باید سی‌هزار قانون جدید وضع کنیم. عبدالرحیم طالبوف، "مسالك المحسنين"، به‌کوشش باقر مؤمنی، چاپ دوم، انتشارات شبگیر، ص ۹۴.

کجا به کجا رسیده است». ^(۱) شیخ فضل الله در نامه‌ای در سال ۱۳۲۵ق/ ۱۹۰۷م. به فرزندش در نجف نوشت: «یک کلمه در نظام نامه آزادی قلم ذکر شد، این همه مفاسد روزنامه‌ها، وای اگر آزادی در عقاید بود چنان که اصرار دارند آتش به جان شمع فتد کاین بنا نهاد». ^(۲)

- حقوق برابر شهروندان

مسئله دیگری که شیخ شهید از آن خوشنود نبود، حقوق برابر همه شهروندان، صرف نظر از عقیده و مذهب‌شان بود. در "تذکرة العاقل" خطاب به مشروطه خواهان به تفصیل به این مسئله پرداخته است. او دوستی با «کفار»، یعنی غیرمسلمانان، را خلاف دستور قرآن می‌دانسته و نوشته است: «چند آیه در کلام الله هست که می‌فرماید کفار را ناصر و دوست و محل اسرار خود قرار ندهید». ^(۳) و «ای کسی که میل آن داری مساوی با مسلم باشی در بلد اسلام! تو اسلام قبول نما تا مساوی باشی. والا به حکم خالق قهار باید در بلد اسلام، خوار و ذلیل باشی». ^(۴) از کسانی که مشروطه را با اسلام همخوان می‌دانستند، می‌پرسد که:

اگر منظورشان اجراء قانون الهی بود... چرا خواستند اساس او را بر مساوات و حریت قرار دهند که هر یک از این دو اصل موذی خراب رکن قویم قانون الهی است. زیرا قوام اسلام به عبودیت است نه به آزادی و بنای احکام آن به تفریق و جمع مختلفات است نه به مساوات... مگر نمی‌دانی که لازمه مساوات در حقوق از جمله آن است که فرق ضاله و مضله و طایفه امامیه نهج واحد محترم باشند، و حال آن که حکم ضال یعنی مرتد به قانون الهی آن است که قتل‌شان واجب است و زنتان باین [مطلق] است و مال‌شان منتقل می‌شود به مسلمین... بدن‌شان نجس است، معامله با آن‌ها باطل و حرام است و عمل‌شان اجرت ندارد. و اما یهود و نصاری و مجوس حق قصاص ابداً ندارند و دپه آن‌ها هشت صد درهم است... ^(۵)

۱. لوائح شیخ فضل الله نوری، یاد شده، ص ۲۹؛ و نیز "شیخ شهید"، ترکمان، یاد شده، ج ۱، ص ۲۶۳.

۲. شیخ شهید، ترکمان، یاد شده، ج ۱، ص ۱۴۶.

۳. همان، ص ۶۳.

۴. همان، ص ۶۰.

۵. همان، ص ۵۹.

وی کاملاً مخالف حقوق برابری شهروندان بود، نه تنها که غیرمسلمانان را، چنان که در بالا نوشته شد، صاحب هیچ حقی حتی دریافت مزد کار خود نمی دانست («عملشان اجرت ندارد»)، که نیز جان آن‌ها را کمتر از جان یک مسلمان می پنداشت. در ادامه همان رساله به صراحت نوشته است: «اگر مساوات نبود آن زنداقه چند نفر مسلم را به لوٹ قتل یک نفر گبر با سوء حال نمی کشند... تو نگو که قانون دولتی بود. مگر دولتی می تواند شرعاً اعراض از قانون الهی بکند!»^(۱) واقعه ای که بدان اشاره کرد، قتل فریدون زردشتی است، که احمد کسروی در " تاریخ انقلاب مشروطه " آن را شرح داده: شبی از شب‌ها شماری از اوباش به خانه آن شخص وارد شده و نخست پول‌اش را گرفته سپس در حضور زن‌اش او را به قتل رساندند. فشار تاجران زرتشتی در تهران باعث شد که قاتلان را دستگیر و سرانجام به تازیانه محکوم گشتند.^(۲) از نظر شیخ فضل الله، چون قاتلان مسلمان شیعه، و مقتول کافر بوده اوباش دارای مجوز شرعی، و محاکمه و مجازات آن‌ها خلاف شرع بود. به عبارت دیگر، بنابر اعتقاد شیخ تنها پیروان شیعه دوازده امامی در ایران حق سکونت و قانونخواهی دارند. شیخ فضل الله خطاب به نمایندگان مجلس به صراحت عقیده خود را بیان کرد: «حضرات جالسین، بدانید مملکت اسلامیة مشروطه نخواهد شد. زیرا که محال است با اسلام حکم مساوات.»^(۳)

- قانون، مشروطه و تفکیک قوا

شیخ شهید، با اصل مشروطه مخالف بود و منکر این بود که بتوان به نحوی مشروطه را با اسلام تطبیق کرد یا قایل به تفکیک قوا شد: و از جمله مواد آن ضلالت نامه این است: «حکم و اجرای هیچ مجازاتی نمی شود مگر به موجب قانون.» این حکم مخالف مذهب جعفری علیه السلام است که در زمان غیبت امام علیه السلام مرجع در حوادث، فقها از شیعه هستند و مجاری امور به ید ایشان است. و بعد از تحقق موازین احقاق حقوق و اجراء حدود می نمایند و ابداً منوط به تصویب احدی نخواهد بود.

۱. همان، ص ۶۲.

۲. تاریخ مشروطه، کسروی، یاد شده، صص ۵۲۸، ۵۶۱.

۳. شیخ شهید، ترکمان، یاد شده، ج ۱، ص ۱۰۷.

و از جمله از مواد تقسیم قوای مملکت به سه شعبه که اول قوه مقننه است و این بدعت و ضلالت محض است زیرا که در اسلام برای احدی جایز نیست تقنین و جعل حکم، هر که باشد. و اسلام ناتمام ندارد که کسی او را تمام نماید.^(۱)

و با صراحت هرچه بیشتر اعلان داشت که:

شبهه و ربیبی نماند که قانون مشروطه با دین اسلام... منافی است و ممکن نیست که مملکت اسلامی در تحت قانون مشروطگی بیاید مگر به رفع ید از اسلام. پس اگر کسی از مسلمین سعی در این باب نماید که ما مسلمانان مشروطه شویم، این سعی و اقدام در اضمحلال دین است و چنین آدمی مرتد است و احکام اربعه مرتد بر او جاری است، هر که باشد...^(۲)

شیخ فضل الله نوری نظریات اش را سر باز و بی پروا اعلام داشت، اما نباید فراموش کرد که شماری از روحانیان دیگر که هرچند در سخن ملایم تر و با سیاست تر بودند، ولی همان اهداف را دنبال می کردند. در زمانی که شیخ شهید از روی اعتراض به مشروطه خواهی در شاه عبدالعظیم متحصن شده و شهر در آشوب بود، گفت و گویی بین او و مجتهد طباطبایی که برای راضی کردن او آمده بود، صورت گرفت که بیشتر فقراتی از آن گفت و گو را که حاوی نظریات شیخ شهید بود آورده ایم. در ادامه آن گزارش می خوانیم:

بعد از این که مطالب مزبور و بیانات شیخ نوری به اتمام کشیده شد، آقای طباطبایی اظهار داشتند: مطالبی که فرمودید تماماً بیان واقع است، اما امروز کار این طور پیش آمد. چون اول کار است، اگر ما امروزه در مقام اصلاح برآییم و بخواهیم این مردم را دفع دهیم هیچ وقت نمی شود بلکه فتنه و انقلاب بزرگی حادث خواهد شد که دولت و ملت دچار محنت و مخاطرات شوند. پس بر ما لازم است که به مرور زمان به معاونت یکدیگر رهبری کرده این معایب را رفع نماییم و رفع شر این مردم از سر ما بشود. ولیکن با این عجله و شتاب دفع این مردم نمی شود کرد.^(۳)

۲. همان، ص ۱۱۴.

۱. همان، ص ۱۱۳.

۳. همان، ج ۲، ص ۲۱۴.

این نظر طباطبایی به‌گونه‌ای در وضع متمم قانون اساسی که در بالا به آن اشاره شد، جلوه پیدا کرده که در آن‌جا نظریات شیخ شهید را قانونی و جنبش قانونخواهی را اخته کردند. در هر صورت، پس از ملاقات با طباطبایی، شیخ فضل‌الله به تهران بازگشت و اعلام آمادگی به همکاری با مشروطه‌خواهان کرد؛ البته سه شرط بیان کرد تا به مخالفت خود پایان دهد و این قضیه در روزنامه مجلس (نمره ۱۶۲، ص ۳) منتشر شده است. سه شرط شیخ فضل‌الله بدین قرار بود:

اول این‌که، لفظ مساوات را که باعث تساوی حقوق و حدود مسلم و مشرک است از قوانین اساسی بردارند که اگر این کلمه بر جای بماند کفر و ایمان در یک کفه و میزان، همترازو خواهند بود و جهود و مسلمان در عرصه میدان، عنان بر عنان روند...

مسئله دوم، جراید داخله را تعطیل که روزنامه‌نویس نتواند با کسی فحش بنویسد و بزرگان را توهین کند و کسی نتواند با او طرف شود.

مسئله سیم، این‌که وکلای محترم مجلس مقدس شورا ملتزم شوند که در مجلس مقدس قولاً و فعلاً و یداً و لساناً سخنی به خلاف شریعت به زبان نیاورند و عملی منافی دین و آیین اجرا نشود.

سردبیر روزنامه، ادیب‌الممالک فراهانی جواب محکمی به شیخ داد که بخشی از آن به شرح زیر است:

اولاً یکی نیست به حضرت آقا بگویند در دوره استبداد که هر ظالمی به هوای نفس و غرور طبیعت، خون عدالت بر زمین می‌ریخت... جنابعالی با آن نفاذ امر و نفوذ کلمه... چرا از بیان این کلمات ساکت و در ادای این سخنان صامت بودید؟...

ثانیاً در خصوص مساوات حقوق، خلط مبحث نشاید کرد، حرف عبث نباید گفت. زیرا که حقوق، لفظی است عام و خدا هر کسی را بهره از آن به فراخور کرامت فرموده است... بالاترین حقوق که دیباچه دیوان بشریت بدان مزین و موشح شود حق عدالت است... .

ثالثاً در باب جراید... گناه ناکرده را بر کسی نباید گرفت... تکلیف شما که خود را حاکم شرع و قاضی دیوان شریعت می‌شمردید، آن است که اگر زمانی سخن مخالف آیین و دین یا منافی عقل و عرف از جراید فرو خواندید، آن ورق

در آب بشویید و مجازات نگارنده را از قوای حاکمه مجریه درخواست نمایید. امروز هیچ عاقل متشرعی در این امر با سلیقه جنابعالی همراه نیست که به احتمال و گمان یا به فرض بر تعطیل تمام جراید فتویٰ دهد.^(۱)

روشن است که شیخ فضل‌الله، قانونخواهی، کوتاه کردن دست متجاوزین از حقوق مردم، رابطه با غرب و یادگیری علوم و فنون جدید، ایجاد مدارس جدید، ایجاد کارخانجات، چاپ و نشر کتاب، آزادی بیان و قلم را منافی منافع ملایان می‌دانست. بنابراین مشخص است که چرا خواسته‌های مشروطه‌خواهان را به بابیان و منورالفکران نسبت می‌داد. وی از درجه اقتدار تعصب مذهبی مردم ایران آگاه بود و به خوبی می‌دانست که اگر بتواند خواسته‌های مشروطه‌طلبان را به گروه‌های «انحرافی» نسبت دهد، موفقیت او در بهم‌زدن جنبش مشروطه تضمین خواهد بود. نظر به این‌که ملایان در دوران ناصرالدین‌شاه یک‌بار موفق شده بودند که دولت را در برابر بابیان قرار دهند و جنبش بابیه را به خاک و خون بکشند، بنابراین سعی در بزرگنمایی نقش بهائیان در انقلاب مشروطه می‌کردند تا چه بسا آن قضیه تکرار شود. از این‌رو است که شیخ فضل‌الله مشروطه‌خواهان را می‌خواهد به عنوان دشمنان خدا معرفی کند و قانون و مشروطه را مرادف با سقوط ارزش‌های اخلاقی و کم‌رنگ شدن اعتقادات دینی می‌داند:

از افتتاح این مجلس جماعت لاقید لابلالی لامذهب از کسانی که سابقاً معروف به بابی بودن بوده‌اند و کسانی که منکر شریعت و معتقد به طبیعت هستند، همه در حرکت آمده و به چرخ افتاده‌اند. سنگ‌ها است که به سینه می‌زنند و جنگ‌ها است که با خلق خدا می‌کنند. و دیگر روزنامه‌ها و شبنامه‌ها پیدا شد که اکثر مشتمل بر سبّ علماء و طعن در احکام اسلام و این‌که باید در این شریعت تصرفات کرد و فروعی را از آن تغییر داده تبدیل به احسن و انسب نمود... از قبیل اباحه مُسکرات و اشاعه فاحشه‌خانه‌ها و افتتاح مدارس تربیت نسوان و دبستان دوشیزگان و صرف وجوه روضه‌خوانی و وجوه زیارات مشاهد مقدسه در ایجاد کارخانجات و در تسویه طرق و شوارع و در احداث راه‌های آهن و در استجلاب صنایع فرنگ...^(۲)

البته اگر شیخ فضل‌الله موفق می‌شد به مردم بقبولاند که بهائیان در انقلاب مشروطه فعال هستند، به هدف خود می‌رسید. گو این‌که آموزه‌های بهاء‌الله و عبدالبهاء شامل اغلب مطالباتی بود که مشروطه‌خواهان داشتند، اما دخالت جامعه بهائی در این برهه از زمان، تنها می‌توانست آبی به آسیاب شیخ فضل‌الله و همفکرانش باشد. به این دلیل عبدالبهاء، بهائیان را از دخالت در انقلاب منع کرد. وی در جواب سؤال دکتر یونس‌خان افروخته درباره علت عدم دخالت بهائیان می‌نویسد: «اگر این‌طور نمی‌نوشتیم، احبّا را قتل‌عام و مشروطیت هم جاری نمی‌شد».^(۱)

البته شیخ فضل‌الله تنها شخصی نبود که انقلاب مشروطه را ساخته و پرداخته بهائیان معرفی می‌کرد. نمونه دیگر، حاجی سید محمد یزدی بود. احمد کسروی می‌نویسد:

این مرد که در نیرنگ‌بازی و پلیدی کمتر مانند می‌داشت بیش از دیگران با مشروطه دشمنی می‌نمود و هر زمان به کار دیگری برمی‌خاست. یک‌بار در تیر ماه گذشته چنین نیرنگی اندیشیده بود که آگهی‌هایی با ژلاتین از زبان مجاهدین قفقازی و تبریزی بسازد، در این زمینه که «ما بهائی هستیم و این کوشش‌ها را برای آشکار کردن دین خود به‌کار می‌بریم، ایرانیان باید بهائی شوند وگرنه همگی کشته خواهند شد.» و آنها را در تهران و دیگر جاها پراکنده کنند تا بدینسان مردم عامی را به مجاهدان بدگمان گردانند.^(۲)

این نقشه یزدی را روزنامه "حبل‌المتین" (شماره ۴۶) فاش کرد. اما با وجود این حاجی سید محمد، دست از کار برداشت و سال بعد بار دیگر اقدام کرد و اعلامیه‌هایی داد که شبانه به در و دیوارهای بازار پچسباندند مبنی بر این‌که ما بهائیان مشروطه را به‌راه انداخته‌ایم تا آزادی پیدا کنیم و دیگر سرکوب نشویم. این ما بودیم که بمب به درشکه محمدعلی‌شاه انداختیم، و «اگر به ما آزادی داده نشود از هیچ‌گونه کشتن و سوزانیدن و برانداختن باز نخواهیم ایستاد». شخصی که این اعلامیه‌ها را دید به پلیس خبر داد و بلافاصله افرادی که اعلامیه را چسبانده بودند دستگیر شدند. در میان

۱. خاطرات نه ساله، یونس‌خان افروخته، تهران، چاپ اول، ص ۵۳۶.

۲. تاریخ مشروطه، کسروی، یاد شده، ص ۵۵۹.

آن‌ها برادرزاده سید بود، و طولی نکشید تا به نقش واقعی سید آگاه شده خود او را هم گرفتند. «پس از چند روزی در دادگاه رسیدگی شده چنین نهاده شد که دستار سیاه را که نشانه "سیدی" می‌بود از سراو بردارند و با زنجیر در زندان نگاه دارند».^(۱)

نمونه دیگر، خود محمدعلی شاه است که با نسبت دادن مشروطه به بهائیان، خواست مانع موفقیت انقلاب شود. وی به علمای نجف تلگرافی نوشت و در آن سعی کرد که دستور به توپ بستن مجلس را توجیه کند. او در آن تلگراف خود را حامی مشروطه خواند، اما مدعی شد که مجلسی را که بایبان ترتیب داده باشند برای حفظ بیضه اسلام باید به توپ بسته می‌شد. به قول کسروی: «این تلگراف نمونه بی‌شرمی است. خود را هوادار مشروطه می‌نماید و مشروطه خواهان را "بابی" می‌نامد. چنین می‌پنداشته که با این دروغ‌ها به علما فریب خواهد داد». ملا محمد کاظم خراسانی و ملا عبدالله مازندرانی در جواب تلگراف شاه نوشتند: مگر شما از آن اعلانات دروغی خبر نداری؟ اگر بهائیان کاری کرده‌اند که خلاف قانون بوده باید آن‌ها را به محکمه رجوع می‌دادید، نه این‌که مجلس را به توپ ببندید.^(۲)

- حقوق زنان

چنان‌که دیدیم، شیخ فضل‌الله، آن شیخ شهید، حتی با ترتیب دبستان دوشیزگان مخالف بود و آن را به مثابه تأسیس فاحشه‌خانه می‌دانست، تا چه رسد به این‌که زنان نقشی در جامعه ایفا کنند و در امور اداری و سیاسی کشور دست داشته باشند. این نظر شیخ فضل‌الله در دهه‌های بعد هم میان روحانیان صاحب‌نام و پرنفوذ همچنان تا به امروز ادامه دارد. برای نمونه، سید حسن زواره‌ای مشهور به «مدرس» چندین دوره عضو مجلس بود و از جمله سه تنی بود که نظارت مصوبات مجلس و تطابق آن‌ها با شریعت را بر عهده داشتند. او نسبت به آزادی زنان اظهار کرد که خداوند قابلیت در زن‌ها قرار نداده است که لیاقت انتخاب کردن را داشته باشند، عقول‌شان استعداد ندارد و در حقیقت تحت قیمومیت قرار دارند. ابداً حق انتخاب نخواهند داشت.^(۳)

۲. همان، صص ۶۱۶ و ۶۱۷.

۱. همان، صص ۵۵۹ و ۵۶۰.

۳. مذاکرات مجلس، هشتم شعبان ۱۳۲۹ ق. (دور دوم، جلسه ۲۸۰).

پس از آقای مدرس، آیت‌الله خمینی در سال ۱۳۴۱ به شاه چنین نوشت:

بسم الله الرحمن الرحيم. حضور مبارک اعلیحضرت همایونی. پس از اهدای تحیت و دعا، به طوری که در روزنامه‌ها منتشر است، دولت در انجمن‌های ایالتی و ولایتی، «اسلام» را در رأی‌دهندگان و منتخبین شرط نکرده؛ و به زن‌ها حق رأی داده است. و این امر موجب نگرانی علمای اعلام و سایر طبقات مسلمین است. بر خاطر همایونی مکشوف است که صلاح مملکت در حفظ احکام دین مبین اسلام و آرامش قلوب است. مستدعی است امر فرمایید مطالبی را که مخالف دیانت مقدسه و مذهب رسمی مملکت است از برنامه‌های دولتی و حزبی حذف نمایند تا موجب دعاگویی ملت مسلمان شود.

الداعی: روح الله الموسوی^(۱)

قسمت سوم

نگاهی به کارنامه سید جمال اسدآبادی

افراد متعددی از روحانیون سنتی سرشناس در دوران مختلف نه تنها نسبت به منافع ملی ایران بی‌اعتنا بودند، که برای پیشبرد اهداف خود حتی با دولت‌های خارجی همکاری نموده ضرر و زیان جبران‌ناپذیری را به ملت ایران و به تمامیت ارضی کشور وارد کرده‌اند. اما این امر به روحانیون سنتگرا اختصاص نداشته، و در میان اصلاح‌گرایان و تجددخواهان نیز نمونه‌هایی از چنین همکاری‌ها با دولت‌های خارجی مشاهده می‌شود. سید جمال اسدآبادی (۱۸۳۸ - ۱۸۹۷ م.) شخصیتی است که هواداران اش او را دانشمند، فیلسوف، روشنگر، نویسنده، مُصلح دینی، بازسازنده هویت مسلمانان در عصر مدرن، فعال سیاسی، بنیانگذار نظریه «پان‌اسلامیسم» و مروّج اتحاد دول اسلامی، و بنابراین مخالف سرسخت دخالت خارجیان می‌دانند. این جمله که در عین حال، نظر اسلام‌گرایان و مدافعان سید جمال را خلاصه می‌کند، بسیار درخور توجه و تأمل است:

آنچه مسلم است، تمام نهضت‌های اصلاحی صد ساله اخیر، در شرق و دنیای اسلام، از مکتب سیدجمال الهام گرفته و به‌گونه‌ای مرهون تلاش‌های وی می‌باشند. سید جمال‌الدین، برای آزادی مردم تلاش می‌کرد و آنان را به مصالح‌شان می‌آگاهاند. به قیام رهایی از قید و بند استعمار فرا می‌خواندشان. در صدد اصلاح وضع جوامع اسلامی و رساندن آنان به کمال و تمدن و پیشرفت بود.^(۱)

افراد اسلام‌گرا که بهائیان را به همکاری با دشمنان اسلام جهت تضعیف اسلام متهم می‌کنند، سید جمال را مبارزی می‌دانند که با جلوه دادن شکوه اسلام، پشت امپراطوری بریتانیا و روسیه را لرزانده است. جا دارد که کمی دقیق‌تر به این مدعیات درباره سیدجمال بپردازیم. از آن‌جا که نوشته درباره شرح زندگی و آثار او فراوان است، در این‌جا تنها به این مطلب خواهیم پرداخت که نحوه ارتباط او با دولت‌های خارجی از چه‌سان بوده، و آیا خدمتی به جامعه ایران در راستای استقلال و آزادی کرده است؟

سید جمال با همه شهرتی که در میان متأخرین پیدا کرده، شخصیت مرموزی مانده است و قسمت‌هایی از زندگی‌اش تا به امروز روشن نیست. از همان ابتدا، تعیین زادگاه و ملیت و مذهب او برای نویسندگان قدری دشوار بوده، زیرا سیدجمال از نام‌ها و لقب‌های گوناگونی استفاده می‌کرد، از قبیل سیدجمال‌الدین الاستانبولی، جمال‌الدین الاسدآبادی، جمال‌الدین الکابلی، جمال‌الدین‌الحسینی الافغانی، جمال‌الدین الرومی، جمال‌الدین‌الحسینی‌الطوسی، جمال‌الدین‌السعدآبادی و...^(۲) برخی معتقدند که وی با توجه به این‌که اتحاد اسلامی را هدف خود می‌دانست، در باب ملیت و مذهب خود پنهانکاری و یا به قول علما تقیه می‌کرده؛ البته گویند که در پاسخ سؤال از مذهب‌اش چنین گفت: «مسلمانم. مجدداً سؤال شد، از کدام طریقت؟ فرمود کسی را بزرگ‌تر از خود نمی‌دانم که طریقت او را قبول کنم».^(۳) در آثار او جایی

۱. مجله حوزه، "سیدجمال، جمال حوزه‌ها"، جمعی از نویسندگان، انتشارات حوزه قم، ۱۳۷۵ ش.، چاپ اول، ص ۲۷۲.

۲. مجموعه اسناد و مدارک چاپ نشده درباره سید جمال‌الدین مشهور به افغانی، اصغر مهدوی و ایرج افشار، چاپخانه دانشگاه تهران، ۱۳۴۲، ص ۱۵۸.

۳. سید جمال، جمال حوزه‌ها، یاد شده، ص ۲۷۷.

به چشم نخورده که خود را شیعه بخواند یا دلیل یا اشاره به تعلق ویژه به ائمه اطهار داشته باشد، تا حدی که برخی معتقدند که او خود را به این علت «افغانی» خوانده که به عنوان یک شیعه امامی شناخته نشود، اما حقیقت این است که سید در آثار خود، خلفای راشدین را به عنوان الگوی زمامداری موفق و درستکار ستایش کرده است.^(۱) دشمنان سید در میان مسلمانان، او را به الحاد و کفر متهم می‌کردند، ولی شاگرد ویژه و معتمد او محمد عبده، او را صوفی معرفی نموده،^(۲) و از طرف دیگر دانشمند غربی "ارنست رنان"^(۳) او را شخصی آزاداندیش و مبرّاز اوهام مسلمین پنداشته است.^(۴) سید جمال همان‌گونه که نام خود را تغییر می‌داد، و زادگاه خود را پنهان می‌کرد، هر چند مدت نیز عضو یکی دیگر از لژهای فراماسونری می‌شد، و با سیاست‌های یکی از دولت‌ها، انگلیس، روسیه، عثمانی یا ایران سازش می‌کرد. ایرج افشار درباره او می‌نویسد:

باید این را ببینیم که او از لحاظ فکری، خود را متعلق به هیچ محل و طایفه‌ای نمی‌دانسته... در سفرهای دور و دراز خود، جز در پی مقصود واحدی نبوده است و آن مقصود را که عبارت از آزاد و سربلند کردن مسلمانان بوده است از هر چیز برتر می‌دانسته و در این راه از هیچ‌گونه فداکاری و کوششی خودداری نمی‌کرده است.^(۵)

سید نزد هیچ‌یک از علمای معروف و یا حوزه‌های مهم تحصیل نکرد. هر چند ادعا می‌شود که به حوزه درس شیخ مرتضی انصاری رفته، مدت چهار سال در خدمت شیخ تحصیل کرده و در سن بسیار کم از او اجازه اجتهاد گرفت. اما چنین ادعایی سند ندارد و بسیار بعید به نظر می‌رسد که شیخ مرتضی انصاری به یک طالب نوزده‌ساله اجازه اجتهاد داده باشد. روشن است که اگر چنین مدرکی وجود داشت، سید جمال آن را منتشر می‌کرد.^(۶)

۱. زندگانی و سفرهای سید جمال‌الدین اسدآبادی معروف به افغانی با شرح و نقد رساله نیچریه، علی اصغر حلبی، انتشارات زوار، ۱۳۸۳، چاپ اول، ص ۴۶.
۲. همان، ص ۲۱.

3. Ernest Renan.

۴. سید جمال، جمال حوزه‌ها، یاد شده ص ۴۱۰.

۵. مجموعه اسناد و مدارک چاپ نشده...، مهدوی و افشار، یاد شده، ص [۶] (مقدمه).

۶. سیاستگران دوره قاجار، خان ملک ساسانی، یاد شده، ج ۱، ص ۱۸۶.

یحیی دولت‌آبادی سید جمال را چنین توصیف می‌کند: «گرچه مقام دانشمندی وی به حقیقت بر نگارنده روشن نیست که بتوان از روی تحقیق، درجه معلومات وی را بیان کرد، ولی همین قدر می‌داند نظر به جودت ذهن و قوت حافظه‌ی وی که داشته از هر خرمن، خوشه‌ای برمی‌داشته و در موقع خود به‌کار برده نمایش می‌داده است».^(۱) میرزا علی‌خان امین‌الدوله هم نسبت به مقام علمی سید نوشت:

در حکمت عملی و امور سیاسی تبحر نداشت. از دیگر فنون و فضایل هم بهره و نصیب کامل نبرده معلوماتش محدود و به قوت حافظه و لافظه آنچه را که از افواه رجال و اوراق روزنامه ذخیره خاطر کرده بود به طرز خوش می‌گفت و موقع و محک نمی‌شناخت. از باب وطن و ناموس و حقوق به افسردگان خام و عوام کالانعام قصه‌ها می‌خواند از ضرورت قانون و معرفت حقوق و حریت فکر و قلم و امنیت جان و مال سخن می‌راند...^(۲)

در نوشته‌های خود سید جمال مطالبی آمده که ادعای طرفداران اش را رد می‌کند:

از تحصیل بجز تعطیل اوقات حاصل نگشت و عمر گرانمایه بیهوده و عبث درگذشت؛ نه از عالم مبدأ خبری و نه از جهان معاد اثری. و چون سنین عمر به نوزده رسید به بحر حیرت افتادم و قدم در جستجو نهادم... در خدمت علمای صورت‌بینان ظاهرجویان که از عالم معنی بی‌خبر بودند تردد نمودم و جد و جهد بسیار کردم و مراسم تفحص و تجسس بجا آوردم، بجز حیرت نیافزود و به غیر از شبهه روی نمود.^(۳)

به هر حال، سید جمال در کشورهای متعدد از قبیل هند، افغانستان، ایران و در ممالک عثمانی از قبیل مصر، عراق، ترکیه و نیز در اروپا، روسیه و فرانسه و انگلیس، که در برخی به مدت چند ماه و در بعضی به مدت چند سال اقامت داشته است. سید جمال به هر کشوری که وارد می‌شد، ابتدا از او استقبال می‌شد، اما طولی نمی‌کشید که اخراج اش می‌کردند، از افغانستان به هند، از مصر به فرانسه، از ایران

۱. حیات یحیی، یاد شده، ج ۱، ص ۹۲.

۲. خاطرات سیاسی امین‌الدوله، به کوشش حافظ فرمانفرمایان، مؤسسه انتشارات امیرکبیر، چاپ سوم، ۱۳۷۰، ص ۱۲۱.

۳. زندگانی و سفرهای سید جمال‌الدین اسدآبادی...، حلی، یاد شده، ص ۱۰۶.

به عراق... مثلاً در رجب ۱۲۸۶ ق. / اکتبر ۱۸۶۹ م. وارد استانبول شد و در آن شهر به دعوت تحسین افندی، رئیس دارالفنون عثمانی برای دانشجویان سخنرانی کرد. اما شیخ الاسلام حسن افندی این سخنرانی را بهانه گرفت و سید را تکفیر کرد.^(۱) سید جمال در مراحل دیگر زندگی خود در ایران و مصر هم تکفیر شد. البته باید گفت که این تکفیرها در حق او ناعادلانه بوده و بیشتر دلایل دیگری داشته تا مذهبی. به سال ۱۸۷۹ سید را مجدداً از مصر تبعید کردند، زیرا گروه براندازی به نام «الحزب الوطنی الحر» تشکیل داده بود و به گفته بعضی‌ها، برای خدیوی که مورد رضایت سید جمال نبود، طرح ترور ریخته بود.^(۲) البته بهانه مأموران هنگام دستگیری سید جمال این بود که «علمای ما از تو راضی نیستند» و این که «وی، ریاست جمعیتی را به عهده دارد که از جوانان سبک عقل و بی پروا تشکیل شده که در صدد فساد در دین و دنیا هستند».^(۳)

۱- عضویت در لژهای فراماسونی

یکی از اتهام‌های ردیه‌نویسان این است که بهائیان با لژهای فراماسونی همکاری داشته‌اند، ولی طبق معمول تا به حال در نشان دادن سندی در این مورد موفق نشده‌اند. این در حالی است که «سید مبارز» نه تنها در چندین لژ مختلف ماسونیک عضویت داشته و در بعضی از آن‌ها سمت ریاست را به دست گرفته، بلکه حتی برخی دیگر از آن‌ها را تأسیس کرده: لژ فراموشخانه ملکم، لژ کوكب الشرق قاهره، لژ مارینی ایتالیایی قاهره، انجمن وطن تابع شرق فرانسه در قاهره، لژ منتسب به منشور اسکاتلند در قاهره، لژ نیل قاهره، گراند اوریان پاریس، لژ فاتح^(۴) لندن و لژ اکبر مصر.^(۵) سید جمال با برخی از آن‌ها اختلاف پیدا کرد و از طرف آن‌ها طرد شد. «برادران فراماسونی پیشین من... مرا به بی‌دینی و سوسیالیسم و حتی کشیدن

۱. سید جمال، جمال حوزه‌ها، یاد شده، صص ۳۲۸-۳۳۳.

۲. همان، صص ۳۶۳، ۳۶۰-۳۷۰.

۳. همان، صص ۳۶۹ و ۳۷۰.

4. Fatih.

۵. مجموعه اسناد... مهدوی و افشار، یاد شده، صص ۲۴ و ۲۵؛ سید جمال، جمال حوزه‌ها، یاد شده، صص ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۵۲، ۳۵۸-۳۶۰.

نقشه و کشتن توفیق پاشا و تمام کنسول‌ها متهم ساختند».^(۱) البته این سخن وی مربوط به لژ قاهره است و معلوم نیست که آیا از لژهای دیگر هم اخراج شد یا نه.

۲- سید جمال و سیاست ایران

تملق‌گویی از طرفی، تندخویی و زشت‌گویی از طرف دیگر از خصوصیات سید جمال بود. برای نمونه در نامه‌ای که به امین‌السلطان نخست‌وزیر وقت، نوشته او را چنین خطاب کرد: «شخص جناب جلالت‌مآب اجل که او را به واسطه حاسات فطریه خویش معظم‌ترین شخصی می‌دانم که در لوح ذاکره ثبت نموده‌ام، یک نوع محبتی از آن هیکل نورانی در دل جا گرفته است که گمان نکنم به جفا هم توان زدودن».^(۲) اما به گفته ابراهیم صفایی: «در همان هنگام که با لفاظی‌های فریبکارانه می‌خواستند امین‌السلطان را غافل کند، بر ضد امین‌السلطان و شاه و دولت ایران در مطبوعات روسیه قلم‌فرسایی می‌کرده».^(۳) سال‌ها بعد در نامه‌ای به ملکه ویکتوریا که به آن اشاره خواهیم کرد، درباره امین‌السلطان، یعنی همان شخصی که قبلاً درباره او به مداحی پرداخته بود، می‌نویسد: «وزیر حالیه مردی است که هیچ‌یک از نجبا اعتنایی ندارند که با او در سر یک میز بنشینند، و او از پست‌ترین ناس است، او احترام هیچ کس را ملاحظه نمی‌کند و هیچ کس نیز ملاحظه او را نمی‌نماید. او آشکارا مردم را محض خاطر پادشاه و خود غارت می‌کند».^(۴)

علت خشم سید از دولت ایران آن بود که شاه پیشتر سید را بر اثر کردار و گفتار او از ایران رانده بود. اما پس از چند سالی که سید در روسیه به سر می‌برد، در ملاقاتی بین او و شاه در شهر مونیخ آلمان، شاه مجدداً سید را به ایران دعوت کرده گویا وعده‌هایی به او داد.

۱. سیدجمال، جمال حوزه‌ها، یاد شده، ص ۳۶۷.

۲. اسناد سیاسی... صفایی، یاد شده، ص ۲۵۵.

۳. همان. با اشاره به اسناد مربوطه.

۴. نقش سید جمال‌الدین اسدآبادی در بیداری مشرق‌زمین، محمد محیط طباطبایی، چاپ اول، مرکز انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی، قم، ۱۳۵۰ ش.، ص ۲۱۹. در چاپ پنجم کتاب (۱۳۸۰ ش.) بخش ملحقات و نامه‌ها حذف شده است.

امین‌السلطان او را به مأموریتی به روسیه فرستاد. اما در این میان گزارش‌ها راجع به نقش سید در فعالیت‌های گوناگون ضد دولت ایران در روسیه و سایر ممالک و پاره‌ای از نوشتجات او و مقاله‌های روزنامه در این رابطه به دست شاه و نخست‌وزیر رسید.^(۱) سید پس از انجام وظیفه به ایران برگشت و در خارج تهران ماند و ورود خود را اعلام کرد. اما امین‌السلطان، دیگر مأموریت او را انکار کرد و دستور شاه به سید ابلاغ شد که به شهر قم برود. سید در این باره نامه مفصلی در شکایت از امین‌السلطان به شاه نوشت، اما این کار نیز بی‌نتیجه ماند. پس از مدتی بست‌نشینی در شاه‌عبدالعظیم، که از آن‌جا هم به نوشتن نامه‌های بی‌امضا و توهین‌آمیز و تهدیدآمیز به شاه و دولتمردان مشغول بود،^(۲) سرانجام در ژانویه ۱۸۹۱ م. سید را به نحوه بسیار غیرانسانی و بی‌رحمانه از مملکت اخراج کردند، که این کار موجب انتقاد دولت روسیه از دولت ایران گشت.^(۳)

به‌گفته حلبی: «از این رو سید تصمیم کرد تا از وی [شاه] به بدترین شکلی انتقام بگیرد، و آرام‌نگیرد تا وی را از تخت به زیر آورد و در سوگندی که خورده بود استوار ماند. و آغاز کرد به نامه نوشتن برای عالمانی که نزد مردمان نفوذ داشتند تا آن‌ها را بر ضد شاه برانگیزد».^(۴) این نامه‌نگاری و کوشش در تحریک علمای ایرانی بر علیه دولت در سال‌های بعد ادامه داشت و حتی از لندن رساله‌هایی خطاب به علمای ایران می‌فرستاد.^(۵) بار دیگر اصلاح و بهبود وضع کشور ایران یا هر کشور دیگری کمتر مد نظر سید جمال بود تا کینه‌توزی و انتقام‌جویی شخصی‌اش.

ادعا می‌شود که سید جمال در جنبش تنباکو و صدور فتوای کذایی میرزای شیرازی رهبر عالم تشیع، نقش اساسی داشته است. در صورتی‌که آنچه مشخص

۱. مجموعه کامل اسناد وزارت خارجه انگلیس درباره سید جمال‌الدین اسدآبادی، به ضمیمه متن اصلی اسناد، به کوشش سید هادی خسروشاهی، کلبه شروق، تهران، چاپ اول، ۱۳۷۹ ش.، صص ۶۶-۷۲؛ سید جمال، جمال حوزه‌ها، یاد شده، صص ۴۷۸، ۴۸۱ و ۴۸۲.

۲. مجموعه کامل اسناد درباره سید جمال اسدآبادی...، خسروشاهی، یاد شده، صص ۶۸-۷۲.

۳. همان، صص ۶۷، ۷۰.

۴. زندگانی و سفرهای سید جمال...، حلبی، یاد شده، صص ۳۴.

۵. سید جمال، جمال حوزه‌ها، یاد شده، صص ۵۴۳ به بعد؛ مجموعه کامل اسناد درباره سید جمال...، خسروشاهی، یاد شده، صص ۷۳-۸۱.

است میرزا شیرازی هیچ علاقه‌ای به تماس با سیدجمال نداشته و به خواهش‌های او هیچ‌گاه جواب مثبت نداده است. محیط طباطبایی می‌نویسد: «مرحوم میرزا شیرازی که از جریان حوادث ایران و تأثیر فتوای خود چندان رضایت نداشت، سیدجمال را مسئول می‌پنداشت. سید... خواست در سامرا با میرزا ملاقاتی کند و این سوءتفاهم‌ها را برطرف سازد، اما میرزا وی را نمی‌پذیرفت».^(۱) سیدجمال نامه‌ای به میرزا شیرازی نوشت و در آن از امین‌السلطان بدگویی و گلایه کرد. اما در حقیقت این نامه حاکی از این واقعیت است که میرزا هیچ‌گاه تماس و همکاری با سیدجمال نداشته است. سیدجمال می‌نویسد:

از... والی درخواست کردند مرا به بصره تبعید نماید، زیرا می‌دانست اگر مرا در عراق آزاد و به حال خود بگذارد نزد تو رئیس مذهب خواهیم آمد و گزارش او و اوضاع کشور را به تو گفته و بدبختی‌هایی را که این مرد زندیق برای ملت ایران آماده کرده شرح خواهیم داد. و تو را به کمک دین و فریادرسی مسلمانان خواهیم خواند. او می‌دانست که اگر من و تو یک جلسه با هم مصاحبه کنیم دیگر نمی‌تواند وزارت ملت‌گش کشور خراب‌کن خود را نگاه‌داری نموده و کفر را ترویج کند.^(۲)

البته روحانی بزرگ، حسن شیرازی با هوش‌تر از آن بود که گول چرب‌زبانی و تملق‌گویی سید را بخورد و به دام او بیافتد. خان ملک‌ساسانی می‌نویسد که شیخ عبدالنبی مجتهد نوری برای او نقل کرد که روزی در سامره در خدمت میرزا شیرازی بود و «مراسله از طرف سید جمال برای مرحوم میرزا آوردند که خلع ناصرالدین‌شاه را از سلطنت و کشیدن ایران را زیر لوای خلافت عثمانی خواستار شده بود. مرحوم میرزا پس از مطالعه، مراسله را به آورنده رد کرده و فرمودند: این شخص آشوب‌طلبی بیش نیست».^(۳)

باری، سید از عراق به لندن آمد و با ملک‌خان، که او هم از ایران رانده شده بود، همدست شد و با او در انتشار مجله "قانون" همکاری کرد. ملک‌خان در روزنامه

۱. نقش سید جمال، محیط طباطبایی، یاد شده، صص ۳۲-۳۴.

۲. همان، یاد شده، ص ۲۰۶.

۳. سیاستگران دوره قاجار، خان ملک‌ساسانی، یاد شده، ج ۱، ص ۲۱۰.

"قانون" حملات تندى بر عليه امين‌السلطان مى‌کرد و اين‌کار را تا زمان مظفرالدين شاه ادامه داد. البته وقتى شاه جديد او را مجدداً به سفارت در ايتاليا برگزيد، از آن به بعد آتش قانونخواهى ملکم فروکش کرد.

سیدجمال در همان لندن، در رجب ۱۳۰۹ق. / فوریه ۱۸۹۲م. مجله "ضياء الخافقين" را دایر کرد. در اين مجله سیدجمال مقالات تندى بر عليه شاه و امين‌السلطان نوشت و در آن از هيچ نوع بدگويى درباره دولتمردان ايران کوتاهى نمى‌کرد. علاوه بر آن در نامه‌هاى خود به علمای ايران و به ملکه و يکتوريا، شاه را به انتقاد کشيد.^(۱) نويسنده عرب، احمد امين از حاميان سید جمال بود، اما اين عمل وى را محکوم کرده و مى‌نويسد:

اين اشتباه بزرگ سید جمال‌الدين بود، و آنچه که او را بدین‌کار وادار کرد، تندخوبى و حس انتقام‌جویى او بود. چگونه سید به خود اجازه مى‌داد که از یک حکومت شرقى و اسلامى در سرزمين بيگانه بد گوید و چگونه روا مى‌دانست که در نكوهش شاه ايران از کلماتى استفاده کند که بهانه به دست خارجيان بدهد تا در امور داخلى آن کشور دخالت کنند؟ اين در حالى بود که خود او در "عروة الوثقى" بارها از اين شيوه انتقاد کرده بود.

احمد امين اين کار سید جمال را با کار مدحت‌پاشا، از فعالان سياسى عثمانيه، مقايسه کرده که «کريمانه‌تر و بزرگوارتر رفتار کرد.» و مى‌نويسد: «مدحت را سلطان عبدالحميد به وسيله مأمورين از پشت ميز وزارت بيرون کشيد و بدون پول و لباس و خانواده سوار کشتى کرد و به تبعيد فرستاد. اما وقتى که او قدم در خاک اروپا نهاد، در دفع شرّ از ملت خود کوشيد، ... یک کلمه در ذم سلطان عثمانى نگفت».^(۲)

سید به دنبال انتقام رفت و همه مسائل ديگر را به‌کنار گذاشت و در نشر اين مجله، نهايت کينه‌توزى را به خرج داد. به‌گفته "ادوارد براون" شرق‌شناس مشهور: «در مقالات مربوط به ايران، از هيچ‌گونه ناسزا به حکومت و شاه دريغ نمى‌کرد». سفير ايران به سیدجمال مراجعه و از او خواهش کرد که کمی معتدلانه‌تر رفتار کند.

۱. مجموعه کامل اسناد درباره سیدجمال...، خسروشاهى، ياد شده، صص ۷۳-۸۱.

۲. پيشگامان مسلمان تجدنگرابى در عصر جديد، احمد امين، ترجمه يوسفى اشكورى، انتشارات علمى فرهنگى، تهران، ۱۳۷۶ ش.، چاپ اول، ص ۸۲.

«ولی سید جواب منفی داد و گفت: نه، راضی نخواهم شد مگر این‌که شاه کشته و شکم‌اش دریده و جسدش به گور عرضه شود».^(۱)

سپس دولت ایران به دولت انگلستان مراجعه کرده خواستار جلوگیری از انتشار مجله شد. اما پاسخ دولت انگلیس درخور تأمل است؛ با وجود فعالیت‌های بسیار گسترده سید بر علیه انگلیس در سرتاسر کشورهای خاور میانه، باز دولت انگلیس پاسخ قطعی داد که مطابق قوانین انگلستان امکان حبس یا مانع شدن فعالیت‌های سید را ندارد. سفیر انگلستان در ایران برای امین‌السلطان نوشت: «دیوان عالی کشور هرگز اجازه نخواهد داد که یک قدرت خارجی، قدمی بر علیه جراید انگلستان بردارد».^(۲)

سرانجام آن‌طور که مدافعان سید ادعا می‌کنند، دولت انگلیس به چاپخانه فهماند که دیگر سفارش دولتی را به شما نخواهیم داد و بر اثر این تهدید، "ضیاء الخافقین" تعطیل شد.^(۳) سید جمال هم سپس عازم عثمانی شد و در آن‌جا فعالیت‌های خویش را به نحوه دیگر ادامه داد.

ناگفته نماند که قتل ناصرالدین شاه توسط میرزا رضای کرمانی صورت گرفت که از مریدان سرسخت سید جمال بود، و برخی معتقدند که این عمل به تحریک یا دست‌کم به تأیید ضمنی سید جمال انجام گرفته است.^(۴)

۳- سید جمال و سیاست انگلیس

به‌گفته اسلامگرایان معاصر، سیدجمال‌الدین افغانی به‌قدری با سیاست انگلستان مخالفت می‌ورزیده که «سید برای بریتانیا کابوسی بود که خواب راحت آن را می‌آشفته».^(۵)

سید جمال پس از این‌که در آغاز فعالیت‌هایش به اتهام‌های گوناگون، منجمله

۱. انقلاب ایران، ص ۲۳؛ در اینجا به نقل از سیدجمال، جمال حوزه‌ها، یاد شده، ص ۵۴۶.

۲. مجموعه کامل اسناد درباره سیدجمال... خسروشاهی، یاد شده، صص ۹۹، ۱۰۰، ۷۳-۷۹.

۳. سیدجمال، جمال حوزه‌ها، یاد شده، ص ۵۴۸.

۴. سیاستگران دوره قاجار، خان ملک‌ساسانی، یاد شده، ص ۲۱۰.

۵. سیدجمال، جمال حوزه‌ها، یاد شده، ص ۳۷۵.

قتل کنسول انگلیس در کابل^(۱) از افغانستان رانده شد، به مصر رفت و در آن‌جا چندین سال اقامت داشت. سرانجام از آن مرزو بوم نیز به علی که در بالا ذکر شد، به هند تبعید شد و در اواخر ۱۸۸۲ م. وارد لندن شد. در آن‌جا دو مقاله با عنوان "سیاست انگلیس در ممالک شرق" و "علل جنگ در مصر" نوشت و در مجله *المنحلة* را در بیروت منتشر کرد و پس از مدتی کوتاه در ژانویه ۱۸۸۳ م. عازم پاریس شد.^(۲) در پاریس با مدیر مجله *ابو نظارة* آشنا شد و با او همکاری را آغاز کرد. سید جمال در پاریس مقالات تندی بر علیه خدیو مصر که دستور اخراج او را از آن سرزمین داده بود نوشت و او را احمق خطاب کرد.^(۳) علاوه بر آن نامه‌هایی به امضای «المُنْتَقِم» برای بزرگان مصر و برای نمایندگان انگلیس در آن کشور می‌فرستاد و آن‌ها را تهدید به قتل می‌کرد. نویسنده این نامه‌ها ادعا می‌کرد که «با توسل به اسلحه و جنگ، قوای نظامی انگلیس را وادار به تخلیه مصر نماید و اگر لجاجت به خرج دهید، با قوای روسیه روبه‌رو خواهید شد».^(۴) کینه‌ورزی و انتقام‌جویی از دیگر خصلت‌های سید بود که اغلب از جنبه اصلاح‌طلبی و آزادیخواهی او سبقت می‌گرفت. البته ناگفته نماند که هر چند سید جمال به دشنام و ناسزا گفتن به انگلیسی‌ها مشغول بود، اما به نظر خسروشاهی:

انگلیسی‌ها را... میمون خطاب نموده است با عناوینی به افراد انگلیسی توهین کرده است. ضمناً گویا انگلیس‌ها برای بعضی از مقاصد سیاسی که در نظر داشتند از این مقالات زنده سید جمال‌الدین ناراضی نبودند، زیرا این مقالات، زمینه را در مصر برای زورگویی و فشار انگلیس‌ها بیشتر آماده نمود و آن‌ها به بهانه پیشگیری به سرکوب مردم پرداختند.^(۵)

یکی از این فعالیت‌های به‌ظاهر انگلیسی‌ستیز سید جمال، این بود که در جمادی‌الاولی ۱۳۰۱ ق. / ۱۰ مارس ۱۸۸۴ م. اولین شماره "*العروة الوثقی*" را منتشر کرد. این مجله به سردبیری محمد عبده در مدت هشت ماه و روی هم‌رفته هجده شماره در آمد، و در آن سیاست انگلیس و فرانسه در کشورهای اسلامی مورد اعتراض شدید

۱. همان. ۲. همان، ص ۳۹۰. ۳. همان، ص ۳۹۳.

۴. مجموعه کامل اسناد درباره سید جمال‌الدین... خسروشاهی، یادشده، صص ۲۲، ۲۳، ۲۵-۲۹.

۵. همان، ص ۳۸.

بود.^(۱) حامیان سیدجمال ادعا کرده‌اند که مجله "العروة الوثقی" به دستور دولت انگلستان تعطیل شد. اما تعجب‌آور است که پس از انتشار این مجله، سید از حمایت ویژه دولت انگلیس کمافی‌السابق برخوردار بود، و چند سال دیرتر، زمانی که از کشورهای خاور میانه مایوس شده بود، باز به لندن برگشت و در آن‌جا مبادرت به نشر مجله دیگری کرد، و دولت انگلستان هیچ ممانعتی از او به جای نیاورد.

در این‌جا نیاز به یادآوری است که به‌راه‌انداختن مجلات با وضع مالی سید جمال سازگاری نداشت و هنوز این مطلب روشن نشده که چه اشخاصی و به چه انگیزه‌ای، مخارج اقدامات و سفرهای دور و دراز سیدجمال را در طول سال‌ها و در مراحل مختلف زندگی‌اش در ایران، عثمانی، هند، انگلستان، فرانسه و روسیه تأمین می‌کردند، زیرا وی آن‌طور که از شرح‌حال‌های او روشن است، نه شغلی داشته و نه حتی یک روز کار کرده است. مبنی بر اسناد گوناگون حدس‌ها زده شده است که در دوران اقامت او در پاریس، یا عده‌ای از زارعان مصری و یا هندی پول ارسال می‌کردند، یا این‌که شرکت‌ها و مؤسسه‌های انگلیسی از او حمایت می‌کردند، یا دولت‌های فرانسه و روسیه بر اثر دشمنی با دولت انگلیس به او کمک می‌کردند. البته هیچ‌یک از این گمان‌ها مبنی بر یک سند یا مدرک موثقی نیست، و این به‌راستی یکی دیگر از قضایای مرموز سیدجمال مانده است.^(۲)

باری، در شماره ۱۴ "العروة الوثقی"، مطلب جالبی به چشم می‌خورد. در آن‌جا سید جمال با همه حملاتی که پیشتر به سیاست انگلیس کرده بود، از اعزام شاگرد و همکار خود، محمد عبده به لندن سخن گفت و آن را در پاسخ به دعوت کسانی دانست که «مصلحت مسلمانان را می‌خواهند».^(۳)

مقصود سید جمال، "ویلفرید بلانت"^(۴) (۱۸۴۰-۱۹۲۲ م.) بود، نویسنده برجسته و سیاستمدار انگلیسی که از پاریس، و به روایتی از هند او را می‌شناخت.^(۵) گو این‌که

۱. سید جمال، جمال حوزه‌ها، یاد شده، صص ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۲.

۲. مجموعه کامل اسناد درباره سید جمال‌الدین...، خسروشاهی، یاد شده، صص ۳۲، ۳۴، ۷۷.

۳. سید جمال، جمال حوزه‌ها، یاد شده، صص ۴۳۷ و ۴۳۸.

4. Wilfrid Blunt.

۵. سید جمال، جمال حوزه‌ها، یاد شده، ص ۳۹۰.

سیدجمال این همه ضدیت و دشمنی با انگلیس می‌کرد، اما با "بلانت" روابط دوستانه داشت. به گفته خان‌ملک‌ساسانی: «با وجود ابراز احساسات ضد انگلیسی از طرف جمال‌الدین، دولت انگلیس به اصرار "بلانت" سیاستمدار معروف با سید داخل مذاکره شدند که شورش متمدیدی و سودان را توسط او خاتمه دهند، ولی به هیچ نتیجه نرسید».^(۱) "بلانت" در پاریس به منزل سید آمد. او در یادداشت‌های روزانه خود، مورخ ۸ سپتامبر ۱۸۸۳ می‌نویسد: «روز بعد با خانم خود عازم پاریس شدیم. در این جا سید جمال‌الدین را دیده و با او مشروحاً راجع به سفر خود به هندوستان مذاکره کردم».^(۲)

در سال ۱۸۸۵ م. "سیراندولف چرچیل"^(۳) (۱۸۴۹-۱۸۹۵ م.) دولتمرد انگلیسی و وزیر امور هندوستان (پدر نخست‌وزیر بعدی "وینستون چرچیل"^(۴)) با پیشنهاد "بلانت" موافقت کرد و سیدجمال به لندن دعوت شد تا با وی راجع به وضع افغانستان، مصر و سودان مشورت کنند. گویا امید آن‌ها از همکاری با سید جمال این بود که وی بین مهدی سودان که جنبش انقلابی بر پا کرده بود و بین سلطان عثمانی آشتی ایجاد کنند تا اوضاع به آرامش برگردد. سخنی که "بلانت" در این زمینه گفت، می‌تواند بسیار پرمعنی باشد. وی می‌نویسد:

به چرچیل یادآور شدم که «گرچه نام او در لیست سیاه است و همه می‌دانند که او دشمن سرسخت انگلیس است ولی هرگاه او دارای چنین سوابقی نبود، چگونه می‌توانست برای ما وساطتی داشته باشد» بالأخره چرچیل را متمایل به ملاقات با او کردم.^(۵)

در روز ۲۳ جولای ۱۸۸۵ م. ملاقات رخ داد، و مطابق یادداشت‌های "بلانت"، در طی مذاکرات "چرچیل" راجع به اوضاع کشور افغانستان و موقعیت امیر عبدالرحمان از سید جمال سؤال کرد. وی پاسخ داد که «عبدالرحمان سرباز و ژنرال خوبی است، ولی سیاستمدار بزرگی نیست. گرچه... اکثریت افغان‌ها با او همراه می‌باشند، ولی

۱. سیاستگران دوره قاجار، خان‌ملک‌ساسانی، یاد شده، ص ۱۹۹.

۲. مجموعه کامل اسناد درباره سید جمال‌الدین...، خسروشاهی، یاد شده، ص ۳۰.

3. Sir Randulf Churchill.

4. Winston Churchill.

۵. مجموعه کامل اسناد درباره سید جمال‌الدین...، خسروشاهی، یاد شده، صص ۴۱ و ۴۲.

چیزی آسان‌تر از این نیست که بر علیه او انقلابی به راه افتد. افغانیان آدم‌های ساده‌لوحی بوده و از سیاست بی‌اطلاع و همیشه برای جنگ آماده می‌باشند».^(۱) و سپس تأکید کرد که روس‌ها مشغول تدارکات برای راه‌انداختن انقلاب یا جنگ در افغانستان هستند. "چرچیل" سؤال کرد: «آیا افغان‌ها از ما بیش از روس‌ها نفرت دارند؟» سید جمال جواب داد: بلی! و به تفصیل به تصرف هند و مصر و سودان توسط انگلیس اشاره کرد. "چرچیل" پرسید: پس به نظر شما انگلستان برای مسلمانان از روسیه خطرناک‌تر است؟ سیدجمال جواب داد: در گذشته ضرر شما بیشتر بود، اما در حال حاضر روسیه خطرش بیشتر است و احتمال خطر تصرف افغانستان، هند و آناتولی توسط روسیه را بیان کرد. "چرچیل" سؤال کرد: شما از ما چه انتظاری دارید و چه می‌خواهید تا ما برای شما انجام دهیم؟ سید جمال جواب صریح داد که باید روس‌ها را از منطقه بیرون رانید:

شما باید با مسلمانان همکاری نموده کمک و همراهی افغانه، ایرانیان، تُرک‌ها، مصریان و عرب‌ها، روس‌ها را از مرو تا ساحل بحر خزر برانید و برای خاطر جلب توجه مسلمانان، مصر را تخلیه نمایید و بیرون بروید. ... اگر شما به جای ارتش فقط چند نفر افسر آزموده و متخصص بفرستید، مانعی نخواهد داشت. البته چند نفر افسر نخواهند توانست آن مملکت را مستخر نمایند، این در صورتی است که شما زودتر بجنبید و الاً اگر [روس‌ها] پنج سال دیگر در مرو بمانند آن وقت دیر خواهد شد.

هر موقع شما در صدد حمله به روس‌ها از خاک افغانستان یا از جانب دیگر برآیید، آن وقت علماء و مجتهدین، عموم را به جهاد دعوت خواهند کرد که بر ضد روس‌ها، به شما کمک کنند!^(۲)

البته می‌دانیم که این طرح سید که مدافعان معاصر او آن را به حساب زیرکی او و «به جان همدیگر انداختن دشمنان اسلام» می‌دانند، حدود هشتاد سال دیرتر، توسط دولت آمریکا عملی شد، و نتیجه آن ویرانی مملکت افغانستان، به وجود آمدن تروریسم اسلامگرایانه مانند القاعده و طالبان، و صدمات جبران‌ناپذیری به تمامی منطقه شد.

۲. همان، صص ۴۲-۴۵.

۱. همان، ص ۴۲.

باری، "بلانت" در یادداشت ۳۰ ژوئیه ۱۸۸۵ م. به دیدار سید با یکی دیگر از نمایندگان دولت انگلیس، "هنری دراموند ولف"^(۱) (۱۸۳۰-۱۹۰۸) مأمور فوق‌العاده انگلیس در اسلامبول، اشاره می‌کند. "ولف" با سید جمال درباره امور سودان، مصر و افغانستان و عثمانی مشورت کرد. "ولف" پیشنهاد کرد که سید جمال را در استانبول ملاقات کند و با همدیگر پیش سلطان عثمانی بروند، ولی سید جمال اشاره کرد که سلطان او را دشمن انگلیس می‌داند و او را متهم به آشوب‌طلبی خواهد کرد. بنابراین می‌بایستی در ابتدا دل سلطان را به دست آورد. قرار بر آن شد که "ولف" «به محض ورود به اسلامبول، به سلطان تذکر بدهد که دیگر جمال‌الدین به دشمنی‌های خود با انگلیس خاتمه داده و نظری را نسبت به سید موافق نماید! و پس از این که زمینه آماده شد، سید جمال‌الدین را دعوت کنند». اما به علت نامعلوم، "ولف" پس از ورود به اسلامبول نظر خود را تغییر داد و به "چرچیل" تلگراف کرد که سید جمال به اسلامبول نیاید.^(۲)

البته سید جمال نه تنها با افراد نامبرده، که با شماری دیگر از سیاستمداران انگلیس نیز ملاقات و مذاکره داشته که فهرست برخی از این اشخاص در شرح حال سید آمده است.^(۳) محور سخن بر ایجاد اتحاد مسلمانان با انگلیس برای راندن روس‌ها از مناطق شرق بود. سید وعده داده بود که «برای جلوگیری از نفوذ روسیه، ... اسباب اتحاد دولت اسلامی: عثمانی، ایران و افغانستان را با دولت انگلیس فراهم سازد».^(۴)

البته برخلاف آنچه که مدافعان سید جمال ادعا می‌کنند، از همکاری سید با دولتمردان انگلیس نتیجه‌ای حاصل نشد. "بلانت" در یادداشت دیگر خود می‌نویسد که سید جمال و دو نفر از رفقای او مدت سه ماه در منزل من مهمان بودند. چون در منزل من بین دوستان سید جمال نزاعی درگرفت، سید خانه را ترک

1. Henry Drummond Wolff.

۲. مجموعه کامل اسناد درباره سید جمال‌الدین... خسروشاهی، یاد شده، صص ۴۷-۵۰.

۳. سید جمال، جمال حوزه‌ها، یاد شده، ص ۴۴۵ به بعد؛ مجموعه کامل اسناد درباره

سید جمال‌الدین... خسروشاهی، یاد شده، ص ۴۹.

۴. سید جمال، جمال حوزه‌ها، یاد شده، ص ۴۴۷.

کرد، و آن دو نفر «با چتر به سر و کول همدیگر زده بودند»، از آن‌ها خواستم که منزل مرا ترک کنند. سید هم سه روز «به‌طور اسرارآمیز» ناپدید شد، و پس از آن دوباره ظاهر شد.

شخصی باید در هر کار حدودی قایل شود. او سه ماه در منزل من بود و من کاملاً مهمان‌نوازی عربی را درباره جمال‌الدین بجا آوردم. این آخرین بار بود که من او را دیدم. او از من برای رفتاری که درباره رفقای وی کردم، قهر نمود. این هم بر بدبینی و ناامیدی وی که در اثر تغییر رأی و لُف رخ داده بود، علاوه شد. چند روز بعد انگلستان را ترک نمود و به هر چه انگلیسی بود فحش و ناسزا گفت. همه چیز را پشت سر گذاشت و به سوی مسکو روانه شد.^(۱)

سید جمال، آن الگوی اخلاق، آن عارف فیلسوف زاهد، پس از چندین ماه که "بلانت" انگلیسی از او پذیرایی نموده و همه کاری برای او کرده بود، به این شیوه مراتب سپاس را بجای آورد که تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل.

باری، جالب این‌که پس از آن، چون سید با آن همه چاپلوسی و چرب‌زبانی و زیرکی و درخواست کمک، به هدف خود نرسید، در اوایل نوامبر ۱۸۸۵ م. روی بر انگلیس کرده نخست به همان ایرانی که دنبال براندازی سلطنت‌اش بود برگشت و سپس به سوی دولت خارجی دیگر یعنی روسیه توجه نمود.

اما علی‌رغم این سرگذشت، پس از این‌که روسیه را بدون هیچ موفقیتی ترک کرد و از ایران به نحوی که در بالا اشاره شد رانده گشت، سرانجام باز به همان انگلیس منفور برگشت و از آزادی آن‌جا برخوردار بود تا تبلیغات خود بر علیه دولت ایران را ادامه دهد و نامه به علمای عراق و ایران بنویسد و مجله دریاورد و... چنان‌که در بالا اشاره شد. به قول خسروشاهی: «به محض ورود به لندن، شروع به نوشتن مقالات و مصاحبه با نمایندگان جراید و سخنرانی در مجالس و محافل علمی و سیاسی بر علیه رژیم و حکومت ایران نمود».^(۲) جالب‌تر این‌که برخی از مقالات او به زبان انگلیسی، که به گواهی همه نویسندگان، سیدجمال هیچ آشنایی با آن را نداشت، منتشر می‌شد.^(۳)

۱. مجموعه کامل اسناد درباره سید جمال‌الدین... خسروشاهی، یاد شده، ص ۵۴.

۲. همان، ص ۷۴.

۳. همان، ص ۷۳.

سید جمال با این همه که مردم را بر علیه انگلیس تحریک می‌کرد و به‌گفته مدافعان‌اش به‌دنبال بیرون راندن استعمارگران از مرز و بوم ایران و سایر ممالک اسلامی بود، اما در نامه به ملکه ویکتوریا، دولت انگلیس را دعوت به دخالت در امور داخلی ایران کرد! چون نامه مفصل است تنها به اشارهٔ چند پاراگراف از آن اکتفا می‌شود.

من در این جا آمده از ملت شما خواهش می‌نمایم که در این موقع که اغتشاش برای دولت ایران است، وادارید در مجلس پارلمنت در باب تعدیاتی که می‌شود، در باب فرمان پادشاه ایران سوآلاتی بنمایند و در صورتی که واقعاً این مسائل به میان آید به سفیر شما در دربار ایران تعلیمات داده خواهد شد که وزرای پادشاه ایران را ملاقات کرده و از طرف دولت اعلیحضرت ملکه انگلیس در باب این مطالب از آنها توضیح بخواهند. اثر معنوی چنین اقداماتی زیاد خواهد بود به جهت این که اسباب اعتبار دولت انگلیس خواهد شد. ولی پادشاه معتقدند که شما در رفتارهای ایشان اعتنا نمی‌نمایید و به هر قسمی که میل ایشان باشد رفتار خواهید کرد.

و هرگاه شما به ما ایرانی‌ها کمک ننمایید یا این که جرأت این کار را نکنید، دولت روس آماده این کار هست هرگاه عجالاً دولت روس بخواهد که مستقیماً به هندوستان برود، اقلماً مجبور است که اول به سواحل دریای ایران برود و به جهت انجام خیال خود البته تأملی نخواهد کرد که به محض صرفه خود، به ملت ایران کمک نموده و تقویت بنماید. و شما ایستاده‌اید و تماشا می‌کنید و همین قدر به واسطه اسهام دخانیات و بانک برای خود فایده تصوّر می‌نمایید. شما نه دوست آشکار و نه دشمن آشکار هستی؟!!

و ایران که نمی‌تواند شما را دشمن خود بداند بلکه دوست خود می‌داند، همین قدر منتظر است که یک کلمه از طرف شما ابراز شود و این کلمه نه از برای شما ضرر پولی دارد و نه اسباب این است که شما کشتی‌های مرتب دارید. در حقیقت اسباب خطر به جهت بانک و تجارت شما نخواهد بود!

ملت ایران که دچار صدمات بوده و در قید اسیری گرفتار است و مردمان آن شریف و چالاک و قابل هستند، همین قدر منتظر است که یک کلمه از طرف یک ملت آزاد و مقتدری ابراز شود. آنچه را که الحال می‌خواهیم همین است، ولی این کلمه که از طرف ملت انگلیس باید ابراز شود، باید به زودی بشود.

قبل از آن که اشخاص کثیره دیگر در محبس ها فانی بشوند و قلوب دیگر شکسته شود و در سایه آن افراد ملت بیش از این دیگر تلف نشود و هزاران اشخاص دیگر نفی بلد نگردند. پس این کلمه باید قبل از آن که این مطلب بیشتر از این به ظهور برسد، ابراز گردد. تغییرات در وضع احوال لازم است و هرگونه تغییری باشد بهتر از وضع حالیه خواهد بود، ملت ایران چیزی که می خواهد تغییرات است... صدایی که الحال از همه جا برخاسته است مبنی بر این است که تغییری در وضع حکومت ایران حاصل شود یا پادشاه ایران معزول گردد.^(۱)

می بینیم شخصی که درباره او ادعا می شود امپراطوری بریتانیا را به لرزه در آورده و اعتماد به نفس ملل شرق را تقویت کرده، خود می گوید که آزادی در انگلستان است و تنها امید ایرانیان به این است که انگلیس ها دست به کار شوند و دست دولت ایران را قطع نمایند! گو این که انتقام جویی از شاه و دولت ایران برای سید مهم تر بوده تا مبارزه با استعمار. خسروشاهی می نویسد:

پس از این که رجال انگلستان از نزدیک به روحیه و افکار سید جمال الدین آشنا می شوند، نظرشان نسبت به او عوض می شود و نیز در اثر روابط نزدیک میرزا ملکم خان با سیاستمداران انگلیس، سوء تفاهمی که در سابق بین او و بعضی از رجال انگلستان وجود داشته، به ظاهر مرتفع می گردد! سید جمال الدین هم که از این فرصت برای گرفتن انتقام از ناصرالدین شاه می خواست استفاده نماید، زمینه را کاملاً مناسب دیده بود. خلاصه سیاست هر دو طرف ایجاب می کرد که گذشته را فراموش نموده و از شرایط به دست آمده استفاده کنند.^(۲)

این ادعای حامیان سید جمال که ملکه انگلیس به علت ترس از فعالیت های سید، از شاه درخواست نمود که سید جمال را به ایران بازگرداند، به دور از حقیقت است، زیرا سید جمال با آزادی کامل در انگلیس فعالیت می کرد و هر گاه اوضاع برای او تنگ می نموده به همان انگلیس منفور پناه می برد.^(۳) و همان حامیان سید

۱. نقش سید جمال، محیط طباطبایی، یاد شده، صص ۳۳۹ - ۳۴۱.

۲. مجموعه کامل اسناد درباره سید جمال الدین...، خسروشاهی، یاد شده، ص ۹۵.

۳. سید جمال، جمال حوزه ها، یاد شده، ص ۴۸۸.

جمال خود با افتخار می‌گویند که در اقامت دوم سید در لندن به سال ۱۸۹۱م، «فعالیت‌های سید جمال در لندن باعث می‌شود که احزاب مختلف، برای اطلاع از اوضاع ایران، از وی دعوت به عمل آورند».^(۱)

۴- اقدامات سید در روسیه

سید جمال، در اوایل نوامبر ۱۸۸۵، لندن را ترک کرده و عازم ایران شد. مدت چهار ماه در ایران ماند و با ظل‌السلطان در اصفهان (که هوای سلطنت را در سر داشت و شاه به او شک داشت) رابطه نزدیک برقرار کرد. در تهران به خدمت شاه رسید، اما پس از اندک زمانی، ناصرالدین‌شاه بر او خشم گرفت و سید از ایران به روسیه رفت. در آغاز وارد شهر مسکو شد و با "میخائیل کاتکوف"^(۲) از ملی‌گرایان روسی دیدار کرد. «پس از ملاقات با وی، برای اتحاد روس و دولت اسلامی بر ضد انگلیس و تحریک روسیه برای هجوم به هند، شروع به فعالیت‌هایی نمود!»^(۳) در ۱۳ جولای ۱۸۸۷م. روزنامه "مسکو گازت" از رسیدن سید به مسکو خبر داده و علت سفر او را چنین می‌گوید: «می‌خواهد عملاً با حال و اوضاع کشوری آشنا شود که یگانه ملجاء و پناهگاه شصت میلیون مسلمان هند می‌باشد و آن‌ها امیدشان این است که این کشور از آن‌ها حمایت نموده و آنان را از یوغ انگلستان منفور، نجات بدهد». درباره سه سالی که سید جمال در روسیه به سر می‌برده، اطلاع چندانی در دست نیست و چه بسا در بایگانی‌های روسیه مدارک و اسناد منتشر نشده‌ای موجود باشد. در هر صورت، سید با عده‌ای از سیاستمداران و دولتمردان روس دیدار کرده و اهداف سیاسی خود را دنبال می‌کند.

سید در اثناء اقامت در روسیه با سیاست آن دولت همراه شده و او را بر ضد انگلیس برانگیخت. و در روزنامه‌های روسیه مقالاتی درباره سیاست افغانستان، ایران، عثمانی، روسیه نوشت، و به شدت از سیاست انگلیس انتقاد و بدگویی کرد.

۱. همان، ص ۵۳۱.

2. Mikhail Katkov.

۳. مجموعه کامل اسناد درباره سید جمال‌الدین...، خسروشاهی، یاد شده، ص ۵۶.

این سیاست ضد و نقیض و فرصت طلب سید جمال، به قدری روشن است که حتی حامیان و مدافعان سرسخت او از اسلامگرایان معاصر توان انکار آن را ندارند: سید در هنگام حضور در روسیه، سعی می‌کرد بین روس و دولت اسلامی: (ایران، عثمانی، افغانستان)، علیه انگلیس، اتحاد برقرار کند. این اتحاد، درست در مقابل اتحادی است که قبلاً سید به انگلستان، علیه روس پیشنهاد داده بود.^(۱)

باز حس انتقام‌جویی بر او غلبه نموده و دولت انگلیس، که کمی پیشتر قصد همکاری با آن را داشت (و دیرتر، باز هم به همان انگلیس منفور برگشت!) به سخت‌ترین انتقاد کشید:

بنگر به این تمساح که بلعیدن دوصد میلیون نفر او را سیر نکرده، و آب‌های رود گنگ و سِند سیراب‌اش نساخته، بل دهان‌اش را گشوده است تا بازمانده عالم را هم ببلعد و آب نیل و جیحون را هم بخورد.^(۲)

بنا به روایتی، حتی به حضور تزار نیز می‌رسد و تزار مقام شیخ‌الاسلامی تفلیس را به او عرضه می‌کند.^(۳) سید جمال نزد او از دست شاه ایران شکایت می‌کند، که این کار مورد پسند تزار قرار نمی‌گیرد.^(۴) اقدامات سید جمال در روسیه «بلاثر می‌ماند. رجال آن کشور روی خوشی به او نشان نمی‌دادند».^(۵) گویا به این علت است که کمی دیرتر، در نامه‌ای شاه ایران را با الْمُسْتَعَصِم (آخرین خلیفه عباسی) و تزار روس را با هولواگو (رهبر مغل‌ها که خلیفه را کشته و ممالک اسلامی را تاراج کرد) مقایسه می‌نماید.^(۶)

انگلیسی‌ها هم اهمیتی برای فعالیت‌های سید قایل نبودند و آخرین گزارشی که

۱. سید جمال، جمال حوزه‌ها، یاد شده، ص ۴۷۲.

۲. زندگانی و سفرهای سید جمال‌الدین...، حلبی، یاد شده ص ۳۱ پای‌نوشت شماره ۱. «ذلک التمساح الذی لم یُشبعها بتلاع مأتی میلیون من الناس و لم یروه میاه الگنگ و السند. بل فغر فاه لیبتلع بقية العالم کله و یشرب النیل و الجیحون!».

۳. سید جمال، جمال حوزه‌ها، یاد شده، ص ۴۷۵.

۴. پیشگامان مسلمان تجددگرایی...، احمد امین، یاد شده، ص ۸۰.

۵. مجموعه کامل اسناد دربار سید جمال‌الدین...، خسروشاهی، یاد شده، ص ۶۱.

۶. اسناد سیاسی دوران قاجار، صفایی، یاد شده، ص ۲۵۲.

سفیر انگلیس در روسیه به وزیر امور خارجه نوشت، در آگوست ۱۸۸۷ بود: «شیخ... به امید این که مورد استقبال دولت روسیه قرار بگیرد، به سنت پترزبورگ می‌آید و در آن جا پس از ملاقات عده‌ای از شخصیت‌های دولتی روسیه، به کلی ناامید می‌شود و ظاهراً آن‌ها به او روی خوش نشان نداده و با سردی رفتار نمودند».^(۱)

سید جمال سرانجام روسیه را ترک می‌کند و عازم اروپا می‌شود. اما در مونیخ با شاه ملاقات می‌کند و به ایران می‌رود که سرگذشت این قضیه پیشتر ذکر شد: سید را به علت فعالیت‌های ضد ایرانی خود در روسیه، به عراق تبعید می‌کنند و وی از آن جا روانه پاریس و لندن می‌شود که به سرگذشت او و فعالیت‌های انتقام‌جویانه او از شاه در بالا پرداخته شد.

۵- سید جمال و دولت عثمانی

سید جمال در اواخر زندگی خود، زمان اقامت دوم او در لندن، نامه‌ای به سلطان عبدالحمید نوشت، که در آن نقش و نفوذ خود را میان علمای اسلام و بین مردم ماوراءالنهرین و قفقاز به حدی بزرگنمایی نمود که گویا تنها نیاز به تجویز خلیفه عثمانی بود تا سید جمال به خودی خود اتحاد امت اسلامی را تشکیل دهد و انگلیس و روس را بیرون براند. البته طبق معمول سنت تملق‌گویی را رها نکرد: «اگر خدای نخواست بر دولت علیه عثمانیه چشم‌زخمی برسد، نه مکه مکرمه را قراری و نه مدینه منوره را وقاری، بلکه نه از اسلام اسمی و نه از دین رسمی خواهد ماند».^(۲)

سید جمال آمادگی خود را برای خدمت به این امر مهم اعلام داشت و وعده داد که من، هم انگلیس و هم روس را فریب داده، در آغاز به هند می‌روم و سپس علمایی را که زیر نظر من عمل می‌کنند به افغانستان، بلوچستان، ترکمنستان و سایر کشورهای مسلمان خواهم فرستاد و مردم را به اتحاد اسلامی و جهاد و قتال بر علیه کافران اجنبی وادار خواهم کرد.

... به محاربه دینی و مجاهده ملیه دعوت کنم... و بر آن ابطال ندای «حی [علی] القتال» در زخم و صدای «یا الثارات الاسلام» بلند کنم... همه را به جنگ

۱. مجموعه کامل اسناد درباره سید جمال‌الدین... خسروشاهی، یاد شده، ص ۶۲.

۲. نقش سید جمال، محیط طباطبایی، یاد شده، ص ۲۷۶.

ملی دعوت عمومی کنیم... مردم از دل و جان بر سر روس هجوم خواهند کرد و روسیه را در آن طرف اشغال بلکه بالقطع پایمال خواهند نمود... و طائفه انگلیس قهراً و قسراً به تمام اجتهاد، به محاربه بپردازند و تا به حلقوم به گل فرو رود و خیال سیادت را از سر و آرزوی فرعونیت از دل به در برد.^(۱)

در آخر نامه، از سلطان درخواست می‌کند که او را به پایتخت عثمانی دعوت کند و می‌نویسد:

اگر این استدعا قبول مقبول رأی رصین و خرد خورده بین آن خداوند دانش و هوش افتد، به امرنامه‌ای از دولت مفتخرم سازند و به اذن صریحی این حقیر را بنوازند، تا آنکه به تعجیل تمام، قبل از فوت وقت به کار پردازم... اگر برای دستورالعمل گرفتن، آمدن خود این عاجز به آستانه علیه لازم است، نیز از دل و جان تابع فرمانم.^(۲)

سلطان عبدالحمید به سید جمال پاسخ مثبت داد و او را به استانبول خواند. وی در محرم ۱۳۱۰ ق. / آگوست ۱۸۹۲ م. وارد استانبول شده سلطان عبدالحمید همه‌گونه خدماتی در اختیار او گذاشت و به او اجازه داد که با روحانیون کشورهای مسلمان تماس برقرار کند. سلطان عبدالحمید ماهی ۷۵ لیره مقرری برای سید ترتیب داد و منزلی و نیز خادمی را در اختیارش گذاشت. حامیان سید جمال این‌طور وانمود می‌کنند که سلطان عبدالحمید پیشنهاد سید جمال را پذیرفته و خیال اتحاد دولت اسلامی و تقویت مقام خلافت در برابر تجاوزات دولت مسیحی را داشت. و دیرتر، با شنیدن خبر قتل ناصرالدین‌شاه و گسترش نفوذ سید جمال، از سید «ترس و وحشت» پیدا کرد و رفتارش را عوض کرد.^(۳) اما شواهد تاریخی دلالت بر آن دارد که سلطان عثمانی، سید جمال را از همان آغاز، شخصی فتنه‌جو و آشوب‌طلب می‌پنداشته و قصدش از دعوت او به استانبول، مراقبت از او و جلوگیری از فعالیت‌های سید بر علیه دولت عثمانی و همچنین دولت ایران بود. سلطان آگاه بود که سید در پاریس با حزب «ترکان جوان» (یعنی انقلابیون عثمانی) رابطه برقرار کرده و آن‌ها را تشویق کرده بود. علاوه بر آن معتقد بود که سید مأمور دولت انگلیس

۱. همان، صص ۲۷۶-۲۷۸.

۲. همان، صص ۲۸۰.

۳. سید جمال، جمال حوزه‌ها، یاد شده، صص ۵۴۹-۵۵۵.

است برای آشوب‌آفرینی بین عرب‌ها، که برای دولت عثمانی خطر جدی جلوه می‌نمود. و مسئله دیگر این‌که دولت ایران از سلطان عثمانی درخواست کرده بود که مانع تبلیغات سید علیه دولت ایران بشود.^(۱) در نامه‌ای که سلطان عبدالحمید به اسدالله ناظم‌الدوله، سفیر ایران در استانبول نوشته می‌خوانیم:

عقیده من هم درباره سید جمال‌الدین همان عقیده شاه است، ولی برای جلوگیری از تحریک و فساد بین اعراب که به تحریک انگلیس‌ها می‌کرد او را دعوت کرده و این‌جا آورده‌ام. یقین داشته باشید که نمی‌گذارم بر ضد منافع ایران چیزی بگوید و بنویسد.^(۲)

بنابراین سلطان، سید جمال را به استانبول آورد تا در «قفسی زرین» از او نگاهداری کند. میرزا آقاخان کرمانی در نامه‌ای به تاریخ ۴ ذی‌حجه ۱۳۱۱ از اسلامبول به ملکم می‌نویسد: «حضرت شیخ در خانه خود با استقلال نشسته و چند نفر نوکر گرفته از صبح تا شام به پذیرایی مردم مختلف از هندی و تازی و افغان و مصری و ایرانی و ترک و سودانی مشغولند. غیر از این هیچ کار دیگر ندارند».^(۳)

بیشترین کوشش سید جمال در چهار سال آخر عمر، صرف ایجاد وحدت اسلامی می‌شد. انجمنی تشکیل داد که در آن میرزا آقاخان کرمانی، شیخ احمد روحی، افضل‌الملک کرمانی، میرزا حسن خان خبیرالملک و غیره شرکت می‌کردند. سید نیز نامه‌هایی برای روحانیون در کشورهای اسلامی نگاشته که برخی از آن‌ها به او پاسخ داده‌اند، اما در عمل نتیجه‌ای حاصل نگشت.^(۴)

سید جمال در ۵ شوال ۱۳۱۴ ق. ۹/ مارس ۱۸۹۷ م. درگذشت. حامیان او معتقدند که وی به دستور سلطان عثمانی مسموم گشته است. قابل توجه ردیه‌نویسان است که در سال ۱۹۲۶ یک شخص آمریکایی به نام "چارلز گرین"^(۵) «سنگ مرمری بر روی قبر می‌نهد و زنده‌های آهنی در اطراف آن نصب می‌کند». درباره این‌که این

۱. زندگانی و سفرهای سید جمال‌الدین...، حلبی، یاد شده، صص ۳۶ و ۳۷.

۲. سیاستگران دوره قاجار، خان ملک‌ساسانی، یاد شده، ص ۱۹۴.

۳. نامه‌های تبعید، میرزا آقاخان کرمانی، به کوشش هما ناطق و محمد فیروز، انتشارات حافظ، چاپ اول، ۱۳۶۵، ص ۱۵۸.

۴. سید جمال، جمال حوزه‌ها، یاد شده، ص ۵۵.

شخص چه رابطه ویژه‌ای با سید جمال داشته و به چه انگیزه این‌کار را کرده
اطلاعی در دست نیست. تنها می‌دانیم که بر روی سنگی نوشته شده: «این مزار را،
مردی نیکوکار، به نام "چارلس گرین" که دوست با حمیت مسلمین جهان است
ایجاد کرده است».^(۱)

نتیجه‌گیری

با مطالعه در آثار و اسنادی که مورخین نامدار ایرانی ارائه داده‌اند، به این نتیجه رسیدیم که هیچ رابطه‌ای بین بهائیان و دولتمردان روس و انگلیس مبنی بر دخالت در امور ایران وجود ندارد. اما برعکس، انبوهی از مدارک دال بر همکاری گروهی از ملایان شیعه با دولت‌های خارجی بر علیه منافع ملی ایران وجود دارد.

می‌توان گفت دو نیروی استبداد سیاسی و مذهبی، دست در دست هم خسارت‌های جبران‌ناپذیری به فرهنگ و کشور ایران وارد کرده‌اند. اما در ایجاد این فجایع نه بهائیان و نه هیچ اقلیت دیگری هیچ نقشی نداشته‌اند. اتهام رابطه بهائیان با دولت خارجی بر ضد منافع ملی ایران فاقد اعتبار است.

سید جمال وابستگی مذهبی و وطنی خودش را پنهان نگاه می‌داشت و نیز زادگاه خود را انکار می‌کرد. آنچه مشخص است سید جمال تعلق خاطر به هیچ کشور، ملت یا مذهب خاصی از بین مذاهب اسلام نداشته است. روشن است که سید جمال علاقه ویژه به میهن خود و به هیچ مملکت دیگری نداشت، بلکه قصد او چنان که در قول و عمل نشان داده، صرفاً خدمت به اهداف اسلامگرایانه خود بوده است. در نامه‌ای که به رفیق و معتمد خود حاجی محمدحسن امین‌الضرب نوشته،

می‌خوانیم: «جناب حاجی من آنچه گفته‌ام و می‌گویم و کرده‌ام و می‌کنم، همه محض و صرف از برای خیرامت محمدیه بوده است و خواهد بود».^(۱)

هدف سید جمال، اتحاد دول اسلامی بود، اما این اتحاد بین سنیانی که شیعه را رافضی و شیعیان که سنیان را غاصبین حکومت می‌دانند، چگونه می‌توانست به‌وجود بیاید روشن نیست. جنگ‌های چند صد ساله سنیان عثمانی و صفویان شیعه و یا حملات وهابیان به اماکن مقدسه شیعه، مگر با حرف سید جمال قابل حل بوده است؟

مسئله دوم، ضدیت او بر علیه استعمارگران انگلیسی است که در واقع می‌بینیم سید جمال، زمانی دست به‌دامان انگلیس بر ضد روسیه تزاری شد، و زمانی تمثالی کمک از روسیه کرد برای بیرون راندن انگلیس از منطقه، و گاهی در خدمت سلطان عثمانی به‌منظور اتحاد اسلام؛ یعنی بردن ایران زیر پرچم خلافت عثمانی فعالیت می‌کرده است.

مدافعان سید معتقدند هدف او این بوده که دو قدرت استعماری را به جان همدیگر بیاندازد تا مسلمانان راحت شوند. آیا این خیالی باطل نبوده؟ آیا دو ابرقدرت آن‌زمان فریب یک ملای جوان بی‌خانمان را می‌خوردند (که نخوردند)؟ و این «به همدیگر انداختن» دو ابرقدرت چه قیمت سنگینی می‌توانسته برای ایران و سایر کشورهای منطقه داشته باشد؟

شاید بتوان گفت که هر چند سید جمال خواهان بیداری مشرق زمین بود، اما راهی را که انتخاب کرده بود از همان ابتدا محکوم به شکست بود. گویا در روزهای آخر زندگی‌اش در استانبول خود به این نتیجه رسیده بود:

ای کاش من تخم فکار خود را در مزرعه مستعد افکار ملت کاشته بودم. چه خوش بود تخم‌های بارور و مفید خود را در زمین شوره‌زار سلطنت فاسد نمی‌نمودم. آنچه در آن مزرعه کاشتم، به‌نمو رسید. هرچه در این زمین کویر غرس نمودم فاسد گردید. در این مدت هیچ یک از تکالیف خیرخواهانه من، به گوش سلاطین مشرق فرو نرفت...^(۲)

۱. نقش سید جمال، محیط طباطبایی، یاد شده، ص ۱۸۵.

۲. سید جمال، جمال حوزه‌ها، یاد شده، ص ۵۵۷.

ابراهیم صفایی درباره او چنین قضاوت کرده:

جمال‌الدین افغانی از سیاست‌پیشگان آزادیخواهان مشرق زمین است، ولی نسبت به نفوذ افکار و تأثیر کلام او سخن به گزافه گفته‌اند، ملیت و مذهب و مسلک سیاسی‌اش مشکوک و با جمعیت «فراماسون» هم وابستگی داشته است. در هند و مصر و پاریس کوشش‌های ضد استعماری نموده، در کشور عثمانی طرفدار اتحاد اسلام و در ایران خواهان آزادی و عدالت و قانون شد. ولی در تمام کوشش‌ها و تلاش‌ها هدف نخستین‌اش ارضاء حس جاه‌طلبی خود بوده است.^(۱)

هدف از این نگاه کوتاه به کارنامه سید جمال، این نبوده که سید جمال را به جاسوسی یا مزدوری متهم کنیم. اما از ردیه‌نویسان و بهائیان ستیزان باید پرسید که قضاوتشان درباره بهائیان و درباره سید جمال مبنی بر چه اساس و کدام معیار است؟ آن‌ها در تمامی کتاب‌ها و نوشتجات بهائیان گشته‌اند تا هر کجا کلمه «روس» یا «انگلیس» به‌کار رفته باشد، یا اگر در سند دولتی جایی تنها نام یک بهائی برده شده باشد، آن را با بوق و کرنا، سند جاسوس بودن همه بهائیان علم کنند! اما دیدیم که اگر معیار این باشد، پس سید جمال را باید چه‌کار کرد؟ که همکاری او با چندین دولت بیگانه آن روز، از جمله افغانستان، ایران، روسیه، انگلیس و عثمانی کاملاً روشن است و مدارک و اسناد بی‌شمار درباره آن در اختیار همه قرار دارد. آیا انصاف حکم نمی‌کند که اگر بهائیان را جاسوس بدانند، باید سید جمال را هم مزدور استعمار نامند؟

درباره بهاء‌الله می‌گویند زمانی که دستور خروج از ایران به او رسید، سفیر روسیه پیشنهاد پناهندگی به او داده و بهاء‌الله آن را نپذیرفت. تازه این روایتی است که خارج از ادبیات خود بهائیان هیچ سند معتبری برای آن وجود ندارد. اما سید جمال نه تنها داوطلبانه به روسیه رفت، که در آن‌جا با سیاستمداران و حتی خود تزار ملاقات و مذاکرات داشت.

ردیه‌نویسان می‌گویند که وقتی باب تیرباران شد، شخص روسی رفته از جسد او نقاشی بردارد، و این را علت رابطه ویژه روس‌ها به بابیان می‌دانند. حال چنین نقاشی‌ای جایی دیده نشده و این روایت باز هیچ سندیتی ندارد، اما اگر بر فرض این

۱. اسناد سیاسی دوران قاجار، صفایی، یاد شده، ص ۲۴۸.

منطق را بپذیریم که چنین کاری جرم است، پس آن سنگ قبر سیّد جمال که یک شخص آمریکایی تهیه کرده، را چه باید گفت؟

بهاءالله با انگلیس و با فراماسونی هیچ ارتباطی نداشت، و ردیه‌نویسان هم هیچ‌گاه موفق نشده‌اند که در این زمینه مدرکی نشان داده، یا احیاناً تهیه کنند. اما همکاری نزدیک و روی باز سیّد جمال با هر دو کاملاً فاش و روشن است.

بنابراین اگر قرار است کسی را به جاسوسی و مزدوری متهم کنند، باید نخست به سراغ افرادی مانند سیّد جمال‌الدین، و سپس دولتمردانی چون میرزا آقاخان نوری و امین‌السلطنه، و سرانجام به روحانیونی مانند سیّد محمد مجاهد و سیّد بهبهانی بروند. و اگر قرار باشد منصفانه و بدون غرض و مرض به این مسئله پرداخته شود، که چه کسانی به کشور ایران و ملت آن خدمت کرده‌اند، یقین بهائیان، پیشینه به مراتب بهتری دارند تا ردیه‌نویسان و همفکران‌شان.

در بالا اشاره شد که انتقام‌جویی سیّد جمال‌الدین از شاه، و همچنین از خدیو مصر و اشخاص دیگر، حتی از سوی مدافعان و حامیان او مورد نکوهش قرار گرفته است. احمد امین، کار سیّد را با کار مدحت پاشا مقایسه کرده است که در بالا نقل شد. اما نمونه دیگر، بهاءالله است. اگر سیّد شکایت می‌کند که او را سوار الاغ کردند، اما بهاءالله را پیاده و پا و سر برهنه در گرمای تابستان از مازندران به تهران آوردند و در آن جا چندین ماه در سیاهچال حبس‌اش کردند. پس از آن در وسط زمستان به عراق تبعیدش کردند که در بین راه یکی از فرزندان وی بر اثر سرما فوت کرد. دیرتر هم او را به استانبول، ادرنه و سرانجام به عکا تبعید کردند که در آن جا باز با وضع بسیار بدی روبه‌رو بود. اما با وجود این، نه به همکاری با روس‌ها و انگلیس‌ها تن در داد، و نه در استانبول آماده شد حتی به دیدن دولتمردان برود، و استقلال و شرف خود را به قیمت خشم دولت عثمانی و حبس و تبعید خرید. در نامه‌هایی که برای شاه و دولتمردان عثمانی و ایران و برای روحانیون ایران می‌نوشت با وجود صراحت تام در محکوم کردن ظلم و تعدی آنان، هیچ‌گاه احترام را رها نکرد و هیچ اثری از براندازی و انتقام‌جویی در او دیده نمی‌شود. نامه او به آقا نجفی اصفهانی گواه این مطلب است. حسین‌خان مشیرالدوله که سبب سرگونی بهاءالله به عکا شد، اما با وجود آن، با این سخن از او یاد می‌کند:

این مظلوم را مرحوم مغفور حضرت مشیرالدوله میرزا حسین خان غفرالله له شناخته بود و البته نزد اولیای دولت تفصیل ورود این مظلوم را در آستانه و اقوال و اعمالش را ذکر فرموده... بعضی از بزرگان ایران هر هنگام وارد آن مدینه شده‌اند درب خانه‌ها لأجل شهرتیه و انعام کمال جدّ و جهد را مبذول داشته‌اند و این مظلوم اگر سبب اعزاز نبوده علّت ذلّت هم نشده... شهادت می‌دهم که [مشیرالدوله] در خدمت دولت امین بوده به‌شأنی که خیانت را در عرصه‌اش راهی و مقامی نبوده.

و سبب ورود این مظلومان در سجن اعظم [عکا] هم او بوده ولکن چون در عمل خود صادق بود لایق ذکر خیر است این مظلوم [بهاءالله] لازال همّش و قصدش ارتفاع و ارتقاء دولت و ملت بوده نه ارتفاع مقام خود.^(۱)

اگر قبول کنیم که هدف بهاءالله و سید جمال هر دو بهبود ایران و اصلاح امور مردم بوده، اما روشی که پیش گرفته‌اند کاملاً متفاوت است. سید جمال با ترویج کینه و تبعیض، تهدید، ترور، براندازی، دسیسه، تهمت و دروغ و به بازی گرفتن دولت‌ها و ملت‌ها، خواست وضع را دگرگون کند. اما بهاءالله با صلح و آشتی بین همه مردم، با تأکید بر روی دانایی و آگاهی، آزادی و عدالت و با ترویج اخلاقی مانند صداقت و راستگویی، بخشش، مامشات و بردباری، قصد ایجاد جامعه‌ای دارای پایه اخلاقی ماندگار را داشته است. هر چند طرح سید برای ناظران سطحی، سریع‌تر و واقع‌بینانه‌تر می‌نموده، اما نه تنها که به موفقیت نرسید، که افکار او درباره اسلام سیاسی، در قرن ۲۰ میلادی فاجعه‌های بی‌شماری را به بار آورده که تا به امروز ادامه دارد. ولی مردم کم‌کم به نتیجه می‌رسند که آموزه‌های بهاءالله درباره نقش دین در جامعه و سیاست، تنها راه نجات برای نوع بشر و برای حفظ قداست دین و آیین مردم است، و آن این‌که نهاد مذهب باید از نهاد حکومت به دور باشد، حکومت باید حکومت قانون باشد، که حقوق برابر همه مردم را به‌عنوان شهروند و آزادی آنان را در انتخاب یا ردّ مذهب و در تعیین سرنوشت خود تضمین کند.

۱. لوح مبارک خطاب به شیخ محمدتقی مجتهد اصفهانی معروف به نجفی، تهران، ۱۹۶۲م.، صص ۵۰ و ۵۱.

سخن پایانی

تا قبل از دوران صفویه، اکثریت ایرانیان سنی مذهب بوده و پیروان مکتب تشیع در اقلیت قرار داشتند، و گاهی مورد اذیت و آزار قرار می گرفتند. اما با به قدرت رسیدن شاه اسماعیل صفوی در قرن دهم هجری قمری / شانزدهم میلادی، ورق به سود پیروان مذهب تشیع و در بین آن ها پیروان فرقه دوازده امامی برگشت. شاه اسماعیل در مسجد جامع تبریز در سایه شمشیر قزلباشان با رعب و وحشتی که تولید کرده بود مذهب شیعه را به عنوان مذهب رسمی ایران اعلام کرد و حذف همه جانبه و برنامه ریزی شده اقلیت های دگراندیش مذهبی و غیر مذهبی به یکی از اهداف اصلی حکومت بدل شد. ملایان مطلق گرا که خود را تنها مالکان حقیقت و دگراندیشان را باطل می دانستند، برای حذف فیزیکی دگراندیشان دست به کار شده و کوشش کردند تا ذهن مردم را برای چنین برنامه ای آماده کنند. از یک سو برخورد خشن با پیروان مذهب های دیگر را رسالتی مقدس می نامیدند که خداوند به آن ها محول کرده، و از سوی دیگر آنان را به انواع و اقسام جرم های ناکرده متهم می کردند. آن گاه که توهم کسب ثواب اخروی برای کشتن و سرکوب دگراندیش به همراه جهالت و تعصب از طرفی، و انگیزه حفظ منافع مالی و قدرت طلبی ملایان از طرف دیگر همراه شود، جنایت، مقدّس و متبرک می شود.

در دوران سلطنت فتحعلی‌شاه قاجار، زمینه مناسبی برای آن گروه از ملایان فراهم شد که مبنی بر نظریه دیرینه غاصب انگاشتن هر نوع حکومت «غیر معصوم»، خود را نمایندگان امام غائب بنامند و حکومت را حق خویش اعلام بدارند. با افزایش نفوذ این بخش از روحانیون، رقابت و دشمنی آن‌ها با حکومت و دربار نیز افزایش یافت، که زیان این کشمکش و نبرد بر سر قدرت بیش از همه به مردم وارد می‌شد. ملایان با هر گونه نوآوری و پیشرفت مخالف و آن را بدعت می‌دانستند. مدارس مدرن و تحصیل علوم جدید را گناه، رابطه با غیرمسلمانان ممنوع، یادگیری از غربیان جرم، و موسیقی و هنر حرام اعلام شد. نتیجه آن، عقب ماندن ایران از قافله تمدن در همه زمینه‌ها شد.

اما در نیمه دوم قرن سیزدهم هجری (نوزدهم میلادی)، نگرانی ملایان از نفوذ و قدرت‌گیری جریان‌های تجدیدگرا و آشنایی مردم با پدیده‌های مدرن و صنایع و کشفیات جدید، و الزاماً از اصلاحات سیاسی، اجتماعی و دینی، منجر به همکاری ملایان با نهاد سلطنت و بهم‌آمیختن دو پایه استبداد سیاسی و مذهبی شد. قربانی این اتحاد نامقدس، دگراندیشان و به‌ویژه بابیان و دیرتر بهائیان بودند.

البته تمامیت‌خواهی، خاصه رهبران مذهبی نیست. پیروان مکاتب سیاسی هم هر کدام خود را حق و دیگران را به انواع و اقسام اتهام‌ها، از قبیل نوکری اجانب یا استعمار، همکاری با دستگاه‌های ضد مردمی و یا ضد حزبی، و خیانت به منافع مردم متهم می‌کنند و حذف فیزیکی آن‌ها را هم از وظایف میرم انقلابی می‌دانند. اما دشمنی ملایان با پیروان دو آیین بابی و بهائی از منظر تداوم، تکرار، و شدت نسبت به دیگر اقلیت‌های مذهبی قابل قیاس نیست.

شناخت چرایی این پدیده، تنها از راه شناخت اختلافات بنیادی بین آیین بهائی و نظریات آن قشر نامبرده از ملایان امکان‌پذیر است. لازم به یادآوری است که در این جا آیین اسلام مد نظر نیست، و تنها به اندیشه‌ای می‌پردازیم که توسط دیگرستیزان تبلیغ می‌شود که دین و آیین را ابزاری برای افزایش ثروت و قدرت خود قرار داده‌اند. وگرنه حتی از دید شیعه نمی‌توان بهائیان را از حقوق شهروندی محروم کرد و یا آن‌ها را واجب‌القتل دانست، زیرا که بهائیان یکتاپرست‌اند، پیامبر اسلام را گرامی می‌دارند و قرآن مجید را کلام خداوند متعال دانسته، و دوران نبوت و رسالت

را با محمد خاتمه یافته می‌دانند. علاوه بر آن حداکثر احترام را برای ائمه اطهار نیز قایل‌اند، و در کشورهای غربی وظیفه خود می‌دانند که از شخصیت پیامبر و آیین اسلام دفاع کنند. بدین ترتیب هیچ دلیل مذهبی برای دشمن خدا و اسلام دانستن آن‌ها وجود ندارد و این‌که سرکوب آنان به علت دفاع از بیضه اسلام و حفظ دین مبین صورت گرفته، بهانه‌ای بیش نیست.

اصل مسئله در این حقیقت نهفته است که آیین بهائی، منکر این است که جامعه بشری به وجود پیشوایان مذهبی و رهبران دینی مانند ملایان نیاز دارد، و حتی قدرت یافتن چنین قشری را مضّر می‌داند. عبدالبهّا در "رساله سیاسیه" می‌نویسد:

هر وقت علمای دین مبین و ارکان شرع متین در عالم سیاسی مداخلی جستند و رأیی زدند و تدبیری نمودند، تشتیت شمل موحدین شد و تفریق جمع مؤمنین گشت، نائرهٔ فساد برافروخت و نیران عناد جهانی را بسوخت، مملکت تاراج و تالان شد و رعیت اسیر و دستگیر عوانان.

در اواخر ملوک صفویّه علیهم الرّحمة من ربّ البریة علماء در امور سیاسی ایران نفوذی خواستند و علمی افراختند و تدبیری ساختند و راهی نمودند و دری گشودند که شئامت آن حرکت مورث مضرت و منتج هلاکت گردید. ممالک محروسه جولانگاه قبایل ترکمان گشت و میدان غارت و استیلاء افغان. خاک مبارک ایران مسخر امم مجاوره گردید و اقلیم جلیل در دست بیگانه افتاد. ... این ثمره مداخله علمای دین و فضلی شرع متین در امور سیاسی شد.^(۱)

در ادامه، به فتوای ملایان به جنگ با روس که نتیجهٔ آن، قرارداد ترکمنچای شد، و چند مورد دیگر از دخالت زیان‌آور روحانیون در امور دولت و ملت، چه در ایران و چه در عثمانی، اشاره می‌کند.

سید علی محمد باب در سال ۱۲۶۰ ق. / ۱۸۴۴ م. با همان ادعای اولیه‌اش که خود را نایب امام غایب اعلام کرد، تیشه به ریشه مشروعیت سیاسی روحانیون اصولی زد. چه که آن‌ها خود را نایبان امام غایب معرفی کرده و از این طریق برای خود کسب مشروعیت نموده بودند. اما با وجود شخصی که خود ارتباط مستقیمی

۱. رساله مدنیّه و رساله سیاسیه، یاد شده، ص ۸۹.

با ائمه دارد، این ساختار قدرت مطلق سیاسی و دینی آنان در هم می‌شکست. البته بهاء‌الله چند سال دیرتر به صراحت تام، منکر وجود تاریخی امام دوازدهمی شد و استناد علما به نیابت آن شخص را رد کرد. با پیام بهاء‌الله، به انتظار چند صد ساله شیعیان خاتمه داده، غاصب نامیدن حکومت غیر روحانی مردود شمرده، و دخالت دین در دولت منع شد. در نامه‌هایی که باب به محمدشاه قاجار نوشته، تأکید بر آن کرد که قصد دست‌اندازی به حکومت را ندارد. همین مطلب را دیرتر، بهاء‌الله به ناصرالدین‌شاه قاجار و همچنین به تزار روسیه، به ملکه انگلیس و به سلطان عثمانی نوشت و به آن‌ها اطمینان داد که پیروان او به دنبال براندازی نیستند، اما از شاهان خواست که با عدالت با مردم رفتار کنند و حکومتی مردمی تأسیس کنند. در عین حال آنان را بر حذر داشت که خطر و رقیب راستین حاکمان، ملایان‌اند.

ملایان اصولی که تازه طعم قدرت را چشیده و همنشین شاهان شده بودند، البته حاضر نبودند که موقعیت به دست‌آمده را رها کنند. از این‌رو، هر چه در توان داشتند چه قلمی و چه قدمی بر علیه باب و دیرتر، بر علیه آیین بهائی به‌کار گرفتند. از همان روزهای اولیه، ملایان ردیه‌نویسی و تکفیر، اذیت و آزار پیروان آیین تازه را آغاز کردند. اما چنان‌که در بخش نخست کتاب حاضر نشان داده شد، مطالب ردیه‌ها و اتهاماتی که زده شده بنابر شرایط تاریخی تغییر کرده‌اند. ردیه‌هایی که در مرحله اول نوشته شده‌اند همگی توسط ملایان صاحب‌نام و با رویکردی عقیدتی و کلامی تألیف گشته‌اند، و شاید بتوان گفت که نویسندگان این ردیه‌ها هر چند با غرض و مرض به آیین بهائی پرداخته‌اند، اما دست‌کم در بیان نظریات خود صادقانه و رو راست بوده‌اند: باب را به‌عنوان آن امام مورد نظرشان قبول نداشتند، چون نه شمشیر داشت و نه از ته چاه ظاهر شد؛ آیین بهائی را باطل می‌دانستند زیرا در آن، همه به صلح و دوستی بین همه نوع بشر وادار شده‌اند، و آن‌ها به جهاد و تسخیر همه کافران اعتقاد داشتند؛ بهائیان آزادی زنان را می‌خواستند، اما ملایان این کار را خلل در نظم الهی و سبب هرج و مرج می‌دانستند. آقایان این نظریات سنتی را داشته و در ردیه‌های خود هم هیچ پرده‌پوشی از آن نکرده‌اند. اما تاریخ این نوع ردیه‌ها تا پایان جنبش مشروطه‌خواهی و بیداری ملی ایرانیان بود.

مرحله دوم ردیه‌نویسی، که از سپیده‌دم انقلاب مشروطه به بعد است، مربوط به دورانی است که ایرانیان از جنایاتی که خارجی‌ان در حق ایران و ایرانی و در لباس دوست روا داشته بودند آگاه شده واز آن‌ها متنفر بودند. هدف ردیه‌نویسان این است که از احساسات ملی استفاده کرده آیین‌های بابی و بهائی را ساخته و پرداخته دست دولت‌های روس و انگلیس و بهائیان را مدافع منافع خارجی‌ان معرفی کنند و نفرت مردم را بر علیه آن‌ها برانگیزند. این‌گونه اتهامات در حدود یک قرن بعد از ادعای باب و بیشتر توسط روشنفکران ملی‌گرا و چپ‌گرا مطرح شد. البته روشن است که برای شناخت تاریخ شکل‌گیری آیین بهائی، می‌بایست شرایط تاریخی، سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، و اجتماعی را شناخت و مورد بررسی قرار داد، نه این‌که به دنبال دست‌های نامرئی گشت و خارجی‌ان یا از ما بهتران را مسئول آن دانست. جنبشی به گسترش جنبش بابی را نمی‌توان به خارجی‌ان نسبت داد، و دست به دامان تئوری توطئه شد و سرپوش بر روی ناتوانی خود از شناخت شکل‌گیری پدیده‌های اجتماعی گذاشت. بلکه باید پرسید که به چه انگیزه‌ای هزاران نفر از اقشار مختلف جامعه از میان شاهزادگان قاجار گرفته تا ملایان، تجار، نظامیان، و منورالفکران به آیین جدید پیوستند و صدها نفر در راه اعتقاد به او، از مال و جان خود گذشتند؟ اگر شخصی یا جمعی دین خود را تغییر می‌دهند و یا تغییر داده‌اند، حتماً دلیل دیگری داشته، به دنبال دخالت خارجی‌ان گشتن آب در هاون کوبیدن است.

حقیقت این است که در آیین بهائی برداشتی تازه از دین، خدا، انسان و جهان، مطرح شده است که با اصول عقاید ملایان تفاوتی بنیادین دارد.

همان‌طور که گفته شد، ملایان خود را جانشینان شخصی می‌دانند که هزار و دویست سال پیش ناپدید شده و به‌ظاهر منتظر بازگشت او هستند. و در زمان غیبت او، خود را تنها حاکم و زمامدار بر حق جامعه بشری می‌دانند. اما در آیین بهائی وجود چنین شخصی انکار شده و زمامداری و اداره امور جامعه باید به دست نهادهای منتخب سپرده شود. در این راستا و جهت منع استفاده ابزاری از احساسات مذهبی مردم، نماز دسته‌جمعی و خواندن خطبه نماز از منبرها، فتوای قتل و تکفیر ممنوع شد. احترام به کرامت انسان حائز اهمیت، و دست‌بوسی و اقرار به گناه نزد غیر از ساحت پروردگار، حرام است.

ملایان معتقدند که آن شخص موعود هر لحظه ممکن است ظهور کند و دگراندیشان را به قتل برساند تا حکومتی خدایی تشکیل دهد، و سرانجام در روز قیامت، کره زمین سر به نیست گردد. اما در آیین بهائی گفته شده که تا صدها، و چه بسا تا هزاران سال دیگر هیچ موعودی از سوی خداوند نخواهد آمد، و نوع بشر موظف است که با استفاده از پیشرفت علمی و صنعتی از یک سو، و با احترام به ارزش‌های اخلاقی مانند دوستی، تسامح، بردباری، همدردی با همگان و... از این سرزمین نگاهداری کند تا همه نوع بشر در امنیت و رفاه زندگی کنند. آیین بهائی نسبت به آینده نوع بشر فوق‌العاده خوش‌بین است، و به روز قیامت که هر آن ممکن است اتفاق افتد و همه را سربه‌نیست کند و گرفتار درد و عذاب بی‌پایان نماید، اعتقاد ندارد.

ملایان معتقدند که همه امور جزئی و کلی زندگی بشر در تعالیمی که نزد آن‌ها است در نظر گرفته شده‌اند و از آن دستورها و احکام به‌عنوان «سنت» غیر قابل تغییر، پاسداری کرده و هر نوآوری را «بدعت» و انحراف از راه راست می‌پندارند. اما در آیین بهائی نوآوری و تجدید نظر و بازبینی در احکام و ارزش‌های دیرینه نه تنها پسندیده، که ضروری پنداشته می‌شود.

ملایان مبنی بر نظر خود، با کشفیات جدید مانند چاپ، وسایل حمل‌ونقل، حمام و لوله‌کشی، روزنامه و تلویزیون، طب و دارو... مخالف بودند چون آن‌ها در «سنت» شان سابقه نداشت، بنابراین آن‌ها را مغایر با اراده خداوند دانسته مردود شمرده می‌شد. اما بهاء‌الله به کسب علم و صنایع جدید تشویق می‌کند و هر علمی که سود و منفعتی برای نوع بشر داشته باشد را ستایش می‌نماید و سخنی از آن‌که کشفیات علمی باید با سنت یا مذهب تطابق داشته باشد و به تأیید رهبران دینی برسد، نمی‌راند. مطابق آموزه‌های بهائی، هر شخصی موظف است که در همه امور خود تحقیق کند نه از شخصی تقلید نماید. مجتهد و مقلد در این آموزه‌ها جایی ندارد.

ملایان معتقدند که زن‌ها ناقص‌العقل‌اند و توانایی و شایستگی شرکت در امور اجتماعی را ندارند و باید از شوهران خود اطاعت کرده در خانه بمانند. اما در آیین بهائی، زن دارای همان ارزش و توانایی مرد است و باید از همان آزادی و حق و

وظیفه برخوردار باشد. بنابراین برای شرکت زنان در امور اجتماعی و کسب علم و اشتغال، محدودیتی قایل نشده، بلکه حضور آنان را ضروری می‌داند.

ملایان با علم جدید و مدرسه‌های مدرن و به‌ویژه مدرسه دخترانه مخالف‌اند، اما در آیین بهائی از وظایف جمعی و فردی همگان است که تعلیم و تربیت کودکان، و به‌ویژه دختران به‌عنوان مادران نسل‌های آتیه، را تضمین کنند. و نیز تأکید بر آن شده که فرزندان باید به نحوی تربیت و آگاهی پیدا کنند که از هر نوع تعصب و تندروی مذهبی، ملی‌گری، نژادی و غیره مبرا باشند.

ملایان بر این باورند که تنها گروه بر حق هم‌کیشان خود ایشان‌اند، و بنابراین بیش از ۹۹ درصد مردم جهان را یا «مخالف»، یا «کافر ذمی»، یا «کافر حربی»، یا «ملحد»، می‌دانند که حتی‌الامکان باید سرکوب شوند. و اگر شخصی از میان گروه خودشان هم از ایمان برگردد، آن را به‌عنوان «مرتد» می‌کشند. علاوه بر آن، دگراندیشان، به‌صرف این‌که عقیده دیگری دارند، «نجس» و ناپاک نامیده می‌شوند و با محدودیت‌های جدی روبه‌رو می‌گردند. اما در آیین بهائی، حکم جهاد و هرگونه مشروعیت دینی برای خشونت بر علیه دگراندیشان برداشته شده است. اندیشه «جهاد»، «ارتداد»، «تکفیر»، «کتاب‌سوزی»... جایی ندارد و برعکس، دوستی، تماس و حتی ایجاد روابط خانوادگی با همه افراد بشر صرف‌نظر از نژاد و مذهب را مجاز می‌داند. هیچ فردی به‌دلیل اعتقادش (یا عدم اعتقاد) به آیین خاصی از هیچ امتیاز ویژه‌ای برخوردار نیست. انسان‌ها همه پاک‌اند، خواه مذهبی و موحد و خداپرست، و خواه بی‌دین و لامذهب باشند، زیرا عبارت «نجاست» نزد بهائیان مفهومی ندارد.

ملایان معتقد به برده‌داری‌اند، اما در آیین بهائی برده‌داری ممنوع و مردود و خلاف شأن و کرامت انسان خوانده می‌شود. انسان‌ها همگی بدون هیچ شرطی در برابر قانون برابر هستند. مسلمان و غیرمسلمان، زن و مرد، برده و آزاد...

ملایان، هنر و به‌ویژه موسیقی و ساز و آواز را از امور پست و مردود و غیر اخلاقی می‌دانند، اما در آیین بهائی بر ارزش هنرها و به‌ویژه موسیقی و ارزش روحانی آن تأکید شده است. در این زمینه برجسپ‌هایی مانند «غربی» و «شرقی» و «ارزشی» و «خودی»... معنی ندارد چون دنیا را یک وطن برای همه نوع بشر می‌داند.

بس روشن است که وقتی بهائیان باور دارند که دخالت دین در دولت مضرّ نهاد دین و دولت و ملت است، و وظیفه دین را در تقویت و تحکیم اخلاقیات جامعه می‌دانند، نه دخالت در امور روزمره مردم تحت لوای «امر به معروف و نهی از منکر»؛ وقتی برای حل مشکلات امروزه نه به سنت و گذشته بلکه به شرایط امروزه و آینده نگاه می‌کنند؛ وقتی عقل‌گرایی را پیشه می‌گیرند و برای «اجتهاد و تقلید» علمای دین اهمیتی قایل نیستند؛ وقتی ارزش همه انسان‌ها اعم از زن و مرد در همه کشورها و با همه باورها را یکسان می‌دانند و خواستار حقوق مساوی برای همگان‌اند؛ یعنی وقتی به دنبال ایجاد یک فرهنگ کاملاً متفاوت با فرهنگ حاکم هستند؛ هیچ جای تعجب نیست که مخالفت ملایان را برمی‌انگیزند. زیرا آن‌ها دارا و پاسدار ارزش‌ها و هدف‌های متضاد می‌باشند.

اما از طرفداران این جهان‌بینی واپسگرا باید پرسید که آیا ردیه‌نوشتن هیچ کمکی نصیب شماها کرده است؟

با ردیه‌هایی که مسیحیان به اسلام نوشتنه‌اند، یا آقایان بر آیین بهائی می‌نویسند، نه هیچ مسلمانی مسیحی، و نه هیچ بهائی مسلمان شده و یا می‌شود. اگر گروهی قصد جذب دیگران را داشته باشند، باید برتری آموزه‌ها و کردار خود را نشان دهند، نه این‌که به دیگران تهمت بزنند و اهانت کنند. نادرست بودن راهی که دیگران انتخاب کرده‌اند، دلیل درستی راهی که شما انتخاب کرده‌اید نمی‌تواند باشد.

اما بر اثر تجربیات تاریخی باید گفت که آقایان نه تنها که راه دیگری غیر از آموزه‌های بهائی نشان نداده‌اند، بلکه برعکس به ناچار مجری برخی از آموزه‌های آیین بهائی شده‌اند، هر چند که بهائیان را گمراه می‌نامند.

به عبارت دیگر، برداشت‌های فقهی ملایان در برابر آموزه‌های بهائی دچار یک شکست تاریخی شده که غیر قابل جبران است. در هر جامعه دیدها و باورها به دلیل رشد فکری، فرهنگی و رفع احتیاجات مادی و معنوی جامعه، ناچار از بازبینی و تغییرات می‌گردند. در چنین دورانی دیدها و باورهای نوین در جامعه پدید می‌آیند که بافت فکری گذشته را به چالش می‌کشند. رویارویی دو نظریه منجر به شکست یکی از آن دو نظریه خواهد شد و این شکست نظریه از دو حالت خارج نیست: یا

شکستی سیاسی است، و یا تاریخی. شکست سیاسی همیشه موقت و قابل جبران است. در کشورهای با حکومت‌های دموکراسی کراراً شاهد شکست یک حزب در برابر حزب دیگر هستیم. طولی نمی‌کشد که حزب شکست خورده با اصلاح نظریات خود در انتخابات بعدی به پیروزی می‌رسد. اما شکست تاریخی غیر قابل جبران است، چون در برابر تاریخ و تکامل جامعه قرار گرفته است.

برای نمونه، در اروپا سیاست ملی‌گرایی افراطی که به برتری خواهی نژادی منجر شد، شکست خورده تا جایی که حتی بردن نام آن هم گناه محسوب می‌شود. تفکر «یک کشور، یک ملت، یک رهبر» به بایگانی تاریخ سپرده شده است، و به جای آن امروزه آزادی بیان و قلم هست. انسان‌ها صرف نظر از نژاد، مذهب و موقعیت اجتماعی همه در برابر قانون برابرند. احترام به کرامت انسانی از اهم امور است و توهین به هر انسانی جرم محسوب می‌شود. دولت در برابر اعتقادات چه مذهبی و چه سیاسی، بی‌طرف است. تاریخ نشان داده است که حکومت‌های ایدئولوژی، حلال مشکلات جامعه نمی‌توانند باشند. رشد و رفاه جوامع غرب اروپا مرهون آگاهی از این حقیقت است.

اسلامگرایی سیاسی در کشورهای شرق به همین ترتیب دچار یک شکست سنگین تاریخی شده، تا آن‌جا که خود مجری مسائلی شده‌اند که روزی روزگاری معتقدان به این مسائل را تکفیر و مهدورالدم می‌دانستند. نظر ملایان نسبت به زنان را از شیخ فضل‌الله نوری تا امام روح‌الله خمینی می‌شناسیم که برای آن‌ها حتی حق رأی دادن به زنان هم کفر بود، حتی صدای زن را نامحرم نباید می‌شنید. اما امروزه زنان در جمهوری اسلامی گوینده رادیو و تلویزیون هستند، پست‌های سطح بالای دولتی و دانشگاهی دارند، بیش از نیمی از دانشجویان در جمهوری اسلامی بانوان هستند. ایجاد مدارس و تحصیل علوم جدید که مبنی بر فتوای ملایان برای دختران ممنوع و به نظر شیخ شهید فضل‌الله نوری مرادف با فاحشه‌خانه بود، امروزه هزاران مدرسه دخترانه وجود دارد و صدها دانشگاه که دختران در آن‌ها تحصیل علوم جدید می‌کنند.

تماس، دوستی، و همکاری تجاری با غیر مسلمان و استفاده از اختراعات آن‌ها از نظر شرع حرام بود. اما امروزه ملایان به جای طلب شفا از امامزاده‌ها، برای معالجه

راهی بیمارستان‌های اروپا می‌شوند؛ داروهای ساخت کفار را به کار می‌برند؛ با هواپیماهای ساخت کفار سفر می‌کنند؛ از طریق شبکه جهانی، تبلیغ نظریات خود می‌کنند و... یعنی امروزه مجری همه آن کارهایی هستند که در گذشته حرام می‌دانستند. امروزه شعار «انرژی هسته‌ای حق مسلم ماست» گوش فلک را کر کرده؛ اما انرژی هسته‌ای همان فیزیک و شیمی است که شیخ فضل‌الله و امثال او یادگیری آن را «تیشه زدن به ریشه اسلام» می‌دانست.

با وجود این‌که ملایان امثال شیخ فضل‌الله و همفکران امروزه‌اش، برای آزادی بیان و قلم و برای حکومت قانون ارزشی قایل نیستند، اما حداقل برای حفظ ظاهر هم که شده، جمهوری اسلامی ادعا می‌کند که روزنامه‌ها و عقاید آزاد، و قوه قضاییه مستقل و بر مبنای قانون حکم صادر می‌کند، و کسی به خاطر اعتقاد مذهبی یا سیاسی‌اش زندانی نیست.

بدین ترتیب شکست تاریخی ملایان روشن است. شکستی که دیگر قابل جبران نیست. دیگر نه می‌توان علوم طبیعی را ممنوع کرد، و نه از ورود بانوان به بازار کار و علم جلوگیری کرد، نه می‌توان دگراندیش را واجب‌القتل دانست و مهدورالدم‌اش نامید.

اما چه می‌توان کرد که ملایان آنچه می‌کنند برای حفظ مقام و منزلت و ثروت به دست آمده خود می‌کنند، نه برای بهبود کشور و فرهنگ و امور ملت، و نه حتی برای حفظ بیضه اسلام که سنگ‌اش را به سینه می‌زنند. بهترین گواه طرز تفکر این بخش از روحانیون، سخنان مهندس مهدی بازرگان، دارای تألیفات فراوانی در مدح اسلام و اولین نخست‌وزیر حکومت اسلامی که پشت سرش نماز می‌خواندند، در مصاحبه با یوسفی اشکوری است. او درباره ملایان چنین می‌گوید: «این‌ها نه برای روحانیت دلسوزی می‌کردند نه برای دین». نظر مهندس بازرگان درباره اقدام میرزای شیرازی و فتوای تحریم تنباکوی منسوب به او، در متن کتاب نقل شده است، از جمله می‌گوید:

حتی باید گفت حرکت میرزا شیرازی خیلی دلسوزی برای دین هم نبود. گول نخوریم. دلسوزی برای روحانیت بود که همه چیز را در اختیار داشت و علما بدون این‌که زحمت کشیده باشند و مسئولیت داشته باشند گرداننده مملکت

بودند. ... در نظر میرزا وقتی فرنگی‌ها آمدند و دین را از مردم گرفتند، مریدها هم از بین می‌روند. مرید هم که رفت همه چیز آن‌ها از بین می‌رفت. این است که باطناً آن دلسوزی برای روحانیت بود.^(۱)

همچنین بازرگان در مصاحبه یاد شده راجع به روحانیت در انقلاب بهمن ۵۷ گفته است:

ولی بعدها معلوم شد که اگر آن‌ها دنبال آقای خمینی را گرفتند برای این بود که آقای خمینی از اول دنبال حاکمیت روحانیت بود و از عوامل موفقیت و پیروزی ایشان هم همین بود که این قشر عظیم و متشکل قدیمی روحانیت را به حرکت درآورد. ایشان به طلاب گفته بود که تنها نظامی که روی قانون است اسلام است، و اسلام هم دستور حکومت دارد و کسی باید مصدر حکومت باشد که قانون‌شناس باشد. قانون‌شناس کیست؟ شما طلبه‌ها. بعد هم ولایت فقیه را مطرح کردند و کار ولایت فقیه به آن‌جا رسید که آقای آذری قمی گفت: «اگر ولی فقیه بخواید و مصلحت حکومت ایجاد کند می‌تواند توحید را هم تعطیل کند.» لذا آفت واقعی توحید و آفت رسالت و آفت امامت همین است.

این گفته مهندس بازرگان دربرگیرنده لب مطلب و درخور تأمل بسیار است. با بیانی از دو شاعر برجسته: حافظ شیرازی و ناصر خسرو، سخن خود را به پایان می‌رسانم.

درخت دوستی بنشان که کام دل به بار آرد

نهال دشمنی برکن که رنج بی‌شمار آرد

(حافظ شیرازی)

زنادانی دلی پُر زرزق پُر مکر
گرفتار علی ماندی و بوبکر
همه عمر اندر این محنت نشستی
ندانم تا خدا را کی پرستی

(ناصر خسرو)

۱. نوگرایی دینی، گفت‌وگو با یوسفی اشکوری، یاد شده، ص ۳۵.

